



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



المراد
عليه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

مولانا محمد رفیع صاحب مدظلہ العالی



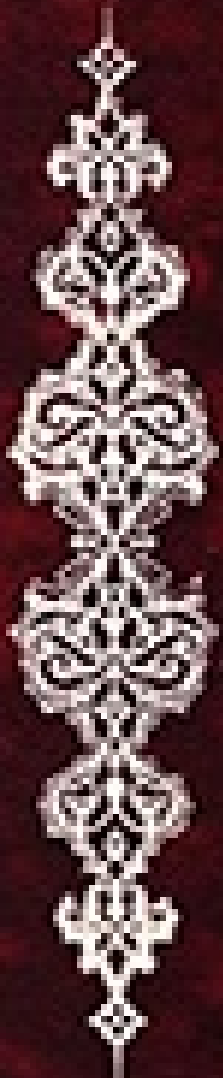
راہ روشن

ترجمہ کتاب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلٰى اٰلِہٖ وَسَلَّمَ

جلد چہارم

ترجمہ سید محمد صادق عارف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه روشن: ترجمه المحججه البيضاء في تهذيب الحياء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	راه روشن: ترجمه المحجه البيضاء فی تهذيب الحياء جلد ۴
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۲۰	کتاب گوشه نشینی
۲۰	اشاره
۲۱	باب اول: در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه در این باره
۲۱	اشاره
۲۴	ذکر دلایل گروندگان به معاشرت و علت ضعف این دلایل
۲۷	نقل دلایل طرفداران برتری عزلت
۳۰	باب دوم: در فوائد و مفسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن
۳۰	اشاره
۳۰	در شش فایده به شرح
۳۰	اشاره
۳۱	فایده اول- فراغت برای عبادت و تفکر
۳۴	فایده دوم- به وسیله عزلت می توان از گناهانی که غالبا در اثر معاشرت دامن انسان
۴۰	فایده سوم- نجات از آشوبها
۴۲	فایده چهارم-
۴۵	فایده پنجم
۴۷	فایده ششم- نجات از دیدار افراد کودن و نادان
۴۷	آفات گوشه نشینی
۴۸	فوائد معاشرت
۴۸	اشاره
۴۸	فایده اول- تعلیم و تعلم

۵۲	فایدهٔ دوّم-سود رساندن و سود بردن است،
۵۲	فایدهٔ سوّم-ادب کردن و ادب شدن است.
۵۳	فایدهٔ چهارم-انس گرفتن شخص با دیگران
۵۵	فایدهٔ پنجم-دربارهٔ رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.
۵۵	فایدهٔ ششم-از فوائد معاشرت، تواضع است
۵۸	فایدهٔ هفتم-تجربه هاست،
۶۰	فصل
۶۱	فصل
۶۴	کتاب آداب مسافرت
۶۴	اشاره
۶۶	باب اول-در فوائد سفر
۸۳	باب دوم:در آداب مسافر از اوّل حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است
۸۳	اشاره
۱۰۶	فصل
۱۰۸	باب سوم:دربارهٔ آنچه مسافر باید بیاموزد
۱۰۸	اشاره
۱۱۱	مطلب اول،در شرائط قصر نماز و خوردن روزه،
۱۱۱	اشاره
۱۱۱	شرط اوّل این است که مسافرت شامل هشت فرسخ رفتن تنها و یا رفت و برگشت
۱۱۱	دوّم،آن که مسافر از اوّل سفرش قصد این مسافت را داشته باشد
۱۱۱	سوّم،آن که سفرش را به نیت اقامت ده روزه قطع نکند،
۱۱۳	چهارم،این که شغلش مسافرت نباشد
۱۱۳	پنجم،این که سفرش مباح باشد،
۱۱۳	ششم،آن که دیوارهای شهر را نبیند و یا اذان شهر را نشنود،
۱۱۴	مطلب دوّم،دربارهٔ نماز بر پشت مرکب و در حال پیاده روی و در کشتی،
۱۱۷	مطلب سوّم،در نشانه های قبله و قبله شناسی

۱۱۹	مطلب چهارم: در آداب زیارت قبور امامان ما(شیعه) که در عراق و خراسان است،
۱۲۷	کتاب امر به معروف و نهی از منکر
۱۲۷	اشاره
۱۲۸	باب اول: در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها
۱۲۸	اشاره
۱۳۶	فصل
۱۴۰	باب دوم: ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر
۱۴۷	باب سوم: در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد
۱۴۸	باب چهارم: امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان
۱۵۵	کتاب اخلاق نبوت و آداب معیشت
۱۵۵	اشاره
۱۵۶	در بیان ادب آموزی خداوند، برگزیده و حبیبش محمد صلی الله علیه و آله را به وسیله قرآن
۱۶۱	بخشی از اخلاق نیکوی پیامبر صلی الله علیه و آله
۱۶۷	بخشی از آداب و اخلاق ارزنده پیامبر صلی الله علیه و آله به روایت ابو البحتری
۱۷۱	سخن و خنده پیامبر صلی الله علیه و آله
۱۷۴	در بیان اخلاق و آداب غذا خوردن آن حضرت
۱۸۰	آداب لباس پوشیدن پیامبر صلی الله علیه و آله
۱۸۸	عفو با قدرت
۱۹۱	چشم پوشی پیامبر صلی الله علیه و آله از ناپسندیها
۱۹۲	سخاوت و بخشندگی پیامبر صلی الله علیه و آله
۱۹۴	شجاعت آن حضرت
۱۹۴	تواضع آن حضرت
۱۹۶	سیما و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله
۲۰۰	صورت و سیرت پیامبر صلی الله علیه و آله با همنشینان به روایت حسنین علیهما السلام
۲۰۵	معجزات و شواهد صدق آن حضرت
۲۲۱	کتاب اخلاق امامان و آداب شیعه

۲۲۱	اشاره
۲۲۳	بیان مقام و فضیلت امام و مرتبه اش در نزد خدا به وسیله
۲۲۳	اشاره
۲۳۱	فصل
۲۳۳	فصل
۲۳۷	بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
۲۳۷	اشاره
۲۳۹	فصل
۲۴۳	فصل
۲۴۶	فصل
۲۵۶	فصل
۲۶۰	فصل
۲۶۱	شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات حضرت فاطمه علیها السلام
۲۷۲	شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابا محمد حسن بن علی علیهما السلام
۲۷۲	اشاره
۲۷۷	فصل
۲۷۹	فصل
۲۸۱	شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام سوم ابی عبد الله حسین بن علی علیه السلام
۲۸۱	اشاره
۲۸۶	فصل
۲۸۹	فصل
۲۹۱	شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات
۲۹۱	اشاره
۲۹۵	فصل
۲۹۹	فصل
۳۰۵	شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام

- ۳۰۵ اشاره
- ۳۰۷ فصل
- ۳۱۹ شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
- ۳۱۹ اشاره
- ۳۲۳ فصل
- ۳۳۴ بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امام هفتم،
- ۳۳۴ اشاره
- ۳۳۶ فصل
- ۳۴۹ شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام هشتم
- ۳۴۹ اشاره
- ۳۵۳ فصل
- ۳۶۶ شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو جعفر دوم، محمد بن علی التقی علیه السلام
- ۳۶۶ اشاره
- ۳۷۳ فصل
- ۳۸۲ شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو الحسن الثالث علی بن محمد التقی علیه السلام
- ۳۹۷ شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام یازدهم
- ۳۹۷ اشاره
- ۴۰۰ اما کرامات آن حضرت
- ۴۱۳ شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو القاسم محمد بن حسن المهدی علیهما السلام
- ۴۱۳ اشاره
- ۴۱۶ فصل
- ۴۱۹ فصل
- ۴۲۱ فصل
- ۴۲۴ فصل
- ۴۳۳ صفات اخلاق، آداب و نشانه های شیعه،
- ۴۳۳ اشاره

۴۴۰ فصل

۴۴۶ فصل

۴۵۰ سخنی جامع و کامل در حقیقت معنای امام

۴۵۰ اشاره

۴۵۴ فصل

۴۵۹ درباره مرکز

راه روشن: ترجمه المحجّه البيضاء في تهذيب الحياء جلد ۴

مشخصات کتاب

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادى: المحجّه البيضاء في احياء الاحياء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابك: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج. ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج. ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج. ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج. ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج. ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج. ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج. ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد چهارم

ترجمه محمد رضا عطائى

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۷

(۱) ششمین قسمت از بخش عادات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که نعمت را بر بهترین بندگان و برگزیدگان خلقش ارزانی و همت آنان را به انس و الفت با خود مصروف داشت و بهره ایشان را از لذت بردن به وسیله مشاهده نعمتها و عظمت ذات مقدّسش فراوان ساخت و دلهای ایشان را به مناجات و نوازش خود آرامش بخشید و در قلب آنان، آراستگی و زیبایی زودگذر دنیا را ناچیز جلوه داد تا آنجا که تمام کسانی که پرده ها از جلو روزنه های اندیشه شان برچیده شد به گوشه گیری علاقه مند گشتند و در خلوت با خدا، به مطالعه انوار و آثار جلال و عظمت ذات مقدّسش انس گرفتند و بدان وسیله از انس با آدمیان، هر چند که از نزدیکترین نزدیکانشان بود، گریزان شدند.

و درود و رحمت بر محمد صلی الله علیه و آله سرور و نیکوترین انبیای الهی و بر خاندان و یارانش، سروران و پیشوایان خلق باد.

باری، مردمان درباره گوشه گیری و معاشرت و برتری یکی بر دیگری، اختلاف نظر فراوانی دارند، با این که هر کدام مفاسدی دارد که باعث نفرت می گردد و فوایدی دارد که نظرها را به خود جلب می کند، ولی گرایش اکثر عابدان و پارسایان به اختیار عزلت و برتری دادن آن بر معاشرت است و آنچه را که ما در بخش مصاحبت راجع به امتیاز معاشرت و برادری و انس و الفت با یکدیگر گفتیم متناقض با آن چیزی است که

اکثریت در انتخاب تنهایی و خلوت بدان گرایش دارند. بنابراین، روشن ساختن حقیقت این مطلب، دارای اهمیت است و حلّ این مهم با طرح دو باب میسر است:

باب اول: در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه در این باره

اشاره

در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه در این باره

(۱) اما نظرات، مردمان در آن باره اختلاف نظر دارند، ابتدا این اختلاف در میان تابعان (۱) پدید آمد؛ جمعی از آنان به انتخاب عزلت و برتری آن بر معاشرت معتقد شدند ولی اکثر ایشان به استحباب معاشرت و هر چه بیشتر افزون بر معارف و افزایش دوستان برای انس با یکدیگر و محبت به مؤمنان و یاری به ایشان در راه دین از باب همیاری بر نیکی و تقوا قائل شدند. آنچه از سخنان دانشمندان به ما رسیده است به دو دسته تقسیم می شود: یک دسته عبارات مطلق که بر گرایش به یکی از دو نظریه بالا- دلالت می کند و دسته دیگر، سخنانی است که بر دلیل گرایش خاص ایشان دارد؛ اکنون ما آن دسته مطلق از سخنان دانشمندان را نقل می کنیم تا نظرات مختلف در آن باره روشن شود و اما سخنانی را که مقرون به ذکر علت است در جایی که مفاسد و فوائد را مطرح می کنیم ایراد خواهیم کرد.

نخست، سخن را با ذکر کلام مولایمان، امام صادق علیه السلام در این باب آغاز می کنیم و آنگاه گفته ابو حامد را مطرح می سازیم.

امام صادق علیه السلام بنا بر آنچه در مصباح الشریعه (۲) روایت شده است می فرماید:

«شخص گوشه گیر در دژ الهی سنگر گرفته و در حفظ و نگهبانی خدا محفوظ است، پس خوشا به حال کسی که در نهان و آشکار، تنها با او باشد، چنین کسی به ده خصلت نیاز دارد: شناخت حق و باطل، دلبستگی به فقر، انتخاب سختی و پارسایی، مغتنم شمردن خلوت، اندیشه در عواقب کار، احساس تقصیر در بندگی در عین کوشیدن، ترک خودپسندی، ذکر فراوان بدون غفلت، زیرا غفلت شکارگاه شیطان و آغاز هر گرفتاری و

ص: ۱۰

۱- (۱) در احیاء العلوم به جای بین التابعین، بین التابعین آمده است.

۲- (۲) به کلمه «عزلت» در هیچ یک از کتابهای احادیث شیعه جز در مصباح و ارشاد دیلمی برخورد نکردم و بیشترین روایات در این مورد از طریق سفیان ثوری و نظایر اوست.

باعث هر گونه حجاب [مانع ارتباط با خدا] است و پیراستن خانه از آنچه مورد نیاز فوری نیست. عیسی بن مریم فرمود: زیانت را برای آبادانی دلت و به منظور فراخ سازی خانه ات به کام بگیر و از ریاکاری و ولخرجی گریزان باش و بر گناهت گریه کن و از مردم بگریز چنان که از شیر و افعی می گریزی زیرا آنان که دارو بوده اند، امروز درد شده اند از آن پس خداوند را دیدار خواهی کرد، هرگاه که بخواهی.

ربیع بن خثیم می گوید: اگر می توانی در جایی اقامت کنی که هیچ کس تو را نشناسد و تو نیز کسی را نشناسی، چنان کن. در گوشه نشینی ایمنی اندامها سبکباری و سلامت زندگی، شکستن سلاح شیطان، دوری از هر بدی و آرامش دل، میسر است و هیچ پیامبری و وصیی نیست مگر این که در دوران زندگی اش؛ در آغاز و یا در پایان کار، عزلت گزیده است. (۱)

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «روزگار فاسد و برادران دگرگون شده اند، تنهایی برای دلها آرام بخش تر است.» روایت شده است که معروف کرخی به آن حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله مرا نصیحت کن. فرمود: «آشنایان را کمتر کن. عرض کرد: بیشتر بفرمایید. فرمود: کسانی را که می شناسی ناشناخته انگار.» (۲) غزالی گوید: فضیلت می گفت: همین قدر بس که خدا دوست انسان و قرآن مونس، و مرگ پنددهنده باشد؛ خدا را همراه داشته باش و مردم را به سویی واگذار.

ابو ربیع به داود طایی گفت: مرا موعظه کن. او گفت: از دنیا روزه دار و در آخرت روزه ات را باز کن و از مردم بگریز چنان که از شیر درنده می گریزی.

می گویند در تورات آمده است: فرزند آدم قناعت کرد، بی نیاز شد؛ از مردم کناره گرفت، سالم ماند؛ شهوات را ترک گفت، آزاده گشت؛ حسد را فرو گذارد، جوانمردی اش آشکار شد؛ مدت کمی تحمل کرد، مدت درازی بهره برد.

وهیب بن ورد گوید: دانستم که حکمت ده جزء دارد، نه جزء آن در خاموشی و جزء دهم در کناره گیری از مردم است.

ص: ۱۱

۱- (۳) مصباح الشریعه باب بیست و چهارم.

۲- (۴) این دو روایت را ابن فهد حلی در کتاب التحصین به طوری که در مستدرک الوسائل ج ۲، ص ۳۲۳ آمده به صورت مرسل نقل کرده است.

یکی از بزرگان گوید: سوار کشتی بودم و جوانی علوی همراه ما بود. در هفت روزی که با ما بود، یک کلام از او نشنیدم. به او گفتم: ای مرد! خداوند هفت روز است که ما را در اینجا جمع کرده است، همواره تو با ما معاشرت کردی ولی حرفی نزدی، در جواب من این شعر را خواند:

قلیل الهمّ لا ولد يموت و لا امر يحاذر ان يفوت

قضی وطر الصبا و أفاد علما فغاياته التّفرد و السّکوت (۱)

ابراهیم نخعی گوید: فقیه شو، آنگاه گوشه گیری اختیار کن. ربیع بن خثیم نیز این سخن را گفته است.

فضیل می گوید: همانا احساس می کنم، آن کسی بر من مسلط است که هنگام رودررویی بر من سلام نمی دهد و هنگام بیماری به عیادت نمی آید.

ابو سلیمان دارانی می گوید: روزی ربیع بن خثیم جلو خانه اش نشسته بود، ناگاه سنگی آمد، به پیشانی اش خورد و مجروحش ساخت. ربیع، همچنان که خون از چهره می سترد گفت: ربیع! پند گرفتی؟ آنگاه برخاست و وارد خانه شد و بعد از آن هرگز بیرون خانه نشست تا وقتی که جنازه اش را از آنجا بیرون بردند.

بشر بن عبد الله می گوید: کمتر خود را به مردم بشناسان. تو از آنچه در روز رستاخیز خواهد شد خبر نداری، پس اگر رسوایی در کار باشد، آنان که تو را می شناسند اندک خواهند بود.

یکی از فرمانروایان بر حاتم اصم وارد شد و گفت: آیا به من نیازی داری؟ حاتم گفت: آری. گفت: حاجت چیست؟ حاتم گفت: آن است که نه من تو را بینم و نه تو مرا ببینی.

مردی به سهل گفت: من مایلم با تو همراه باشم، سهل گفت: وقتی که یکی از ما بمیرد، چه کسی با آن دیگری همراه می شود؟ گفت: خدای سبحان. سهل گفت: پس هم اکنون با خدا همراهی کن.

فضیل گوید: نشانه سبک عقلی مرد، آشنایان زیاد اوست.

ابن عباس می گوید: برترین نشستن، جایی است در اندرون خانه ات که نه تو کسی را

ص: ۱۲

۱- (۵) اندک غم کسی راست که نه فرزندی دارد که بمیرد، و نه کاری دارد که بیم از دست رفتنش را داشته باشد، دوران کودکی را سپری کرده و از علم بهره ای برده؛ پس پایان کارش تنهایی و خاموشی است.

بینی و نه کسی تو را ببیند.

این بود سخنان گروندگان به گوشه نشینی.

ذکر دلایل گروندگان به معاشرت و علت ضعف این دلایل

(۱) این گروه به آیات شریفه و لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا (۱) و أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ (۲) استدلال کرده اند و گفته اند که خدای متعال به سبب فراهم کردن انس و الفت بر بشر ممت نهاده است.

این دلیل ضعیفی است، زیرا در این آیات مقصود از پراکندگی و اختلاف، پراکندگی آرا و اختلاف مذاهب درباره معانی کتاب خدا و اصول شریعت، و مقصود از الفت، کندن ریشه های فساد از دلهاست؛ ریشه هایی که عامل به وجود آورنده فتنه ها و برانگیزنده دشمنیها می باشند و گوشه گیری با این مطلب منافاتی ندارد و نیز به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال کرده اند که می فرماید: «مؤمن با دیگران انس می گیرد و دیگران با او مأنوسند و خیری نیست در شخصی که نه با کسی انس دارد و نه کسی با او.» (۳) این دلیل نیز ضعیف است، زیرا این حدیث به نکوهش شخص بدخلق دارد که به علت کج خلقی از انس با دیگران باز می ماند و شامل آدم خوشخو نمی شود که اگر معاشرت کند، انس می گیرد و دیگران هم با او مأنوس می شوند، ولی به دلیل پرداختن به احوال خویشان و یا به منظور ایمن بودن از دیگران، معاشرت را ترک گفته است.

به این حدیث نبوی استدلال کرده اند: «هر که از اجتماع مردم جدا شود و با این حال بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.» (۴) و به این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نیز که فرمود: «هر که با مسلمین خلاف بوزد، در حالی که مسلمانان پیرو اسلام توانمند هستند، از جرگه

ص: ۱۳

۱- (۶) آل عمران/۱۰۵: مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند.

۲- (۷) انفال/۶۳: در میان دلهای ایشان الفت ایجاد کرد.

۳- (۸) هیتمی در مجمع الزوائد ج ۸، ص ۸۷ می گوید: این حدیث را طبرانی در الأوسط از طریق علی بن بهرام از قول عبد الملک بن ابی کریمه نقل کرده است، این دو تن را من نشاختم ولی بقیه رجال سند، صحیح است.

۴- (۹) این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۲۰ از قول ابن عباس و ابو هریره نقل کرده است.

اسلام بیرون رفته است.» (۱) این دلیل نیز بی اساس است؛ زیرا مقصود از آن، جماعتی است که بر محور امامی اتفاق و وحدت دارند، و در این حدیث چیزی درباره عزلت نیست.

و بر این مطلب استدلال کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله دوری گزیدن بیش از سه روز را نهی فرموده است آنجا که می فرماید: «هر که بیش از سه روز از برادرش دوری کند و بمیرد، وارد دوزخ شود» (۲) و می فرماید: «برای هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز [به عنوان قهر] برادرش را ترک گوید و هر کدام زودتر آشتی کند، وارد بهشت می شود» (۳) و می فرماید: «هر که یک سال برادرش را ترک گوید، مانند کسی است که خون او را ریخته باشد.» (۴) اینان می گویند: عزلت، به طور کلی، همان هجرت است، این دلیل نیز سست و بی اساس است زیرا مقصود از هجرت خشم گرفتن بر مردم و لجاجت با ایشان است با قطع کلام و سلام و معاشرت معمولی؛ بنابراین ترک کلی معاشرت بدون خشم ورود در هجرت نیست، با این که در هجرت، ترک معاشرت بیش از سه روز در دو مورد جائز است: یکی آن که ببیند ترک دیدار باعث اصلاح طرف می شود و مورد دوم آنجا که سلامت خود را در ترک معاشرت ببیند نهی از هجرت هر چند که عام است بر غیر از این دو مورد مخصوص حمل شده، به دلیل آنچه از عایشه نقل شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله در ذی حجه و محرم و بخشی از ماه صفر او را ترک گفت (۵) و نیز روایت عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «بر هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز برادرش را ترک گوید مگر آن کسی را که از مفاسدش در امان نباشد.» (۶) این حدیث صراحت بر

ص: ۱۴

۱- (۱۰) این حدیث را طبرانی و خطابی در العزله از قول ابن عباس -چنان که در المغنی آمده است- با سندی مطلوب نقل کرده است.

۲- (۱۱) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۷۷ از قول ابو هریره نقل کرده است.

۳- (۱۲) صدر این حدیث را بخاری در ج ۸، ص ۲۴ و مسلم در ج ۸، ص ۱۰ کتاب خود نقل کرده اند و طبرانی تمام آن را از قول انس روایت کرده است.

۴- (۱۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۷۷ از حدیث ابو خراش سلمی نقل کرده است.

۵- (۱۴) عراقی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در این حدیث از زینب دوری کرد همچنان که ابو داود حدیث عایشه را نقل کرده است و عراقی با این که ابو داود را صالح می داند، از نقل آن خودداری کرده است.

۶- (۱۵) این حدیث را ابن عدی نقل کرده و گوید: چنانکه در المغنی آمده، متن و اسنادش عجیب است!

تخصیص دارد، بنا بر این این گفته وارد است که: «دوری از احمق باعث نزدیکی به خداست، زیرا حماقت تا هنگام مرگ، پایدار است و امیدی به درمان آن نیست.» طرفداران معاشرت به این روایت استناد کرده اند: مردی به کوهستان رفت تا در آنجا به عبادت مشغول شود. او را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این کار را نه تو انجام بده و نه دیگری، زیرا بردباری هر یک از شما در برخی از میدانهای جنگ مسلمین بهتر از چهل سال عبادت است.» (۱) ظاهراً این مطلب از این رو بیان شده که در ابتدای اسلام بعضیها به علت عزلت‌گزینی جهاد را با همه شدت و جوی که داشت ترک می‌گفتند؛ دلیل این امر روایتی است که به این شرح از ابو هریره رسیده است: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به میدان جنگ می‌رفتیم به درّه ای رسیدیم که در آن چشمه کوچکی با آب گوارا جریان داشت. یکی از میان جمع گفت: چه خوب است که من در این درّه از مردم کناره بگیرم و البته تا به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگویم، این کار را نمی‌کنم؛ پس مطلب را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد. آن حضرت فرمود: «این کار را نکن زیرا بودن هر یک از شما در راه خدا بهتر از شصت سال نمازی است که در میان خانواده به جای آورید، مگر شما دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و وارد بهشت شوید؟ پس در راه خدا بجنگید زیرا کسی که در راه خدا به قدر فاصله دو بار دوشیدن شتر بجنگد خداوند او را وارد بهشت کند.» (۲) همچنین برای رجحان معاشرت به روایت معاذ بن جبل استدلال کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا شیطان گرگ آدمی است و همانند گرگ گوسفندان؛ کناره گیران و گوشه نشینان و فراریان را می‌گیرد. زنه‌ار از درّه‌ها [و عزلت‌گزیدن در آن مکانها] بر شما باد پیوستن به عموم مردم و جماعت و مساجد!» (۳). البته مقصود این روایت تنها کسی است که پیش از علم کامل عزلت می‌گزیند و در آینده خواهیم گفت که این عمل جز در موارد ضروری، نهی شده است.

ص: ۱۵

-
- ۱- (۱۶) این حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۱۶۸ از قول عسعس بن سلامه نقل کرده است.
 - ۲- (۱۷) این حدیث را حاکم در ج ۲، ص ۶۸ کتاب خود آورده و گفته است: با شرایط نقل مسلم صحیح است.
 - ۳- (۱۸) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۵، ص ۲۳۲ نقل کرده است.

(۱) این گروه به قول خدای تعالی به نقل از حضرت ابراهیم علیه السلام استدلال کرده اند که می گوید: **وَ أَعْتَزْتُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ سِيسِيسَ فَرَمُودَ: فَلَمَّا اعْتَزَلْتَهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كَلَّا جَعَلْنَا نَبِيًّا (۱)**، اعتقاد دارند که این همه موهبت از برکت عزلت است، این استدلال بی اساس است چون در معاشرت کافران بجز دعوت آنان به دین فایده ای وجود ندارد و در صورت ناامیدی از اجابت ایشان، راهی جز دوری از آنان نمی ماند و البته در اینجا سخن تنها راجع به معاشرت با مسلمانان و برکتی است که در این معاشرت وجود دارد؛ زیرا نقل کرده اند که خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض شد: آیا وضو از آب سبوه‌های سربسته نزد شما دلخواه تر است یا از آب این آفتابه‌هایی که مردم از آنها تطهیر می کنند؟ فرمود: «از آب این آفتابه‌ها به خاطر بهره جستن از برکت دستهای مسلمین.» (۲) نقل شده است که «چون پیامبر صلی الله علیه و آله، بیت [الله الحرام] را طواف کرد به سمت زمزم رهسپار شد تا از آب آن بنوشد، ناگاه دید، خرماهایی میان آبگیرهای پوستی خیس شده که مردم آن را با دستانشان مخلوط کرده اند و از آن می خورند و می نوشند، خواست از آن بنوشد، فرمود: مرا سیراب کنید، عباس عرض کرد: این آب خرما شربتی است که به دست مردم درهم و مخلوط شده است؛ اجازه نمی فرمایید تا شربتی پاکیزه تر از این را که در سبوی سربسته در خانه است بیاورم؟ فرمود: از همین که مردم می آشامند به من بنوشانید، من خواهان برکت دست مسلمین هستم، سپس، از آن شربت آشامید.» (۳) پس در این صورت چگونه به وسیله [لزوم] دوری جستن از کفار و بتها، بر اعتزال از مسلمانان با برکت فراوانی که در آنان وجود دارد، استدلال می کنند؟!

ص: ۱۶

-
- ۱- (۱۹) مریم/۴۸ و ۴۹: و از شما و آنچه غیر از خدا می خوانید کناره گیری می کنم... هنگامی که از آنها و از آنچه غیر خدا می پرستیدند کناره گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را پیامبر بزرگی قرار دادیم.
 - ۲- (۲۰) این حدیث را طبرانی در الأوسط از قول ابن عمر نقل کرده است و-به طوری که در المغنی آمده- در آن حدیث ضعفی وجود دارد.
 - ۳- (۲۱) عراقی گوید: این حدیث را ارزقی در التاریخ از قول ابن عباس به سند ضعیفی و از روایت طوس نقل کرده است که در آن نیز ضعف وجود دارد.

و نیز به قول موسی علیه السلام استدلال کرده اند: **وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتَرِلُونِ (۱)** که آن حضرت پس از ناامیدی از قومش به عزلت پناه برده است. و اصحاب کهف، گفتند: **وَإِذِ اعْتَرَّتْهُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأُؤُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ (۲)** ایشان را امر به عزلت کرده اند و پیامبر ما صلی الله علیه و آله هنگامی که قریش او را آزرده و به او جفا کردند، از آنان کناره گرفت، و وارد شعب ابی طالب شد و به یارانش دستور داد تا از قریش دوری جویند و به سرزمین حبشه مهاجرت کنند. بعدها که خداوند کلمه الله را بلند کرد آنان به مدینه برگشتند و به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شدند. این نیز اعتزال از کافران، پس از یأس از ایشان، است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله از مسلمانان و از کفار می که امید اسلامشان می رفت کناره گیری نفرموده است و اصحاب کهف نیز از یکدیگر که مؤمن بودند، دوری نجستند، بلکه از کافران دوری جستند. و بحث ما تنها در کناره گیری از مؤمنان است.

و به این قول پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عامر جهنی استدلال کرده اند، وقتی که عرض کرد: «یا رسول الله، نجات و رستگاری چیست؟ فرمود: آن که خانه ات را فراخ کرده باشی، دینت را محکم نگه داشته باشی و بر گناه خود اشک بریزی.» (۳) روایت شده است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: «کدام یک از مردم از همه برتر است؟ فرمود: مؤمنی که با جان و مالش در راه خدا جهاد کند. عرض شد: بعد از او چه کسی برتر است؟ فرمود: مردی که در درّه ای از درّه های کوهستانی گوشه گرفته، پروردگارش را عبادت می کند و شرّ خود را از مردم دور کرده است.» (۴) آن حضرت فرمود: «همانا خداوند بنده پرهیزگار و بدور از انظار دیگران و بی نیاز [از مردم] را دوست می دارد.» (۵)

ص: ۱۷

-
- ۱- (۲۲) دخان/۲۱: و اگر به من ایمان نمی آورید لا اقل از من کناره گیری کنید.
 - ۲- (۲۳) کهف/۱۶: و هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید، به غار پناهنده شوید که پروردگارتان، (سایه) رحمتش را بر شما می گستراند.
 - ۳- (۲۴) این حدیث را احمد در ج ۴، ص ۱۴۸ نقل کرده و ترمذی نیز آن را روایت کرده و می گوید: آن حسن است.
 - ۴- (۲۵) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۱۸ و ابن ماجه به شماره ۳۹۷۸ نقل کرده اند.
 - ۵- (۲۶) این حدیث را احمد از حدیث سعد بن ابی وقاص - به طوری که در الجامع الصّیغیر آمده - به سند صحیح نقل کرده است. و در احیاء العلوم، ان الله یحبّ العبد التّقی النّقی الخفی آمده و آن را مسلم - چنانکه در المغنی است - از حدیث سعد نقل کرده است.

در استدلال به این احادیث اشکال است؛ اما سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عامر را بر چیزی نمی توان حمل کرد مگر آن که بگوییم پیامبر صلی الله علیه و آله با نور نبوت از حال وی آگاه بوده و می دانسته که خانه نشینی برای او شایسته تر و از معاشرت سلامت بخش تر می باشد. از این روست آن حضرت به تمام اصحاب چنین چیزی را امر فرمود چه بسا کسی سلامتی اش در گوشه گیری است نه در معاشرت، همچنان که گاهی سلامت شخص در اثر ماندن در خانه و بیرون نیامدن برای جهاد تحقق می یابد ولی این دلیل بر فضیلت ترک جهاد نیست، در حالی که در معاشرت با مردم مجاهدت و تحمل رنج وجود دارد.

از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که با مردم معاشرت دارد و آزار آنها را تحمل می کند، بهتر از کسی است که با مردم معاشرت ندارد و آزارشان را تحمل نمی کند.» (۱) بر این اساس آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله توجیه می شود که فرمود (۲): «همانا خداوند بنده پرهیزگار به دور از انظار را دوست می دارد» که مقصود گمنامی اختیار کردن و پرهیز از شهرت است و این حدیث مربوط به گوشه گیری نیست زیرا چه بسیار رهبان گوشه نشینی که مردم او را می شناسند و چه بسا فردی که معاشرت دارد ولی گمنام است و نام و شهرتی ندارد. بنابراین در اینجا موضوع دیگری مطرح است که به عزلت مربوط نمی شود.

طرفداران عزلت به این روایت استدلال کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود:

«آیا نمی خواهید بهترین مردم را به شما معرفی کنم؟ عرض کردند: چرا. آنگاه با دستش به سمت مغرب کرد و فرمود: مردی که لجام اسبش را در راه خدا به دست گرفته و منتظر است که حمله ببرد و یا دیگران بر او حمله کنند. آیا بهترین مردم را پس از او، به شما معرفی نکنم؟ و با دست مبارکش به سمت حجاز کرد و فرمود مردی در میان گوسفندانش، نماز می خواند و زکات می دهد و به حق الله در مالش توجه دارد و از مردم

ص: ۱۸

۱- (۲۷) این حدیث را احمد در ج ۵، ص ۳۶۵ از قول مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است و راوی می گوید: من گمان دارم که آن مرد ابن عمر باشد.

۲- (۲۸) در احیاء العلوم، اضافه کرده است: «مرد گوشه گیری که پروردگارش را عبادت می کند و شرس را از مردم باز می دارد» این حدیث به کسی دارد که طبعاً شرارت دارد و مردم از معاشرت او در آزارند. و قول پیامبر صلی الله علیه و آله: «خداوند... دوست می دارد.»

شروع دوری می کند» (۱) پس چون معلوم شد که این دلایل از دو طرف کافی نیست، ناگزیر باید فواید و مفسد عزلت را بوضوح بیان کرد و هر دو وجه را با یکدیگر سنجید تا ان شاء الله تعالی حقیقت مطلب در آن باره روشن شود.

باب دوم: در فواید و مفسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن

اشاره

در فواید و مفسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن

(۱) بدان که اختلاف نظر مردم در این باره شبیه اختلاف در فضیلت نکاح و عزوبت است. در آنجا گفتیم که با گوناگونی احوال و اشخاص - بر حسب آنچه راجع به زیانها و فایده های نکاح برشمریم - مطلب فرق می کند، این مورد نیز به همان منوال است؛ بنابراین نخست باید فایده های گوشه گیری را بیان کنیم که خود به دو بخش دینی و دنیوی تقسیم می شود. فواید دینی نیز تقسیم می شود به امکان حصول طاعات از طریق مواظبت بر عبادت در خلوت و تفکر و تربیت علمی و امکان نجات انسان از ارتکاب گناهانی که شخص در حال معاشرت مرتکب می شود؛ مانند ریا، غیبت، خودداری از امر به معروف و نهی از منکر و تاثیرپذیری طبیعت انسانی از اخلاق پست و اعمال پلید همنشینان بد. فواید دنیوی نیز به دو صورت تقسیم می شود: ۱- صورتی که انسان می تواند در خلوت دنیا را تحصیل کند مثل کسی که در خلوتش می تواند شغلی داشته باشد. ۲- امکان رهایی از تنگناهایی که در اثر آمیزش با دیگران پیش می آید مانند چشم دوختن به زیبایی دنیا و توجه مردم به آن و طمع شخص به مال مردم و طمع مردم بر مال او و زائل شدن جوانمردی شخص در اثر حشر و نشر و آزار دیدن از بدخویی همنشینان ستیزه جو یا بدگمان یا سخن چین و یا حسود و رنجش از سرنوشت سخت یا طبع آشفته آنان. تمام فواید گوشه گیری به این مطالب برمی گردد که ما آنها را

در شن فایده به شرح

اشاره

ذیل منحصر کرده ایم:

(۲)

ص: ۱۹

۱- (۲۹) این حدیث را طبرانی از حدیث امّ مبشر نقل کرده است با این تفاوت که - به نقل المغنی - به جای المغرب، المشرق آورده است.

(۱) و انس با مناجات خدای تعالی به جای گفتگو با مردم و پرداختن به کشف اسرار الهی در کار دنیا و آخرت و ملکوت آسمانها و زمین، زیرا تمام این ها فراغتی را می طلبد که با وجود معاشرت چنان فراغتی حاصل نمی شود. پس گوشه گیری موجبی است برای رسیدن به آن: از این رو، یکی از حکما گفته است: هیچ کس را خلوت به دست نمی آید مگر با تمسک به کتاب خدای عزّ و جلّ و تمسک کنندگان به کتاب خدا آنانی هستند که به وسیله ذکر خدا از دنیا رستند و با توفیق خدا به یاد خدا بودند؛ با یاد خدا زندگی کردند، با یاد خدا مردند و با یاد خدا به لقای الهی رسیدند. تردیدی نیست که معاشرت، آنان را از فکر و ذکر باز می دارد، بنابراین گوشه نشینی برای ایشان بهتر است. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز کار از دنیا برید و در کوه حرا عزلت گزید تا نور نبوت در وجود گرمی اش قوی گشت و دیگر حضور مردم پرده میان آن حضرت و خدا نبود. از آن پس پیکر مقدّسش در میان مردم و دل پاکش رو به سوی خدا بود و چنین جمع کردنی بین معاشرت آشکارا با مردم و توجه نهانی به خدا، برای هیچ کس، جز به نیروی نبوت هرگز میسر نیست؛ بنابراین سزاوار نیست که هر ناتوانی به خود مغرور شود و به این حال طمع ببندد. البته بعید نیست که بعضی از اولیا در نهایت به آن مرتبه برسند. از جنید بغدادی نقل شده است که می گفت: من سی سال است که با خدا سخن می گویم در حالی که مردم گمان می کنند که روی سخنم با آنهاست.

بی تردید این مقام تنها برای کسی میسر است که در حبّ الهی چنان غرق شده باشد که در دلش جایی برای دیگران باقی نباشد. در میان دلباختگان به خلق کسانی هستند که در میان مردم حضور دارند اما از فرط دلبستگی به معشوق نمی دانند چه می گویند و چه می شنوند، مانند کسی که رویدادی دردناک بخشی از امور دنیای او را آشفته کرده و او را آن چنان در اندوه فروبرده است که با مردمان می آمیزد بی آنکه وجودشان را احساس کند یا صدایشان را بشنود. در حالی که امر آخرت در نظر عقلا - مهم تر است، پس چنین چیزی در آنجا محال نیست بلکه برای اکثریت مردم کمک گرفتن، از گوشه گیری سزاوارتر است. از این رو به یکی از دانایان گفتند: هدف از خلوت و عزلت گزیدن چیست؟ گفت: آن است که بر مداومت فکری خود استمرار بخشند و علوم در دلهایشان استوار شود تا زندگی پاکیزه ای داشته باشند و شیرینی معرفت را بچشند.

به یکی از رهبانان گفتند: چقدر بر تنهایی پایداری؟! جواب داد: من تنها نیستم، من

همنشین خدایم، هر گاه بخواهم او با من سخن گوید، قرآن می خوانم و هر گاه بخواهم من با او سخن بگویم، نماز می خوانم.

به یکی از دانایان گفتند: پارسایی و خلوت شما را به چه چیز کشانیده است؟ گفت:

به انس با خدا.

سفیان بن عیینه می گوید: ابراهیم بن ادهم را در بلاد شام دیدم، به او گفتم: ابراهیم! چرا خراسان را ترک کردی؟ گفت: جز اینجا زندگی بر من گوارا نبود، برای حفظ دینم از قلمه کوهی به قلّه کوهی فرار می کنم به طوری که هر کس مرا ببیند می گوید: یا دچار وسوسه شده یا بار بر است یا ملون.

به غزوان رقاشی گفتند: چرا نمی خندی و چه چیز مانع همنشینی تو با دیگر برادران است؟ گفت: من آرامش دلم را در همنشینی با کسی به دست آوردم که نیازم در دست اوست.

گویند: روزی اویس قرنی نشسته بود، ناگاه هرم بن حیّان وارد شد. اویس پرسید: چه چیز باعث آمدن تو شد؟ گفت: آمدم تا با تو انس بگیرم، اویس گفت: من کسی را ندیده بودم که پروردگارش را بشناسد و با دیگران انس گیرد.

فضیل می گوید: هر وقت می دیدم شب فرا می رسد خوشحال می شدم و با خود می گفتم: با پروردگارم خلوت می کنم. و هر وقت می دیدم، صبح فرا رسیده است، از بی میلی به دیدار مردم، کلمه استرجاع (یعنی: اَنَا لِلَّهِ و اَنَا الیه راجعون) را بر زبان می آوردم برای این که مبادا کسی بیاید و مرا از [عبادت] پروردگارم باز دارد.

عبد الواحد بن زید می گوید: خوشا به حال کسی که هم در دنیا و هم در آخرت زندگی کند! پرسیدند: این چگونه ممکن است؟ گفت: چنان که در دنیا با خدا مناجات کند و در آخرت مجاور خدا باشد.

ذو النّون مصری می گوید: شادی و لذّت مؤمن در میان مردم به مناجات با پروردگار است.

مالک بن دینار می گوید: هر که به جای گفتگو با مردم به گفتگو با خدای عزّ و جلّ انس نگرفت، علمش اندک و قلبش کور و عمرش تباه گردید.

ابن مبارک گوید: چه نیکوست حال کسی که از غیر خدا برید و تنها به خدا دل بست از یکی از صالحان نقل می کنند که گفت: زمانی در سرزمین شام گردش می کردم، ناگهان

به عابدی برخوردیم که از یکی از کوههای آنجا بیرون آمده بود، همین که چشمش به من افتاد به سمت درختی راهش را کج کرد و پشت تنه درخت پنهان شد، گفتم: سبحان الله! از این که من به تو نگاه کنم. بخل می ورزی؟ گفت: ای مرد! من مدت درازی در این کوه اقامت گزیدم تا در برابر دنیا و اهل دنیا قلبم را معالجه کنم و در این راه رنج زیادی بردم و عمرم را سپری کردم و از خدای تعالی خواستم تا بهره مرا از این ایام در مجاهدت قلبم قرار ندهد؛ پس خداوند دلم را آرامش بخشید، از آن رفع نگرانی کرد و با وحدت و تنهایی الفت داد. اکنون چون چشمم به تو افتاد ترسیدم که به حال اول برگردم، پس دور شو که من از شر تو به پروردگار عارفان و محبوب مطیعان پناه می برم، سپس فریاد بر آورد: وای از غم زیاد ماندن در دنیا! آنگاه صورتش را از من برگرداند و بعد دستهایش را تکان داد و گفت: ای دنیا از من دور شو به سمت دیگری برو خودت را بیارای و رو به اهل دنیا کن و آنان را بفریب! سپس گفت: پاک و منزّه است آن خدایی که دل‌های عارفان را از لذت خلوت و حلاوت بریدن از غیر و پرداختن به خود، طعمی را چشانند که دل‌های ایشان را از یاد بهشت و حوریان زیبا باز داشت.

پس در این صورت، انس با یاد خدا و کسب هر چه بیشتر از معرفت، در خلوت میسر است و در این باره گفته اند.

و اِنِّیْ لِاسْتِنْعَسَ و مَا بَیْ نَعْسِهِ لَعَلَّ خِیَالًا مِنْکَ یَلْقَیْ خِیَالِیَا

و اُخْرِجْ مِنْ بَیْنِ الْجُلُوسِ لِعَلَّیْ اُحَدِّثَ نَفْسِیْ عِنْکَ بِالْاِسْرَ خَالِیَا (۱)

از این روست که یکی از دانایان می گوید: همانا انسان به دلیل تهی بودن ذاتش از فضیلت، از خود وحشت می کند، از این رو بیشتر با مردم دیدار می کند تا وحشت را از خود دور کند ولی اگر ذات انسان برومند باشد، تنهایی را می طلبد تا بدان وسیله به اندیشه خویش کمک رساند و علم و حکمت را استخراج کند.

گویند: انس گرفتن با مردم از نشانه های ورشکستگی است.

به راستی که در این مردم گریزی فایده مهمی است ولی تنها برای بعضی از خواص و کسی که بتواند با ذکر مداوم با خدا انس بگیرد و یا با فکر مداوم درباره معرفت خدا تحقیق کند، تجرّد و تنهایی برای چنین کسی از هر چیزی که در ارتباط با معاشرت باشد

ص: ۲۲

۱- (۱) من طالب چرت زدنم در حالی که چرتی نیستم، شاید خیال تو رؤیایی را بر من القا کند و از میان همنشینان بیرون می روم تا شاید در خلوت تنهایی به یاد تو باشم.

بہتر است زیرا نتیجہ عبادات و معاملات آن است کہ انسان با محبت و معرفت خدا بمیرد، و محبت نیست مگر همان انسی کہ با ذکر مداوم حاصل می شود. معرفت نیز جز بہ فکر مداوم فراہم نیاید و فراغت دل شرط رسیدن بہ ہر یک از آنهاست و با معاشرت فراغت امکان ندارد.

فایده دوم- بہ وسیلہ عزلت می توان از گناہانی کہ غالباً در اثر معاشرت دامن انسان

را می گیرد، نجات یافت

(۱) و در خلوت، از آنها در امان ماند. این گناہان چہار تا است:

غیبت، ریا، سکوت از امر بہ معروف و نہی از منکر و تاثیر پذیری طبع آدمی از اخلاق پست و اعمال پلیدی کہ حرص بر دنیا باعث آنها می شود.

اما غیبت، آنجا کہ در مبحث آفات زبان از بخش مہلکات، با انواع آن آشنا شدی؛ دانستی کہ دوری از آن در حین معاشرت، دشوار است و جز صدیقان از آن نجات نیابند زیرا عادت عموم مردم، دور دہان گرداندن آبروی دیگران و لذت بردن و تنقل بہ حلاوت آن است. گویی این طعمہ مایہ لذت ایشان است و از این موضوع برای رہایی از تنہایی خود استفادہ می کنند. (۱) بنا بر این اگر در معاشرت با مردم با آنان موافق باشی، گناہ کردہ ای و خود را در معرض خشم خدا قرار دادہ ای و اگر ساکت بمانی شریک جرم آنها می شوی، خود یکی از غیبت کنندگان است و اگر اعتراض کنی دشمن تو می شوی و شخص مورد غیبت را ترک می کنند و بہ غیبت تو می پردازند و در نتیجہ غیبتی را بر غیبت می افزایند و چہ بسا بالاتر از غیبت را انجام می دهند و بہ توهین و دشنام می رسند.

اما امر بہ معروف و نہی از منکر از فروع [و واجب] است، چنان کہ- ان شاء اللہ- بیان آن در ہمین بخش خواهد آمد. ہر کہ با مردم معاشرت کند امکان ندارد کہ منکراتی نبیند، پس اگر در مقابل آنها ساکت بماند معصیت خدا را کردہ و اگر اعتراض کند خود را در معرض انواع ضررہایی قرار می دہد کہ چہ بسا نجات از آنها او را بہ گناہانی بیشتر از آنچه در ابتدا نہی کردہ، وادارد؛ حال آن کہ در گوشہ نشینی، از این امور آسودہ است زیرا مہمل گذاشتن این واجب، سخت و اقدام بہ آن دشوار است.

از پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ نقل شدہ است کہ فرمود: «ہر گاہ مردم خلافی را ببینند و اعتراض

ص: ۲۳

۱- (۲) در احیاء العلوم بہ جای فی الوحشہ، فی الخلوہ آمدہ کہ ہمین صحیح است.

نکنند، ممکن است کيفر الهی همه را بگیرد.» (۱) و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند بنده را مؤاخذه می کند، تا آنجا که می گوید: وقتی که در دنیا منکری را دیدی چه چیز تو را مانع شد که نهی از منکر کنی؟ و چون خداوند حجّتش را بر بنده تلقین کند، در پاسخ گوید: پروردگارا! به تو امیدوار بودم و از مردم می ترسیدم.» (۲) و این موقعی است که از ضرر و یا امر طاقت فرسایی بیمناک باشد و نشناخت حدود آن مشکل و کاری خطیر است، در حالی که در گوشه نشینی، رهایی از این خطر است و در امر به معروف انگیزش دشمنیها و تحریک کینه های دل، چنان که در قالب شعر گفته اند:

و کم سقت فی آثار کم من نصیحه و قد یستفید البغضه المتّصح (۳)

هر که امر به معروف را آزموده باشد غالباً پشیمان است، زیرا این عمل بمانند راست کردن دیوار کجی است که ممکن است بر سر انسان فروریزد و چون فروریزد، می گوید:

کاش به همان حال کجی وا گذاشته بودم! آری اگر یارانی پیدا کند که دیوار را نگهدارند تا به وسیله ستونی آن را استوار کند، راست خواهد شد، و چون امروز یارانی نمی یابی پس آنان را به حال خود واگذار و خویشتن را نجات ده.

اما ریا، درد کشنده ای است که برای اوتاد و ابدال دوری از آن دشوار است. و هر که با مردم معاشرت کند، با آنان مدارا می کند و هر که با مردم مدارا کرد با آنها ریا می کند و هر که با آنان ریا کند دچار آن شود که آنها شده اند و هلاک شود همان طور که آنها هلاک شده اند، و کمترین پیامد آن دورویی است، زیرا اگر با دو نفر تجاوزگر معاشرت کنی و با هر کدام خلاف میلشان برخورد کنی مبعوض هر دو خواهی شد و اگر با هر دو به تسامح رفتار کنی، از جمله مردمان بد و دورو خواهی بود. (۴) کمترین چیزی که در معاشرت با

ص: ۲۴

۱- (۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۴۳۶ از حدیث قیس بن مسلم نقل کرده و ابن ماجه به شماره ۴۰۰۵ آن را آورده است و ترمذی گوید: آن روایت صحیح است.

۲- (۴) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۰۱۷ از حدیث ابو سعید خدری نقل کرده است.

۳- (۵) و چه بسا در آثار شما نصیحتی جریان دارد که گاهی نتیجه اش کینه و دشمنی شخص طرف نصیحت است.

۴- (۶) در احیاء چنین آمده: اگر با هر دو مسامحه کنی، از بدترین مردم خواهی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از جمله مردمان بد، افراد دو رو هستند که با گروهی به صورتی و با گروهی به صورت دیگر برخورد می کنند.

مردم حتمی است، اظهار علاقه و مبالغه در آن است و آن هم خالی از دروغ نمی شود یا در اصل دروغ است و یا در زیاده روی و اظهار دلسوزی در احوالپرسی.

چنان بود که وقتی به حضرت عیسی علیه السلام می گفتند: چگونه صبح کردی؟ در جواب می گفت: صبح کردم در حالی که سود آنچه را که امید دارم در اختیار ندارم و بر دفع آنچه از آن بیمناکم قادر نیستم، صبح کردم در حالی که در گرو عمل خویشتم، و تمام نیکیها در دست دیگری است و کسی از من بیچاره تر نیست.

ربیع بن خثیم چنان بود که هر وقت از وی می پرسیدند: چگونه صبح کردی؟ می گفت: صبح کردیم در حالی که ضعیف و گنهکاریم و از روزی خود به طور کامل استفاده کرده ایم و در انتظار مرگ به سر می بریم.

هر وقت به ابو درداء می گفتند: چگونه صبح کردی؟ می گفت: به خوبی وارد صبح شدم، اگر از آتش دوزخ خلاص شوم! به راستی سؤال ایشان راجع به امور دین و احوال دل در رفتار با خدا بود. و اگر از امور دنیا هم می پرسیدند درباره همت گماردن و تصمیم بر انجام نیازهایی بود که برای ایشان پیش می آمد.

یکی از این بزرگان گوید: من اقوامی را می شناسم که در حین معاشرت با یکدیگر اگر یکی از آنها به رفیقش امر می کرد که تمام ثروتش را بدهد. او رد نمی کرد و اکنون مردمانی را می بینم که با هم ملاقات می کنند و حتی از مرغ خانه یکدیگر می پرسند. در حالی که اگر یکی از آنها برای دانه ای از مال دوستش دست نیاز به سوی او دراز کند رد می کند. آیا این روش چیزی جز ریا و دورویی است؟ و نشانه آن، این است که می بینی این شخص می گوید: حالت چطور است؟ دیگری می گوید: تو چطوری؟ آن که می پرسد منتظر جواب نمی ماند و آن که طرف سؤال است، سرگرم پرسیدن می شود و جواب نمی دهد! و این، به سبب آن است که هر دو می دانند این احوالپرسی از روی ریا و تکلف است. و شاید در حالی که زبانها به احوالپرسی باز است دلها خالی از کینه و بدخواهی نباشد. مقصود آن است که دیدارها بیشتر اوقات از انواع تصنع، ریا و نفاق خالی نیست در حالی که تمام این ها مذمت شده، برخی ممنوع و بعضی مکروه است و گوشه نشینی باعث رهایی از همه اینهاست؛ زیرا کسی که مردم را ببیند و با آنها همخو نباشد، با او دشمن می شوند و او را بار سنگین می شمارند و از او غیبت می کنند و بر آزار او همت

می گمارند. در نتیجه دین آنها در برخورد با او و دین و دنیای او در راه انتقام از ایشان بر باد رود.

اما رباینده بودن طبع آدمی نسبت به رفتار و اخلاقی که در مردم مشاهده می کند خود درد مزمنی است که حتی عاقلان کمتر متوجه آن می شوند تا چه رسد به غافلان. انسانی که در باطن عمل شخص فاسق را بد می شمارد و مدتها از همنشینی با او پرهیز می کند.

اگر خودش را با پیش از همنشینی با وی مقایسه کند قطعاً تفاوتی بین آن زمان و این زمان در نفرت از فساد و سنگین شمردن آن می بیند زیرا در اثر تکرار مشاهده تحمل فساد بر طبع آدمی سهل می شود و اهمیت و عظمت آن از بین می رود، در حالی که تنها مانع فساد، اهمیتی است که در دل دارد و چون با مشاهده طولانی در نظر کوچک آید، ممکن است نیروی دفع از بین برود و طبع آدمی آماده گرایش به آن فساد و یا به بدتر از آن گردد و هرگاه شخص گناهان کبیره دیگران را بیشتر مشاهده کند، گناهان صغیره خودش را بی اهمیت تلقی می کند، از این رو کسی که به ثروتمندان می نگرد، نعمت خدا را بر خود ناچیز می شمرد، پس همنشینی آنها را - به خاطر کوچک شمردن آنچه دارد - ترجیح می دهد و همنشینی تنگدستان را - به خاطر بزرگ شمردن نعمتهایی که در اختیار دارد - برمی گزیند. همچنین است نگرش به اهل طاعت و اهل معصیت و این تأثیر معاشرت است در طبع آدمی؛ بنابراین کسی که به احوال صحابه و تابعین در عبادت و پرهیز از دنیا نظر دقیقی بیفکند، همواره به خود و عبادت خود به دیده کوچکی و حقارت می نگرد و تا وقتی که خود را مقصّر ببیند - به خاطر اشتیاق به کسب کمال و میل به پیروی از آن بزرگان - از انگیزه تلاش و کوشش بی بهره نخواهد بود، و هر که به احوال معمول مردم زمان و رو گرداندن آنها از خدا و توجه آنان به دنیا و اعتیاد آنها بر معاصی توجه کند، کار خویش را با کمترین گرایش به نیکی که در قلب خود احساس می کند، مهم تلقی می کند و این همان هلاکت است و برای تغییر طبع آدمی تنها شنیدن درباره خوبی و بدی کافی است تا چه رسد به دیدن آن! در اثر این باریک بینی راز سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «به هنگام یاد شایستگان رحمت خدا نازل می گردد» (۱) معلوم می شود، البته رحمت یعنی دخول در بهشت و دیدار

ص: ۲۶

۱- (۶) هیچ مأخذی برای این حدیث پیدا نکردم و تنها ابن جوزی در مقدمه صفوه الصّفوه از قول سفیان بن عیینه آن را نقل کرده است، به موضوعات الکبیر ملا علی قاری ص ۸۳ مراجعه کنید.

خدا و خود این‌ها از یاد کردن شایستگان حاصل نمی‌شود بلکه سبب آن یعنی انگیزش شوق قلبی و جنبش علاقه مندی به پیروی از صالحان و خودداری از قصور و تقصیری که مزاحم آن است حاصل می‌آید. در حالی که مبدأ رحمت، همان کار خیر است و مبدأ کار خیر اشتیاق، و مبدأ اشتیاق، ذکر احوال صالحان است، و این است معنای نزول رحمت.

مفهوم حاصل از فحوای این کلام در نظر هوشیار همان است که از قرینه آن به دست می‌آید و آن مفهوم این است که به هنگام یاد فاسقان لعنت نازل می‌شود زیرا بسیار به یاد آنها بودن، پذیرفتن معاصی را بر طبع آدمی آسان می‌کند و لعنت همان دوری است و منشأ دوری از خدا، گناهان و اعراض از خدا، در اثر توجه به کامرواییهای دنیوی و شهوات نامشروع است و مبدأ معاصی از بین رفتن وزن و زشتی آنها از دل است و مبدأ این سقوط انس گرفتن با معاصی از راه زیاد شنیدن است. هرگاه ذکر حال صالحان و فاسقان چنین باشد، پس دیدار و مشاهده آنها را چگونه باید بیندازیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به صراحت این مطلب را بیان فرموده است، آنجا که می‌گوید: «مثل همنشین بد مانند آهنگری است که اگر تو را از شراره آتش خود نسوزاند، به بوی خود تو را بیالاید.» (۱) پس همچنان که بو به جامه سرایت می‌کند ولی انسان آن را احساس نمی‌کند، فساد نیز به دل راه پیدا می‌کند بدون آن که آدمی آن را احساس کند.

و آن حضرت فرمود: «مثل همنشین شایسته مانند صاحب عطر است که اگر چیزی از آن را به تو نبخشد، از بویش استفاده می‌کنی.» (۲) از این رو من می‌گویم: هر که از لغزش دانشمندی اطلاع یابد، نقل کردن آن به دو جهت بر او حرام است: یکی آن که نقل آن غیبت است و دومی که مهم تر است آن که نقل کردن آن باعث سهل شمردن آن لغزش نزد شنوندگان می‌شود و در وقت ارتکاب اهمیت آن از نظرشان ساقط می‌گردد به طوری که هر وقت مرتکب شوند و کسی اعتراض کند، اعتراض را دفع می‌کنند و می‌گویند:

چگونه از ما این گناه را بعید می‌شماری در حالی که همه ما حتی دانشمندان و عابدانمان

ص: ۲۷

-
- ۱- (۷) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۵۸ و نسائی در کتاب الیوم و اللیله آورده و به طوری که در الترغیب، ج ۴، ص ۵۰ در ضمن حدیثی آمده، این چنین است: مثل الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ان لم یصبک من سواده اصابک من دخانه: «مثل همنشین بد همانند صاحب دم آهنگری است اگر از سیاهی اش به تو نرساند، از دودش خواهد رساند.»
- ۲- (۸) این بخشی از خبر قبلی است.

ناگزیر از انجام آنیم. اما اگر معتقد باشد که چنان عملی را هیچ دانشمندی مرتکب نشده، شخص تیزبین (۱) معتبر نیز آن را انجام نمی دهد هرآینه اقدام به آن، بروی گران خواهد بود، در حالی که طبع فرومایه به پیروی از لغزشها و ترک نیکیها گرایش دارد، بلکه به مقتضای شهوت آنچه را که لغزش نیست لغزش فرض می کند و با عمل آن عالم مقایسه و بدان استدلال می کند و این از موارد دقیق دامهای شیطان است، از این رو خدای تعالی، مخالفان شیطان را در این آیه شریفه توصیف کرده است: **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ (۲).**

پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن مثلی آورده و فرموده است: «مثل کسی که می نشیند و حکمت را می شنود و تنها بدترین چیزها را از آن به خاطر می سپارد، همانند مردی است که نزد شبانی بیاید و بگوید: ای شبان! از گله ات یک گوسفند شایسته ذبح برایم جدا کن و او بگوید: برو بهترین گوسفند گله را خود جدا کن ولی آن مرد برود و گوش سگ گله را بگیرد.» (۳) از جمله دلایل بی اهمیت شدن چیزی در قلب، به دلیل انجام مکرر و مشاهده آن، این است که بیشتر مردم وقتی بینند مسلمانی در روز ماه رمضان روزه می خورد، بشدت آن را بعید می شمردند به حدی که اعتقاد به کفر او پیدا می کنند ولی اگر کسی را ببینند که نمازهای خود را خارج از وقت می خواند آن طور که از ترک روزه ابراز نفرت می کنند طبعشان از او متنفر نمی شود در حالی که ترک یک نماز از نظر اجماع باعث کفر است، آدم کشی و روزه نگرفتن باعث کفر و سبب آن نمی شود، جز این که چون نماز تکرار می شود و مسامحه در آن زیاد صورت می گیرد از این رو به دلیل تکرار مشاهده، اهمیت آن از دل ساقط می شود. همچنین اگر یک فقیه جامه ای از ابریشم بپوشد یا انگشتری از طلا به دست کند و یا از ظرف طلائی آب بنوشد، مردم آن را بعید می شمردند و سخت اعتراض می کنند ولی اگر آن فقیه در نشستی طولانی جز غیبت مردم سخنی نگوید، آن را از او بعید نمی شمردند در حالی که غیبت بدتر از زناست، پس چگونه از پوشیدن لباس

ص: ۲۸

۱- (۹) در کتاب احیاء العلوم، به جای کلمه مرموق (تیزبین)، موفق آمده است.

۲- (۱۰) زمر/ ۲۰: کسانی که سخنان را می شنوند و از بهترین سخن پیروی می کنند.

۳- (۱۱) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۷۲ از قول ابو هریره نقل کرده است و در سلسله حدیث، علی بن زید بن جدعان است که ضعیف می باشد.

ابریشمی بدتر نباشد؟ اما زیاد شنیدن غیبت و مشاهده غیبت کنندگان اهمیت آن را از دلها ساقط پذیرش آن را بر مردم سهل کرده است؛ بنابراین به این دقایق خوب توجه کن و از مردم همانند گریز از شیر درنده بگریز زیرا جز آن که حرص تو به دنیا و غفلت تو از آخرت بیفزاید و معصیت را بر تو سهل و علاقه ات را به طاعت، ضعیف گرداند، از آنها نمی بینی پس اگر همنشینی پیدا کردی که صورت و سیرتش تو را به یاد خدا اندازد با وی رفاقت کن و از او جدا نشو و وجودش را غنیمت بدان و کوچکش مشمار زیرا چنان همنشینی غنیمت عاقل و گم شده مؤمن است؛ و مسلم است که همنشین شایسته بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد و هرگاه این معانی را درک کردی و طبع خودت را نیز ملاحظه کردی و کسی را که قصد معاشرت با او را داری شناختی، بر تو پوشیده نخواهد بود که دوری از او و عزلت گزیدن برای تو بهتر است یا معاشرت و نزدیک شدن به او. و مبادا که درباره گوشه نشینی یا معاشرت و رجحان یکی بر دیگری به طور مطلق حکم کنی؛ زیرا هر کدام تفصیلی دارد، بنابراین به طور مطلق درباره قبول یا رد هر کدام اظهار نظر کردن خلاف محض است و گفتن حق در امور مفضل جز به تفصیل معنی ندارد.

فایده سوم - نجات از آشوبها

(۱) و دشمنیها و حفظ دین و باز داشتن نفس از درگیر شدن با آنها و مصونیت از خطرهای آنهاست، در حالی که کمتر شهرها و قصبات از تعصبات و فتنه ها و درگیریها تهی می باشند، کسی که از مردم کناره گیری کند می تواند از این بلاها در امان باشد.

عبد الله بن عمرو بن عاص می گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آشوبها را نام برد و آنها را توصیف کرد، فرمود: «هرگاه دیدی مردم پیمان شکن شده اند و امانتها را سبک می شمارند و این چنین هستند، انگشتانش را درهم کرد - عرض کردم: در آن شرایط به من چه دستور می دهید؟ فرمود: خانه نشین باش! زبان در کام گیر و آنچه را نیکو می دانی انجام ده و هر چه را بد می شماری ترک کن، و به کار خواص توجه کن و از کار توده بپرهیز.» (۱) ابو سعید خدری نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نزدیک است که بهترین ثروت مسلمان گوسفندانی باشد که وی به دنبال آنها به شکاف کوهها و جاهای

ص: ۲۹

۱- (۱۲) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۴۳ و نسائی - به طوری که در الترغیب ج ۳، ص ۴۴۳ آمده - با سندی حسن نقل کرده اند.

دور افتاده برود در حالی که دینش را از فتنه ها دور می کند». (۱)

عبد الله بن مسعود نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «زمانی بر امت من بیاید که دین هیچ دینداری سالم نماند مگر آن که برای حفظ دین خود از روستایی به روستایی و از قله ای به قله ای و از ناحیه ای به ناحیه ای فرار کند مانند روباهی که این طرف و آن طرف می دود. پرسیدند: یا رسول الله، آن زمان چه وقت است؟ فرمود: آنگاه که جز با معاصی الهی اسباب معیشت فراهم نیاید، پس چون آن زمان شود عذب بودن روا باشد گفتند: یا رسول الله چگونه می شود، در حالی که ما را به ازدواج امر فرموده اید؟ فرمود:

وقتی که آن زمان فرارسد، نابودی شخص به دست پدر و مادرش خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشت به دست همسر و فرزندان و اگر نبودند به دست خویشاوندانش خواهد بود. عرض کردند: یا رسول الله چگونه چنین می شود؟ فرمود: شخص را به سبب تنگدستی سرزنش می کنند، در نتیجه او عهده دار کاری می شود که توانش را ندارد و این او را به جایگاههای هلاکت وارد می کند». (۲) این حدیث هر چند که مربوط به عزوبت است، ولی عزلت نیز از آن مستفاد می شود زیرا شخص متأهل از معیشت و معاشرت بی نیاز نیست و به معیشت نیز جز از راه معصیت خدا دسترسی نیست. من نمی گویم اکنون همان زمان است بلکه این وضع، از زمانهای پیش از این عصر بوده است.

ابن مسعود گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فتنه و روزگار هرج و مرج را یاد آور شد، پرسیدم:

روزگار هرج و مرج چه وقت است؟ فرمود: وقتی است که مرد از همنشین خود در امان نیست. عرض کردم: اگر من آن زمان را درک کردم چه دستور می فرمایید؟ فرمود:

خویشتاندار باش و دستت را نگهدار و داخل سرایت بمان. می گوید: عرض کردم: یا رسول الله، اگر کسی وارد سرایم شد؟ فرمود: به اتاقت برو، گفتم: اگر وارد اتاقم شد؟ فرمود: به جای نمازت برو و چنین کن - در حالی که مچ دستش را گرفته بود - و بگو: ربی

ص: ۳۰

۱- (۱۳) این حدیث را بخاری در ج ۹، ص ۶۶ و ابو داود در ج ۲، ص ۴۱۸ کتاب خود نقل کرده اند.

۲- (۱۴) این حدیث را بیهقی در کتاب الزهد - به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۴۴ آمده - از حدیث ابو هریره نقل کرده است و ابو یعلی از حدیث حذیفه روایت کرده و خطابی در کتاب العزله آن حدیث و حدیث ابی امامه و همه این ها را با اندک اختلاف و به اختصار نقل کرده است و من در مصادر موجود، این حدیث ابن مسعود را نیافتم.

اللّه تا وقتی که از دنیا بروی.» (۱) در بین صحابه ده هزار تن بودند ولی در ایام فتنه بیش از چهل مرد کوچ نکردند.

طاوس در خانه اش نشست، در این باره از او پرسیدند گفت: به دلیل فاسد شدن روزگار و ستمگری رهبران.

وقتی که عروه قصر خود را در عقیق بنا کرد، ملازم آنجا شد و بیرون نیامد، از او پرسیدند: ملازم قصر شدی و مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترک کردی؟ گفت: مساجد شما را بازیچه دیدم و بازارهایتان را جای بطالت و معایر عمومی شما را محل وقوع گناهان کبیره، ولی در این مکان از آنچه شما گرفتارش هستید ایمنی و عافیت است. بنابراین پرهیز از خصومتها و فتنه ها یکی از فوائد عزلت است.

فایده چهارم -

(۱) رهایی از شرّ مردم، زیرا آنان گاهی با غیبت کردن و گاهی با بدگمانی و تهمت و گاهی با خواستها و طمعهای بی موردی که بر آوردن آنها دشوار است و گاهی با سخن چینی و دروغگویی تو را می آزارند و چه بسا از تو رفتار و گفتاری را مشاهده می کنند که عقلشان به حقیقت آن نمی رسد و در نتیجه آنها را نزد خود نگه می دارند تا وقتی با ملا کردن آنها فرصتی برای شرارت به دست آورند. اما اگر از آنها عزلت گزینی از حفظ خود نسبت به تمام این ها بی نیاز خواهی بود، از این روست که یکی از دانایان به دیگری می گوید: دو بیت شعر به تو می آموزم که بهتر از ده هزار درهم است، پرسید: چه شعری است؟ این شعر را خواند:

اخفض الصّوت إن نطقت بلیل و التفت بالّنهار قبل المقال

لیس للقول رجعه حین یبدو بقیح یكون او بجمال (۲)

شکی نیست که هر کس با مردم معاشرت کند و در کارهای ایشان شرکت ورزد، از داشتن حسود و دشمنی که نسبت به او بدگمان باشد - و تصور کند که او آماده دشمنی با وی و حيله گری در برابر او و ایجاد آشوبی پشت سر اوست - برکنار نمی ماند و مردم هرگاه بر کاری حرص شدید پیدا کنند هر بانگی را در برابر خود، دشمن خویش می پندارند و از او

ص: ۳۱

۱- (۱۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۴۱۵ به اختصار و خطاب در العزله تمام آن را با سند منقطع - آن طوری که در المغنی آمده - نقل کرده است.

۲- (۱۶) اگر خواستی در شب سخنی بگویی صدایت را آهسته کن و در روز هم پیش از سخن گفتن، توجه کن! زیرا وقتی که سخن بر ملا شد، چه زشت باشد و چه زیبا راه برگشت ندارد.

دوری می کنند و چون خود به شدت بر دنیا حریص اند، نسبت به دیگران هم جز حرص بر دنیا تصویری ندارند.

متنبی گوید:

إذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه و صدق ما يعتاده من توهم

و عادی محبیه بقول عداته و اصبح فی لیل من الشکّ مظلم (۱)

گویند: معاشرت با بدان باعث بدبینی به نیکان می گردد، و انواع بدیهایی که انسان از آشنایان و معاشرانش می بیند، فراوان است و ما در صدد تفصیل آنها نیستیم آنچه گفتیم تنها ای به آنها بود. گوشه نشینی موجب رهایی از همه آنهاست و بیشتر کسانی که عزلت را انتخاب کرده اند بدین مطلب داشته اند. ابو درداء می گوید: مردم را بشناس زیرا وقتی که بشناسی کمتر معاشرت می کنی! و شاعر می گوید:

من حمد الناس و لم یلهم ثم بلاهم ذم من یحمد

و صار بالوحده مستأنسا یوحشه الاقرب و الابد (۲)

ابن سماک گوید: دوستی به من نوشت: باری، مردم داروهای درمان بخش بودند ولی اکنون درد بی درمان شده اند، پس از ایشان همانند فرار از شیر درنده، بگریز.

یکی از اعراب همیشه کنار درختی به سر می برد و می گفت: این همدمی است با سه خصلت: اگر چیزی از من بشنود، آن را نزد کسی باز نمی گوید و اگر آب دهان به صورتش اندازم تحمّل می کند و اگر با او بداخلاقی کنم خشمگین نمی شود. هارون الرشید از جریان مطلع شد، گفت: مرا به ندیمان بی رغبت کرد! عرب دیگری همیشه در کنار قبرستان و یا همراه دفتر و جنگی بسر می برد، در این باره از او پرسیدند؛ در پاسخ گفت: ایمن تر از تنهایی و پندآمیزتر از قبر ندیدم و همنشینی پرفایده تر از این دفتر نیافتم. (۳)

ص: ۳۲

۱- (۱۷) وقتی که عمل کسی بد شد، پندارهای او نیز بد می شود و آنچه را که بدان عادت دارد، از سر پندار تصدیق می کند. با دوستانش به گفته دشمنانش، در ستیز می شود و در شبی تیره و ظلمانی از شک و تردید قرار می گیرد.

۲- (۱۸) هر که مردم را نیازموده ستایش کند، پس از آزمودن، ستایش شدگان را نکوهش خواهد کرد و با تنهایی انس می گیرد در حالی که از افراد نزدیک و دور وحشت می کند!

۳- (۱۹) شاعری پارسی گو درباره دفتر شعرش چنین می گوید: دفتر شعر من ای میوه دل ای ز تو کام دل من حاصل رازدار غم و غمخوار منی روشنی بخش شب تار منی - م

یکی از بزرگان آهنگ سفر حج کرد و به سراغ آخرین رفیقش رفت، او در جواب گفت: وای بر تو مرا به حال خودم بگذار تا در پوشش خداوند زندگی کنم. من از آن بیم دارم که هم سفر شویم و از یکدیگر چیزی ببینیم که باعث دشمنی ما شود.

این مطلب به فایده دیگری از گوشه نشینی دارد. که همانا دوام پرده پوشی است روی دیانت، جوانمردی، اخلاق، تنگدستی و سایر چیزهایی که می باید پوشیده بماند. و خدای سبحان، پرده پوشان را ستوده و فرموده است:

يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۱)، و شاعری گوید: ولا عار إن زالت عن الحرِّ نعمه و لكنَّ عارا أن يزول التَّجْمَل (۲) انسان در دین، دنیا، اخلاق و افعالش خالی از نوامیس اولیه مربوط به دین و دنیا نیست که آنها را پوشیده داشته است در صورتی که با فاش شدن آنها در امان نمی ماند.

ابو درداء گوید: مردمان برگ بی خار بودند ولی امروزه خار بی برگ هستند.

و چون حکم روزگار او که در آخر قرن اول هجری می زیسته، چنین باشد پس سزاوار نیست که تردیدی به خود راه دهیم که قرون اخیر بدتر است.

بعضی گفته اند: کمتر با مردم آشنا باش که نجات یافتن از آنها دشوار است و من گمان نمی برم از کسی نارضایتی و بدی دیده باشم مگر از آشنایانم.

یکی از بزرگان گوید: نزد مالک بن دینار آمدم در حالی که او تنها نشسته بود، ناگاه سگی را دیدم که پوزه اش را بر زانوی او گذاشته بود، رفتم که آن را دور کنم مالک رو به من کرد و گفت: او را به حال خود بگذار! این حیوان نه ضرری دارد، نه کسی را اذیت می کند و بهتر از هم نشین بد است.

به یکی از بزرگان گفتند: چه باعث شد که از مردم کناره گرفتی؟ گفت، ترسیدم که مبادا ناخود آگاه دینم را از دست بدهم. و این سخن به تاثیر پذیری طبع آدمی از اخلاق رفیق بد، دارد.

ص: ۳۳

۱- (۲۰) بقره/۲۷۳: از شدت خویشنداری، افراد بی اطلاع آنها را غنی می پندارند.

۲- (۲۱) اگر آزاد مرد نعمتی را از دست بدهد برای او ننگ نیست، لیکن اگر استقامت در برابر مصائب و شکیبایی را از دست دهد، ننگ است.

ابو دردء گوید: از خدا بترسید و از مردم بر حذر باشید، زیرا ایشان بر پشت هیچ شتری سوار نشدند مگر آن که پشت او را زخمی کردند و بر هیچ اسبی سوار نشدند مگر آن که اسب را پی کردند و به قلب هیچ مؤمنی وارد نشدند مگر آن که قلب را خراب کردند.

یکی از بزرگان گفته است: آشنایان را کم کن، زیرا دین و قلب تو سالم تر می ماند و حقوق آنها کمتر می شود، چرا که هر قدر آشنایان زیاد شوند، حقوق آنها هم فزونی می یابد و در نتیجه ادای حقوق آنها دشوار می گردد.

یکی از ایشان گوید: ناشناخته بگیر آن کسی را که می شناسی و خویشتن را به کسی که تو را نمی شناسد، آشنا مگردان.

فایده پنجم

آن است که طمع مردم از تو و طمع تو از مردم قطع می شود، آری بریده شدن طمع مردم از تو فایده زیادی دارد زیرا رضای مردم در نهایت تأمین شدنی نیست؛ بنابراین بهتر آن است که شخص به خود سازی مشغول شود. گرچه تشییع جنازه ها، عیادت بیماران و حضور در مجالس اطعام و ازدواج آسان تر و ساده ترین حقوق است، آری در تمام این موارد تضييع اوقات و در معرض آفات قرار گرفتن وجود دارد. گذشته از آن گاهی انجام پاره ای از این موارد به مانعی برمی خورد و عذرهایی پیش می آید که اظهار تمام این عذرها ممکن نیست، در نتیجه می گویند: در حق فلانی کوتاهی نکردی و در حق من کوتاهی کردی و همین باعث دشمنی می شود. البته گفته اند: هر که در وقت عیادت بیماری، از وی عیادت نکند، برای این که مبادا در صورت بهبودی از او خجالت بکشد. مرگ او را طلب خواهد کرد. و هر که تمام مردم را محروم سازد همه از او راضی خواهند بود و اگر تبعیض قائل شود از او دلگیر گردند و ادای کلیه حقوق تمام مردم حتی با صرف تمام اوقات شب و روز ممکن نیست پس چگونه کسی که مشغله دینی یا دنیوی اش او را به خود مشغول کرده، از عهده این کار بر می آید؟ بعضی گفته اند: زیادی دوستان به منزله زیادی طلبکاران است. ابن رومی در شعری می گوید:

عدوك من صدیقك مستفاد فلا تستكثرن من الصّحاب

فانّ الداء اول ما تراه یكون من الطّعام او الشّراب (۱)

و گفته اند: ریشه هر دشمنی، خوبی کردن به فرومایگان است.

ص: ۳۴

۱- (۲۲) دشمن تو نتیجه و پدیده دوست تو است پس نباید دوستان زیادی داشته باشی زیرا هر دردی را که نخستین بار احساس می کنی از خوردن یا آشامیدن است.

و اما بریدن طمع خویش از مردم نیز فایده زیادی دارد، زیرا هر که به جلوه و زینت دنیا بنگرد، حرصش بجنبد و با نیروی حرص دیگر طمعش به جوش آید در حالی که از بیشتر چیزهایی که به آنها طمع بسته است جز ناامیدی نصیبش نشود، و در نتیجه اذیت شود و هرگاه عزت گزیند چیزی را مشاهده نمی کند و طمع نمی بندد، از این رو خدای تعالی می فرماید: لَا تَمِدَّنْ عَيْنُكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ (۱).

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به کسانی نگاه کنید که پایین تر از شما هستند نه به کسانی که بالاتر از شما هستند، زیرا این بینش سزاوارتر است تا نعمت خدا را بر خود ناچیز نشمارید.» (۲) عون بن عبد الله گوید: من مدتها با توانگران همنشینی می کردم و همواره افسرده بودم، چون جامه ای بهتر از جامه خود می دیدم و مرکبی برتر از مرکب خودم مشاهده می کردم. پس با مستمندان همنشین شدم و آسوده گشتم.

آورده اند که مزنی از در مسجد فسطاط بیرون شد، ابن عبد الحکم با خدم و حشم می آمد. مزنی از دیدن حال او و هیئت زیبایش مات و مبهوت شد و این آیه را تلاوت کرد: وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ (۳) سپس گفت: آری، صبر می کنم و راضیم، در حالی که مستمند و تنگدست بود اما کسی که در خانه اش بماند، به چنین فتنه ای دچار نمی شود، زیرا کسی که زینت دنیا را ببیند، یا دین و یقینش نیرومند است، پس تحمل می کند و ناگزیر شربت تلخ صبر را اندک اندک می نوشد - در حالی که نوشیدن تلخ تر از صبر است - یا آن که میلش برانگیخته می شود و به فکر طلب دنیا می افتد و به هلاکت ابدی دچار می شود؛ اما اکثر اوقات به آنچه بدان طمع بسته است در دنیا نمی رسد، زیرا چنین نیست که هر که طالب دنیا باشد، دستیابی به آن برایش میسر گردد، در آخرت به دلیل برگزیدن متاع دنیا بر یاد خدای تعالی و تقرب به درگاه او، در هلاکت است. از این رو ابن اعرابی می گوید:

ص: ۳۵

۱- (۲۳) حجر/۸۸: (بنابراین) هرگز چشم خود را به نعمتهای (مادی) که به گروههایی از آنها (کفار) دادیم، میفکن.
۲- (۲۴) این حدیث را احمد، مسلم، ترمذی و ابن ماجه - به طوری که در الجامع الصغیر آمده - به سند صحیح از ابو هریره نقل کرده اند.

۳- (۲۵) فرقان/۲۰: و بعضی از شما را وسیله آزمایش بعضی دیگر قرار دادیم، آیا صبر می کنید؟

إذا كان باب الذل من جانب الغنى سموت الى العلياء من جانب الفقر (۱)

به این مطلب دارد که طمع در همان حال توانگری هم باعث ذلت است.

فایده ششم- نجات از دیدار افراد کودن و نادان

(۱) و رهایی از تحمل نادانان و اخلاق آنان است، زیرا دیدن آدم کودن، نمونه ای از نابینایی است.

به اعمش گفتند: چرا چشمت کم سو شده و آب می دهد؟ گفت: به خاطر نگرستن به افراد کودن.

نقل می کنند که ابو حنیفه بر اعمش وارد شد و به او گفت: در خبر آمده است. «هر کس که خداوند چشمانش را بگیرد در عوض بهتر از آنها را به او می دهد.» (۲) خدا در عوض چشمانت به تو چه داده است؟ از باب شوخی! گفت: به جای آنها این را داده است که مرا از دیدن نادانان بی نیاز کرده و تو نیز از آنان.

ابن سیرین می گوید: شنیدم مردی می گفت: یک بار که به کودنی نگاه کردم، از هوش رفتم! جالینوس گوید: هر چیزی تبی دارد و تب روح نگاه به افراد کودن است. این فایده ها جز دو مورد اول مربوط به هدفهای فعلی دنیوی است ولی آنها به دین نیز مربوط می شوند، چرا که انسان وقتی از دیدن کودنی آزرده شود، دیری نمی پاید که غیبتش را می کند و چیزی را که خداوند آفریده است، زشت می شمارد و هرگاه از دیگران به سبب غیبتی که از او کرده اند یا گمان بدی که نسبت به او برده اند، یا حسد ورزیده، و سخن چینی کرده اند و یا نظیر این ها آزرده شود، از معامله به مثل خودداری نمی کند و تمام این ها به فساد دین شخص می انجامد. پس باید دریابیم که در عزلت، سلامت و بر کناری از همه این ها وجود دارد.

آفات گوشه نشینی

(۲) بدان که از جمله هدفهای دینی و دنیوی همان بهره ای است که از کمک خواهی دیگران عاید می گردد و آن جز از راه معاشرت حاصل نمی شود. بنابراین هر چه از

ص: ۳۶

۱- (۲۶) هرگاه باب ذلت از جانب توانگری گشوده شود، تو از سوی تنگدستی به بالاترین مرتبه می رسی.

۲- (۲۷) این حدیث را طبرانی با اسناد ضعیف- به طوری که در المغنی آمده- از حدیث جریر نقل کرده است و احمد در ج ۵، ص ۲۵۸ نظیر آن را از قول ابو امامه با اسناد نیکو نقل کرده است.

معاشرت به دست می آید، با گوشه گیری از دست می رود و از دست رفتن آن از جمله آفات گوشه نشینی است، پس به

فوائد معاشرت

اشاره

(۱) و انگیزه های آن توجه کن که چه چیزهایی هستند؛ آنها عبارتند از تعلیم و تعلم، سود رساندن و سود بردن، فرا گرفتن ادب و ادب آموختن، انس گرفتن و مورد انس واقع شدن، ثواب رساندن و ثواب بردن به وسیله ادای حقوق، و عادت به فروتنی و استفاده از تجربیاتی که از راه مشاهده احوال و پندگیری از آنها حاصل می شود. این موارد را باید به تفصیل بیان کنیم، زیرا از جمله فوائد معاشرت اند در هفت مورد و به شرح زیر:

فایده اول - تعلیم و تعلم -

(۲) البته فضیلت آن دو را در کتاب علم بیان کرده ایم. و این دو امر که از بزرگترین عبادتهای دنیا به شمار می آیند جز از راه معاشرت قابل تصور نیستند، هر چند که انواع علوم فراوان و بعضی از آنها قابل ترک هستند. و بعضی در دنیا ضروری و لازمند. پس کسی که نیاز به آموختن واجبات دارد، با گوشه نشینی مرتکب گناه می شود اما اگر واجبات را آموخته است و نمی خواهد در ژرفای علوم فرورود و می خواهد به عبادت مشغول شود باید از آموختن کناره گیری کند ولی اگر توانایی کسب مهارت در علوم شرعی و عقلی را دارد، پیش از آموختن این علوم گوشه نشینی برایش بسیار زیانبار است. از این رو نخعی و دیگران گفته اند: فقه بیاموز سپس گوشه گیری کن هر کس پیش از آموختن فقه گوشه گیری اختیار کند، غالباً اوقات خود را در خواب و یا در اندیشه هوا و هوس هدر می دهد و در نهایت چنان کسی با اندیشه ها و اورادی که در ذهن دارد، اوقات خود را پر می کند، وانگهی در فعالیتهای جسمانی و روحی خود گرفتار انواع خودفریبیها می شود که سعی او را هدر می دهد و عملش را ناخودآگاه باطل می سازد، و در اعتقاد به خدای تعالی و صفات حضرت باری، از او هامی که توهم می کند و با آنها مأنوس می گردد و افکار فاسدی که در آنها غوطه می خورد جدا نمی گردد. پس در بسیاری از احوالش مسخره شیطان خواهد شد در حالی که خود را از عابدان می پندارد. بنابراین، اصل دین همان علم و آگاهی است. پس خیری در گوشه گیری مردم عوام و نادان نیست یعنی آن کسانی که در خلوت عبادت را به درستی انجام نمی دهند و همه لوازم عبادت را نمی شناسند. بنابراین نفس آدمی به بیماری می ماند که نیازمند پزشک ماهری است تا او را معالجه کند و بیمار نادان هرگاه خود را از پزشک - پیش از آن که خود علم پزشکی را بیاموزد - بدور نگهدارد، ضررش چند برابر و ناگزیر

بیماری اش دو چندان خواهد شد. بنابراین گوشه نشینی جز برای عالم زینده نیست و اما تعلیم، اگر نیت دانش آموز و معلم درست باشد، ثواب فراوانی دارد و هرگاه هدف دستیابی به مقام و یافتن یاران و پیروان بسیار باشد، باعث هلاکت در دین می شود و ما علت آن را در کتاب علم بیان کرده ایم و وظیفه عالم در این زمان (۱) آن است که برای سلامت دینش گوشه گیری اختیار کند، زیرا او کسی را نخواهد دید که علم را برای فایده دینی بطلبد. هیچ کس در طلب علم نیست مگر برای خوب سخن گفتن تا بدان وسیله عوام را به هنگام موعظه به خود جلب کند و یا در مجادله اعتقادی به وسیله دانش به کوبیدن همگان نایل شود و به درگاه پادشاه نزدیک گردد و در طریق مسابقه و فخر فروشی آن را به کار گیرد. و نزدیکترین علم مورد علاقه همان علم دین است در صورتی که غالباً آن را نمی جویند مگر برای پیش افتادن از همگان و گرفتن حکومت ولایات و به دست آوردن اموال در حالی که دیانت و دوراندیشی ایجاب می کند که از همه آنها دوری کنند. پس اگر به خداجویی برخورد که نیتش از نزدیکی به علم، قرب به خدا باشد، دوری از او و پنهان داشتن علم از او از بزرگترین گناهان کبیره است و در شهرهای بزرگ اگر چنین کسانی پیدا شوند بیش از یکی یا دو تا یا سه تا نخواهند بود و شایسته نیست که انسان به قول سفیان فریفته شود که گفت: ما علم را برای غیر خدا آموختیم ولی خود علم مانع از این شد که جز برای خدا باشد. و فقها برای غیر خدا علم می آموزند و بعد به سوی خدا باز می گردند، به اواخر عمر بیشتر فقها نگاه کنید و از آنها پند بگیرید که از دنیا رفتند در حالی که در طلب دنیا و به سبب حرص به آن هلاک شدند و یا در حال اعراض از دنیا و پارسایی جهان را ترک کردند؛ شنیدن کی بود مانند دیدن! بدان، علمی را که سفیان به آن کرده است، همان علم حدیث، تفسیر قرآن و معرفت سیره انبیا و صحابه است، زیرا در این علوم ترساندن و زنهار دادن است و آنها سبب ایجاد خوف از خداست و اگر هم در حال حاضر اثری نداشته باشد، در آینده اثر می کند. اما علم کلام و علم فقه محض که مربوط به احکام معاملات و حلّ و فصل دعاوی است، کسی را که برای دنیا به آن روی آورده است به سوی خدا باز نمی گرداند بلکه چنین شخصی تا پایان عمر همواره بر دنیا حریص خواهد بود. شاید بتوان رخصت داد آموختن آنچه در این کتاب به ودیعت نهاده ایم به دانشجویی که به سبب علاقه به دنیا

ص: ۳۸

آن را می آموزد- زیرا امید است که در آخر عمرش از دنیا منزجر شود چرا که مطالب این کتاب، آکنده از ترس خدا و ترغیب به آخرت و زنده شدن از دنیا است و این از چیزهایی است که در احادیث و تفسیر قرآن پیدا می شود ولی در علم کلام و فقه از آن اثری نیست. پس سزاوار نیست که انسان خود را بفریبد، زیرا مقصیری که به تقصیر خود آگاه باشد نسبت به جاهل مغرور و یا فریب خورده ای که خود را به نادانی می زند برای جبران تقصیر بخت بیشتری دارد. بنابراین هر عالمی که علاقه شدید به تعلیم دارد ممکن است هدفش کسب مقام و موقعیت در بین مردم و بهره بردن از لذات نفسانی این جهانی به وسیله فخر فروشی و تکبر بر نادانان باشد. پس آفت علم، همان تکبر است، همان طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده (۱) و ما در کتاب علم به آن توجه دادیم.

حزم، یعنی دوری از دیگران به وسیله گوشه نشینی و تا حد ممکن افزون نکردن معاشران، بلکه آن کس که با تدریس و تعلیم خود دنیا را می جوید اگر عاقل باشد، حق آن است که در این زمان آن را ترک کند. ابو سلیمان خطابی راست گفته است آنجا که می گوید: کسانی را که علاقه مند به معاشرت تو و آموختن از تو اند ترک کن، زیرا از ایشان نه مالی برای تو خواهد بود و نه جمالی آنان برادران ظاهری و دشمنان نهانی اند؛ ترا ببینند چاپلوسی کنند و چون از آنها غایب شوی از پشت سر هدف قرار می دهند؛ هر که نزد تو بیاید رفتار تو را می پاید و چون بیرون برود به سخن گویی بر ضد تو می پردازد، آنان اهل نفاق، سخن چینی، نیرنگ و فریب کاری اند، مباد از این که گرد تو جمع شده اند فریب بخوری. هدف آنان علم نیست، بلکه مقام و ثروت را می طلبند و تو را نردبانی برای رسیدن به هدفهای خود و الاغی سواری برای رفع نیازشان می شمارند؛ اگر در مورد تأمین خواستی از خواستهایشان کوتاهی کنی، بدترین دشمنان تو خواهند بود، وانگهی رفت و آمدشان را نزد تو به حساب می آورند و حق واجبی در گردن تو می دانند و بر تو لازم می بینند که آبرو، مقام و دینت را برای ایشان صرف کنی و دشمنشان را دشمن بداری و رفیق و خدمتگزار و دوستشان را یاری کنی. بدین ترتیب در عین فقاقت برای آنان به فردی سبک مغز مبدل خواهی شد و به صورت زیر دستی فرومایه در خواهی آمد در حالی که پیش از آن برای آنها رهبر و سرور بوده ای. از این رو

ص: ۳۹

۱- (۲۹) عراقی گوید: آنچه را که مطین در مسند خود از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام به سند ضعیف نقل کرده، چنین معروف است: «آفت علم فراموشی و آفت زیبایی تکبر است.»

گفته اند: کناره گیری از توده مردم، جوانمردی کامل است.

این است معنای سخن وی، هر چند که بعضی از الفاظش، تفاوت دارد. این سخنی راست و درست است، زیرا مدرّسی را می بینی که کارش به بردگی مداوم کشیده و در زیر حقّ مسلم و متّی سنگین از طرف آن کسانی که به نزد او رفت و آمد دارند گرفتار شده است گویی تحفه ای به او هدیه می کنند که چنین حقّ خود را بر او واجب می شمارند و چه بسا اگر مدرّس هزینه شان را به طور مقرّر تکفّل نکند از رفت و آمد خودداری کنند.

وانگهی مدرّس بیچاره، گاهی از پرداخت مقرّری از مال خودش ناتوان است. ناگزیر باید به دربار شاهان برود و خواری و سختیها را همچون شخص ذلیل و فرومایه تحمّل کند تا سلطان مبلغی از مال حرام را مقرّر کند و بعد هم کارگزار سلطان، این عالم را به بردگی و خدمت می گیرد و به خواری و ذلّت می کشد تا مبلغ مقرّر را آن چنان که خود اراده می کند به وی پردازد سپس او می ماند با مشقّت تقسیم مال در میان اصحابش؛ زیرا اگر وجه را به طوری مساوی تقسیم کند برجستگان با او دشمن می شوند و او را به نادانی و کم عقلی و کوتاهی از درک موارد امتیاز در تعیین اندازه عادلانه حقوق اشخاص متهم می کنند؛ و اگر بین آنان تفاوتی قائل شود نادانان او را زخم زبان می زنند و همچون شیران درنده و مارهای گزنده بر او حمله ور می شوند. بنابراین همواره در دنیا در معرض شداید ایشان و در آخرت گرفتار مظالم آنچه می گیرد و تقسیم می کند، خواهد بود.

شگفتا که نفس او با این همه گرفتاری، وی را در آرزوی اباطیل افکنده و به ریسمان غرور بسته و به وی می گوید: از این رفتارت دست بردار، تو فقط هدف رضای خداست و تو ناشر شریعت رسول الله و علم دین خدایی، تو ای که طالبان علم را از بندگان خدا بی نیاز می کنی؛ و اموال سلاطین، بلا- مالک و برای حفظ مصالح است. و کدام مصلحت بالاتر از افزودن اهل علم؟ زیرا به وسیله ایشان دین غالب می گردد و پیروانش نیرومند می شوند! در حالی که او اگر مسخره شیطان نباشد به اندک توجّهی می فهمد که علت فساد روزگار چیزی نیست جز فزونی امثال این قبیل فقها که هر چه به دستشان می آید، می خورند و بین حلال و حرام فرقی نمی گذارند. نادانان نیز که چشمشان به ایشان می افتد به دلیل تجرّی آنان، در انجام گناهان جسور می گردند. و تمام این ها به سبب پیروی از این گونه فقیهان و دنباله روی آثار ایشان است، از این روست که گفته اند: مردم فاسد نشدند مگر به سبب فساد پادشاهان و پادشاهان فاسد نشدند مگر به

دلیل فساد علما. بنابراین از غرور و کوردلی به خدا پناه می‌بریم، زیرا دردی مزمن و بی‌درمان است.

فایدهٔ دوّم - سود رساندن و سود بردن است،

(۱) آیا سود بردن از مردم به وسیلهٔ کسب و معامله است و این کار جز با معاشرت امکان‌پذیر نیست و کسی که نیاز به مردم دارد ناگزیر از ترک عزت است. پس اگر طالب عمل بر طبق شرع باشد، در حین معاشرت در معرض جهاد قرار می‌گیرد - آن چنان که در کتاب کسب گفتیم - و اگر بقدری مال دارد که با قناعت پیشگی او را بس می‌کند، در صورت منحصر بودن اکثر راههای کسب به انجام معاصی، گوشه‌گیری برای او بهتر است مگر این که هدف او از کسب، صدقه باشد. پس اگر با پول خود کاسبی کند و صدقه دهد از گوشه‌گیری بهتر است چون به عمل مستحبی اشتغال می‌ورزد اما از آن عزلتی که به تحقیق در معرفت خدا و معرفت علوم شرعی می‌انجامد، بهتر نیست و نیز از توجه به حقیقت و همت گماردن بر قرب خدا و خلوت کردن برای ذکر خدا بهتر نیست مانند حال کسی که از روی کشف و بصیرت، نه از روی تعبیر اوهام و خیالات فاسد، به مناجات با خدا انس گرفته باشد. و اما سودرسانی به این ترتیب است که با مال یا به وسیلهٔ شخص خود به مردم سودی برساند و برای ثواب، نیازهای ایشان را برآورد. بنابراین در انجام حوایج مسلمین اجری است که جز از راه معاشرت میسر نمی‌گردد، و هر کس بتواند در حدود شرع مقدّس آن حوایج را برآورد عملش از گوشه‌نشینی بهتر است حتّی اگر در گوشه‌نشینی تنها به نمازهای نافله و اعمال بدنی سرگرم باشد ولی اگر از جملهٔ کسانی است که برای او راه عمل به قلب به وسیلهٔ ذکر دایم و یا تفکر مداوم گشوده شده باشد، البته چیز دیگری با آن برابری نمی‌کند.

فایده سوّم - ادب کردن و ادب شدن است.

(۲) مقصود ما از ادب شدن تربیت یافتن به وسیلهٔ آزار مردم و مجاهدت در تحمیل اذیت ایشان برای درهم شکستن نفس و کوبیدن شهوات می‌باشد، که خود از جمله فوایدی است که از معاشرت عاید می‌شود و این برای کسی بهتر از گوشه‌گیری است که از لحاظ اخلاقی پاکیزه نشده است و شهواتش تن به حدود شرع نداده‌اند، و این تربیت در آغاز راه مورد نیاز است. پس از حصول تربیت باید بدانیم که از تربیت یک مرکب سواری، خود تربیت، مورد نظر نیست، بلکه هدف، سواری و طیّ منازل و پیمودن مسافت بر پشت آن است، بنابراین بدن، مرکب قلب است که بر آن سوار شده تا بدان وسیله راه آخرت را طی کند و در آن مرکب شهواتی

وجود دارد که اگر آنها را درهم نشکنند در بین راه سرپیچی خواهد کرد. پس هر که در طول عمرش ریاضت بکشد همچون کسی خواهد بود که در طول عمر یک مرکب، آن را تمرین دهد ولی سوارش نشود پس فایده ای آنی از تمرین آن حیوان نمی برد مگر رهایی از گزاز گرفتن، پراکندن و لگد زدنش. و به جان خودم سوگند که این فایده مورد توجه است اما چنین فایده ای از حیوان مرده هم حاصل می شود در حالی که مقصود از یک حیوان سواری فایده ای است که از زنده بودنش به دست می آید. همچنین خلاصی از رنج شهوات در حال حاضر با خوابیدن و مردن هم حاصل می شود، اما سزاوار نیست که به آن قناعت کنند مثل آن راهبی که به او گفتند: ای راهب! گفت: من راهب نیستم، من سگی هستم که نفسم را زندانی کرده ام تا مردم را زخمی نکند و این کار خوبی است نسبت به کسی که مردم را می آزارد ولی سزاوار آن است که به آن اکتفا نکند، زیرا کسی که نفس خود را مهار کند مردم را هم زخمی نمی کند بلکه شایسته است که به مقصود نهایی آن اظهار اشتیاق کند، و هر که آن را فهمید و به این راه هدایت شد و توانست سلوک کند برایش معلوم خواهد شد که گوشه نشینی بهتر از معاشرت به او کمک می کند و برای چنین کسی بهتر است که اول معاشرت و در آخر گوشه گیری اختیار کند.

اما ادب کردن، هدف اصلی ما از آن باز داشتن دیگران است. و آن حالت معلم با دانش آموز است که راه چاره آفتهای دقیق و ریاکاری را که در کتاب علم گذشت به او نشان می دهد پس شایسته است که بین آنچه از خلوت عاید او می شود و آنچه از راه معاشرت و تهذیب دیگران فراهم می آید، مقایسه کند، و تا قرار دادن یکی در برابر دیگری، بهترین را برگزیند و این گزینش با کوشش شایسته حاصل می آید و با احوال و اشخاص فرق می کند. پس نمی شود به طور مطلق به نفی یا اثبات یکی حکم کرد.

فایده چهارم - انس گرفتن شخص با دیگران

(۱) و انس گرفتن دیگران با او و آن هدف کسی است که در ولیمه ها و دعوتها و مکانهای معاشرت و انس حاضر می شود و این به بهره نفس در زمان حال مربوط می شود. گاه این بهره مندی از راه حرام و با انس گرفتن با کسی که روا نیست فراهم می آید، گاه صورت مباح و گاه برای امری دینی به نحوی مستحب حاصل می شود، مانند انس گرفتن با اساتیدی که همواره پرهیزگارند و انس با آنها در اثر مشاهده احوال و شنیدن گفتارهای دینی شان پدید می آید. و گاهی به بهره مندی نفس مربوط می شود. با این همه معاشرت آنجا که هدف، آرام کردن دل

برای تحریک انگیزه های نشاط در عبادت باشد مستحب است زیرا دلها وقتی که در بند و ناراضی باشند، واقعیت را درک نکنند و هرگاه تنهایی باعث وحشت و همنشینی باعث انس است و دل آرامش می یابد، پس همنشینی بهتر است، زیرا مدارای در عبادت از دوراندیشی عابدان است، از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «همانا خداوند افسرده نمی شود مگر آن که دلهای شما افسرده شود (۱)» و این چیزی است که هیچ کس از آن بی نیاز نیست، زیرا نفس تا وقتی که آسوده نباشد نمی تواند همواره با حق انس گیرد و وادار کردن نفس به ملازمت حق باعث گریز آن می گردد و هر که این دین را سخت بگیرد مغلوب آن خواهد شد چرا که این دین استوار است و شتافتن به سوی آن با رفق و مدارا روش اهل بینش است. (۲) از این رو ابن عباس می گوید: اگر مخالفت و سوسه گران نبود با مردم همنشین نمی شدم. و جای دیگر می گوید: هر آینه وارد سرزمینی می شدم که با هیچ کس انس نداشتیم! آیا مردم را جز خود مردم فاسد می کند؟ بنابراین شخص گوشه نشین برای همیشه نمی تواند بی نیاز از رفیقی باشد که با مشاهده و گفتگوی با او ساعتی در شبانه روز با وی انس بگیرد پس باید در جستجوی کسی بکوشد که سایر ساعات او را در آن ساعت خراب نکند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شخص بر آیین دوست خویش است پس هر کدام از شما باید ببیند که با چه کسی دوست است.» (۳) و باید بشدت علاقه مند باشد که سخنش در موقع ملاقات درباره امور دینی و حکایت احوال قلب و شکوا و تقصیر از ثبات قدم در راه حق و حرکت در جهت رشد و کمال باشد که در این امور برای نفس جای نفس کشیدن و آسایش است و در آن حال مجال وسیعی است برای هر کسی که سرگرم خودسازی باشد، زیرا چنین کسی همواره - هر چند که عمر درازی داشته باشد - در حال شکواست و کسی که از خود راضی است به یقین فریب خورده است. بنابراین، این نوع انس گرفتن در پاره ای از اوقات روز چه بسا در حق بعضی از اشخاص بهتر از عزلت است. پس نخست باید در احوال دل خود و احوال

ص: ۴۳

۱- (۳۰) این حدیث را مسلم در ج ۲، ص ۱۹۰ و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۵۹ نقل کرده است. و قبلا- از قول عایشه و دیگران نقل شد.

۲- (۳۱) به سخن آن حضرت دارد که فرمود: «این دین استوار است، با مدارا در آن وارد شوید.»

۳- (۳۲) این حدیث را احمد در مسند ج ۲، ص ۳۰۰ و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۱۷۱ و ترمذی و ابو داود همگی از حدیث ابو هریره نقل کرده اند و از کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ نظیر آن گذشت.

همنشین دقت کند سپس همنشین شود.

فایده پنجم—در باره رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.

(۱) اما رسیدن به ثواب به وسیله تشییع جنازه ها، عیادت بیماران و حضور در نماز عید فطر و قربان حاصل می شود.

امّا حضور در نماز جمعه الزامی است و حضور در نماز جماعت را در سایر نمازها نیز، ترک نکند جز در جایی که بیم ضرر آشکاری برود که قابل مقایسه با فضیلت جماعت و یا افزونتر از آن باشد ولی به ندرت چنان چیزی اتفاق می افتد، همچنین حضور در مجالس ازدواج و مهمانیها ثواب دارد زیرا با این کار قلب مسلمانی را شاد می کند. و اما ثواب رساندن به دیگران آن است که در خانه اش را باز بگذارد تا مردم از او عیادت کنند و یا در مصائب به او تسلیت و در نعمتها تبریک بگویند، زیرا ایشان بدین وسیله ثواب می برند، همچنین اگر از علما باشد و به مردم اجازه دیدار بدهد، آنان به ثواب زیارتی نائل می شوند که او با آمادگی خود باعث آن شده است. پس سزاوار است که ثواب این قبیل معاشرتها را با آفتهایی که گفتیم بسنجد و در آن صورت است که گاهی عزلت و گاهی معاشرت رجحان دارد. از گروهی از پیشینیان نقل کرده اند که دعوتها و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها را ترک کرده و خانه نشین بودند و جز برای نماز جمعه و زیارت اهل قبور بیرون نمی شدند و بعضی از آنها شهرها را ترک می کردند و برای فراغت و عبادت و فرار از گرفتاریها به قلّه کوهها پناه می بردند.

فایده ششم—از فوائد معاشرت، تواضع است

(۲) که از بالاترین مقامات است و در تنهایی چنان مقامی به دست نمی آید حتی گاهی خودپسندی باعث اختیار کردن گوشه نشینی می شود. در اسرائیلیات نقل شده است که حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کرد تا آنجا که تصوّر می کرد در نزد خدا به مرتبه ای رسیده است. خداوند به پیامبر آن زمان وحی کرد: به فلانی بگو: تو زمین را پر از نفاق کرده ای و من چیزی از نفاق تو را پذیرا نیستم. می گوید: آن حکیم خلوت گزید و درون حفره ای در زیر زمین به تنهایی مقیم شد و با خود گفت: اکنون به محبت پروردگارم دست یافته ام.

پس خداوند به پیامبرش وحی کرد: به او بگو که تو هرگز به رضای من نمی رسی مگر این که با مردم بیامیزی و اذیت و آزار ایشان را تحمل کنی. می گوید: آنگاه وارد بازار شد و با توده مردم معاشرت و مجالست آغاز کرد و با آنها هم غذا شد و با ایشان در بازار همگام گردید. خداوند به پیامبرش وحی کرد: به او بگو: هم اکنون به رضای من نائل شدی.

پس چه بسیار کسانی که در خانه شان گوشه نشینند در حالی که انگیزه گوشه نشینی آنها تکبر است و به دلیل همان تکبر از شرکت در محافل و مجالس خودداری کرده اند، مبادا آنها را احترام نکنند و یا جلو نیندازند؛ یا شأن خود را برتر از معاشرت با مردم پنداشته اند و برای بالا-رفتن مقام و حفظ نیک نامی خود در بین مردم، و گاهی از بیم بر ملا شدن زشتیهای خویش در خلال معاشرت، به گوشه نشینی مبادرت کرده اند. پس این کناره گیری به خاطر اعتقاد به زهد و اشتغال به عبادت نیست بلکه خانه را پوششی بر زشتیهای خود قرار می دهند تا عقیده مردم را به زهد و تعبد خود راسخ گردانند بدون این که در خلوت، وقت خود را به ذکر یا فکری سپری کنند. نشانه این گروه آن است که دوست دارند مردم از آنها دیدن کنند ولی مایل نیستند خود به دیدن دیگران بروند و از روی آوردن توده های مردم و سلاطین به خویشتن و اجتماع مردم در خانه و سر راهشان به قصد تبرک دست بوسی ایشان خوشحال می شوند، در حالی که اگر اینان به خود مشغول و از معاشرت و دیدار مردم ناراحت بودند هرآینه از این که مردم از آنان دیدار کنند آزرده می گشتند. بنابراین هر که با خود به ذکر خدا مشغول نباشد کناره گیری اش از مردم باعث شدت اشتغالش به مردم خواهد بود زیرا قلبش کاملاً خواهان آن است که مردم به او به دیده وقار و احترام بنگرند، از این رو گوشه نشینی وی از چند جهت نادانی است:

اول آن که تواضع و معاشرت، از مقام کسی که در اثر دانش یا دیانت بزرگی یافته است، نمی کاهد، زیرا علی علیه السلام خرما و نمک را در دامنش حمل می کرد و می گفت:

لا ینقص الکامل من کماله ما جرّ من نفع الی عیاله (۱)

حذیفه، ابی و ابن مسعود پشته هیزم و انبان آرد و دیگر چیزها را بر دوش خود حمل می کردند.

سرور رسولان صلی الله علیه و آله چیزی می خرید و خود آن را به منزل می برد. کسی که همراهش بود، عرض می کرد: مرحمت کن تا من ببرم، می فرمود: «صاحب کالا سزاوارتر به حمل آن است.» (۲)

ص: ۴۵

۱- (۳۳) از کمال شخص کامل چیزی کاسته نمی شود، مادامی که سودی به خانواده اش می رساند.

۲- (۳۴) این حدیث را ابو یعلی از قول ابو هریره درباره حمل پیامبر صلی الله علیه و آله جامه هایی را که خریده بود، و همچنین ابن عساکر و طبرانی- به طوری که در الجامع الصغیر آمده- به سند ضعیف در الاوسط نقل کرده اند.

حسن بن علی علیه السلام بر مستمندانی که سر راه نشسته بودند و گرده نانی جلوشان بود گذر می کرد، عرض کردند: یا بن رسول الله! بفرماید صبحانه آن حضرت کنار راه فرود آمد، با آنها هم خوراک شد و گفت: «همانا خداوند مستکبران را دوست نمی دارد.» (۱) دوّم، کسی که خود را به جلب رضای مردم مشغول داشته. در اندیشه خوشبین بودن ایشان نسبت به خود بسر می برد فریب خورده است، زیرا اگر به خوبی درک کند، می فهمد که مردم به هیچ وجه او را از خدا بی نیاز نمی کنند. سود و زیان او به دست خداست، پس جز خدای عزّ و جلّ کسی نیست که سود و زیان برساند و همانا هر که طالب رضا و دوستی مردم در برابر غضب خدا باشد، خداوند و همچنین مردم بر او خشم گیرند. و چه بسا رضای مردم نهایتاً دست یافتن نیست. پس سزاوارتر آن است که رضای خدا را بجوییم. از این رو گفته اند: برای سالم ماندن از دست مردم هیچ راهی نیست. بنابراین، بین چه چیز باعث اصلاح تو است همان را انجام ده و در شعری چنین آمده است:

من راقب النَّاسَ ماتَ غَمًّا و فاز بِالرَّاحَةِ الجسور (۲)

سهل به یکی از یارانش نگاهی کرد و گفت: چنین و چنان کن، او جواب داد: استاد! من به خاطر مردم نمی توانم چنین کنم. سهل رو به اصحابش کرد و گفت: هیچ بنده ای به حقیقت این امر نمی رسد، مگر این که دو صفت را دارا باشد: بنده ای که مردم از چشم او بیفتند، پس در دنیا جز آفریدگار خود را نمی بیند و می داند که هیچ کس نمی تواند ضرر و نفعی به او برساند و بنده ای که خودش هم از چشم دلش بیفتد به طوری که اهمّیت ندهد به چه حالی او را می بینند.

یکی از بزرگان گوید: هیچ کسی در عالم نیست مگر این که دوستی دارد و دشمنی پس اگر چنین است با اهل طاعت باش.

حضرت موسی - که بر پیامبر ما و خاندانش و بر او درود باد - عرض کرد: پروردگارا! زبان مردمان را از من بازدار! خطاب رسید: ای موسی! این چیزی است که من برای خودم انجام نداده ام پس چگونه برای تو انجام دهم.

ص: ۴۶

۱- (۳۵) کتاب الفنون از احمد بن مؤدّب و نزهه الابصار از ابن مهدی - به طوری که در مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳ آمده است.

۲- (۳۶) هر که با مردم رقابت کند. از غم و اندوه بمیرد، ولی شخص پرجرات از آسایش و راحتی برخوردار است.

خدای تعالی به عزیر وحی کرد: اگر پاک نفس نشوی به طوری که تو را در دهان جوندگان قرار دهم تا جویده شوی، تو را در پیشگاه خود از جمله متواضعان نمی نویسم.

بنابراین هر کس خود را در خانه زندانی کند تا اعتقادات و اقوال مردم را درباره خود نیکو سازد، در گمراهی آشکاری در دنیا قرار گرفته است و البته عذاب آخرت، اگر می دانستند بالاتر از آن است. پس گوشه نشینی استحباب ندارد مگر برای کسی که تمام اوقاتش با فکر و ذکر و عبادت پروردگار و علم و دانش پر شده باشد به طوری که اگر با مردم معاشرت کند. اوقاتش ضایع می گردد و یا آفاتش افزون و عباداتش درهم می شود.

بنابراین این ها عیبهای پنهانی عزلت گزیدن است که سزاوار است از آنها پرهیز کنند زیرا ابزار هلاکتند که در ظاهر به صورت اسباب نجات جلوه می کنند.

فایده هفتم - تجربه هاست،

(۱) زیرا تجربه از راه معاشرت با مردم و از مشاهده حال ایشان به دست می آید. عقل غریزی برای دریافت مصالح دین و دنیا کافی نیست و معرفت تنها از راه تجربه و آمیزش با مردم به دست می آید. بنابراین گوشه نشینی کسی که کسب تجربه سبب استواری او نشده باشد، صلاح نیست، چنان که اگر کودک گوشه نشینی اختیار کند ناآزموده و نادان باقی می ماند. لذا سزاوار است که سرگرم آموختن شود و در مدت آموختن، تجربه های لازم را حاصل کند و این مقدار او را کفایت می کند و بقیه تجربه ها با شنیدن احوال دیگران فراهم می آید و نیازی به معاشرت ندارد. از جمله مهم ترین تجربه ها آن است که هر کسی خود و اخلاق و صفات باطنی خویش را بیازماید و این امر در خلوت تحقق نمی یابد زیرا هر که در خلوت خود را بیازماید، خوشنود می شود. فرد تندخو یا حسود و یا کینه توز، هرگاه با خودش باشد، ناپاکی باطنی از او بروز نمی کند در حالی که این صفات در ذات خود باعث هلاکتند. پس باید آنها را ریشه کن ساخت و یا مغلوب کرد و آرام کردن آنها به وسیله دوری از عوامل محرک کافی نیست. مثل قلبی که آکنده از این پلیدیهاست همانند دملی است که پر از خونابه و چرک است اما مادام که صاحبش بی حرکت بماند و دمل با چیز دیگری تماس پیدا نکند احساس درد نمی کند، بنابراین اگر دست نداشته باشد که آن را مس کند و یا چشم نداشته باشد که ظاهر آن را ببیند و کسی هم در کنار او نباشد که آن را تحریک کند چه بسا با خود تصور کند که سالم است و وجود دمل را در تنش احساس نمی کند و آن را نابود می پندارد. ولی اگر محرکی آن را تحریک کند یا بیشتر حجامتگر به او برسد چرک از آن

بیرون می زند و همچون چیزی که به زور جلوش را گرفته باشند یک باره فوران می کند.

همین طور است دل پر از بخل، کینه، غضب، حسد و سایر اخلاق ناپسند که در هنگام تحریک شدن پلیدی هایش را بروز می دهد. از این روست که رهروان راه آخرت و طالبان تزکیه، نفوس خود را می آزمودند؛ پس هر که در خود احساس خودخواهی می کرد، مشک آبی را میان مردم به پشت می گرفت و یا پشته هیزمی را روی سر می گذاشت و در میان بازارها راه می رفت تا خودش را بیازماید، زیرا آشوبهای نفس و دامهای شیطان پنهان و کمتر قابل درک است، در این باره از شخصی نقل کرده اند که گفت: سی سال نماز را با این که در صف اول جماعت خوانده بودم اعاده کردم زیرا یک روز به علتی دیر رسیدم و چون جایی در صف اول پیدا نکردم، در صف دوم قرار گرفتم و نزد خود از این که قبلاً مردم مرا در صف اول می دیدند احساس شرم کردم. آنگاه دانستم که تمام نمازهای من آمیخته به ریا بوده و از توجه مردم به خود و این که ایشان مرا در ردیف پیشی گیرندگان به کار خیر می دیده اند، لذت می برده ام، بدین گونه است که معاشرت با مردم در بیرون انداختن و آشکار ساختن پلیدیها مفید می افتد از این رو گفته اند: مسافرت پرده از روی اخلاق برمی دارد زیرا سفر نوعی معاشرت مداوم است. و در آینده پیامدها و دقایق این قبیل مفاهیم در بخش مهلکات خواهد آمد، زیرا با جهل به این ها عمل وافر تباه می شود و با علم به آنها عمل اندک، رشد می کند و اگر چنین نبود هر آینه علم بر عمل برتری نداشت. محال است که علم به نماز - در حالی که مقصود از آن گزاردن نماز نباشد - افضل از خود نماز باشد، زیرا ما می دانیم آنچه برای هدف خاصی منظور شود، آن هدف اشرف از آن چیز خواهد بود در حالی که شرع مقدس بر برتری عالم بر عابد حکم کرده است تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «فضیلت عالم بر عابد مانند فضیلت من بر دون مرتبه ترین مرد از اصحاب من است» (۱) معنای برتری علم بر عمل؛ بر سه دلیل استوار است: یکی آن که ما بیان کردیم. دوم، عمومیت سود آن و رسیدن این سود به دیگران است در حالی که فایده عمل به دیگران نمی رسد. سوم آن است که مقصود از علم، علم به خدا و صفات و افعال اوست. پس چنین علمی از هر عملی بالاتر است بلکه مقصود از اعمال [عبادی] انصراف دل از مردم و توجه دادن آن به سوی آفریدگار است

ص: ۴۸

۱- (۳۷) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۱۵۷، باب ما جاء فی فضل الفقه علی العباده در ابواب علم از حدیث ابو امامه نقل کرده است که در ج ۱، ص ۱۶ این کتاب گذشت.

تا بدین ترتیب به معرفت و محبت او برانگیخته شود پس عمل و علم به عمل هر دو به سبب اهمیت این علم مورد توجه می باشند و این علم آخرین هدف طالبان است و عمل به منزله شرطی است برای آن، چنان که در قول خدای تعالی به آن شده است: **إِلَيْهِ يَصِيرُ عَدُوُّ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحِ يَرْفَعُهُ . (۱) پس «کلم طیب»** همین علم است، و عمل مانند باربری است که آن را به سمت مقصد بالا می برد، پس آنچه بالا برده می شود از بالا برنده افضل و این سخن معترضه است که مناسب اینجا نیست، باید به اصل مقصد برگردیم.

فصل

(۱) چون با فوائد و زیانهای گوشه گیری آشنا شدی، ثابت شد که حکم به برتری مطلق آن به صورت مثبت و منفی خطاست. بلکه لازم است به موقعیت شخص و حال وی و معاشرین او و احوال ایشان و انگیزه معاشرت و منافی که در اثر معاشرت از دست می دهد توجه شود و آنچه از دست می دهد با آنچه عایدش می شود مقایسه گردد، در آن صورت است که حقیقت روشن و بهترین صورت مطلب واضح می گردد.

و حرف آخر در آن باره همان است که گفته اند: کناره گیری از مردم باعث ایجاد دشمنی و رو آوردن به مردم سبب جلب رفقای بد است، بنا بر این میان دو حالت قبض و بسط را انتخاب کن. از این روست که باید حد وسط در معاشرت و گوشه گیری را گرفت و آن هم با احوال گوناگون، تفاوت پیدا می کند و با ملاحظه فوائد و آفتها بهترین حالتش، روشن می گردد.

این حقیقتی است روشن و هر چه غیر از این گفته شده نارساست، که هر کسی می تواند از حالت مخصوص خویشتن خبر دهد و لیکن روا نیست بر آن اساس درباره دیگرانی که حالشان مخالف با حال اوست حکم کند. تفاوت بین عالم و صوفی در یک شناخت ظاهری به همین مطلب بر می گردد به این ترتیب که صوفی جز از حال خود سخن نمی گوید پس ناگزیر پاسخ صوفیان در مسائل متفاوت است. در حالی که عالم کسی است که حقیقت را چنان که هست درک می کند و به حال خود نظر ندارد، به همین علت حقیقت را کشف می کند و در حقیقت هم که کسی اختلاف ندارد، زیرا حقیقت

ص: ۴۹

یکی است ولی قاصر از حق فراوان است و بی شمار. از این روست که وقتی از صوفیان درباره فقر می پرسند، هر یک از آنها پاسخی غیر از پاسخ دیگری دارد البته تمام این پاسخها نسبت به حال پاسخ دهنده درست است ولی نسبت به واقعیت مطلب نادرست می باشد، زیرا حقیقت هیچ گاه بیش از یکی نمی تواند باشد از این رو دو نفر از صوفیان را نمی بینی که یکدیگر را یک قدم در تصوف جلوتر از خود بینند و یا آن دیگری را بستاید بلکه هر کدام از ایشان مدعی است که به حق رسیده و از آن آگاه است، زیرا بیشتر دریافتهای ایشان بر اساس احوالی است که بر قلبشان عارض می شود و جز به خویشتن خویش سرگرم نیستند و به دیگران توجهی ندارند در حالی که نور دانش وقتی که بتابد همه را فراگیرد و پرده را به یکسو زند و رفع اختلاف نماید. این بود آنچه را که ما در فضیلت گوشه گیری و معاشرت می خواستیم بگوییم.

فصل

(۱) اگر بگویی: با توجه به مطالب قبلی کسی که گوشه گیری را ترجیح دهد و آن را برای خود بهتر و سالم تر بیند چه آدابی را می باید در گوشه گیری به جای آورد؟ می گوییم: بحث در آداب معاشرت طولانی است و ما آن را در کتاب آداب مصاحبت ذکر کرده ایم و اما آداب گوشه نشینی طولانی نیست و شایسته است که شخص گوشه گیر، اولاً نیتش این باشد که مردم را از شرّ خود در امان دارد و ثانیاً خویشتن را از آسیب بدکاران مصون بدارد. و ثالثاً از آفت تقصیر در ادای حقوق مسلمین پرهیز کند و در مرحله چهارم فراغتی برای همیت گماردن بر عبادت پروردگار به دست آورد. این ها آداب نیت اوست، علاوه بر این در خلوت خود باید بر علم و عمل و ذکر و فکر مواظبت کند تا نتیجه گوشه گیری خود را به دست آورد و باید مانع از آن شود که مردم زیاد به دیدار و نزد او بروند و وقت را ضایع کنند و باید از پرسش درباره خبرهای ایشان خودداری کند و به یاهو بافیهای شهر و آنچه مردم سرگرم آنند گوش ندهد، زیرا همه این ها در دل ریشه می دواند تا آنجا که ضمن نماز یا تفکر، ناخودآگاه به ذهن می آید. وارد شدن خبرها به گوش آدمی مانند قرار گرفتن بذر در زمین است، پس ناگزیر می روید و ریشه و شاخه پیدا می کند و هر کدام با دیگری مرتبط می شود. یکی از امور مهم گوشه نشینی، از بین بردن وسوسه هایی است که انسان را از یاد خدا باز می دارد؛ خبرهای وارده سرچشمه و

ریشه این وسوسه هاست. [در عزلت] باید به معیشت اندک قناعت کرد و گرنه ارتباط بیشتر با مردم، ضروری و معاشرت با ایشان لازم می گردد و باید نسبت به آزار و اذیت از همسایگان شککیا بود و ثناگویی دیگران را درباره خود ناشنیده گرفت و با ترک معاشرت، از شنیدن بدگویی دیگران خودداری کرد، زیرا همه این ها- هر چند به مدت کوتاهی- در قلب مؤثرند. و ناگزیر تا وقتی که دل به این امور مشغول است از سیر در طریق آخرت باز می ماند. سیر در راه حق یا با پرداختن به ورد و ذکر با حضور قلب، و یا با تفکر در صفات و افعال خدای تعالی و ملکوت آسمانها و یا با تأمل و دقت در دقایق اعمال و عوامل فاسدکننده دلها و جستجوی راههای نجات از آنها فراهم می آید. و تمام این ها فراغت می طلبد، در حالی که گوش دادن به مطالب پیش گفته از اموری است که فوری دل را پریشان می کند و گاهی به طور غیر منتظره در وقت دوام ذکر، این امور در خاطر آدمی تجدید می شود. و فرد عزلت نشین می باید خانواده و همنشین شایسته ای داشته باشد تا ساعتی در روز با مصاحبت آنان خود را از رنج مواظبت، آسوده کند، زیرا آن ساعت کمکی به باقی ساعتهاست. صبر در عزلت برای شخص، به طور کامل فراهم نمی آید مگر آن که رشته طمع را از دنیا و آنچه مردم شیفته آنند، ببرد و طمع شخص بریده نمی شود مگر به کوتاه کردن دامنه آرزوها به این ترتیب که برای خود عمر درازی را فرض نکند بلکه چنان پندارد که تا شام نمی ماند و شب را به صبح نمی رساند، در آن صورت صبر یک روز بر او آسان می شود ولی مصمم شدن برای بیست سال صبر و تحمل آسان نیست. اگر اجل مهلت دهد و باید هر چه بیشتر- وقتی که قلبش از تنهایی می گیرد- به یاد مرگ و تنهایی قبر باشد و باید باور کند که هر کس در دلش ذکر خدا و معرفت او حاصل نشود با خدا انس نمی گیرد و در نتیجه در برابر وحشت تنهایی پس از مرگ ناتوان خواهد بود، البته آن کس که با یاد خدا و معرفت او انس گیرد، مرگ، انس او را از بین نمی برد، زیرا مرگ توان نابود سازی محل انس و معرفت را ندارد بلکه همواره به معرفت خدا و انس با او زنده و به فضل و رحمت خدای تعالی شادمان می ماند همان طور که درباره شهدا فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۱)** و هر که در جهاد با نفس تنها برای

ص: ۵۱

۱- (۳۹) آل عمران/۱۶۹: (ای پیامبر) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند مردگانند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند، به سبب نعمتهایی که خدا از فضل خود به آنها داده، خوشحالند.

خدا کوشا باشد، هر وقت مرگ او را دریابد، شهید است. بنا بر این: «مجاهد کسی است، که با نفس و هوای نفسانی خود جهاد کند» همان طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن تصریح فرموده است. (۱) جهاد اکبر همان جهاد با نفس است چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: «از جهاد اصغر به جهاد اکبر باز گشتیم.» (۲) این بود پایان کتاب عزلت از المحججه البيضاء فی تهذیب الاحیاء و به دنبال آن- اگر خدا بخواهد- کتاب آداب سفر خواهد آمد. و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

ص: ۵۲

۱- (۴۰) این حدیث را ترمذی و ابن حبان از فضاله بن عبید به سند صحیح- به طوری که در الجامع الصغیر آمده است- نقل کرده اند.

۲- (۴۱) جعفریات، باب صفة الجهاد الاکبر، ص ۷۸.

(۱) این کتاب هفتم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که چشمان دوستان خود را با حکمتها و عبرتها باز گشود و همتهای ایشان را برای مشاهده عجایب صنعش در سفر و حضر خالص گردانید، پس آنان به مجاری قدر راضی گشتند در حالی که دلهای آنان از توجه به آنچه چشم از دیدنش لذت می برد، پاک و منزّه گردید مگر بر سیل عبرت گرفتن به وسیله آنچه در دیدگاهها و مسیرهای فکری، یافت می شود، به طوری که در برابر ایشان خشکی و دریا، دشت هموار و گذرگاه ناهموار و روستا و شهر یکسان گردید، و درود بر محمد صلی الله علیه و آله سرور آدمیان و بر آل و اصحابش که در اخلاق و رفتار پیروان او بودند.

باری، مسافرت، وسیله نجات شخص از چیزی است که از آن فراری است و یا موجب رسیدن او به چیزی است که بدان علاقه مند است. سفر دو نوع است: یکی سفر ظاهری و جسمانی است از محل زندگی و وطن به بیابانها و دشتها و دیگری سفر به وسیله حرکت درونی است از پایین ترین مراتب تا ملکوت آسمانها و برترین سفرها سفر باطن است، زیرا کسی که بر حال جمود و به همان صورتی که پس از تولد و بر اساس تقلید از پدران و نیاکان شکل گرفته است، باقی بماند، همواره در مرتبه پایین مانده و به درجه نازلی تن داده است و به جای فضای گسترده «بهشتی که به بهای آسمانها و زمین است» تاریکی زندان و تنگنای محبس را برگزیده است.

و لم أر في عيوب الناس عيبا كقصر القادرين على التمام (۱)

جز این که چون این سفر در معرض پیشامد سهمگین است، نمی تواند بی نیاز از راهنما و پشتیبان باشد. بنا بر این در هر سفری دشواری راه و نداشتن پشتیبان و یاور و راهنما و دلیل و بسنده کردن رهروان از بهره فراوان به نصیب پست ناچیز، مقتضی از بین رفتن آنان و ناپدید شدن راههاست و در نتیجه رشته ارتباط در آن سفر گسسته شده و تفریحگاههای نفوس و ملکوت و آفاق از رهروان خالی خواهد شد، در حالی که خدای سبحان به آن دعوت فرموده و می گوید: سَيُنزِلُ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ. (۲) و می فرماید: وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ. وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۳) و کسانی که از چنین سفری باز ایستاده اند به قول خدای تعالی سرزنش شده اند: وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ.

وَ بِاللَّيْلِ أَوْ فَلَ تَعْقِلُونَ (۴). و نیز می فرماید: وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ. (۵) پس هر کس که این سفری برایش میسر شود، همواره در بهشتی به پهنای آسمانها و زمین گردش می کند در حالی که جسم در وطن خود قرار دارد و این سفری است که آبشخورها و راهگذرهایش بر کسی تنگ نیست و هجوم مسافران کثیر ضرری ندارد، بلکه با افزایش مسافران غنیمتها افزون می گردد و میوه ها و دستاوردهایش چند برابر می شود پس غنیمتهایش همیشگی و بی مانع و میوه هایش روز افزون و پایان ناپذیر است مگر زمانی که مسافر در سفرش سستی نماید و در حرکتش توقفی پدید آید.

زیرا «خداوند نعمتی را بر قومی دگرگون نمی کند مگر خود با دست خویش آن را دگرگون سازند» و «چون آنها از حق منحرف شوند خداوند دلهای ایشان را منحرف سازد»، «و خداوند به بندگان ستم نمی کند»، (۶) بلکه ایشان به خویشتن ستم می کنند.

ص: ۵۴

- ۱- (۱) در میان عیبهای مردم هیچ عیبی را همچون نقص آنانی نمی بینم که توانند به کمال برسند [ولی در پی کمال نیستند].
- ۲- (۲) فضلت/۵۳: بزودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم.
- ۳- (۳) ذاریات/۲۰ و ۲۱: در زمین، آیاتی برای طالبان یقین است و در وجود خود شما، آیا نمی بینید؟
- ۴- (۴) صافات/۱۳۷ و ۱۳۸: و شما پیوسته صبحگاهان از کنار (ویرانه های شهرهای) آنها و شبانگاه عبور می کنید، آیا نمی اندیشید؟
- ۵- (۵) یوسف/۱۰۵: و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می گذرند و از آن روی می گردانند!
- ۶- (۶) این جملات اقتباس از قرآن است و در سوره فضلت/۴۶ آمده است: وَ مَا رَبِّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ.

کسی که شایستگی جولان در این میدان و گردش در گردشگاههای این بوستان را ندارد، چه بسا با جسم خود، فرسنگها مسافت را در زمانی طولانی طی می کند تا سودی از تجارت برای دنیا یا اندوخته ای برای آخرت نصیبش گردد. اما اگر خواست او دانش و دین یا کفایت به منظور یاری رساندن به دین باشد از جمله رهروان راه آخرت خواهد بود و چنانچه در این سفر شرائط و آداب لازم را رعایت نکند از کارگزاران دنیا و پیروان شیطان خواهد بود و اگر آنها را رعایت کند، سفرش از فوایدی که او را به کارگزاران آخرت ملحق می سازد خالی نخواهد بود و ما آن آداب و شروط را در سه باب نقل می کنیم. (۱)

باب اول در فوائد و فضیلت و قصد سفر.

باب دوم در آداب سفر از آغاز حرکت تا پایان مراجعت.

باب سوم درباره آنچه آموختن آن برای مسافر لازم است از قبیل موارد رخصت مسافرت و راهنماییهای قبله و مسائل دیگر.

باب اول-در فوائد سفر

(۱) بدان که سفر نوعی حرکت و معاشرت است و همان طوری که در بخش آداب مصاحبت و گوشه نشینی گفتیم، فایده ها و آفتهایی دارد. فایده هایی که انگیزه سفر است از دو حال خارج نیست. یا گریز [از زیان] است یا طلب [منفعت]. زیرا مسافر یا برای دوری از اقامتگاه خود انگیزه ای دارد، که اگر آن انگیزه نبود هدفی برای سفر نداشت و یا آن که در سفر مقصد و هدفی دارد؛ و آنچه از آن می گریزد یا چیزی است دنیوی که باعث بدبختی است مثل طاعون و وبایی که در شهری شایع شده یا علت فرار ترس از آشوب است و دشمنی و گرانی که این بلاها همگانی است. آن چنان که گفتیم و یا خصوصی، مانند کسی که در شهری در معرض آزار قرار گرفته و از آن شهر فرار می کند، و یا امری است که باعث بدبختی دینی است مانند کسی که در شهر خود گرفتار مقام و ثروت و پیروان و امکانات فراوانی است که او را از توجه کامل به خدا باز می دارد و در نتیجه گوشه نشینی و گمنامی را برمی گزیند و از امکانات زیاد و مقام دوری می کند و یا

ص: ۵۵

مثل کسی که به اجبار به قبول بدعتی خوانده می شود و یا برای به عهده گرفتن کاری دعوت می شود که اقدام به آن روا نیست پس در صدد فرار از آن برمی آید. و ائمه مطلوب نیز یا دنیوی است، مانند مال و مقام و یا دینی است و دینی هم یا علم است و یا عمل و علم نیز یا یکی از علوم دینی می باشد و یا علم اخلاق و کسب صفات دینی از راه تجربه است و یا علم به آیات و شگفتیهای زمین، همچون مسافرت اسکندر ذو القرنین و گردش او در نواحی زمین. و عمل هم یا عبادت است و یا زیارت. و عبادت همان حج و جهاد است و زیارت نیز از عوامل قرب به خداست؛ گاهی مقصد زیارت مکانی از قبیل مکه، مدینه، بیت المقدس و مرزهاست. زیرا پاسداری از مرزها نیز باعث تقرب است و گاهی هدف زیارت اولیا و علما است و آنان یا مرده اند که قبرهایشان را زیارت می کنند و یا زنده اند که به دیدارشان تبرک می جویند و از دقت در احوالشان، علاقه بیشتری به پیروی از ایشان حاصل می کنند. این ها اقسام مسافرتها بود که از آنها چهار قسم خارج می شود:

قسم اول، مسافرت در طلب علم؛ و آن یا واجب است و یا مستحب. و این وجوب و استحباب سفر ناشی از واجب یا مستحب بودن علم است. توضیح آن که علم یا مربوط به امور دینی است یا مربوط به اخلاق شخصی و آیات الهی در روی زمین. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر که از خانه اش در طلب دانش بیرون رود، تا وقتی که برمی گردد در راه خداست.» (۱) و در خبر دیگری آمده است: «هر که راهی را طی کند خداوند، راه او را به سوی بهشت سهل گرداند.» (۲) سعید بن مسیب چندین روز در پی کسب یک حدیث مسافرت می کرد.

شعبی می گوید: اگر مردی از شام به دورترین نقطه یمن در پی کلمه ای سفر کند که او را به راه هدایت رهبری کند و یا ز راه غلطی باز گرداند، مسافرتش بیهوده نخواهد بود.

جابر بن عبد الله با ده تن از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه به مصر مسافرت کردند و یک

ص: ۵۶

-
- ۱- (۱) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۱۱۶ آورده و می گوید: این حدیث عجیبی است که در ج ۱، ص ۱۹ گذشت.
 - ۲- (۲) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۲۸۵ و احمد در مسند، ج ۲، ص ۳۲۵ روایت کرده است و در ج ۱، ص ۲۰ این کتاب گذشت.

ماه راه پیمودند تا حدیثی را که عبد الله بن انیس انصاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کرد، از خود او بشنوند.

(۱)

کمترا کسی را نام برده اند که از زمان صحابه تا این زمان تحصیل کرده باشد مگر آن که با مسافرت آن علم را تحصیل و برای آن سفر کرده است. و اما علم و دانایی به نفس و اخلاق خویش نیز اهمیت دارد، زیرا راه آخرت را نمی توان پیمود مگر با آراستن و پاکیزه کردن خلق و خوی خود، و هر که بر اسرار باطن و پلیدیهای صفاتش مطلع نباشد نمی تواند قلب خویش را از آنها پاک سازد و تنها سفر است که نقاب از چهره اخلاق بر می دارد و بدان وسیله «خداوند اندوخته ها و ذخایر آسمان و زمین را خارج می سازد» و بدان جهت سفر را سفر گفته اند که پرده از روی اخلاق برمی دارد، از این رو به کسی که که شاهدهی را معرفی می کرد، گفتند: آیا در سفری همراه او بوده ای تا دلیلی بر مکارم اخلاق او بیاوری؟ گفت: نه. گفتند: ما فکر نمی کنیم که تو او را بشناسی.

بشر همواره می گفت: ای گروه قاریان! جهانگرد باشید تا پاکیزه و نیکو شوید، زیرا آب هر گاه در جایی زیاد بماند دگرگون شود.

خلاصه، شخص در وطن با وجود مساعدت امکانات، اخلاقش معلوم نمی شود برای این که با چیزهای موافق طبع و معمولی و آشنا و مأنوس است، پس چون رنج سفر را تحمل کند و از چیزهایی که معمولاً در کنار آنهاست جدا گردد و با سختیهای غربت آزموده شود، بدیهایش برملا گردد و بر عیبهایش اطلاع یابد، در نتیجه اشتغال به معالجه آنها برایش میسر شود.

ما در کتاب عزلت فوائد معاشرت را بیان کردیم، در حالی که سفر خود معاشرتی است با اشتغال بیشتر و تحمل مشقتها.

اما دیدن آیات خدا در روی زمین برای اهل بصیرت فوایدی دارد؛ سرزمینهای مجاور و به هم پیوسته ای وجود دارد که در آنها کوهها، بیابانها و دریاها و انواع جانداران و گیاهان موجود است و هیچ چیز از آنها نیست مگر آن که بر وحدانیت خدا گواهی می دهد و با زبان فصیح تسبیح گوی او می باشد و آن را در نمی یابد «مگر کسی که

ص: ۵۷

۱- (۳) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲ ص ۴۳۷ نقل کرده و بخاری در صحیح، ج ۱، ص ۲۹ به آن کرده است.

گوش فرا دهد و حضور یابد» (۱) و اما منکران و غفلت زدگان و فریفتگان به درخشش سراب زیبایی دنیا، نه می بینند و نه می شنوند، زیرا آنها شنوایی را از دست داده و بین آنها و آیات پروردگارشان فاصله افتاده است «آنان به ظاهر زندگانی دنیا آگاهند و از آخرتشان غافلند (۲)» و مقصود ما از شنوایی، شنوایی ظاهری نیست، زیرا که افراد مورد نظر از شنوایی ظاهری محروم نیستند، بلکه مقصود ما شنوایی باطنی است. با شنوایی ظاهری جز صداها شنیده نمی شود که جانداران دیگر با انسان در آن شریکند امّا با شنوایی باطنی زبان حال را می توان درک کرد که خود سخنی است جدا از سخن گفتاری، شبیه آنچه گویند در حکایت سخن گفتن میخ و دیوار، می گویند: دیوار به میخ گفت: چرا مرا می آزاری؟ میخ جواب داد: از کسی که مرا می کوبد و رهایم نمی کند پیرس، آن سنگی که پشت سر من است، از من دست بردار نیست. هیچ ذره ای در آسمانها و زمین نیست مگر آن که به نوعی بر یکتایی خدای سبحان شهادت دهد، و همان است یکتاپرستی آنها و نوعی شهادت بر تقدیس آفریدگار و همان است تسبیح آن ذره ولی مردمان تسبیح ایشان را درک نمی کنند، زیرا ایشان از تنگنای شنوایی ظاهری به فضای شنوایی باطنی و از ناهنجاری زبان گفتار به فصاحت زبان حال سیر نکرده اند و اگر هر ناتوانی قادر بر چنین سیری بود هر آینه درک سخن پرندۀ منطق الطیر، مخصوص سلیمان نمی بود و شنیدن کلام خدای تعالی که باید آن را از مشابهت حروف و اصوات مبّرّا دانست به موسی علیه السلام اختصاص نمی یافت. بنابراین سفر کسی که مسافرت می کند تا این شهادتها را از روی خطوطی بخواند که به خط الهی روی صفحات جمادات نوشته شده است، سفری جسمانی نیست بلکه نشسته در یک جا با دلی فارغ بر خوردار از شنیدن نغمه های تسبیح یکایک ذرات می باشد، بنابراین او را چه به رفت و آمد در دشتها؟ در حالی که برای او بی نیازی در ملکوت آسمانهاست و خورشید و ماه و ستارگان مسخر او هستند و آنها خود به جانب دیدگان اهل بصیرت در هر ماه و سال چندین بار سفر می کنند، بلکه به طور مداوم در حرکت خود کوشایند، بنابراین از عجایب است که آن کسی که کعبه مأمور طواف اوست، به طواف یکایک مساجد بشتابد و از غرایب است آن کس که کران تا کران آسمان به گرد او در طواف است، خود در اطراف

ص: ۵۸

۱- (۴) برگرفته از آیه ۳۷ سوره ق-م.

۲- (۵) برگرفته از آیه ۷ سوره روم-م.

زمین بگردد. وانگهی تا وقتی که مسافر نیازمند به دیدن عالم ملک و شهود با چشم ظاهری است با این همه در منزل اول از منزلهای سالکان به سوی خدا و مسافران به درگاه اوست، گویا او بر دروازه وطن اعتکاف کرده و سیرش به فضای باز، نینجامیده است در حالی که هیچ دلیلی جز ترس و کوتاهی برای طولانی شدن مدت توقف در این منزل وجود ندارد. از این روی یکی از صاحب‌دلان می‌گوید: مردمان گویند، چشمانتان را باز کنید تا ببینید، من می‌گویم چشمهایتان را ببندید تا ببینید. و هر دو سخن درست است، سخن اول خبر از منزل اول می‌دهد که نزدیک وطن است و دومی درباره منزل بعدی است که از منازل دور از وطن می‌باشد، و جز کسی که خود را به خطر انداخته باشد بر آن منزل گام نهد و هر کس به آنجا گام نهد چه بسا سالها سرگردان ماند و چه بسا که توفیق، دستگیر او شود و به راه راست راهنمایی گردد. و کسانی که در وادی حیرت هلاک شده‌اند، بیشتر از سوارگان آن راه بوده‌اند ولی آنان که در پرتو توفیق به سلامت حرکت کردند از نعمتها و ملک جاودانه برخوردار شدند، و آنانند که در نیکبها گوی سبقت را از ما ربودند و از ملک دنیا برای آن ملک پند گرفتند، و نسبت به کثرت جمعیت، طالبان آن ملک اندکند، زیرا هر چه مطلوب بزرگتر باشد طالب کمتر خواهد بود. از این رو آنها که هلاک می‌شوند بیشتر از کسانی هستند که مالک آن ملک می‌گردند و هر ناتوان ترسو به دلیل عظمت خطر و رنج زیاد در صدد به دست آوردن آن ملک بر نمی‌آید.

و اذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام (۱)

خداوند متعال، عزت و ملک دین و دنیا را به ودیعت نهاده مگر آن جایی که خطر موجود است، در حالی که آدمهای ترسو نام ترس و نارسایی خود را حزم و احتیاط می‌گذارند.

یری الجبناء انّ الجبن حزم و تلک خدیعه النفس اللّیّم (۲)

این است حکم سفر ظاهری، که اگر در خلال آن به سفر باطنی رو می‌آوریم به همان مقصدی که در نظر می‌گیریم خواهیم رسید.

قسم دوم، آن که برای عبادتی از قبیل جهاد یا حج، مسافرت کند و ما فضیلت، آداب

ص: ۵۹

۱- (۶) و هرگاه نفوس اشخاص، بزرگ باشند، در راه هدفشان جسمها را رنج دهند.

۲- (۷) آدمهای ترسو، ترس را دوراندیشی می‌پندارند در حالی که آن حیلۀ نفس فرومایه است.

و اعمال ظاهری و باطنی این نوع سفر را در کتاب اسرار حج ذکر کردیم. زیارت قبور انبیا، صحابه، تابعین و سایر علما و اولیا نیز در این ردیف است.

می‌گوییم: بالاتر و مهم‌تر از همه آنها پس از زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، زیارت قبور ائمه معصومین علیهم السلام از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت شده است که فرمود: «همانا همه امامان علیهم السلام به گردن دوستان و شیعیان خود حقی دارند و البته کمال وفای به عهد و ادای آن حق، زیارت قبور ایشان است، پس هر که ایشان را از روی رغبت و باور داشتن آنچه مورد علاقه آنهاست زیارت کند، در روز قیامت ائمه علیهم السلام شفیع ایشان خواهند بود.» (۱) شیخ صدوق - رحمه الله - می‌گوید: صالح بن عقبه از زید شحام روایت کرده که:

«خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: هر کس یکی از شما را زیارت کند چه اجری دارد؟ فرمود: اجرش همانند اجر کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده است.» (۲) و نیز می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «یا علی! هر که مرا در زمان حیات و یا پس از مردنم یا تو را در زمان حیات و یا پس از مردنت زیارت کند و یا دو پسر را در زمان حیات یا پس از درگذشتشان زیارت کند، من روز قیامت ضامنم که وی را از هول و هراسها و شداید آن روز نجات دهم تا آنجا که او را با خود هم درجه سازم.» (۳) اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «محل قبر امام حسین علیه السلام از روزی که در آنجا دفن شده است، باغی از باغهای بهشت است.» (۴) و فرمود: «مدفن امام حسین علیه السلام گلزاری از گلزارهای بهشت است.» (۵) و فرمود:

«حریم مدفن امام حسین علیه السلام از چهار طرف مدفن پنج فرسخ است.» (۶) و فرمود: «در خاک مدفن امام حسین علیه السلام شفای هر دردی است و آن بزرگترین داروست.» (۷) و آن حضرت فرمود: «وقتی که [از آن تربت] خوردی، بگو: ربّ التّربه المبارکه و ربّ الوصیّ الذی وارته صلّ علی محمد و آل محمد و اجعله علما نافعاً و رزقا واسعا و شفاء من کلّ داء (۸).»

ص: ۶۰

- ۱- (۸) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.
- ۲- (۹) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.
- ۳- (۱۰) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.
- ۴- (۱۱) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.
- ۵- (۱۲) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.
- ۶- (۱۳) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.
- ۷- (۱۴) همان مأخذ، باب فضل تربته الحسین، ص ۳۰۴.
- ۸- (۱۵) همان مأخذ، باب فضل تربته الحسین، ص ۳۰۴.

اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: «ما بین قبر امام حسین علیه السّلام تا آسمان هفتم محل رفت و آمد فرشتگان است.» (۱) صالح بن عقبه از بشیر دهمان روایت کرده که: خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم: چه بسا اتفاق می افتد که حج از دست من می رود و عرفه را کنار مزار امام حسین علیه السّلام می گذرانم، فرمود: «آفرین بر تو ای بشیر! هر مؤمنی که با معرفت به حق آن حضرت کنار مزار امام حسین علیه السّلام در غیر روز عید بیاید، بیست حج مبرور قبول شده و بیست غزوه با پیامبر مرسل یا امام عادل در نامه عملش نوشته می شود و هر که در روز عید بیاید هزار حج و هزار عمره مبرور مقبول و هزار غزوه با پیامبر مرسل و یا امام عادل برایش نوشته می شود. می گوید: پرسیدم: چگونه برای من ثواب موقف حج نوشته می شود؟ امام علیه السّلام نظیر آدم خشمگین به من نگاه کرد و بعد فرمود: ای بشیر! مؤمن هرگاه روز عرفه کنار مزار امام حسین علیه السّلام بیاید در حالی که معرفت به حق آن حضرت دارد و از آب فرات غسل کند، سپس رو به آن حضرت بیاورد، خداوند به هر گامی ثواب یک حج با تمام مناسکش - درست به خاطر ندارم، گویا فرمود: و یک عمره - برایش می نویسد.» (۲) امام صادق علیه السّلام فرمود: «خداوند در شامگاه عرفه ابتدا به زایران قبر امام حسین علیه السّلام می نگرد. عرض کردند: آیا پیش از نگرش به اهل موقف [در عرفه]؟ فرمود: آری.

گفتند: چگونه چنین چیزی می شود؟ فرمود: چون در میان اهل موقف ممکن است اولاد زنا باشند، در حالی که در میان زایران امام حسین علیه السّلام اولاد زنا نیست.» (۳) و آن حضرت فرمود: «هر کس قبر امام حسین علیه السّلام را زیارت کند گناهانش را بر در منزل خود چون پلی قرار داده است که از روی آن عبور می کند همان طوری که کسی از شما وقتی که از پل عبور کند، آن را در پشت سرش قرار می دهد.» (۴) علی بن حمزه از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «خداوند هفتاد هزار فرشته را موكّل امام حسین علیه السّلام قرار داده است که هر روز ژولیده و غبارآلوده بر آن حضرت صلوات می فرستند و برای زایرانش دعا می کنند و می گویند: اینان زایران امام حسین علیه السّلام اند، خداوند ثواب آنها را چنین و چنان کن.» (۵)

ص: ۶۱

-
- ۱- (۱۶) همان مأخذ، باب زیاره قبر النبی صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.
 - ۲- (۱۷) همان مأخذ، باب زیاره قبر النبی صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.
 - ۳- (۱۸) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
 - ۴- (۱۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
 - ۵- (۲۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

و آن حضرت فرمود: «هر که با معرفت به حق امام حسین علیه السّلام به زیارت آن حضرت بیاید خداوند جایگاه او را اعلیٰ علیین مقرر فرماید.» (۱) موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: «کمترین اجری که به زائران امام حسین علیه السّلام در کنار شط فرات داده می شود در صورتی که عارف به حق و حرمت و ولایت آن حضرت باشند این است که گناهان گذشته و آینده آنان آمرزیده می شود.» (۲) حسن بن علی و شاء از ابو ایوب خزّاز به نقل از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «شیعیان ما را به زیارت حسین بن علی علیه السّلام امر کنید که زیارت آن حضرت از زیر آوار ماندن، غرق شدن و سوختن و طعمه درندگان شدن جلوگیری می کند و زیارت آن حضرت بر کسی که به امامت امام حسین علیه السّلام از جانب خدا، اقرار دارد، لازم و واجب است.» (۳) هارون بن خارجه از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «وقتی نیمه شعبان فرا می رسد، منادیی از بالاترین جایگاه آسمان، ندا می دهد: ای زائران قبر امام حسین علیه السّلام! باز گردید در حالی که آمرزیده اید، اجرتان با پروردگارتان و محمد صلی الله علیه و آله پیامبرتان است.» (۴) حسین بن محمد قمی از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «هر کس قبر پدرم را در بغداد زیارت کند چنان است که قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبر امیر المؤمنین علیه السّلام را زیارت کرده است جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السّلام فضیلت خود را دارند.» (۵) از حسن بن علی و شاء به نقل از ابو الحسن الرضا علیه السّلام روایت شده که: از آن حضرت درباره زیارت قبر ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم که آیا مثل زیارت قبر امام حسین علیه السلام است؟ فرمود: آری. (۶)

علی بن مهزیار از امام ابو جعفر محمد بن علی الثانی (امام جواد علیه السلام) نقل کرده می گوید:

عرض کردم: فدایت شوم زیارت حضرت رضا علیه السلام افضل است یا زیارت ابا عبد الله الحسین علیه السلام؟ فرمود: «زیارت قبر پدرم افضل است، زیرا که قبر امام حسین علیه السلام را همه

ص: ۶۲

- ۱- (۲۱) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۲- (۲۲) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.
- ۳- (۲۳) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.
- ۴- (۲۴) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.
- ۵- (۲۵) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.
- ۶- (۲۶) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.

مردم زیارت می کنند ولی پدرم را جز خواص شیعه زیارت نمی کنند.» (۱) احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی می گوید: در نوشته ابو الحسن الرضا علیه السلام چنین خواندم: «به شیعیان من بگو، زیارت من در نزد خدا برابر هزار حج است. می گوید:

خدمت ابو جعفر علیه السلام - یعنی پسرش امام جواد علیه السلام - رسیدم، عرض کردم! هزار حج؟ فرمود: آری به خدا سوگند و هزار هزار حج برای کسی است که با معرفت به حق آن حضرت، او را زیارت کند.» (۲) حسین بن زید از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده، می گوید: از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «مردی از فرزندان موسی علیه السلام به دنیا می آید که همنام با امیر المؤمنین علیه السلام است و بعد در زمین توس واقع در خراسان مدفون خواهد شد؛ که در آنجا با زهر کشته می شود و غریبانه دفن می شود، هر کس او را با معرفت به حقیقت زیارت کند، خدای تعالی به او اجری عطا کند معادل اجر کسی که قبل از فتح مکه برای پیروزی اسلام انفاق و مبارزه کرده است.» (۳) بزنطی از امام رضا علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «کسی از دوستانم با معرفت به حق من، مرا زیارت نمی کند مگر آن که روز قیامت او را شفاعت می کنم.» (۴) ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام می فرماید: «همانا بین دو کوه توس قطعه خاکی است که از بهشت گرفته شده است، هر که وارد آنجا شود روز قیامت از آتش دوزخ در امان است.» (۵) و آن حضرت فرمود: برای کسی که قبر پدرم را در توس با معرفت به حقیقت زیارت کند بهشت را در نزد خدای تعالی ضمانت می کنم.» (۶) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به همین زودی پاره ای از تن من در خراسان دفن می شود، هیچ گرفتاری آن را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند گرفتاری اش را بر طرف می سازد و هیچ گناهکاری آن را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند گناهانش را می آمرزد.» (۷) نعمان بن سعد از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

«بزودی مردی از اولاد من به وسیله زهر و از روی ستم در زمین خراسان کشته می شود، نامش چون نام من و نام پدرش چون نام موسی بن عمران علیه السلام است، بدانید هر که او را در غربتش زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده اش را بیامرزد، هر چند که به بسیاری

ص: ۶۳

- ۱- (۲۷) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۲- (۲۸) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۳- (۲۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۴- (۳۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۵- (۳۱) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۶- (۳۲) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۷- (۳۳) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

ستارگان و قطره های باران و برگ درختان باشد.» (۱) حمدان دیوانی از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «هر که مرا با این دوری منزل زیارت کند، من روز قیامت در سه جا به سراغ او می آیم تا او را از خطرهای قیامت نجات دهم: وقتی که نامه های اعمال از سمت راست یا چپ به مردم داده می شود، و در صراط، و به هنگام سنجش اعمال.» (۲) حمزه بن حمران می گوید: «امام صادق علیه السلام فرمود: «نواده من در سرزمین خراسان در شهری که به آن توس گویند، کشته می شود. هر که با معرفت به حقش او را زیارت کند، روز قیامت او را با دست خود می گیرم و به بهشت وارد می کنم هر چند که گناهان کبیره داشته باشد. می گوید: عرض کردم: فدایت شوم، معرفت حق او چیست؟ فرمود: این که بداند او امام واجب اطاعه، غریب و شهید است، هر که او را با معرفت به حقش زیارت کند خداوند پاداش هفتاد شهید را به او مرحمت کند، از شهیدانی که در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله به حقیقت شهید گشته اند.» (۳) حسن بن علی بن فضال از ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت: «یا بن رسول الله من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم. گویا به من می فرمود: چگونه خواهد بود حال شما وقتی که پاره تن من در سرزمین شما دفن گردد و پاسداری امانت من به شما سپرده شود و ستاره آسمان من در خاک شما پنهان گردد؟ امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمود: منم آن کسی که در زمین شما دفن می شوم و منم پاره تن پیامبر شما و منم آن امانت و آن ستاره، بدان که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدا از حق من و طاعت من واجب کرده، آگاه باشد، من و پدرانم روز قیامت شفیعان او هستیم و هر که ما شفیع او باشیم نجات یافته است اگر چه به اندازه گناهان جن و انس گناه داشته باشد. پدرم از جدم از قول پدرش نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در عالم خواب ببیند، خود مرا دیده است، زیرا شیطان نمی تواند در صورت من و نه در صورت هیچ یک از اوصیای من و نه در صورت هیچ یک از شیعیان تجسم پیدا کند و خواب درست؛ جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» (۴) از ابا صلت، عبد السلام بن صالح هروی روایت شده که می گوید: از امام رضا علیه السلام

ص: ۶۴

- ۱- (۳۴) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۲- (۳۵) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۳- (۳۶) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۴- (۳۷) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

شنیدم که می فرمود: «به خدا سوگند، هیچ یک از ما نیستیم مگر آن که مقتول و شهید می شویم، پرسیدند: یا بن رسول الله، چه کسی شما را می کشد؟ فرمود: بدترین خلق خدا در این زمان، مرا به وسیله زهر می کشد، سپس در سرایی کهنه و دیار غربت دفن می کند.

پس هر که مرا در غربتم زیارت کند خداوند برای او اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار انجام دهنده حج و عمره و صد هزار مجاهد را بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالی بهشت همراه ما باشد.» (۱) حسن بن علی بن فضال از ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «همانا در خراسان بقعه ای است، زمانی بر آن بیاید که جای رفت و آمد فرشتگان گردد. پس همواره گروهی از فرشتگان نازل می شوند و گروهی به آسمان بالا می روند تا وقتی که در صور دمیده شود (یعنی تا پایان عمر دنیا). عرض شد: یا بن رسول الله، این بقعه کدام است؟ فرمود: آن در سرزمین توس است، به خدا سوگند که آن باغی از باغهای بهشت است. هر که در آن بقعه مرا زیارت کند چنان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده است و خداوند برای او ثواب هزار حج مبرور و هزار عمره مقبول بنویسد و من و پدرانم روز قیامت شفیعان او خواهیم بود.» (۲) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به همین زودی پاره تن من در سرزمین خراسان دفن می شود، هیچ مؤمنی او را زیارت نکند مگر آن که خداوند بهشت را بر او واجب و حتمی کند و پیکر او را بر آتش دوزخ حرام گرداند.» (۳) ابو حامد غزالی گوید: هر کس را که از دیدنش تبرک جویند پس از وفاتش به زیارتش تبرک جسته می شود، و جائز است به این سبب بار سفر بست و این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «نباید بار سفر بست مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام، و این مسجد که متعلق به من است و مسجد الاقصی (۴)» مانع از زیارت دیگر اماکن نیست، زیرا این حدیث درباره مساجد است و زیارت قبور پس از این سه مسجد، همسانند اگر نه تفاوتی بین زیارت قبور انبیاء، اولیا و علما در اصل فضیلت نیست هر چند که در مراتب و درجات بر حسب درجاتشان در پیشگاه خدا متفاوتند. و خلاصه آن که زیارت زندگان

ص: ۶۵

۱- (۳۸) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۲- (۳۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۳- (۴۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۴- (۴۱) این حدیث را بخاری، مسلم و احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابو هریره، ابو سعید و ابن عمر - به طوری که در الجامع الصغیر آمده است - به سند صحیح نقل کرده اند.

بهتر از زیارت مردگان است.

می گویم: به شرط تساوی زندگان و مردگان. اگر نه، باید به مراتب آنان بنگریم.

ابو حامد غزالی می گوید: فایده ای که از دیدار زندگان به دست می آید درخواست برکت دعا از آنها و برکت نظر کردن به ایشان است، زیرا نظر کردن به سیمای دانشمندان و صالحان عبادت است و باعث تحریک اشتیاق به پیروی از ایشان و آراسته شدن به اخلاق و آداب ایشان است و این ها سوای فوایدی است که می توان از شناخت چگونگی روحیات و رفتار آنها به دست آورد. و صرف زیارت برادران دینی فضیلت دارد، همان طوری که در بخش آداب معاشرت گفتیم و در تورات آمده است: «تا چهار میل برو و برادر دینی را زیارت کن.» اما دیدار سرزمینها و بقعه ها به جز مسجدهای سه گانه و جز مرزها برای مرزداری ثوابی ندارد، حدیث بالا روشن است در این که برای برکت جستن از سرزمینها بار سفر نیندید مگر به قصد مساجد سه گانه. البته فضیلت های حرمین را در بخش حج گفتیم و بیت المقدس نیز دارای فضیلت زیادی است، حضرت سلیمان علیه السلام از خداوند عزّ و جلّ درخواست کرد که هر که قصد زیارت آن مسجد را کند هدف او تنها نماز گزاردن در آن باشد، در تمام مدت اقامت تا هنگام خروج نظرت را از او بر نگردان و او را از گناهانش پاک کن مانند روزی که از مادر متولد شده است! و خداوند دعای سلیمان علیه السلام را مستجاب کرد.

می گویم: فضیلت مسجد کوفه و نماز در آنجا را نیز با سخن امیر المؤمنین علیه السلام راجع به فضیلت آن، در کتاب اسرار حج نقل کردیم که فرمود: «اگر مردم می دانستند چه برکتی در مسجد کوفه است از کرانه های زمین به آنجا می آمدند هر چند با دستها بر روی برف راه می رفتند.» (۱) غزالی گوید: قسم سوم آن است که مسافرت برای فرار از عامل نگران کننده دینی باشد و آن نیز نیکوست، زیرا که فرار از امور طاقت فرسا، از روش پیامبران است. و از جمله چیزهایی که باید از آنها فرار کرد، والی گری، مقام و زیادی علایق و اسباب است، زیرا همه این ها باعث برهم زدن فراغت دل است در حالی که دین جز با دل فارغ از غیر خدا کامل نمی شود. بنابراین اگر دل کاملاً فارغ نباشد به مقداری که فراغت آن صورت

ص: ۶۶

می پذیرد، به دین می پردازد. در دنیا فراغت دل از امور دنیا و نیازهای ضروری حاصل نمی شود لیکن سبک و سنگین کردن آن ممکن است سبکباران نجات یافتند و سنگین بارها هلاک شدند؛ و سپاس خدای را که رستگاری را منوط به فراغت مطلق از وبالها و سنگینها نفرمود بلکه به لطف خود بنده سبکبار را می پذیرد و او را مشمول رحمت و اسعه خود می فرماید و سبکبار کسی است که دنیا بزرگترین وجهه همت او نباشد و چنین چیزی در وطن برای کسی که دامنه مقامش وسیع و دل بستگیهایش فراوان است میسر نمی شود، بنابراین کاملاً به مقصودش نمی رسد مگر در غربت و گمنامی و بریدن از علایقی که گرفتار آنهاست تا این که مدتی نفسش را تمرین دهد و آنگاه چه بسا خداوند او را با کمک خود یاری کند و چیزی را که باعث تقویت نفس و آرامش دل است به او مرحمت فرماید، از این رو مسافرت کردن و نکردن در نزد او یکسان می گردد و بود و نبود اسباب و علایق در نزد او برابر می شود و در نتیجه هیچ چیز نمی تواند به آنچه او از یاد خدا در پی آن است زیان برساند. و چنان حالتی جدا کمیاب است بلکه بیشتر سستی و کوتاهی از توجه به خلق و خالق بر دلها چیره می گردد و تنها انبیا و اولیا، به وسیله این نیز به سعادت می رسند و رسیدن به آن از راه تلاش، بسی دشوار است، هر چند که تلاش و کوشش نیز دخالت دارد. و مثال تفاوت قوه باطنی در آن باره، مانند تفاوت قوه ظاهری است در اعضای بدن. یک مرد نیرومند با قدرت کافی و اعصاب استوار و بنیه قوی به تنهایی قادر بر حمل چیزی به طور مثال، به وزن هزار رطل است در حالی که اگر شخص ناتوان بیماری بخوهد با تمرین وزنه برداری و بتدریج اندک اندک به آن مرتبه برسد نمی تواند لیکن تمرین و کوشش، کمی به نیروی وی می افزاید هر چند که او را به مرتبه مرد نیرومند نمی رساند، پس سزاوار نیست که به سبب نومیادی از رسیدن به مرتبه بالاتر، تلاش و کوشش را ترک کند، زیرا این نشان نهایت نادانی و گمراهی است و یکی از عادات پیشینیان این بود که از ترس فتنه ها، جلای وطن می کردند. یکی از ایشان می گوید: این زمان بدی است؛ گمنام در این زمان امتیّت ندارد تا چه رسد به آدم مشهور.

این زمانی است که مردی از شهری به شهری منتقل می شود و چون در جایی او را شناختند به جای دیگر می رود.

قسم چهارم، سفری است که به منظور فرار از آنچه زیان بدنی دارد مانند طاعون یا زیان مالی دارد مانند گرانی بهای اجناس و نظایر آنها صورت می گیرد این سفر اشکالی

ندارد بلکه در بعضی موارد چه بسا فرار کردن، واجب و بعضی جاها مستحب است بر حسب وجوب یا استحباب نتایجی که در پی دارد. ولی طاعون از آن میان استثنا شده است و سزاوار نیست که از آن فرار کنند به سبب نهبی که در آن باره وارد شده است.

اسامه بن زید گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این درد یا بیماری، عذابی است که بعضی از امت‌های پیشین بدان وسیله عذاب شدند و بعدها روی زمین باقی ماند. گاهی از بین می رود و گاهی می آید، پس هر کس بشنود که این بیماری در سرزمینی پیدا شده نباید به آنجا برود، اما هر که در سرزمینی باشد و طاعون بیاید، نباید از آنجا فرار کند» (۱) عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا از جمله عوامل نابودی امت من نیزه و بیماری طاعون است، می گوید: پرسیدم یا رسول الله! نابودی با نیزه را فهمیدم اما طاعون چیست؟ فرمود: غده ای مانند غده شتر است که گلوگاه ایشان را می گیرد؛ مسلمانی که از طاعون بمیرد شهید است و هر که به عنوان داروغه در جایی که طاعون است بماند، همانند مرزدار در راه خداست و هر که از آن فرار کند همچون کسی است که از لشکر مهاجم فرار کرده است.» (۲) از مکحول نقل شده است که ام ایمن می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از اعضای خانواده اش سفارش کرد: «چیزی را شریک خدا قرار نده، هر چند تو را با آتش عذاب کنند و یا بترسانند و از پدر و مادرت اطاعت کن، حتی اگر فرمان دهند که هر چه داری دور بریز، به گفته شان عمل کن، و نماز را عمدا ترک نکن، زیرا هر که نماز را عمدا ترک کند، از پیمان الهی بیرون شده است. از شراب دوری کن زیرا شراب کلید هر بدی است.

از معصیت دوری کن زیرا نافرمانی خدا و معصیت، خدا را به خشم می آورد و از لشکر مهاجم [طاعون] فرار نکن، حتی اگر مرگی به مردم رسید و تو در آن میان بودی در بین آنها استوار بمان. از نعمتی که داری بر خانواده ات انفاق کن و عصایت را به روی آنها بلند کن و به خاطر خدا آنها را بترسان.» (۳)

ص: ۶۸

۱- (۴۳) این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۷، ص ۲۷ نقل کرده است.

۲- (۴۴) این حدیث را احمد در مسند، ج ۶، ص ۱۴۵ نقل کرده و در آن آمده است: «امت من از بین نمی رود مگر با نیزه و طاعون...» و سند حدیث نیکوست و شاید منع فرار از طاعون به خاطر نقل و انتقال بیماری از شهری به شهری باشد، لذا از رفتن به آنجا نیز منع شده است.

۳- (۴۵) آخر این حدیث را احمد در ج ۶، ص ۴۲۱ آورده و بیهقی آن را در الشعب نقل کرده و می گوید: حدیث مرسل است.

این احادیث دلالت دارد بر این که فرار از طاعون و همچنین رفتن به جایی که طاعون است، نهی شده و راز این مطلب در کتاب توکل خواهد آمد. این بود اقسام مسافرتها. (۱)

علاوه بر اقسام نامبرده، مسافرت به اقسام دیگر از قبیل مذموم، محمود و مباح تقسیم می شود: سفر مذموم خود به دو قسم تقسیم می شود ۱- حرام مثل فرار برده و مسافرتی که موجب عاق والدین شود. ۲- سفر مکروه مانند بیرون شدن از شهری که طاعون آمده است. و سفر محمود (پسندیده) نیز به دو قسم تقسیم می شود ۱- واجب، مانند حج و رفتن در پی کسب دانش که بر هر مسلمانی واجب است. ۲- مستحب مثل زیارت دانشمندان و قبورشان و از روی همین انگیزه ها نیت سفر شناخته می شود، زیرا معنای نیت، اقدام به علت وجود سببی است که همان انگیزه است و قیام برای پاسخ به آن انگیزه می باشد، و باید در تمام سفرها نیت شخص، آخرت باشد، چنین نیتی در سفر واجب و مستحب بارز است ولی در سفر مکروه و ممنوع، محال است و اما در سفر مباح، هرگاه هدف مسافر، مثلاً از طلب مال، حفظ آبرو و پرهیز از گدایی، و رعایت جوانمردی نسبت به اهل خانه و خانواده و صدقه دادن مازاد بر مقدار نیاز باشد، این نوع مباح با این نیت از اعمال آخرت محسوب می شود ولی اگر به مقصد حج بیرون رود و انگیزه اش ریا و سمعه باشد، از زمره اعمال آخرت بیرون می شود. بنابراین سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «عملها وابسته به نیتهاست» (۲) شامل واجبات و مباحات می گردد نه محظورات، زیرا نیت تأثیری در بیرون آوردن آن موارد از ممنوعیت ندارد. یکی از پیشینیان گوید: خداوند فرشتگانی را بر مسافران گمارده است تا مقاصد آنها را بنگرند، پس به هر کدام پاداشی مطابق نیت آنان می دهد هر که نیتش دنیا باشد، از دنیا به او مرحمت می کند و چند برابر از آخرتش می کاهد و فکر او را پراکنده می سازد و حرص و دل بستگی او را به دنیا افزون می گرداند و هر که نیتش آخرت باشد، بینایی و هوشیاری به

ص: ۶۹

۱- (۴۶) ابو حامد غزالی از آن سفری که انسان از شهری به سبب عدم امکان انجام واجب دینی مهاجرت می کند، غفلت کرده و از این آیه فراموش کرده است: إِنَّ الدِّينَ تَوْفَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا .

۲- (۴۷) این حدیث را مسلم و بخاری نقل کرده اند و چند جا قبلاً گذشت.

او مرحمت می کند و به مقدار تبتش به او- برای توجه و پندآموزی- گشایش می دهد و خاطرش را جمع می کند و فرشتگان برای او طلب مغفرت می کنند.

اما دقت در این مطلب که مسافرت بهتر است یا اقامت؟ شبیه این است که بگوییم گوشه نشینی بهتر است یا معاشرت؟ و ما راه و روش آن را در بخش عزلت بیان کردیم و پاسخ را باید از روی آن فهمید. زیرا سفر، نوعی معاشرت توأم با رنج و مشقت از قبیل پریشانی خاطر و نگرانی دل است- البته در مورد بیشتر مردم چنین است- به هر حال، هر کدام در کمک به دین بیشتر مؤثر باشد، بهتر است.

بالا-ترین نتیجه دین در دنیا با فکر مداوم حاصل می شود و هر کس راه فکر و ذکر را نیاموزد به آن نرسد در حالی که مسافرت، در آغاز کار به آموختن کمک می کند و اقامت در نهایت بر عمل به وسیله آموزش یاری می رساند، و اما به طور مداوم گردش در روی زمین از جمله عوامل پریشانی خاطر است مگر در مورد کسانی که قوی دل هستند، زیرا مسافر به سبب آنچه دارد در معرض لغزش و نگرانی است مگر آنچه را که خداوند نگاه می دارد. بنابراین، همواره مسافر نگران است گاهی بر جان و مالش بیمناک است و گاهی به سبب مفارقت از آنچه در وطن با آن انس و عادت داشته است و اگر همراه مسافر مالی نباشد که از آن بیمناک باشد از طمع و چشم امید به مردم بر کنار نیست، پس گاهی دلش به سبب نیازمندی، ناتوان و گاهی به وسیله استحکام با اسباب و وسایل طمع تواناست.

وانگهی مشغله باراندازی و کوچ کردن در همه حال باعث نگرانی است، بنابراین سزاوار نیست شخص مرید مسافرت کند مگر در طلب دانش یا برای دیدار استادی که پیرو راه و روش اوست و از دیدن او اشتیاق به کار نیک پیدا می کند. پس اگر به خود مشغول و چشم دلش باز و راه اندیشه و عمل به رویش گشوده است، آرامش و سکون برای او بهتر است. جز این که بیشتر صوفیان این روزگار چون باطنشان از افکار لطیف و اعمال دقیق تهی است، انس با خدا و ذکر او در خلوت برایشان فراهم نیامده بیکاری را پیشه خود ساخته و کار و کسب را دشوار یافته، درخواست از دیگران و گدایی را راحت دیده و به کاروانسراهایی که برای آنها در شهرها بنا شده دلخوش کرده اند و خدمتکارانی را که برای خدمت صوفیان تعیین شده، مسخر فرمان خود ساخته اند و عقل و دینشان را سبک گرفته اند تا آنجا که از خدمت جز ریا و سمعه و شهرت و به چنگ آوردن اموال

از راه گدایی-به این دلیل که پیروان زیاد دارند-قصد دیگری ندارند! از این رو برای ایشان در خانقاهها نه حکم نافذی مانده و نه تأدیب آنان برای مسافران، سودمند است و نه مانع قدرتمندی در برابر آنهاست. این است که لباسهای وصله دار پوشیده و از خانقاهها، تفریحگاههایی برای خود ساخته اند و چه بسا الفاظ مزخرفی از کلمات عجیب و غریب فراهم کرده اند، پس به خود نگاه می کنند در حالی که در خرقة پوشی و سیاحت و در لفظ و عبارتشان و در آداب ظاهری از راه و رفتارشان تنها شباهتی به صوفیان دارند و گمان می کنند که هر سیاهی خرماست! و تصوّر می کنند که مشارکت در این ظواهر باعث سهیم شدن در حقایق می گردد، هیهات! چقدر نادان است کسی که تفاوت بین پیه و تاول را تشخیص نمی دهد! پس اینان مورد خشم خدایند، زیرا که خداوند جوان بیکاره را دشمن می دارد در حالی که آنان را چیزی جز جوانی و بیکاری و ادار به جهانگردی نمی کند. البته کسی که برای حج یا عمره آن هم بدون ریا و سمعه سفر کند یا برای دیدار با استادی که در علم و رفتارش از او پیروی می کند، مسافرت کند از این گروه مستثناست و اکنون چنین کسی در این دیار نیست. تمام امور دینی تباه و فاسد گشته است امّا تصوّف به طوری کلی نابود و باطل شده است، زیرا علوم با گذشت زمان کهنه نمی شوند و دانشمند اگر دانشمند بدی باشد، در رفتار و اخلاقش فساد خواهد داشت نه در علمش، و عالم بی عمل خواهد بود، در حالی که عمل غیر از علم است، اما تصوّف عبارت است از خالص کردن دل برای خدا و ناچیز شمردن هر آنچه غیر خداست و حاصل آن برمی گردد به عمل دل و اعضای بدن و هرگاه عمل فاسد گردید، اصل تصوّف از بین رفته است و در مسافرتهای اینان از آن جهت که رنج بی فایده ای برای شخص دارد، فقها اختلاف نظر دارند، گاهی می گویند: چنان سفری ممنوع است.

ولی از نظر ما حقّ این است که حکم به اباحه کنیم، زیرا بهره ایشان نجات از غم بیکاری و بطالت به وسیله دیدن شهرهای مختلف است و این قبیل بهره مندیها پست و بی ارزش است و نفوس کسانی که در پی این قبیل بهره ها می روند نیز پست است و از رنج بردن حیوان فرومایه برای بهره ای پست که در خور او و عاید اوست باکی نیست، زیرا او که اذیت می بیند، همو نیز لذّت می برد. همچنین اقتضای فتوا، آزاد گذاشتن عوام در مباحاتی است که سود و زیانی به حال آنها ندارد، جهانگردانی که بدون هدف دینی و دنیوی، در طلب تفریح محض در شهرها می گردند مانند چهار پایانی هستند که در

صحراها رفت، و آمد دارند. بنابراین تا وقتی که از ایشان شری به مردم نرسد و حال ایشان بر مردم مشتبه نشود و از موقوفاتی که بر صوفیان وقف شده و بر آنها حرام است نخورده اند گردش ایشان اشکالی ندارد. این بود مطالب مربوط به اقسام مسافرت و نیت مسافر و فضیلت سفر.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه عمرو بن ابی المقدام از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «در حکمت آل داود علیه السّلام آمده است: همانا شخص عاقل نباید از وطن خود کوچ کند مگر در سه مورد: برای فراهم کردن توشه آخرت و یا تأمین معاش و یا کسب لذت غیر حرام.» (۱) سکونی به اسناد خود روایت کرده می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مسافرت کنید تا تندرست باشید و جهاد کنید تا غنیمت به دست آورید و حج به جا آورید تا بی نیاز شوید.» (۲) جعفر بن بشیر از ابراهیم بن فضل روایت کرده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:

«هرگاه خداوند وسیله روزی بنده اش را در سرزمینی فراهم کرده باشد، او را به آن سرزمین نیازمند می سازد.» (۳)

باب دوم: در آداب مسافر از اول حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است

اشاره

در آداب مسافر از اول حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است

(۱) می گویم: من نیز یک مورد بر آنها افزوده ام که خود شامل بخشی از آداب است و از جمله سفارشهای لقمان به پسرش می باشد، بنابراین دوازده مورد می گردد.

اول، آن که پیش از هر چیز ردّ مظالم بدهد و قرضهایی را که دارد ادا کند و هزینه کسانی را که واجب النّفقه او هستند فراهم کند و اگر اماناتی در دست او هست به صاحبانش بازگرداند و جز مال حلال برای خرج سفر بر ندارد و آن قدر خرج سفر بردارد که به همراهانش نیز کمک کند و باید در مسافرت خوش سخن باشد و دیگران را اطعام

ص: ۷۲

۱- (۴۸) من لا یحضره الفقیه، باب ما جاء فی السّفر الی الحج و غیره من الطّاعات، ص ۲۲۱.

۲- (۴۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۳- (۵۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

کند و با آنان با اخلاق نیکو برخورد کند، زیرا مسافرت رازهای درونی را ظاهر می‌سازد، هر کس برای رفاقت در سفر شایسته باشد برای معاشرت در غیر سفر نیز شایسته است، حال آن که گاهی در وطن کسی شایستگی معاشرت را دارد در صورتی که شایستگی هم سفری را ندارد. از این رو گفته اند: هرگاه معاشرین کسی در وطن او را تمجید کردند و همسفرانش نیز او را ستودند در شایستگی او نباید تردید کنید. مسافرت از عوامل دلتنگی است و هر که در وقت دلتنگی خوش خلق باشد، [واقعا] خوش اخلاق است اگر نه در وقتی که همه چیز بر وفق مراد است بدخویی کمتر معلوم می‌شود. در حالی که گفته اند: سه کس را به سبب بی‌قراری نباید سرزنش کرد: روزه دار، بیمار و مسافر. کمال اخلاق مسافر در نیکی به چارواداران و کمک در حد امکان به همراهان و همراهی با بی‌خرجی ماندگان است. به این ترتیب که از آنان نگذرد مگر آن که با وسیله سواری یا توشه راه آنان را یاری دهد و یا به سبب آنان توقف کند و با وجود این گاهی با همراهان شوخی و مزاح کند بدون آن که ناسزا بگوید و گناهی مرتکب شود تا این که بدین وسیله دلتنگی و سختیهای سفر را جبران کند.

می‌گوییم: از طریق شیعه روایتی در من لا یحضره الفقیه آمده است، می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از بزرگواری مرد است که وقت رفتن به سفر، توشه راهش پاکیزه باشد.» (۱) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هرگاه مسافرت کردید، سفره ای همراه داشته باشید و در آن با همراهان مدارا کنید.» (۲) از نصر خادم نقل شده، می‌گوید: «عبد صالح حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام به سفره ای که رویش حلقه های فلزی داشت نگاه می‌کرد، فرمود: این سفره را جمع کنید و به جای آن آهنی را بگذارید، زیرا هیچ حشره ای به چیزی از آن سفره نمی‌تواند نزدیک شود!» (۳) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «توشه مسافر آواز و شعری است که به سخن زشت

ص: ۷۳

۱- (۱) همان مأخذ، باب الزاد فی السفر، ص ۲۲۷.

۲- (۲) همان مأخذ باب اتخاذ السفره فی السفر، ص ۲۲۶.

۳- (۳) همان مأخذ، ص ۲۲۶.

نینجامد.» (۱) از ابو ربیع شامی نقل شده است که: نزد امام صادق علیه السّلام بودیم و خانه پر از جمعیت بود، فرمود: «از ما نیست هر که با هم صحبتش معاشرت خوبی و با رفیقش رفاقت خوبی نداشته باشد و با هم خوراکش به نیکی هم خوراکش نکند و با کسی که با او خوشخو است، خوشخو نباشد.» (۲) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «از سنت است که وقتی گروهی به سفر می روند، خرج سفرشان را بپردازند که این گواراتر است برای خودشان و بهتر است برای اخلاقشان.» (۳) مردم در خدمت امام صادق علیه السّلام راجع به جوانمردی گفتگو می کردند، امام علیه السّلام فرمود:

«شما گمان می برید که جوانمردی به فسق و فجور است، همانا جوانمردی و مروّت به سفره گسترده و بذل و بخشش و انتشار نیکی و اذیت نکردن دیگران است، امّا آنچه شما گمان کرده اید، بدذاتی و تبهکاری است، سپس فرمود: جوانمردی چیست؟ مردم گفتند:

نمی دانیم، فرمود: به خدا سوگند که جوانمردی آن نیست که مرد سفره اش را در آستانه منزل خود پهن کند، بلکه جوانمردی دو نوع است: یکی در غیر سفر و دیگری در سفر امّا آن که در غیر سفر است، عبارت است: از تلاوت قرآن و همواره در مساجد بودن و در پی حوایج برادران ایمانی رفتن و نعمتی که بر خدمتگزاری می بینی آن نعمت دوست را شاد و دشمن را سرافکننده می کند. و اما جوانمردی در سفر، زیادی توشه و پاک بودن و در اختیار همراهان گذاشتن آن و پس از جدایی از هم سفران، پوشیده نگه داشتن معایب ایشان و شوخی کردن بسیار است به شرطی که باعث خشم خدای تعالی نباشد. سپس فرمود: به خدایی که جدم را به حق فرستاده است خدای عزّ و جلّ به قدر مروّت هر بنده ای روزی او را می رساند، زیرا کمک الهی به قدر هزینه نازل می شود و به مقدار سختی بلا و مصیبت، صبر می رسد.» (۴) غزالی گوید: دوم این که همراهی برای خود انتخاب کند و به تنهایی بیرون نشود، اوّل

ص: ۷۴

۱- (۴) همان مأخذ، ص ۲۲۶.

۲- (۵) همان مأخذ باب ما يجب علی المسافر فی الطریق، ص ۲۲۴.

۳- (۶) همان مأخذ، باب الرّفقاء فی السّفر، ص ۲۲۶.

۴- (۷) همان مأخذ، باب المرّوه فی السّفر، ص ۲۳۰.

همراه، سپس راه. و باید همراهش از کسانی باشد که بر امور دینی او را یاری کند و هرگاه چیزی از این امور را فراموش کرد به خاطر او آورد و کمک و یاری اش کند و چون یادآوری کرد بازوی او باشد، زیرا هر کسی به راه و روش دوستش می باشد و مرد را جز به رفیقش نمی شود شناخت. پیامبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود از این که مردی به تنهایی سفر کند و فرمود: «سه نفر باشند.» (۱) و نیز فرمود: «هرگاه سه تن با هم سفر شدید یکی را فرمانده خود قرار دهید» (۲) و «اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چنین رفتار می کردند و می گفتند: او فرماندهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعیین کرده است و باید خوشخوترین و مداراکننده ترین فرد از اصحاب و آن که را زودتر از همه ایشار می کند و در پی موافقت یاران است، به فرماندهی انتخاب کنند.» (۳) از آن جهت نیاز به فرمانده است که نظرات در تعیین منزلها، راهها و مصالح سفر مختلف است، بنابراین جز وحدت چیزی باعث نظم و جز کثرت چیزی باعث تباهی سفر نمی شود و از آن جهت جهان منظم است که تدبیرکننده جهان یکی است «و اگر چند خدا بود جهان فاسد می شد» و هرگاه اداره کننده یکی باشد، تدبیر منظم خواهد بود و اگر اداره کنند بیش از یکی باشد، تمام کارها چه در سفر و چه در غیر سفر، تباه می شود. گذشته از آن کانونهای زندگی بدون فرمانروای عمومی - مانند فرمانروای کشور - یا فرمانروای خاص - مانند سرپرست منزل - نمی شود، اما در مسافرت فرمانروایی تعیین نشده است مگر این که مسافران، خود تعیین کنند، به این سبب تعیین فرمانده لازم است که نظرات مختلف را هماهنگ سازد، وانگهی بر فرمانده واجب است که جز به مصلحت مسافران نیندیشد و خود را نگهبان آنها قرار دهد؛ همان طوری که از عبد الله مروزی نقل کرده اند که ابو علی رباطی همراه او شد، ابو علی گفت: تو فرمانده می شوی یا من؟ گفت: تو فرمانده باش. و او همچنان توشه خود و ابو علی را بر دوش خویش حمل می کرد، تا این که شبی باران باریدن گرفت، عبد الله تمام شب بالای سر رفیقش سر پا

ص: ۷۵

-
- ۱- (۸) به موطأ مالک، ج ۲، ص ۲۴۷ و مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴ و ۳۴ و ۸۶ و ۸۱ آمده است سه سواره ولی در من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۵ مطابق متن است.
 - ۲- (۹) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۳۴ از ابو هریره و طبرانی از ابن مسعود، به طوری که در المغنی آمده - به سند حسن روایت کرده است.
 - ۳- (۱۰) این حدیث را ابو داود در سنن خود، ج ۲، ص ۳۵ ضمن حدیثی نقل کرده است.

ایستاد در حالی که عیابی را با دست گرفته بود تا باران روی سر رفیقش نریزد، پس هر چه رفیقش گفت: برای خدا، برای خدا این کار را نکن، او می گفت: مگر تو نگفتی که فرمانروایی برای تو حتمی است، پس مرا مجبور نکن و از قولت برنگرد، تا این که ابو علی گفت: کاش می مردم و نمی گفتم که تو فرمانروایی، پس فرمانروا شایسته است که چنین باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «بهتر آن است که همراهان چهار تن باشند» و اختصاص عدد چهار از بین سایر اعداد ناگزیر فایده ای دارد و آنچه در این باره می توان گفت این است که هیچ مسافری بدون وسایل نمی شود و از طرفی باید آن را حفظ کند و نیازهایی نیز دارد که برای انجام آن باید رفت و آمد کند. در حالی که اگر سه نفر باشند، کسی که به دنبال حاجت می رود یک نفر است که بدون همراه باید رفت و آمد کند، در آن صورت به سبب نداشتن همراهی که با او مأنوس شود بدون خطر و دلتنگی نخواهد بود و اگر دو نفر به دنبال آن حاجت بروند، نگهبان وسایل یک تن خواهد بود. او نیز بدون خطر و نگرانی نمی شود پس در این صورت با کمتر از چهار تن مقصود حاصل نمی شود و بیش از چهار تن هم یک رابطه هماهنگ نمی توانند داشته باشند، در نتیجه بین آنها توافق حاصل نمی شود، زیرا نفر پنجم پس از رفع حاجت، زاید می ماند و کسی که نیازی به او نباشد مورد توجه نخواهد بود و همراهی با او به تمام و کمال نمی رسد.

آری، فزونی همراهان فایده ایمنی از موارد ترس را دارد ولی چهار تن برای همراهی خصوصی بهتر است نه مسافرت جمعی و عمومی، چه بسا همراهی که با وجود همراهان زیاد، حرف نمی زند و تا پایان راه به دلیل این که نیازی به او نبوده با او رابطه ای برقرار نمی شود.

می گویم: از طریق شیعه نیز در این باب روایتی است از پیامبر صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه که می فرماید: «اول همراه سپس مسافرت». (۱) از امام صادق علیه السلام است که «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا به بدترین مردم، شما را آگاه نسازم؟ عرض کردند: چرا یا رسول الله، فرمود: بدترین مردم کسی است که به تنهایی به سفر رود، از کمک به دیگران خودداری کند و بنده اش را کتک بزند». (۲) و از امام کاظم علیه السلام است که فرمود: «در سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام آمده است: به تنهایی مسافرت نکن، زیرا شیطان همراه شخص تنهاست ولی از دو تن دور

ص: ۷۶

۱- (۱۱) من لا یحضره الفقیه، باب کراهه الوحده فی السفر، ص ۲۲۵.

۲- (۱۲) من لا یحضره الفقیه، باب کراهه الوحده فی السفر، ص ۲۲۵.

است. یا علی! مرد اگر تنها مسافرت کند، گمراه است و اگر دو نفر باشند هر دو گمراهند، و سه تن - بعضی نقل کرده اند - مسافرنند.» (۱) از آن حضرت نقل است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله سه کس را لعنت کرده است:

کسی که تنها توشه خود را بخورد و کسی را که تنها در خانه ای بخوابد و کسی را که تنها در دشتی سفر کند.» (۲) از اسماعیل بن جابر نقل شده که می گوید: «در مکه خدمت امام صادق علیه السلام بودم ناگاه مردی از مدینه به حضور امام رسید، فرمود: چه کسی همراهت بود؟ عرض کرد: کسی همراهم نبود، امام صادق علیه السلام فرمود: اما اگر همراهی داشتی من ادب تو را می ستودم.

سپس فرمود: یک نفر شیطان است و دو تن دو شیطان است و سه تن همدم و چهار نفر همراهند.» (۳) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «محبوب ترین یاران در نزد خدای تعالی چهار تن هستند و هیچ گروهی از هفت بیشتر نشد، مگر غوغایشان افزون گشت.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «هیچ دو نفری با هم معاشرت نکردند مگر آن که هر کدام که بیشتر با همراهش مدارا می کرد، نزد خدا اجر بیشتری یافت و محبوب تر شد.» (۵) از امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود: «با کسی که در تو فضیلتی نسبت به خود نمی بیند و همچنین تو نیز در او فضیلتی نسبت به خود نمی بینی، هرگز در سفر همراهی نکن.» (۶) از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «هرگاه معاشرت می کنی با مثل خودت معاشرت کن و مبادا با کسی معاشرت کنی که عهده دار مخارج تو باشد، زیرا این کار باعث ذلت مؤمنان است.» (۷) از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «با کسی معاشرت کن که باعث افتخار و زینت تو باشد و با کسی که تو باعث افتخار او باشی معاشرت نکن.» (۸)

ص: ۷۷

۱- (۱۳) من لا یحضره الفقیه، باب کراهه الوحده فی السفر، ص ۲۲۵.

۲- (۱۴) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۳- (۱۵) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۴- (۱۶) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۵- (۱۷) همان مأخذ باب الرّفقاء فی السفر و وجوب حق بعضهم علی بعض، ص ۲۲۶. و محاسن برقی، ص ۳۵۷.

۶- (۱۸) همان مأخذ باب الرّفقاء فی السفر و وجوب حق بعضهم علی بعض، ص ۲۲۶. و محاسن برقی، ص ۳۵۷.

۷- (۱۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص. و نیز محاسن ابو عبد الله برقی، ص ۳۵۷.

۸- (۲۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص. و نیز محاسن ابو عبد الله برقی، ص ۳۵۷.

از شهاب بن عبد ربّه نقل شده که می گوید: «به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: شما از حال من آگاهید و از دست و دل بازی و بذل و بخششم به برادران دینی ام اطلاع دارید، آیا می توانم با جمعی از آنها در راه مکه همراه باشم و بر آنها بذل و بخشش کنم؟ فرمود: ای شهاب، این کار را نکن، اگر تو امکاناتی که داری در اختیار آنها قرار دهی و آنها زیاده خرجی کنند، به ایشان ستم کرده ای و هرگاه خودداری کنند آنها را خوار ساخته ای، پس با امثال خودت هم سفر شو.» (۱) از آن حضرت است که فرمود: «حق مسافر، آن است که اگر مریض شد برادران همسفرش تا سه روز برایش توقّف کنند.» (۲) در کتاب مکارم از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «بزرگ یک گروه در سفر، خدمتگزار آنهاست.» (۳) و از آن حضرت نقل شده است: «که در سفری به اصحابش دستور داد تا گوسفندی را سر ببرند، مردی از آنها گفت: سر بریدن گوسفند بر عهده من، دیگری گفت: پوست کردن آن نیز با من و دیگری گفت: قطعه قطعه کردن آن هم با من و دیگری گفت: پختن آن هم با من، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من هم برای شما هیزم جمع می کنم، گفتند: یا رسول الله پدران و مادرانمان فدایت شوند شما نباید خودتان را به زحمت بیندازید، ما به جای شما کار می کنیم. فرمود: من می دانم که شما کار مرا انجام می دهید اما خدای عزّ و جلّ نمی پسندد که هرگاه بنده اش همراه اصحاب خویش باشد در بین آنها خود را جدا ببیند، پس بلند شد و برای آنها هیزم جمع کرد.» (۴) غزالی می گوید: مورد سوم از آداب سفر، آن است که مسافر از همراهان در وطن و فامیل و دوستان خود خداحافظی کند و در وقت خدا حافظی دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخواند.

می گویم: آن دعا در کتاب اسرار حج بخش عبادات گذشت و نیازی به تکرار آن نیست.

از طریق شیعه نیز روایتی در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است می گوید: «وقتی

ص: ۷۸

۱- (۲۱) همان مأخذ، همان باب، همان ص. و نیز محاسن ابو عبد الله برقی، ص ۳۵۷.

۲- (۲۲) همان مأخذ، همان باب، همان ص. و نیز محاسن ابو عبد الله برقی، ص ۳۵۷.

۳- (۲۳) المکارم، ص ۲۸۸.

۴- (۲۴) همان مأخذ، همان ص.

که امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل بن ابی طالب و عبد الله بن جعفر و عمار بن یاسر از ابو ذر-رحمه الله علیه-مشایعت کردند، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

با برادران و داع کنید، زیرا آن که آهنگ سفر کرده باید برود و مشایعت کننده باید برگردد. پس هر کدام از آنها آنچه در دل داشت به زبان آورد، حسن بن علی علیه السّلام فرمود: ای ابو ذر! خدا تو را بیمارزد، همانا این مردم تو را دچار رنج و بلا کردند برای این که تو، برای دینت جلو آنها را گرفتی، پس آنها مانع دنیای تو شدند. توبه آنچه ایشان را جلوگیری کردی فردای قیامت بسی نیاز داری ولی از آنچه مانع شدند چقدر بی نیازی! ابو ذر-خدایش بیمارزد-گفت: خداوند به شما اهل بیت لطفش را ارزانی بدارد، من در دنیا جز شما مقصدی ندارم، هرگاه شما را یاد می کنم جدّتان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به وسیله شما به خاطر می آورم. (۱) رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که: «هرگاه از مؤمنان خداحافظی می کرد، می فرمود:

خداوند بر تقوای شما بیفزاید و شما را متوجه کارهای خیر کند و تمام حاجتهای شما را برآورد و دین و دنیای شما را سالم بدارد و شما را به سلامت بازگرداند.» (۲) در خبر دیگری از امام باقر علیه السّلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه با مسافری خداحافظی می کرد، دست او را می گرفت، سپس می فرمود: خداوند هم سفران خوبی نصیبت کند و یاری خود را کامل و مشکل سفر را آسان و دور را نزدیک و گرفتاری تو را برطرف سازد و دین و امانت و سرانجام کار تو را به سامان برساند و راه هر خیری را به روی تو بگشاید، تقوای الهی را رعایت کن و خودت را به خدا بسپار و به برکت خدای عزّ و جلّ حرکت کن.» (۳) غزالی گوید: چهارم، از آداب سفر، آن است که پیش از مسافرت، نماز استخاره را همان طوری که در کتاب صلاه آورده ایم، به جا آورد، همچنین وقت بیروت رفتن نماز بگذارد.

می گویم: در من لا یحضره الفقیه از قول پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «شخص مسافر برای خانواده اش از دو رکعت نمازی که وقت رفتن به سفر به جای آورد و بگوید:

خداوندا خود و خانواده و مال و اولاد و دنیا و آخرت و امانت و پایان کارم را در نزد تو به ودیعت می گذارم، چیز بهتری به جا نمی گذارد. و این سخن را کسی نمی گوید مگر آن که

ص: ۷۹

۱- (۲۵) من لا یحضره الفقیه، باب تشیيع المسافر و توديعه، ص ۲۲۵.

۲- (۲۶) من لا یحضره الفقیه، باب تشیيع المسافر و توديعه، ص ۲۲۵.

۳- (۲۷) من لا یحضره الفقیه، باب تشیيع المسافر و توديعه، ص ۲۲۵.

خداوند آنچه را که خواسته است به او مرحمت می کند.» (۱) غزالی گوید: پنجم از آداب سفر این است که مسافر وقتی از منزل بیرون آمد، این دعا را بخواند.

می گویم: «این دعا در کتاب اسرار حج گذشت و در کتاب من لا یحضره الفقیه از صباح حداء نقل شده، می گوید: «از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: اگر مردی از شما قصد سفر کرد، بر در منزلش، رو به سمتی که می خواهد سفر کند، بایستد و سوره حمد را رو به جلو و به طرف راست و چپ و نیز آیه الکرسی را به سمت جلو و راست و چپ بخواند، سپس بگوید: خدایا! مرا و هر چه همراه من است نگهدار و مرا با آنچه همراه نیست سالم بدار و مرا با آنچه همراه دارم به لطف خود، به خوشی به مقصدم برسان. خداوند، او را با آنچه همراه دارد، نگهداری می کند و به سلامت به مقصد می رساند. صباح می گوید: آنگاه امام علیه السّلام فرمود: ای صباح! مگر ندیده ای که شخص مسافر محفوظ می ماند و به سلامت می رسد ولی آنچه همراه داشته است محفوظ نمی ماند و به سلامت نمی رسد؟ گفتیم: چرا، فدایت شوم.» (۲) امام صادق علیه السّلام وقتی که آهنگ سفر داشت، می گفت: «خداوند راه ما را باز کن و مسیر سفر ما را نیکو گردان و سلامتی ما را تأمین کن.» (۳) علی بن اسباط از ابو الحسن الرضا علیه السّلام نقل کرده، می گوید: امام رضا علیه السّلام به من می فرمود: «هرگاه از خانه ات به قصد سفر یا در غیر سفر بیرون شدی، بگو: «به نام خدا، به خدا ایمان دارم و بر خدا توکل می کنم، هر چه خدا بخواهد، هیچ نیرو و توانی جز به خدا نیست. پس شیاطین که با او روبرو می شوند، فرشتگان به صورت آنها می زنند و می گویند: شما را بر او تسلطی نیست، زیرا او نام خدا را برده و ایمان و توکل به او دارد و ما شاء الله، لا حول و لا قوه الا بالله گفته است.» (۴) ابو بصیر از ابو جعفر علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: «هر کس در وقت بیرون رفتن از در خانه اش بگوید: «به خدا پناه می برم از آنچه فرشتگان الهی از او پناه بسته اند، از شرّ امروز و از شرّ شیطان و از شرّ هر کسی که برای اولیای خدا دام گسترده است و از شرّ جن

ص: ۸۰

۱- (۲۸) همان مأخذ باب یستحب للمسافر من الصّلاه اذا اراد الخروج ص ۲۲۳ و محاسن برقی، کتاب السفر، ص ۳۴۵-۳۵۸.

۲- (۲۹) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲-۲۲۴.

۳- (۳۰) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲-۲۲۴.

۴- (۳۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲-۲۲۴.

و انس و از شرّ درندگان و حشرات [سمّی] و از شرّ ارتکاب هر نوع حرامی، خودم را به خدا وامی گذارم خداوند او را بیامرزد و توبه او را بپذیرد و مشکل او را کفایت کند و از بدی او را باز دارد و از هر شرّی نگهداری کند.» (۱) امام صادق علیه السلام هرگاه پا در رکاب می نهاد، می گفت: «سبحان الّٰهٰی سَخَّرَ لَنَا هٰذَا و مَا كُنَّا لَهٗ مَقْرِنِیْنَ» و هفت مرتبه سبحان الله و هفت مرتبه الحمد لله و هفت مرتبه لا- إله الا الله می گفت.» (۲) در کتاب مکارم از امام رضا علیه السلام نقل شده که می فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: هر کس از شما که هنگام سوار شدن بر مرکب، بسم الله بگوید فرشته ای همراه او می شود و از او نگهداری می کند تا فرود آید و اگر سوار شود و نام خدا را نبرد، شیطان همراه او می شود و به او می گوید: آواز بخوان و اگر بگوید: آوازخوان نیستم، می گوید: آرزو کن، و او همچنان آرزو می کند تا از مرکب پیاده می شود.» (۳) امام رضا علیه السلام فرمود: «هر کس وقتی که سوار مرکب شد بگوید: بسم الله و لا قوه الا بالله و الحمد لله الّٰهٰی سَخَّرَ لَنَا هٰذَا و مَا كُنَّا لَهٗ مَقْرِنِیْنَ، خود و مرکبش را تا وقتی که پیاده می شود، حفظ کرده است.» (۴) در روایت دیگری راجع به آنچه در وقت سوار شدن گفته می شود، چنین آمده است:

«الحمد لله الّٰهٰی هدانا بالاسلام و علمنا القرآن و منّ علينا بمحمّد صلی الله علیه و آله سبحان الّٰهٰی سَخَّرَ لَنَا هٰذَا و مَا كُنَّا لَهٗ مَقْرِنِیْنَ و انا الی ربّنا لمنقلبون و الحمد لله ربّ العالمین، اللهم انت الحامل علی الظّهر و المستعان علی الامر و انت الصّاحب فی السّفر و الخلیفه فی الّٰهل و المال و الولد، اللهم انت عضدی و ناصری. وقتی که مرکب راه افتاد، در بین راه بگو:

خرجت بحول الله و قوته بغير حول منّی و قوه و لكن بحول الله و قوته، برئت الیک یا ربّ من الحول و القوه، اللهم انّی أسألك برکه سفری هذا و برکه اهلی، اللهم انّی أسألك من فضلک الواسع رزقا حلّالا طیبیا تسوقه الّٰی و انا خائض فی عافیه بقوتک و قدرتک، اللهم انّی سرت فی سفری هذا بلا ثقہ منّی بغيرک و لا رجاء لسواک فارزقنی فی ذلک شکرک

ص: ۸۱

۱- (۳۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۴-۲۲۲.

۲- (۳۳) المکارم، ص ۲۸۴.

۳- (۳۴) همان مأخذ، ص ۲۸۴، تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر، ص ۳۵۰، با سند آمده است.

۴- (۳۵) همان مأخذ، ص ۲۸۴، تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر، ص ۳۵۰، با سند آمده است.

و عافیتک و وفقی لطاعتک و عبادتک حتی ترضی و بعد الرضا» (۱) از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «اگر چیزی بر تقدیر الهی پیشی می گرفت، هر آینه می گفتم که تلاوت کننده انا انزلناه به هنگامی که سفر می رود یا از منزلش بیرون می شود، ان شاء الله تعالی بزودی برمی گردد.» در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام کاظم علیه السلام است که فرمود: «هر کس به تنهایی عازم سفری شد باید بگوید: ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم آنس وحشتی و اعنی علی وحدتی و اد غیبتی.» (۲) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفر به هنگام پایین آمدن سبحان الله می گفت و به هنگام بالا رفتن، الله اکبر.» (۳) از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هر گاه در مسافرتی بودی، بگو: اللهم اجعل مسیری عبرا و صمتی تفکرا و کلامی ذکرا. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدایی که جان من به قدرت اوست، کسی که لا اله الا الله و الله اکبر در جای بلند نگوید، مگر به سبب تهلیل و تکبیر او، هر چه پشت سر اوست لا اله الا الله می گوید و آنچه پیش روی اوست الله اکبر، تا این که به سطح خاک برسد.» (۴) در کتاب مکارم آمده است: «هر گاه به پلی رسیدی، موقعی که می خواهی پا روی آن بگذاری، بگو: بسم الله اللهم ادحر عنی الشیطان الرجیم.» (۵)

و در وقت سوار شدن به کشتی بگو: بسم الله الملك الرحمن و ما قدروا الله حق قدره... بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم. (۶)

غزالی گوید: ششم (از آداب سفر) آن است که مسافر از هر منزلی صبح زود حرکت کند. جابر نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله روز پنجشنبه وقتی که عازم تبوک بود، صبح زود به راه افتاد و فرمود: اللهم بارک لامتی فی بکورها.» (۷) مستحب است که آغاز رفتن به مسافرت روز پنجشنبه باشد. نقل شده است که

ص: ۸۲

-
- ۱- (۳۶) همان مأخذ، همان ص. همان شرح.
 - ۲- (۳۷) همان مأخذ، باب ذکر الله عز و جل و الدعاء فی المسیر، ص ۲۲۴.
 - ۳- (۳۸) همان مأخذ، باب ذکر الله عز و جل و الدعاء فی المسیر، ص ۲۲۴.
 - ۴- (۳۹) همان مأخذ، باب ذکر الله عز و جل و الدعاء فی المسیر، ص ۲۲۴.
 - ۵- (۴۰) همان مأخذ، ص ۲۹۹.
 - ۶- (۴۱) همان مأخذ، ص ۲۹۹.
 - ۷- (۴۲) این حدیث را خرائطی - به طوری که در کتاب المغنی آمده - از جابر نقل کرده و دارمی در ج ۲، ص ۲۱۴ و تمام صاحبان سنن از حدیث صخر غامدی روایت کرده اند.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سفر بیرون نمی شد، مگر روز پنجشنبه.» (۱) شایسته نیست که پس از طلوع فجر روز جمعه مسافرت کنند و با ترک نماز جمعه معصیت کار شوند در حالی که آن روز به نماز جمعه مربوط است و اول روز هم از جمله مقدمات وجوب نماز جمعه می باشد.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله همیشه روز پنجشنبه مسافرت می کرد و می فرمود: خدا و پیامبر و فرشتگان الهی روز پنجشنبه را دوست می دارند.» (۲) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هر که خواست سفر کند باید روز شنبه سفر کند، زیرا اگر سنگی در روز شنبه از کوهی جدا شود، هر آینه خداوند آن را به جای خود بر می گرداند.» (۳) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «نباید روز جمعه برای برآورده شدن حاجتی بیرون شوی، پس هر گاه روز شنبه شد و خورشید طلوع کرد به دنبال حاجت برو.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «شنبه برای ما و یکشنبه برای بنی امیه است.» (۵) و از آن حضرت است که فرمود: «هر کس در حالی که قمر در عقرب است مسافرت و یا ازدواج کند، خوشی نخواهد دید.» (۶) یکی از مردم بغداد به امام رضا علیه السلام نامه ای نوشت و درباره این مطلب که «بیرون رفتن روز چهارشنبه بازگشت ندارد» پرسید، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «هر که روز چهارشنبه به سفر رود، برخلاف کسانی که فال بد می زنند [و می گویند] بر نمی گردد، از هر آفت و گرفتاری محفوظ می ماند و خداوند حاجتش را برآورده می سازد.» (۷) از حماد بن عثمان نقل شده است که: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا مسافرت در یکی از روزهای مکروه مانند روز چهارشنبه و روزهای دیگر کراهت دارد؟ فرمود:

سفرت را با صدقه شروع کن و هر وقت خواستی سفر کن و آیه الکرسی را بخوان و

ص: ۸۳

۱- (۴۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۳۴ و احمد در ج ۳، ص ۴۵۵ از حدیث کعب بن مالک نقل کرده اند.

۲- (۴۴) من لا یحضره الفقیه، باب الأیام و الاوقات التي یستحب فیہ السفر، ص ۲۲۱.

۳- (۴۵) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

۴- (۴۶) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

۵- (۴۷) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

۶- (۴۸) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

۷- (۴۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

هرگاه چیزی به نظرت رسید، حجامت کن.» (۱) و از آن حضرت است که فرمود: «صدقه بده و هر روزی خواستی به مسافرت برو.» (۲) از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «علی بن حسین علیه السلام وقتی که می خواست برای سرکشی از املاک و شتران خود از خانه بیرون برود با هر مقداری که ممکن بود از خدای تعالی سلامتی را می خرید و این کار را وقتی انجام می داد که پا در رکاب می نهاد و چون خداوند او را سالم نگاه می داشت و برمی گشت حمد و سپاس خدا را می گفت و هر قدر که ممکن بود، صدقه می داد.» (۳) غزالی گوید: بدرقه کردن در وقت خداحافظی مسافر مستحب و سنت است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه مجاهد در راه خدا را بدرقه کنم و در حمل بارش در وقت صبح یا شامگاه کمک کنم، این کار نزد من، از دنیا و آنچه در آن است محبوب تر است.» (۴) می گویم: بدرقه امیر المؤمنین علیه السلام و یارانش از ابو ذر- رحمه الله- را نقل کردیم و بدرقه آن حضرت از شخص ذمی، در بخش آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله: جعفر طیار را به هنگام فرستادن او به حبشه بدرقه کرد و با این کلمات او را همراهی فرمود: «اللهم الطف به فی تیسیر کل عسیر، فان تیسیر العسیر علیک یسیر و أسألک الیسر و العافیة و المعافاة الدائمة.» (۵) در تهذیب به سند صحیح از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام نقل شده است که فرمود:

«وقتی مسلمانی برادر مسلمانش را بدرقه می کند، باید بدرقه را کوتاه کند. گفتم: بهتر آن است که روزه بگیرد، یا روزه اش را باز کند و بدرقه کند؟ فرمود: بدرقه کند، زیرا وقتی که برادرش را بدرقه می کند خداوند روزه را از او برداشته است.» (۶)

غزالی گوید: مورد هفتم از آداب مسافر، آن است که فرود نیاید مگر آن که روز بالا آمده باشد، زیرا این سنت است، و همچنین بیشتر حرکتش در شب انجام گیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۸۴

۱- (۵۰) همان مأخذ، باب افتتاح السفر بالصدقه، ص ۲۲۲.

۲- (۵۱) همان مأخذ، باب افتتاح السفر بالصدقه، ص ۲۲۲.

۳- (۵۲) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۲.

۴- (۵۳) این حدیث را ابن ماجه با سند ضعیف به شماره ۲۸۲۴ در کتاب خود آورده است.

۵- (۵۴) این حدیث را طبرسی در کتاب مکارم، ص ۲۸۵ به طور مرسل نقل کرده است.

۶- (۵۵) التهذیب، ج ۱، ص ۳۱۶. بدیهی است که مقصود، روزه استحبابی است نه واجب-م.

فرمود: «بر شما باد حرکت در شب، زیرا زمین شب هنگام بیش از هنگام روز، طی می شود.» (۱) و چون به نزدیکی منزل رسید، این دعا را بخواند.

می گویم: آن دعا در بخش اسرار حج گذشت و همچنین دعای فرود آمدن در جایی، مطابق گفته غزالی در آنجا نقل شد. (۲)

در کتاب من لا یحضره الفقیه ضمن وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام آمده است: «یا علی چون به شهر یا روستایی رسیدی، موقعی که آن را دیدی، بگو: اللهم انی اسألك خیرها و أعوذ بک من شرّها، اللهم حبّنا الی اهلها و حبّ صالحی اهلها الینا.» (۳) در همان کتاب است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «هرگاه در منزلی فرود آمدی بگو: اللهم أنزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین، تا از خیر آنجا نصیب ببری و از شرّ آن به دور مانی.» (۴) در کتاب مکارم نقل شده که در روایتی آمده است: «وقت ورود به جایی بگو: ایدنی بما ایدت به الصّالحین و هب لی السّلامه و العافیة فی کل وقت و حین، أعوذ بکلمات الله التّامات من شرّ ما خلق و ذراً و برأ. سپس دو رکعت نماز بخوان و بگو: اللهم ارزقنا خیر هذه البقعة و اعدنا من شرّها اللهم اطعمنا من حباها و اعدنا من و بائها و حبّنا الی اهلها و حبّ صالحی اهلها الینا. و هرگاه خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند بخواه تا تو را حفظ کند و از آنجا و اهل آنجا خداحافظی کن زیرا هر جایی از فرشتگان خدا ساکنانی دارد و بگو: السّلام علی ملائکة الله الحافظین السّلام علینا و علی عباد الله الصّالحین و رحمہ الله و برکاته.» (۵) در کتاب من لا یحضره الفقیه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بر شما باد حرکت در شب، زیرا که زمین شب هنگام درهم می نوردد.» (۶)

ص: ۸۵

۱- (۵۶) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۴۵ نقل کرده و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه ص ۲۲۲ و ابو یعلی، بزاز و ابو داود به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۱۳ آمده نقل کرده اند.

۲- (۵۷) ج ۲، ص ۱۶۵، همین کتاب.

۳- (۵۸) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۳۲.

۴- (۵۹) همان مأخذ، همان ص.

۵- (۶۰) مکارم، ص ۲۹۸؛ این روایت را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که به علی علیه السلام فرمود و به او تعلیم داد.

۶- (۶۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲، شماره ۵ و ۶.

از امام صادق علیه السّلام نقل شده: «زمین آخر شب در هم می پیچد.» (۱) غزالی گوید: هشتم از آداب سفر، آن است که از روی احتیاط، روز حرکت کند و جدای از کاروان، تنها راه نیفتد، زیرا ممکن است غافلگیر شود و یا در مانده گردد و شب هنگام موقع خواب مواظب باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که «در مسافرت اگر اول شب می خوابید، دستهایش را باز می کرد و اگر آخر شب می خوابید، دستش را راست نگاه می داشت و سرش را داخل کف دستش می نهاد.» (۲) مقصود آن حضرت این بود که خوابش سنگین نشود و به هنگام طلوع خورشید در خواب و بی خبری نماند و در نتیجه نمازی از او فوت نشود که این بالاتر از آن چیزی است که هدف مسافرت اوست.

مستحب است که همراهان به نوبت شب را نگهبانی دهند و چون یکی خوابید دیگری نگهبانی کند که این سنت است و هر گاه دشمن یا درنده ای شب یا روز قصد حمله به او را داشت آیه الکرسی و آیه، شاهد الله و سوره اخلاص و معوذتین را بخواند و بگوید:...

می گویم: این دعا در کتاب اسرار حج گذشت (۳) از امام صادق علیه السلام است که فرمود:

«هر کس در سفر آیه الکرسی را در هر شبی بخواند، خودش و هر چه دارد در امان خواهد بود، و بگوید: اللهم اجعل مسیری عبرا و صمتی تفکرا و کلامی ذکرا.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «دو برادر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند: ما قصد داریم برای تجارت به شام برویم، به ما بیاموزید چه بگوییم؟ فرمود: پس از آن که به منزلی وارد شدید نماز عشاء را بخوانید و چون هر یک از شما بعد از نماز به بستر خواب رفت اگر تسبیح فاطمه علیها السّلام را بخواند و سپس آیه الکرسی را بخواند، از هر چیزی محفوظ خواهد بود. دو برادر دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را به کار بستند، چند دزد که آنها را تعقیب می کردند همین که آن دو برادر در منزلی فرود آمدند غلامی را فرستادند تا ببیند آنها خوابند یا بیدار، غلام هنگامی به نزد آنها رسید که یکی از آنها داخل بستر بود و آیه

ص: ۸۶

۱- (۶۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲، شماره ۵ و ۶.

۲- (۶۳) این حدیث را ترمذی از قول ابو قتاده در کتاب الشّمائل، ص ۱۹، چاپ لکنهو که به ضمیمه سنن چاپ شده، نقل کرده است و در ج ۲، ص ۱۶۵ گذشت.

۳- (۶۴) ج ۲، ص ۱۶۵.

۴- (۶۵) این حدیث را مرحوم طبرسی در کتاب مکارم، ص ۲۹۲ نقل کرده است.

الكرسى مى خواند و تسبيح حضرت فاطمه عليها السلام را مى گفت؛ به نظر غلام آمد كه دو ديوار جلو آنها ساخته شده است، دور آنها را گشت و هر چه دور زد جز دو ديوار هيچ چيز نديد. نزد دزدان برگشت و گفت: به خدا سوگند جز دو ديوار استوار هيچ چيز نديدم گفتند: خدا تو را دليل كند، دروغ مى گويى، ناتوان بوده اى و ترسيده اى! همگى از جا برخاستند و رفتند تا خود بينند و چون رسيدند جز دو ديوار استوار چيزى نديدند، اطراف ديوارها را گشتند و كسى را نديدند و به جاى خود برگشتند. فرداى آن روز نزد ايشان رفتند و گفتند: شما كجا بوديد؟ گفتند: جز اينجا جايى نرفته ايم. دزدان گفتند: اما ما آمديم و جز دو ديوار استوار چيزى نديديم، براى ما بگويد داستان شما چيست؟ گفتند: ما خدمت رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيديم و آن حضرت آيه الكرسى و تسبيح فاطمه عليها السلام را به ما تعليم داد و ما انجام داديم. دزدان گفتند: برويد به خدا سوگند هرگز دنبال شما نمى آييم و دست هيچ دزدى بعد از اين سخن پيامبر به شما نمى رسد.» (۱) در كتاب من لا يحضره الفقيه، از امام صادق عليه السلام نقل است كه فرمود: «هرگاه راه را گم كردى فرياد بزن: يا صالح! يا ابا صالح! لطف خدا بر تو باد! مرا راهنمايى كن.» (۲) نقل شده است كه «صالح بر بيابان و حمزه بر دريا گمارده شده است.» (۳) از آن حضرت است كه فرمود: «هرگاه غولى شما را گمراه كرد، اذان بگويد.» (۴) از پيامبر صلى الله عليه و آله نقل شده است: «مبادا در وسط راه و ميان دشت استراحت كنيد زيرا آن جاها محل آمد و رفت درندگان و لانه مارهاست.» (۵) از آن حضرت است: «هر كه در منزلى فرود آيد كه در آنجا بيم درندگان مى رود، بگويد: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد بیده الخير، و هو على كل شىء قدير، اللهم انى اعوذ بك من شر كل سبع. از شر هر درنده اى تا وقتى كه از

ص: ۸۷

- ۱- (۶۶) اين روايت را طبرسى در كتاب مكارم، ص ۲۹۲ نقل کرده است.
- ۲- (۶۷) من لا يحضره الفقيه، باب دعاء الضال عن الطريق، ص ۲۳۲.
- ۳- (۶۸) من لا يحضره الفقيه، باب دعاء الضال عن الطريق، ص ۲۳۲.
- ۴- (۶۹) اين حديث را طبرسى در كتاب مكارم و ابن سنى در كتاب عمل اليوم و الليله، ص ۱۴۰ نقل کرده است. غول نوعى از جن و شيطان است و همچنين به معنى مصيبت و هلاكت آمده، بعضى تصور مى كنند كه در بيابانها غول وجود دارد و آنها را از راه گمراه مى سازد و هلاك مى كند.
- ۵- (۷۰) من لا يحضره الفقيه، باب ارتياد المنازل و الأمكنه، ص ۲۳۰.

آن منزل حرکت کند ان شاء الله در امان خواهد بود.» (۱) غزالی گوید: نهم از آداب مسافرت، آن است که اگر سواره است با مرکبش مدارا کند و بیش از اندازه بر آن بار نکند و به صورتش نزند زیرا از این عمل نهی شده و نباید روی مرکب بخوابد زیرا با خواب سنگین می شود و حیوان را می آزارد.

می گویم: بیان کامل این آداب، چنانکه غزالی در اینجا ذکر کرده است قبلاً در بخش اسرار حج گذشت و نیازی به تکرار آن نیست، اما از طریق خاصه (شیعه) در کتاب من لا یحضره الفقیه، اسماعیل بن ابی زیاد به اسناد خود نقل کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حیوان سواری نسبت به صاحبش حقوقی دارد: هر وقت جایی فرود آمد می باید اول او را علف دهد و چون از کنار آب گذر کرد، آب را بر او عرضه کند و به صورت حیوان نزند، زیرا که او تسبیح و سپاس پروردگار را می گوید و جز در راه خدا بر پشت آن سوار نشود و بیش از حدّ توان بر او بار نکند و بیش از حدّ طاقتش او را راه نبرد.» (۲) مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: «چه وقت می توانم حیوانی را که سوار شده ام بزنم؟ فرمود: هنگامی که مثل راه رفتن به سمت اسطبلش راه نرود.» (۳) نقل شده است که فرمود: «حیوان سواری را برای لغزشش بزنید ولی به سبب رم کردنش نزنید، زیرا چیزی را می بیند که شما نمی بینید.» (۴) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر گاه حیوان سواری بلغزد و صاحبش بگوید: لغزیدی می گوید: کسی لغزیده که بیشتر نافرمانی صاحبش را کرده باشد.» (۵) علی علیه السلام درباره حیوانات سواری فرمود: «به صورت حیوانات نزنید و آنها را لعنت نکنید، زیرا که خدای تعالی لعنت کننده آنها را لعنت می کند.» و در خبر دیگری آمده است: «عمل حیوانات را بد نشمارید.» (۶) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حیوانات سواری هر گاه لعنت شوند، گرفتار لعن می شوند.» (۷) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بر روی حیوانات سواری به طوری که هر دو پا را به یک طرف حیوان آویخته باشید، سوار نشوید و پشت آنها را جای نشستن خود قرار ندهید.» (۸) امام باقر علیه السلام فرمود: «هر چیزی حرمتی دارد و حرمت حیوانات در صورت

ص: ۸۸

۱- (۷۱) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۲- (۷۲) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۳- (۷۳) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۴- (۷۴) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۵- (۷۵) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۶- (۷۶) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۷- (۷۷) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۸- (۷۸) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

آنهاست.» از ابو ذر-رض-نقل شده است از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «چهار پایان سواری می گویند: اللهم ارزقنی ملیک صدق یسبعنی و یسقینی و لا یحملنی ما لا اطیق.» (۱) امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که حیوان سواری نمی خرد مگر این که آن حیوان می گوید:

اللهم اجعله بی رحیما.» (۲) عبد الله بن سنان از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «مرکب سواری داشته باشید که هم زینت است و هم بدان وسیله نیازهایتان را برمی آورد و روزی آنها نیز با خداست.» (۳) سکونی به اسناد خود روایت کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی مدارا را دوست دارد و کننده آن را یاری می کند، بنابراین چهار پایان لاغر را وقتی که سوار شدید در منزلهایی که فرود می آید اگر زمین خشک بود آنها را راحت بگذارید [بار از پشت آنها بردارید] و اگر زمین سرسبز بود، بگذارید تا بهره مند شوند.» (۴) علی علیه السلام فرمود: «هر که از شما با چهارپایی مسافرت کرد، در هر منزلی که فرود می آید، پیش از هر چیزی می باید به آب و علف آن پردازد.» (۵) امام باقر علیه السلام فرمود: «هر گاه در زمین سرسبزی مسافرت می کنید با مدارا حرکت کنید، هر گاه در سرزمینی خشک سیر می کنید، با شتاب حرکت کنید.» (۶) سکونی به اسناد خود روایت کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله شتری را دید که دستهایش را بسته اند و جهازش را برنداشته اند، فرمود: صاحب این شتر کجاست؟ آن را آزاد کنید.

صاحبش باید برای پاسخگویی این عمل خصمانه خود در فردای قیامت آماده شود.» (۷) در خبر دیگری آمده است «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بارها را به قسمت آخر پشت حیوانات بار کنید چون دستها آویخته و پاها استوار است.» (۸) ابن فضال از حماد لحام روایت کرده، می گوید: «قطار شتری از کنار امام صادق علیه السلام گذر کرد، شتر بارکشی را دید که بارش کج شده بود، فرمود: ای غلام! با این شتر به

ص: ۸۹

- ۱- (۷۹) همان مأخذ باب حق الدابة علی صاحبها، ص ۲۲۸.
- ۲- (۸۰) همان مأخذ، باب حسن القيام علی الدواب، ص ۲۲۹.
- ۳- (۸۱) همان مأخذ، باب حسن القيام علی الدواب، ص ۲۲۹.
- ۴- (۸۲) همان مأخذ، باب حسن القيام علی الدواب، ص ۲۲۹.
- ۵- (۸۳) همان مأخذ، باب حسن القيام علی الدواب، ص ۲۲۹.
- ۶- (۸۴) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجممل، ص ۳۳۰.
- ۷- (۸۵) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجممل، ص ۳۳۰.
- ۸- (۸۶) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجممل، ص ۳۳۰.

عدالت رفتار کن، زیرا خدای تعالی عدالت را دوست می دارد.» (۱) ایوب بن اعین روایت کرده، می گوید: شنیدم که ولید بن صبیح به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ابو حنیفه هلال ماه ذی الحجه را در قادسیه دیده روز عرفه هم با ما بود، فرمود: نماز این [مرد صحیح] نیست، نماز این [مرد صحیح] نیست. (۲) امام علی بن حسین علیه السلام با شتری چهل مرتبه سفر حج رفت و یک تازیانه بر او نزد. (۳)

علی علیه السلام فرمود: «بالای هر شتری، شیطانی است، او را سیر کن و به کار وادار کن.» (۴) رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه بردن شتران به صورت قطار نهی کرد، از علت آن پرسیدند؟ فرمود: «هیچ قطاری نیست مگر این که بین هر شتر تا شتر دیگر یک شیطان است.» (۵) در کتاب مکارم از قول ابو عبیده به نقل از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هر مرکبی که ناهموار باشد و از صاحبش لجام بکشد یا رم کند، باید در گوش او یا بر آن بخوانند: اَ فغیر دین الله یبعون و له أسلم من فی السّماوات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون.» (۶) از امام رضا علیه السلام است که فرمود: «در هر بینی حیوانات سواری یک شیطان است، بنابراین هرگاه کسی از شما خواست آن را لجام کند باید بسم الله بگوید.» (۷) غزالی گوید: سزاوار است مسافر همه بار خود را مشخص کند و به چاروا دار نشان دهد. و مرکب را به عقد صحیح اجاره کند تا بین آن دو اختلافی بروز نکند که باعث رنجش قلبی گردد و از سخن گفتن زیاد و لجبازی با چارواداران خودداری کند و شایسته نیست از آن چه شرط کرده اند چیزی بیشتر بار کنند، هر چند سبک باشد، زیرا هر چیز اندک به زیاد می انجامد و هر که اطراف قرقگاه بگردد، ممکن است در آن بیفتد.

دهم از آداب سفر آن است که شش چیز همراه داشته باشد. عایشه می گوید: رسول خدا وقتی که مسافرت می کرد، پنج چیز به همراه خود می برد: آئینه، سرمه دان، شانه کوچک [برای محاسن]، مسواک و شانه سر. (۸)

ص: ۹۰

۱- (۸۷) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۲- (۸۸) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۳- (۸۹) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۴- (۹۰) همان مأخذ، باب ما جاء فی الإبل، ص ۲۲۹.

۵- (۹۱) مکارم، باب الخیل من کتاب السفر، ص ۳۰۳.

۶- (۹۲) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۷- (۹۳) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۸- (۹۴) این حدیث را طبرانی در الاوسط و بیهقی در السین و خرائطی در مکارم الاخلاق نقل کرده اند- به طوری که در المغنی آمده است- طرق حدیث در همه آنها ضعیف است. و عقیلی در کتاب الصّفاء- به طوری که در الجامع الصّغیر باب الشمائل آمده- آن را نقل کرده است.

امّ سعد انصاری گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در مسافرت، آینه و سرمه دان را از خود دور نمی کرد (۱). الف از آن حضرت است که فرمود: «در موقع خواب از اثم (۲) استفاده کنید که باعث فزونی قوه بینایی و رویش مو می گردد.» (۳) روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به هر چشمش سه مرتبه سرمه می کشید، و در روایتی آمده است «که آن حضرت به چشم راست سه مرتبه و به چشم چپش دو مرتبه سرمه می کشید.» (۴) یکی از اهل توکل، چهار چیز را در سفر و حضر از خود جدا نمی کرد: قمقمه، ریسمان، سوزن با نخ و قیچی، و می گفت: این ها مربوط به دنیا نیست.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که سلیمان بن داود منقری از حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «در وصیت لقمان به پسرش آمده است: پسرم! شمشیر و کفش و عمامه و ریسمان و مشک آب و نخ خیاطی و درفش، در سفر همراه داشته باش و داروی بیشتری همراه ببر که هم خودت از آن استفاده کنی هم همراهانت. و در هر کاری که معصیت خدا در آن نباشد، با هم سفران موافق باش. بعضی در این روایت، اسب را نیز افزوده اند.» (۵) در همان کتاب از قول امیر المؤمنین علیه السلام آمده است که «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که راهی سفری شود و به همراهش عصابی از چوب درخت بادام تلخ باشد و این آیه را بخواند: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاءَ مَدَیْنٍ - تا - وَ اللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَ كَیْلٌ، خداوند او را از هر درنده زیان بخش و از هر دزد تجاوزگر و از هر موجود بیمناک، ایمن دارد تا وقتی که به خانه بر

ص: ۹۱

-
- ۱- (۹۵) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیف نقل کرده است.
 - ۲- (۹۶) سنگی است که نرم کرده و به چشم می کشند، دانشمندان شیمی به آن آنتیموان می گویند-م.
 - ۳- (۹۷) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع [هنگام خواب] از حدیث جابر نقل کرده و خرائطی در مکارم از حدیث صهیب- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیف نقل کرده است.
 - ۴- (۹۸) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع [هنگام خواب] از حدیث جابر نقل کرده و خرائطی در مکارم از حدیث صهیب- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیف نقل کرده است.
 - ۵- (۹۹) من لا یحضره الفقیه، باب حمل الآلات و السلاح فی السفر، ص ۲۲۷.

گردد، در حالی که همراهش هفتاد و هفت فرشته است که تا برمی گردد، برای او طلب مغفرت می کنند.» (۱) علی علیه السلام فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: همراه داشتن عصا تنگدستی را از بین می برد و شیطان را از او دور می سازد.» (۲) و آن حضرت فرمود: «هر که مایل است، زمین زیر پایش درهم بیچد، عصایی از چوب درخت بادام تلخ همراهش بردارد.» (۳) آن حضرت فرمود: «عصا داشته باشید که عصا داشتن از سنتهای برادران من از پیامبران است، بنی اسرائیل از کوچک و بزرگ با عصا راه می رفتند تا در راه رفتنشان تکبر نوزند.» (۴) حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «من ضمانت می کنم، کسی که به قصد سفر از خانه بیرون شود در حالی که عمامه بر سر دارد و دنباله عمامه را سه بار دور گردنش پیچیده است، او را دزد نزند و از غرق شدن و سوختن محفوظ بماند.» (۵) در کتاب ثواب الاعمال از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «من آن کسی را که با عمامه از خانه اش بیرون آید، ضمانت می کنم که سالم برگردد.» (۶) از آن حضرت است: «هر که به قصد مسافرت بیرون رود و از عمامه اش، چیزی دور گردنش نیچد، اگر به درد بی درمانی مبتلا شود نباید کسی را جز خودش سرزنش کند.» (۷) یازدهم [از آداب سفر] که ما آن را افزوده ایم؛ روایتی است در کتاب من لا یحضره الفقیه از سلیمان بن داود منقروی به نقل از حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام که فرمود:

«لقمان به پسرش گفت: هرگاه با گروهی مسافرت کردی با آنها در کار خودت و کارهای جمعی، مشورت کن و با لبخند با آنها برخورد کن و از توشه ای که داری سخاوتمندانه به ایشان ببخش، هرگاه تو را خواستند پاسخ بده و اگر از تو یاری طلبیدند، یاری کن. زیاد خاموش باش و نماز بخوان و درباره مرکب سواری و آب و توشه ای که

ص: ۹۲

۱- (۹۹) همان مأخذ، باب حمل العصا فی السفر، ص ۲۲۳.

۲- (۱۰۰) همان مأخذ، باب حمل العصا فی السفر، ص ۲۲۳.

۳- (۱۰۱) همان مأخذ، باب حمل العصا فی السفر، ص ۲۲۳.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۳.

۵- (۱۰۳) مکارم الاخلاق، ص ۲۸۱.

۶- (۱۰۴) ثواب الاعمال، ص ۲۸۰.

۷- (۱۰۵) ثواب الاعمال، ص ۲۸۰.

داری دست و دل‌باز باش و هر گاه از تو شهادت بر حق خواستند، شهادت بده و هر گاه مشورت خواهی کردند؛ با دقت نظر جواب بده و انگهی پیش از این که درباره امری بیندیشی و چگونگی آن بر تو مسلّم شود، تصمیم نگیر و قبل از آن که برخیزی و بنشینی، بخوابی و بخوری و نماز بخوانی و نیز قبل از آن که فکر و حکمت خود را در مشورت به کار اندازی، پاسخ مشورتی را بازگو نکن، زیرا هر که خالصانه برای طرف مشورت خیر خواهی نکند، خداوند اندیشه اش را می گیرد و امانتداری را از او دور می سازد. و هر گاه دیدی همراهات راه می روند تو هم راه برو و اگر دیدی کار می کنند تو هم با ایشان کار کن و هر گاه تصدّق کردند یا وامی به کسی دادند تو نیز با ایشان عطا کن و از کسی که بزرگ سال تر از تو است، حرف شنوایی داشته باش و هر گاه همراهات به تو دستوری دادند و یا چیزی پرسیدند، بگو: آری و نگو: خیر، زیرا گفتن خیر، نقص و عیب است و هر گاه در راه سرگردان ماندید، فرود آیید و هر گاه تردید داشتید بایستید و مشورت کنید و هر گاه یک نفر را تنها دیدید از او راه را نپرسید و راهنمایی نطلبید، زیرا وجود فردی تنها در میان بیابان مشکوک است، شاید جاسوس دزدان باشد و یا شیطانی باشد که می خواهد شما را سرگردان کند و از دو نفر نیز بترسید مگر این که شما چیزی را ببینید که من نمی بینم، زیرا که عاقل هر گاه به چشم خود چیزی را ببیند، حق را باز شناسد و شاهد چیزی را می بیند که غایب نمی بیند. پسر! هر گاه وقت نماز فرا رسید برای هیچ کاری آن را به تأخیر نینداز، نماز را بخوان و از آن راحت شو که آن دینی است به گردن تو، و نماز را با جماعت بخوان هر چند بر سر نیزه باشد و روی مرکب نخواب، زیرا که خواب باعث می شود که زودتر پشت حیوان زخم شود و این کار حکیمانه نیست، مگر آن که در کجاوه ای باشی که امکان رفع خستگی و انبساط عضلات و مفاصل فراهم گردد، و چون نزدیک منزلت رسیدی از مرکب فرود آی و پیش از آن که به خودت بررسی به علف او برس زیرا وجود تو به او بستگی دارد و هر گاه خواستید جایی منزل کنید در جایی از زمین فرود آیید که خوش منظرتر و خاکش نرم تر و پر علف تر باشد و چون فرود آمدی پیش از آن که بنشینی دو رکعت نماز بخوان و هر گاه قصد رفع حاجت کردی، از آنجا دور شو. و چون خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان، سپس آن زمینی را که فرود آمده بودی وداع کن و بر آن زمین و اهل آنجا درود فرست، زیرا هر سرزمینی ساکنانی از فرشتگان دارد و اگر توانستی غذایی نخور مگر آن که نخست قدری از آن را

انفاق کرده باشی و تا می توانی در مدتی که سواره ای از قرآن تلاوت کن و تا وقتی که مشغول کاری هستی، تسبیح بگو و تا فراغت داری دعا کن و مبادا سر شب حرکت کنی، بلکه آخر شب سیر کن و مبادا صدایت را در بین راه بلند کنی.» (۱) غزالی گوید: دوازدهم، در آداب رجوع از سفر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله به جای می آورد. آن حضرت هر گاه از حج یا جبهه جنگ و یا سفر دیگری برمی گشت، به هر جای بلند زمین که می رسید سه تکبیر می گفت و این دعا را می خواند: «لا إله إلا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت، و هو علی کل شیء قدیر. آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون، صدق الله وعده، و نصر عبده، و هزم الأحزاب وحده.» (۲) می گویم: در مکارم از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است، وقتی که آن حضرت از خیبر برگشت فرمود: «آئبون تائبون ان شاء الله عابدون راکعون ساجدون لربنا حامدون اللهم لك الحمد علی حفظك ایای فی سفری و حضری، اللهم اجعل اوبتی هذه مبارکة میمونه مقرونه بتوبه نصوح توجب لی بها السیادة یا ارحم الرحیم.» (۳) غزالی گوید: مسافر چون به نزدیک شهرش رسید، باید بگوید: اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا. آنگاه کسی را نزد بستگانش بفرستد که ورودش را به اطلاع ایشان برساند تا ناگهانی بر ایشان وارد نشود و چیزی را بر خلاف میلش نبیند. و سزاوار نیست که شبانه بر ایشان وارد شود که از آن نهی شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله هر گاه وارد می شد، نخست به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند (۴)، سپس وارد خانه می شد و چون وارد می شد، می گفت: «توبا توبا لربنا أوبا لا یغادر علینا حوبا.» (۵)

ص: ۹۴

۱- (۱۰۶) من لا یحضره الفقیه، باب آداب المسافر، ص ۲۳۱.

۲- (۱۰۷) این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۸ کتاب خود از حدیث ابن عمر، و ابن سنی در کتاب فی عمل الیوم و اللیله، ص ۱۴۲ آورده است.

۳- (۱۰۸) مکارم الاخلاق، باب الدعاء عند الرجوع من السفر، ص ۲۹۸.

۴- (۱۰۹) این حدیث را بیهقی در سنن، ج ۵، ص ۲۶۱ از کعب بن مالک نقل کرده، و می گوید: بخاری آن را در صحیح خود از ابو عاصم و مسلم از ابو موسی به نقل از ابو عاصم، روایت کرده است.

۵- (۱۱۰) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله، ص ۱۴۲ نقل کرده است.

شایسته است که برای خانواده و بستگانش ارمغانی از خوردنیها یا چیز دیگری به قدر امکانش بیاورد، زیرا این سنت است و روایت شده است که «اگر مسافر چیزی نیافت، باید سنگی را در خرجش بگذارد.» (۱) گویا این سخن مبالغه ای است در واداشتن بر این کار نیک، زیرا چشمها به طرف مسافری که تازه از راه می رسد دوخته شده و دلها به ره آورد او شاد می شود. از این رو مستحب مؤکد است که حتما آنها را خوشنود سازد و با ره آورد برای ایشان، توجه قلبی خود را به آنان و یادشان در مدت سفر ابراز دارد.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود که کسی پس از مدتی غیبت شبانه بر خانواده خود وارد شود مگر این که قبلا- و رودش را به اطلاع ایشان برساند.» (۲) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مسافرت نوعی از عذاب است بنا بر این هرگاه کسی از شما سفرش به پایان رسید باید هر چه زودتر به نزد خانواده برگردد.» (۳) امام صادق علیه السلام فرمود: «سفر در چندین منزل زاد و توشه را تمام می کند و مسافر را بد اخلاق می گرداند و لباسها را مندرس می کند، و سفر کامل هیچده منزل است.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «از جوانمردی دور است که مرد آنچه را بد و خوب در سفر دیده است، نقل کند.» (۵) در کافی از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رابطه بین برادران در وطن به دید و بازدید است و در سفر به نامه نگاری.» (۶) از آن حضرت است که فرمود: «پاسخ نامه مثل جواب سلام واجب است، و آن کسی که آغازگر سلام است نزد خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله شایسته تر است.» (۷)

فصل

(۱) غزالی گوید: این بود بخشی از آداب ظاهری سفر و اما آداب باطنی، در باب اول این

ص: ۹۵

۱- (۱۱۱) این حدیث را دارقطنی از عایشه- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۱۱۲) من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

۳- (۱۱۳) من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

۴- (۱۱۴) من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

۵- (۱۱۵) همان مأخذ، باب ما یجب علی المسافر فی الطریق، ص ۲۲۴.

۶- (۱۱۶) کتاب کافی، ج ۲، ص ۶۷۰.

۷- (۱۱۷) کتاب کافی، ج ۲، ص ۶۷۰.

کتاب، بیان بخشی از آنها گذشت و خلاصه اش این بود که انسان جز برای تقویت دین خود مسافرت نکند و هر گاه در دلش احساس کاستی [در دین] کرد باید بایستد و از سفر برگردد و سزاوار نیست که اصرار بر عبور از منزلی داشته باشد بلکه هر جا دلش خواست منزل کند و قصد کند که در هر شهری علما و بزرگان آنجا را ببیند و بکوشد تا از هر کدام یک مطلب ادبی و یا حکمتی را کسب کند که به حال او مفید باشد، نه فقط برای این که نقل کند و بگوید با بزرگان آنجا ملاقات کرده است، و در هیچ شهری بیش از یک هفته یا ده روز نماند مگر آن که آن عالم مورد نظر از او بخواهد که توقف کند و با کسی همنشینی نکند - در مدت توقفش - مگر با فقرای راستین و اگر هدفش دیدار با برادری است، بیش از سه روز نماند که حد مهمانی همان است، مگر آن که جدایی وی بر برادرش دشوار باشد؛ و هر گاه هدفش دیدار شیخی باشد بیش از یک روز و یک شب نباید پیش او بماند و نباید به خوشگذرانی بپردازد، زیرا این عمل برکت سفرش را از بین می برد. و هر گاه وارد شهری می شود نباید به کاری جز دیدار شیخ در خانه اش اقدام کند؛ اگر شیخ در خانه اش بود حق ندارد در خانه را بزند و نباید اجازه ورود بخواهد؛ تا وقتی که او خود بیرون بیاید، و هنگامی که بیرون آمد با ادب جلو برود و در برابر او نباید حرف بزند مگر او سؤال کند. پس اگر از او چیزی پرسید به مقدار سؤال، پاسخ دهد و تا اجازه نداده است نباید او آغاز به سؤال کند. و هر گاه در سفر است نباید از خوردنیها و اهل بذل و بخشش شهرها و دوستانش در آن جاها زیاد یاد کند بلکه از مشایخ و فقرای آنجا نام ببرد و در سفرش از زیارت قبور صالحان غفلت نکند بلکه در هر روستا و شهری جویای آنها باشد، و تنها به مقدار ضرورت و به کسی که توان بر آوردن حاجت او را دارد اظهار حاجت کند، و در بین راه همواره مشغول ذکر و قرائت قرآن باشد به طوری که دیگران نشنوند و هر گاه کسی با او حرف زد، ذکرش را ترک کند و تا او سخن می گوید جواب او را بدهد، سپس به حال او برگردد و اگر نفسش از مسافرت یا اقامت در جایی آزرده شد باید با آن مخالفت کند، زیرا برکت با مخالفت نفس است و هر گاه ممکن بود که به گروهی از صالحان خدمتی کند، سزاوار نیست که با ناراحتی ناشی از سفر، خدمت کند، زیرا این خود کفران نعمت است و هر گاه در نفس خویش نقصانی نسبت به آنچه در وطن داشت احساس کرد، باید بداند که سفرش معلول است و باید برگردد، زیرا اگر سفر به حق باشد اثرش ظاهر می گردد.

مردی به عثمان مغربی گفت: فلانی به مسافرت رفته است. او گفت: سفر غربت است و غربت ذلت و خواری دارد و مؤمن حق ندارد خودش را ذلیل کند. بدین وسیله به کسی نموده است که در مسافرت رشد دینی ندارد، اگر نه کسی به عزت دین نمی رسد مگر با ذلت غربت. بنا بر این، باید مرید از وطن برای مخالفت با هوای نفسش و برای مرادش سفر کند تا در این غربت، عزت یابد و ذلیل نشود، زیرا کسی که در سفرش از هوای نفس پیروی کند، ناگزیر یا در این دنیا و یا در آخرت ذلیل و خوار می گردد.

باب سوم: درباره آنچه مسافر باید بیاموزد

اشاره

درباره آنچه مسافر باید بیاموزد

(۱) از قبیل هزینه سفر و نشانه های قبله و وقت بدان که مسافر در آغاز سفرش نیاز به فراهم کردن زاد و توشه برای دنیا و آخرتش دارد، اما توشه دنیا، خوردنی و آشامیدنی و هزینه های لازم است. بنا بر این اگر بدون توشه، با توکل به خدا بیرون شود، هرگاه همراه کاروان باشد و یا بین راه روستاهای به هم پیوسته باشد، اشکالی ندارد، ولی اگر به تنهایی در بادیه ای سفر کند یا با گروهی سفر کند که غذا و آب ندارند؛ اگر از کسانی است که به طور مثال یک هفته و ده روز مقاومت می کند و می تواند به علف بیابان اکتفا کند، حق دارد بی توشه سفر کند ولی اگر توان مقاومت در برابر گرسنگی و قدرت اکتفای به علف بیابان را ندارد بیرون شدنش بدون زاد و توشه معصیت است، زیرا در حقیقت خویشتن را به دست خود به هلاکت افکنده است و این خود رازی دارد که در بخش توکل خواهد آمد و معنای توکل آن نیست که به طور کلی از وسایل ظاهری دوری کنند و اگر چنین بود، جستجوی دلو و ریسمان برای آب کشی از چاه، باعث از بین رفتن توکل می شد و باید آدمی صبر می کرد تا خداوند فرشته یا شخص دیگری را مأمور کند تا آب را به دهانش بریزد. پس اگر داشتن دلو و ریسمان به عنوان ابزار رسیدن به آب آشامیدنی به توکل صدمه ای ندارد پس برداشتن عین آب و غذا در آن جایی که هیچ انتظار بودن آنها نیست، بی اشکال تر خواهد بود. و در جای خودش حقیقت توکل روشن خواهد شد، زیرا این مطلب جز بر محققان

اما توشه آخرت، آن اعمالی است که طهارت، نماز، روزه و عباداتش به آنها نیاز دارد، و ناگزیر از برخوردار بودن از آن است، زیرا مسافرت یکباره چیزهایی را تخفیف می دهد پس نیاز است تا آن مواردی را که سفر باعث تخفیف آنها می شود مانند قصر و جمع نماز و خوردن روزه، بشناسیم و گاهی سفر باعث دشواری چیزهایی می شود که در وطن بی نیاز از آنها بود، مانند قبله شناسی و دانستن اوقات نماز، زیرا شخص در وطنش از روی محرابهای مساجد و اذان، اذان گوها این امور را می فهمد ولی در مسافرت گاهی لازم است که خودش آگاهی یابد، بنا بر این آنچه را که باید بیاموزد دو نوع است.

می گویم: اکنون ما باید بدعتهایی را که غزالی در این باب ذکر کرده ترک کنیم؛ از قبیل جواز مسح کردن روی کفشها در مسافرت و رخصت قصر نماز و نگرفتن روزه در سفر که آن را نه به صورت حکم قطعی، بلکه به صورت جواز تخییری بیان کرده است؛ و نیز جواز جمع بین دو نماز را به سفر اختصاص داده است. همچنین جواز تیمم را در وقتی که آب پیدا نشود از موارد رخصت شمرده است و جز این ها از فروع این احکام به مقتضای نظرات نادرست و فاسد عامه، زیرا مسح کردن روی کفشها از نظر اهل بیت علیهم السلام بدعت زشتی است که بالاتر از آن بدعتی نیست.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «سه چیز است که در آنها از هیچ کسی تقیه نمی کنم: می گساری، مسح کردن روی کفشها و حج تمتع.» (۱) عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «روز قیامت بیش از همه مردم آن کسی حسرت می خورد که ببیند وضویش روی پوست دیگری انجام شده است.» (۲) از عایشه نقل شده است که: هر آینه اگر بر پشت الاغی در بیابانی مسح کنم، برای من پسندیده تر است از این که بر روی کفشم مسح کنم. (۳)

برای پیامبر صلی الله علیه و آله کسی جز کفش اهدایی نجاشی از کفش دیگری سخن نگفته است و آن هم کفشی بود که جای روی پاهایش شکاف داشت. بنا بر این پیامبر صلی الله علیه و آله روی پاهایش را مسح کرده است در حالی که کفش به پا داشته ولی مردم گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله روی کفشهایش را مسح کرد. علاوه بر این، سند حدیث مربوط به مسح روی کفش

ص: ۹۸

۱- (۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲، شماره ۱۱.

۲- (۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲، شماره ۱۰.

۳- (۳) همان مأخذ، همان ص، شماره ۱۲.

شیخ صدوق می گوید: زراره و محمد بن مسلم روایت کرده اند که «به امام باقر علیه السلام عرض کردیم: درباره نماز مسافر چه می فرمایید، چگونه و چند رکعت است؟ فرمود:

خدای عز و جلّ می فرماید: وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ (۲) بنا بر این قصر نماز در مسافرت همانند تمام آن در حضر واجب است، می گویند: عرض کردیم: خدای تعالی فرموده است: فلیس علیکم جناح و نفرموده است:

حتما چنین کنید! پس چگونه قصر در سفر را همانند تمام در حضر واجب کرده است؟ فرمود: آیا چنین نیست که خدای تعالی درباره صفا و مروه فرموده است: فَمَنْ حَجَّ الْعَبْثَةَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا (۳) مگر نمی بینید که طواف آن دو (سعی بین صفا و مروه) واجب قطعی است، زیرا خدای عزّ و جلّ در کتاب خود یاد کرده و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز آن را انجام داده است، همچنین قصر در سفر عملی است که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داده و خدای تعالی در کتابش ذکر کرده است. می گویند: عرض کردیم: بنا بر این هر کس در سفر نماز چهار رکعتی خوانده است آیا آن را اعاده کند یا نه؟ فرمود: اگر آیه تقصیر بر او خوانده شده و برایش تفسیر شده [آگاه به مسئله بوده است] و نماز چهار رکعتی خوانده، باید آن را اعاده کند ولی اگر آیه به گوشش نخورده و از آن بی اطلاع بوده، نباید اعاده کند. تمام نمازهای واجب در سفر دو رکعتی است جز نماز مغرب که سه رکعتی است و قصر نمی شود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز مغرب را در سفر و حضر سه رکعت گزارده است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ذی خشب مسافرت کرد که به فاصله یک روز راه تا مدینه است و در دو منزلی آن یعنی بیست و چهار میل مدینه واقع شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله نماز را قصر خواند و روزه اش را افطار کرد، از این رو سنت شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی را که روزه خود را نگه داشتند در حالی که آن حضرت افطار کرده بود، جمع گنهکاران نامید و فرمود: تا روز قیامت اینان گنهکارند، و ما فرزندان و نوادگان آنان را تا امروز

ص: ۹۹

۱- (۴) همان مأخذ، همان ص، شماره ۱۲.

۲- (۵) نساء/۱۰۱: و هنگامی که سفر کنید گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.

۳- (۶) بقره/۱۵۸: بنا بر این کسانی که حج خانه خدا و یا عمره انجام دهند مانعی ندارد بر آن دو طواف کنند [و سعی صفا و مروه انجام دهند، هرگز اعمال بی رویه مشرکان که به تنهایی بر این دو کوه نصب کرده بودند از موقعیت این دو مکان مقدس نمی گاهد].

می شناسیم.» (۱) ما باید شرائط قصر نماز و شکستن روزه را در سفر و کیفیت نماز را روی مرکب و در کشتی و در حال راه رفتن به روش اهل بیت علیهم السلام و کیفیت زیارت ضریح مقدسشان و آداب آن را-نسبت به قبور کسانی از اهل بیت علیهم السلام که در مدینه منوره نیست-نقل کنیم.

البته این ها را در کتاب اسرار حج بیان کرده ایم و نیز دلایل قبله و کیفیت قبله شناسی را از قول غزالی نقل می کنیم اما دلیل و معرفت به اوقات را در کتاب اسرار الصلوة نقل کرده ایم، نیازی به تکرار آن-کاری که غزالی انجام داده است-نمی باشد، همچنین جمع بین دو نماز و کیفیت تیمم و بیان جواز آن را در وقت نبودن آب بیان کرده ایم، با این که از نظر ما آن دو اختصاص به مسافرت ندارند. پس در اینجا چند مطلب است:

مطلب اول، در شرائط قصر نماز و خوردن روزه،

اشاره

(۱) تنها با وجود شش شرط در سفر، نماز قصر می شود و روزه را باید افطار کرد:

شرط اول این است که مسافرت شامل هشت فرسخ رفتن تنها و یا رفت و برگشت

باشد،

(۲) چه در همان روز رفتن برگردد و چه بعدها برگردد مادامی که سفرش را به دلیل یکی از سه مانعی که خواهیم گفت، قطع نکند. درباره احادیث اهل بیت علیهم السلام در این مورد، اشتباهی برای اکثر علمای ما اتفاق افتاده و مقصود اهل بیت علیهم السلام را چنان که شایسته است نفهمیده اند. از این رو گاهی در چهار فرسخ شرط کرده اند که همان روز برگردد و گاهی بین قصر و اتمام در چهار فرسخ مخیر ساخته اند! و صحیح همان بود که ما گفتیم، همان طوری که استاد پیشین ما حسن بن عقیل عمّانی-رحمه الله-معتقد بوده است و ما آن را در کتاب معتصم خود بیان کردیم. سپاس خدا را سزااست.

دوم، آن که مسافر از اول سفرش قصد این مسافت را داشته باشد

(۳) و تا پایان مسافت به قصد خود باقی بماند اما اگر از آغاز قصد نداشت هر چند که تا آن مقدار مسافت برسد و یا قصد آن را داشته ولی پیش از رسیدن به آن حد، از قصدش برگشته است، نمازش را تمام می خواند، همچنین اگر در رفتن و برگشتن مردّد باشد، حال اگر پیش از رجوع از قصدش یا پیش از دودلی نماز را قصر خوانده است به دلیل خبر صحیح نباید اعاده کند.

سوم، آن که سفرش را به تبت اقامت ده روزه قطع نکند،

(۴) یا سی روز در یک جا با حال تردید و دودلی در نیتش بماند. یا به وطنش یعنی جایی برسد که در آنجا شش ماه

منزل داشته است و اگر در جایی قصد اقامت ده روز کند، سپس از قصدش برگردد، تا وقتی که یک نماز واجب چهار رکعتی نخوانده است به قصر برمی گردد، اگر نه تمام می خواند تا از آنجا بیرون رود، همچنین اگر به نیت قصر وارد نماز شد ولی قصد اقامت برایش حاصل شد تمام می خواند.

چهارم، این که شغلش مسافرت نباشد

(۱) مانند چارواداران و نامه رسانان و ملوانان، زیرا ایشان در سفرشان نماز را تمام می خوانند و در بعضی اخبار صحیح آمده است که هرگاه طی طریق و حرکت برای این سه گروه دشوار شود نمازشان را قصر می خوانند.

پنجم، این که سفرش مباح باشد،

(۲) پس اگر در راه معصیت باشد مثل کسی که عاق والدین باشد و از پدر و مادرش فرار کند یا از دست مولایش بگریزد، یا زنی که از شوهرش فرار کند و یا کسی که از جبهه در وقت حمله به دشمن فرار کند یا از دست طلبکار با وجود قدرت بر ادای دین فرار کند و یا نماز جمعه را در صورتی که بر او واجب است ترک کند و یا به قصد راهزنی یا کشتن کسی یا گرفتن موجب و مستمری حرام از پادشاه ستمگر و یا به قصد فساد و ایجاد فتنه بین مسلمانان و نظایر این ها سفر کند، قصر خواندن نماز جایز نیست.

عبید بن زراره از امام صادق علیه السلام روایت کرده، می گوید: «از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که به شکار می رود، آیا نمازش را قصر بخواند یا تمام؟ فرمود: تمام بخواند، زیرا سفرش حق نیست.» (۱) در مرسله عمران بن محمد قمی آمده است: «اگر کسی برای فراهم آوردن معاش خود و خانواده اش به شکار رود باید روزه اش را افطار کند و نمازش را قصر بخواند ولی اگر برای تهیه مازاد بر معاش نباید قصر کند و کار خوبی نیست.» (۲) اگر در بین سفر مباح قصد معصیت کند، باید نماز را تمام بخواند و اگر از قصد معصیت به طاعت رجوع کرد، قصر بخواند.

ششم، آن که دیوارهای شهر را نبیند و یا اذان شهر را نشنود،

(۳) بعضی هر دو را شرط کرده اند. و در اعتبار این شرط در وقت مراجعت از سفر اختلاف است. هر کس در سفر به مکه یا مدینه و یا جامع کوفه و یا حایر حسینی علیه السلام برسد، بین قصر و اتمام مخیر است

ص: ۱۰۱

۱- (۸) التّهذیب، ج ۱، ص ۳۱۶ و کافی، ج ۳، ص ۴۳۸ و من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲۰.

۲- (۹) همان مآخذ، همان ص.

ولی تمام خواندن بهتر است هر چند قصد اقامت ده روز هم نکند. شیخ صدوق - رحمه الله - می گوید (۱): تا وقتی که نیت ده روز نکرده است قصر می خواند و بهتر است که قصد اقامت کند تا نمازش را تمام بخواند.

مطلب دوم، درباره نماز بر پشت مرکب و در حال پیاده روی و در کشتی،

(۱) البته نماز نافله روی مرکب و پیاده از روی اختیار جائز است، اما نماز واجب جائز نیست مگر در حال ضرورت شدید و چه بسا که در نافله نیز مخصوص سفر باشد و درست تر آن که در حضر نیز جائز است، جز این که ترک اولی می باشد. دلیل بر تمام این مطالب اخباری است که از اهل بیت علیهم السلام رسیده است.

در روایت صحیح از حلبی نقل شده که می گوید: «از امام صادق علیه السلام درباره انجام نماز نافله روی شتر و مرکب سواری پرسیدم، فرمود: روبه قبله باشد درست است و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین عمل کرد.» (۲) در روایت صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق علیه السلام نقل شده که می گوید: «از آن حضرت شنیدم که می فرمود: پدرم در حالی که با کجاوه سفر می کرد آب می طلبید، ظرف مخصوصی را که آب داشت می آوردند، وضو می ساخت و هشت رکعت نافله شب و نماز وتر را در محمل می خواند و چون فرود می آمد دو رکعت نافله و نماز صبح را به جا می آورد.» (۳) در روایت صحیح از یعقوب بن شعیب، از آن حضرت نقل شده است که می گوید:

«درباره نماز در مسافرت در حال راه رفتن پرسیدم، فرمود: به صورت [با سر] انجام بده سر را در کردن برای سجده بیشتر از رکوع پایین آور.» (۴) در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی نجران از آن حضرت علیه السلام نقل شده که می گوید: «درباره نماز شب هنگام در سفر، میان کجاوه پرسیدم، فرمود: هرگاه روبه قبله نبودی به سوی قبله برگرد، سپس تکبیر بگو و نماز بخوان به هر جا که شترت تو را برد

ص: ۱۰۲

۱- (۱۰) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۱۸، شماره ۲۰.

۲- (۱۱) کافی، ج ۳، ص ۴۴۰ شماره ۵.

۳- (۱۲) التهذیب، ج ۱، ص ۳۲۰.

۴- (۱۳) کافی، ج ۳، ص ۴۴۰، شماره ۷.

مانعی ندارد.» (۱) در روایت صحیح از معاویه بن عمار از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «باکی نیست که در سفر انسان نماز را در حال رفتن بخواند و اشکالی ندارد اگر نماز شبش را که از او فوت شده، روز در حال رفتن روبه قبله کند و همان طور که راه می رود قضایش را بخواند. و هرگاه خواست رکوع برود، روبه قبله کند و رکوع و سجود را انجام دهد سپس راه برود.» (۲) در روایت صحیح از حیداد بن عثمان از امام کاظم علیه السلام نقل شده است که «در باره مردی که نماز نافله می خواند در حالی که روی مرکبش بین شهرها حرکت می کند، سؤال شد. فرمود: اشکالی ندارد.» (۳) در روایت صحیح از عبد الرحمن بن حجاج از آن حضرت نقل است که می گوید: «در باره نماز نافله در وطن، بر پشت مرکب پرسیدم؛ هرگاه پگاه از کوفه خارج شدم و یا در شهر کوفه شتابان در پی کار بودم [چه کنم؟] فرمود: اگر شتابزده بودی و نتوانستی از مرکب پیاده شوی و می ترسی که اگر سواره نماز را نخوانی فوت شود، سواره بخوان، اگر نه نماز خواندن روی زمین نزد من پسندیده تر است.» (۴) در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی عبد الله به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که می فرماید: «روی مرکب کسی حق ندارد نماز واجب را بخواند مگر مریض که می باید روبه قبله باشد و به قرائت فاتحه الکتاب اکتفا کند و در نماز واجب بر هر چه ممکن باشد صورتش را بنهد و در نماز نافله اشاره مخصوصی بکند.» (۵) در روایت صحیح از جمیل بن دراج از آن حضرت نقل شده که می گوید: شنیدم که می فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز واجب را در یک روز گل آلود و بارانی در کجاوه خواند.» (۶) در روایت موثقی از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام نقل شده که می گوید: «عرض

ص: ۱۰۳

۱- (۱۴) التهذیب، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲- (۱۵) همان مأخذ، ص ۳۱۹.

۳- (۱۶) همان مأخذ، ص ۳۱۹.

۴- (۱۷) همان مأخذ، ص ۳۲۰.

۵- (۱۸) همان مأخذ، باب صلاه المضطرّ ص ۳۴۰، و استبصار، ج ۱، ص ۲۴۳.

۶- (۱۹) همان مأخذ، ص ۳۲۰.

کردم: آیا شخص می تواند نماز واجبی را سواره بخواند؟ فرمود: خیر مگر در وقت ضرورت.» (۱) در روایت صحیح از زراره به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «کسی که از دزدان و درندگان می ترسد نماز را با روی مرکبش نظیر نماز موافقه [وقت جنگ] بخواند و در کردن برای سجده سر را بیشتر از رکوع پایین آورد و لازم نیست به سمت قبله بگردد بلکه به هر طرف که مرکبش گشت. مانعی ندارد جز این که در اولین تکبیرش وقت شروع نماز باید روبه قبله باشد.» (۲) کلمه موافقه (در حدیث) هم وزن و هم معنای محاربه است از مصدر وقوف گرفته شده به معنای ایستادن هر کدام از دشمنان برای جنگیدن با دیگری.

از نظر اکثر فقهای شیعه جائز است چه نماز واجب و چه نافله را در کشتی به اختیار به جا آورد و بعضی گفته اند جائز نیست مگر در حال اضطرار.

در روایت صحیح از جمیل بن درّاج از امام صادق علیه السلام نقل شده است که پرسید: «در کشتی نزدیک بندر می باشم، آیا از آن بیرون شوم و نماز بخوانم؟ فرمود: داخل کشتی بخوان، آیا نمی خواهی نماز نوح علیه السلام را بخوانی.» (۳) در حدیث صحیح از معاویه بن عمّار نقل شده است که، می گوید: «از امام صادق علیه السلام راجع به نماز خواندن در کشتی پرسیدم. فرمود: روبه قبله کن و سپس نماز را به هر طرف که کشتی گشت، بخوان، ایستاده نماز را به جا آور و اگر نتوانستی نشسته بخوان. اگر نماز گزار بخواند در کشتی نماز را جمع می خواند و روی قیر و قفر (نوعی از قیر) نماز می خواند و سجده می کند.» (۴) در روایت صحیح از حمّاد بن عثمان نقل شده است «که وی از امام صادق علیه السلام راجع به نماز در کشتی پرسید، فرمود: باید روبه قبله بایستد و اگر کشتی دور زد و او می تواند روبه قبله کند، باید روبه قبله کند و اگر نه به هر طرف که کشتی گشت، نماز را بخواند [سپس] فرمود: اگر نتوانست سرپا باشد، نماز را ایستاده بخواند، اگر نه بنشیند و

ص: ۱۰۴

۱- (۲۰) همان مأخذ، ص ۳۴۰ و استبصار، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲- (۲۱) کافی، ج ۳، ص ۴۵۹، من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲۳ و التّهذیب، ج ۱، ص ۳۰۴.

۳- (۲۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲۱، شماره ۲.

۴- (۲۳) التّهذیب، ج ۱، ص ۳۳۶.

مطلب سوّم، در نشانه های قبله و قبله شناسی

(۱) غزالی گوید: اما نشانه های قبله سه نوع است: یا نشانه زمینی است مانند استدلال به کوهها، روستاها و رودها، یا هوایی است مانند استدلال به بادهای شمال، جنوب، صبا و دبور و یا آسمانی و از روی ستاره هاست.

اما زمینی و هوایی در هر جا به نوعی است. بسا راهی که کوه بلندی در آنجاست و رهگذر می داند که طرف راست یا پشت سر و یا رو به بروی آن قبله است بنابراین باید توجه کند. و سمت آن را بفهمد، همچنین در بعضی جاها گاهی باد نشان دهنده قبله است، باید نماز گزار این مطلب را بداند و ما نمی توانیم تمام آنها را بررسی کنیم، زیرا هر شهر و دیاری حکم جداگانه ای دارد. و اما نشانه های آسمانی، تقسیم می شوند به روزانه و شبانه، نشانه روزانه، خورشید است که باید پیش از بیرون شدن از شهر در نظر گرفته شود، که خورشید موقع ظهر کجا قرار می گیرد؟ آیا بین ابروانش یا روی چشم راست و یا روی چشم چپش واقع می شود؟ یا بیشتر از این ها به روی پیشانی می آید؟ زیرا خورشید در شهرهای شمالی از این جاها تجاوز نمی کند. پس هر گاه این امور را رعایت کند، هر گاه زوال خورشید را به دلیلی که خواهیم گفت، بشناسد، قبله را با آن خواهد شناخت، همچنین باید جاهای قرار گرفتن خورشید را نسبت به خود رعایت کند تا وقت عصر را نیز بشناسد زیرا در این دو وقت ناگزیر از شناختن قبله است. و این مورد نیز چون با اختلاف شهرها، فرق می کند، بررسی کامل آن ممکن نیست. اما قبله در وقت مغرب به وسیله جای غروب خورشید شناخته می شود به این ترتیب که توجه کند ببیند خورشید از طرف راستش غروب می کند و یا به سمت مقابل و یا به پشت سرش می آید، و به وسیله شفق خورشید می توان قبله را برای نماز عشا شناخت، همچنین به وسیله محل طلوع خورشید، قبله برای نماز صبح شناخته می شود. بنابراین خورشید در نمازهای پنجگانه راهنمای قبله است ولی در زمستان و تابستان تفاوت می کند، زیرا جاهای طلوع و غروب خورشید متعدد است هر چند که محدود در دو جهت است پس ناگزیر از شناخت آن نیز می باشد ولی گاهی نماز مغرب و عشا را پس از زوال شفق آفتاب می خواند در آن صورت امکان شناختن قبله از روی شفق وجود ندارد، پس باید محل قطب یعنی ستاره جدی را رعایت کند، زیرا این ستاره گویای ثابت است و به نظر

ص: ۱۰۵

نمی رسد که حرکت می کند. توضیح آن که در شهرهای شمالی مکه ستاره جدی پشت سر شخص یا روی شانه راستش و یا روی شانه چپش قرار می گیرد و در شهرهای جنوبی مثل یمن و بعد از آن، روبه روی شخص قرار می گیرد، نماز گزار باید این ها را بداند و آنچه را که در شهر خود دانست باید در طول راه به آن اعتماد کند مگر وقتی که سفرش طولانی شود، زیرا وقتی که مسافت دور باشد موقعیت آفتاب و ستاره قطبی و جاهای طلوع و غروب فرق می کند مگر این که در اثنای سفرش به شهرهایی برسد که شایسته است از افراد وارد و آگاه بپرسد و یا آن که مواظب این ستارگان باشد در حالی که رو به محراب مسجد جامع شهر ایستاده است، تا این که برایش مطلب روشن شود، و چون این نشانه ها را دانست باید بر آنها اعتماد کند.

می گویم: اگر بر نماز گزار ثابت شد که خطا کرده است، در صورتی که در جهت قبله، بین مشرق و مغرب نماز خوانده باشد، کافی است، همچنین هر گاه پس از وقت بداند که در آن جهت نماز خوانده، نمازش درست است، اگر نه باید دوباره بخواند. از اهل بیت علیهم السلام در اخبار زیادی چنین رسیده است. (۱) قبله همان کعبه است در صورتی که دیدنش ممکن باشد ولی اگر دیدنش ممکن نباشد و نیاز به دلیل پیدا کند. همان جهت قبله کافی است به دلیل قول خدای تعالی: وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ (۲) و معنای روبرو بودن با کعبه آن است که جایی بایستد که اگر خط راستی از بین چشمانش تا دیوار کعبه بکشند، اتصال پیدا کند و از دو طرف آن خط دو زاویه برابر فراهم شود و معنای روبه روی جهت بودن، آن است که خطی که از وسط دو چشم به سمت کعبه خارج می شود، زوایای دو طرف خط برابر نباشد این است نتیجه تحقیق در نزد محققان ما و غزالی، و نیازی به درازا کشاندن سخن در اینجا نیست به طوری که غزالی انجام داده است. (۳)

ص: ۱۰۶

۱- (۲۵) تهذیب، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲- (۲۶) بقره/۱۵۰: و هر جا بودید روی خود را به سوی آن کنید.

۳- (۲۷) اما امروز با وجود قبله نمایی که مرحوم حسین علی رزم آرا اختراع کرده است هیچ نیازی به استفاده از آن قواعد تقریبی نیست، و به راستی که آن مرحوم با اختراع ارزشمند خود مشکل تعیین قبله را حل کرد، و تمام دانشمندان بزرگ و پیشوایان شیعه و سنی از این عمل ستایش کرده و فوق العاده وی را ستوده اند، خداوند او را از طرف ما و همه مسلمانان بهترین پاداشی را که به نیکوکاران مرحمت می کند، عنایت فرماید! قبله نمای رزم آرا امروز در سراسر دنیا مشهور است -م.

(۱) اما قبر امیر المؤمنین علیه السلام در نجف: در من لا یحضره الفقیه آمده است (۱) که هرگاه پشت کوفه به نجف رسیدی، غسل کن و با آرامش و وقار حرکت کن تا کنار قبر امیر المؤمنین علیه السلام برسی سپس روبه روی آن قبر مطهر بایست و بگو:

«السلام علیک یا ولیّ الله أنت أوّل مظلوم و أوّل من غضب حقه صبرت و احتسبت حتی اتاک الیقین و اشهد أنّک لقیّت الله و انت شهید، عذب الله قاتلک بانواع العذاب و جدّد علیه العذاب، جتّک عارفا بحقک مستبصرا بشأنک، معادیا لاعدائک و من ظلمک، ألقى علی ذلک ربّی ان شاء الله، انّ لی ذنوبا کثیره فاشفع لی عند ربّک فانّ لک عند الله تعالی مقاما و انّ لک عند الله جاها و شفاعه و قد قال الله تعالی: و لا یشفعون الاّ لمن ارتضی.» و در برابر قبر امیر المؤمنین نیز می گویی: «و الحمد لله الذی اکرمنی بمعرفته و معرفه رسوله و من فرض طاعته، رحمه منه لی و تطوّلا منه علیّ، و منّ علیّ بالایمان، الحمد لله الذی سیّرنی فی بلائده، و حملنی علی دوائه، و طوی لی البعید، و دفع عنی المکروه حتی ادخلنی حرم اخی نبیه و ارانیه فی عافیة، الحمد لله الذی جعلنی من زوّار قبر وصیّ رسوله، الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله، اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله جاء بالحق من عنده، و اشهد انّ علیا عبد الله و اخو رسوله، اللهم عبدک و زائرک متقرّب الیک بزیاره قبر اخی رسولک، و علی کلّ ما تّی حقّ لمن اتاه و زاره، و انت خیر ما تّی و اکرّم مزور، فاسألک یا الله یا رحمن یا رحیم یا جواد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد، انّ تصلّی علی محمّد و اهل بیته و انّ تجعل تحفّک اّیای من زیارتی فی موقفی هذا فکاک رقبتی من النار و اجعلنی ممّن یسارع فی الخیرات و یدعوک رغبا و رهبا و اجعلنی من الخاشعین، اللهم انت بشرّتی علی لسان نبیّک صلواتک علیه و آله فقلت: «بشّر عبادی الذّین یستمعون القول فیتبعون احسنه» و قلت: «و بشّر الذّین آمنوا انّ لهم قدم صدق عند ربّهم» اللهم و انّی بک مؤمن و بجمیع انبیائک فلا تقفنی بعد معرفتهم موقفا تفضحنی علی رءوس الخلائق، بل قفنی معهم و توفّنی علی التصدیق بهم فانّهم عبیدک و انت

ص: ۱۰۷

خصصتهم بکرامتک و أمرتنی باتباعهم.» آنگاه به قبر مطهر نزدیک می شوی و می گویی:

«السلام من الله على محمد أمين الله و على رسله و عزائم امره، و معدن الوحى و التنزيل، الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل و المهيمن على ذلك كله و الشاهد على خلقه و السراج المنير و السلام عليه و رحمه الله و بركاته، اللهم صل على محمد و اهل بيته المظلومين افضل و ارفع و اشرف و اكمل ما صليت على احد من انبيائك و رسلك و اصفيائك، اللهم صل على على امير المؤمنين عبدك و خير خلقك بعد نبيك و اخى رسولك و وصى رسولك الذى انتجته من خلقك، و الدليل على من بعثته برسالاتك، و ديان الدين بعدلك و فصل قضائك بين خلقك، و السلام عليه و رحمه الله و بركاته، اللهم صل على الائمة من ولده القوامين بأمرک من بعده، المطهرين الذين ارتضيتهم انصارا لدينك و حفظه لسرك و شهداء على خلقك و اعلاما لعبادك» و هر چه توانستی بر ایشان صلوات می فرستی.

و هر گاه خواستی وداع کنی، بگو:

«السلام عليك و رحمه الله و بركاته، استودعك الله و أسترعيك و اقرأ عليك السلام، آمنا بالله و بالرسل و بما جاءت به و دلت عليه فاكتبنا مع الشاهدين، اشهد فى مماتى على ما شهدت عليه فى حياتى، و اشهد انكم الائمة واحدا بعد واحد و اشهد ان من قتلکم و حاربکم مشرکون و من ردّ علیکم فى اسفل درك من الجحيم، اشهد ان من حاربکم لنا اعداء و نحن منهم براء، و انهم حزب الشيطان، اللهم انى أسألك بعد الصيلاه و التسليم ان تصلى على محمد و آل محمد (و اهل بيت عليهم السلام را نام می بری) و لا تجعله آخر العهد من زيارته فان جعلته فاحشرنى مع هؤلاء الائمة المسلمين، اللهم و ثبت قلوبنا بالطاعة و المناصحه و المحبة و حسن المؤازره و التسليم.» و اما قبر ابى عبد الله الحسين عليه السلام در كربلا:

در کتاب من لا يحضره الفقيه آمده است. (۱) که امام صادق عليه السلام فرمود: «هر گاه قصد زیارت قبر ابا عبد الله الحسين عليه السلام را داشتی، در شطّ فرات غسل کن، سپس جامه های پاکیزه بپوش و بعد با پای برهنه حرکت کن زیرا تو به سوى حرمی از حرهای خدا و رسول خدا صلى الله عليه و آله می روی و تکبیر و تهلیل و تمجید و تعظیم خدای تعالی را بسیار بگو و بر

ص: ۱۰۸

محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش صلوات بفرست تا وقتی که به در حرم برسی آنگاه بگو:

«السَّلامُ عَلَیْکَ یا حَجَّهَ اللهُ و ابنِ حَجَّتِه، السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا ملائِکَه اللهُ و زوارِ قَبْرِ ابنِ نَبِیِّ اللهِ» سپس ده گام بردار و آنگاه بایست و سی مرتبه تکبیر بگو سپس به سمت قبر مطهر برو، به طوری که روبروی آن قرار بگیری و مقابل آن حضرت باشی و قبله را بین دو شانه ات قرار بده، آنگاه بگو: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا حَجَّهَ اللهُ و ابنِ حَجَّتِه، السَّلامُ عَلَیْکَ یا ثارَ اللهُ فی الارضِ و ابنِ ثاره، السَّلامُ عَلَیْکَ یا وترَ اللهُ الموتور فی السَّمواتِ و الأرضِ، اَشْهَدُ اَنَّ دَمَکَ سَکَنَ فی الخلدِ و اقشَعَرَّتْ لَه اظْلَهُ العَرشِ، و بکی لَه جَمیعِ الخلائِقِ و بکت لَه السَّمواتِ السَّبعِ و الارضونَ و ما فیهنَّ و ما بینهنَّ [و ما تحتهنَّ] و من یَنقَلِبُ فی الجَنَّةِ و النَّارِ من خَلقِ رَبِّنا و ما نَرى و ما لا نَرى، اَشْهَدُ اَنَّکَ حَجَّهَ اللهُ و ابنِ حَجَّتِه و اَشْهَدُ اَنَّکَ ثارَ اللهُ و ابنِ ثاره و اَشْهَدُ اَنَّکَ وترَ اللهُ الموتور فی السَّمواتِ و الارضِ، و اَشْهَدُ اَنَّکَ بَلَّغْتَ عَنِ اللهِ و نَصَحْتَ، و وفیت و وافیت، و جاهدت فی سبیلِ رَبِّکَ، و مضیت لِذِی کُنتَ عَلَیْهِ شَهِیداً و مَسْتَشْهِداً و شاهداً و مشهوداً، انا عبدُ اللهِ و مولاکَ و فی طاعتکَ و الوافد الیکَ، اَلتَمَسْتُ بِذَکَ کَما لَ المَنتزِلَه عِنْدَ اللهِ عَزَّ و جَلَّ و ثباتِ القَدَمِ فی الهِجره الیکَ و السَّبیلِ الَّذِی لا یَخْتَلِجُ دُونَکَ مِنَ الدَّخُولِ فی کَفالَتِکَ الَّتِی اَمَرْتَ بِها، من اراد اللهُ بِکُمْ بِدَأْ بِکُمْ، من اراد اللهُ بِکُمْ بِدَأْ بِکُمْ، من اراد اللهُ بِکُمْ بِدَأْ بِکُمْ، بَیِّنَ اللهُ الکَذِبَ، و بَکُمْ یَباعِدُ اللهُ الزَّمانَ الکَلْبَ، و بَکُمْ یَفْتَحُ اللهُ، و بَکُمْ یَخْتَمُ اللهُ، و بَکُمْ یَمحُو ما یَشاءُ و بَکُمْ یثَبُتُ و بَکُمْ یفکُ اللهُ الَّذِی من رِقابِنا، و بَکُمْ یَدْرکُ اللهُ تره کُلِّ مُؤمِنٍ و مُؤمِنَه تَطَلِبُ، و بَکُمْ تَنبَتُ الارضُ اشجارها، و بَکُمْ تَخْرُجُ الاشجارُ ثمارها، و بَکُمْ تَنزِلُ السَّیْماءُ قَطرها، و بَکُمْ یَکْشِفُ اللهُ الکَرْبَ، و بَکُمْ یَنزِلُ اللهُ الغیثَ، و بَکُمْ تَسبِحُ الارضُ العَمیَّیَّ تَحْمِلُ اَبْدا نَکُمْ، لَعْنَتُ امَّه قَتَلَتْکُمْ و امَّه خالَفَتْکُمْ، و امَّه جَحَدَتْ و لا یَتَکُمُ و امَّه ظاهَرَتْ عَلَیْکُمْ و امَّه شَهِدَتْ و لَم تَنصِرْکُمْ، الحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی جَعَلَ التَّارِ مَأواهِمُ و بئسَ و رَدَ الوارِدِینَ، و بئسَ الوَرْدُ المورودُ، و الحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمِینَ، صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ یا ابا عبدِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ یا ابا عبدِ اللهِ، انا الی اللهُ مَمَّنْ خالَفَکَ بِرِی، انا الی اللهُ مَمَّنْ خالَفَکَ بِرِی، انا الی اللهُ مَمَّنْ خالَفَکَ بِرِی.» آنگاه کنار قبر مطهر پسرش علی اکبر علیه السَّلام که در پایین پای آن حضرت است؛ برو و بگو: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا بنِ رَسولِ اللهِ، السَّلامُ عَلَیْکَ یا بنِ امیرِ المُؤمِنِینَ، السَّلامُ عَلَیْکَ یا بنِ الحَسَنِ و الحَسینِ، السَّلامُ عَلَیْکَ یا بنِ خَدِیجَه و فاطمَه، صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ، صَلَّى اللهُ

عليك، صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ، لعن اللهُ من قتلِكَ، لعن اللهُ من قتلِكَ، أنا الى اللهُ منه برىء، أنا الى اللهُ منه برىء، أنا الى اللهُ منه برىء، أنا الى اللهُ منه برىء، فأفوز فوزاً عظيماً.»
آنگاه دوباره برگرد و قبر حضرت ابی عبد الله-صلوات الله عليه-را در مقابل خود قرار بده و شش رکعت نماز بخوان تا زیارت تمام شود.

پس هرگاه خواستی وداع کنی، بگو: «السلام عليك و رحمه الله و بركاته نستودعك و نقرأ عليك السلام آمنا بالله و بالرسول و بما جاء به و دلّ عليه و اتبعنا الرسول يا ربّ فاكثنا مع الشاهدين. اللهم لا تجعله آخر العهد منّا و منه، اللهم انا نسألك ان تنفعنا بحبّه، اللهم ابعثه مقاماً محموداً تنصر به دينك و تقتل به عدوك و تبير به من نصب حرباً لآل محمد فانك وعدته ذلك و انت لا تخلف الميعاد، السلام عليكم و رحمه الله و بركاته اشهد انكم شهداء و نجباء، جاهدتم في سبيل الله و قتلتم على منهاج رسول الله و ابن رسوله صلى الله عليه و آله كثيراً، و الحمد لله الذي صدقكم وعده و اراكم ما تحبون و صلى الله على محمد و آل محمد و عليهم السلام و رحمه الله و بركاته، اللهم لا تشغلني في الدنيا عن شكر نعمتك و لا يكثر فيها فتلهيني عجائب بهجتها و تفتني زهرتها، و لا- بإقلال يضرب بعمله ضره و يملأ- صدرى همّه، اعطني من ذلك غنى عن شرار خلقك و بلاغا أنال به رضاك يا ارحم الراحمين.» و هرگاه خواستی قبور شهدا عليهم السلام را زیارت کنی، بگو:

«السلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار.» و اما قبر ابو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام و ابو جعفر محمّد بن علي عليه السلام در بغداد، در كتاب من لا يحضره الفقيه آمده است: (1) هرگاه وارد بغداد شدی-ان شاء الله-غسل و نظافت کن و دو جامه پاک بپوش و قبر آن دو بزرگوار را زیارت کن و چون در سمت قبر موسى بن جعفر عليه السلام قرار گرفتی بگو: «السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا حجه الله، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الارض اتيتك زائراً عارفاً بحقك، معادياً لاعدائك موالياً لأوليائك فاشفع لي عند ربك.» آنگاه حاجت خود را [از خداوند] بخواه به حضرت ابی جعفر عليه السلام با همان عبارات و

ص: ۱۱۰

همان صدا سلام بده.

و چون زیارت آن حضرت را کردی غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و بگو:

«اللهم صل على محمد بن علي الإمام التقي النقي الرضي المرتضى و حجتك على من فوق الارض و من تحت الثرى صلاه كثيره ناميه زاكيه مباركه متواتره متواصله مترادفه كافضل ما صلّيت على احد من اوليائك، والسلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا نور الله، السلام عليك يا حجه الله، السلام عليك يا امام المؤمنين و وارث علم النبيين و سلاله الوصيين، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الأرض اتيتك زائرا عارفا بحقك معاديا لاعدائك مواليا لاوليائك فاشفع لي عند ربك.» آنگاه حاجتت را بخواه.

سپس زیر گنبدی که قبر امام جواد علیه السلام قرار دارد چهار رکعت نماز با دو سلام بالای سر مبارک بخوان؛ دو رکعت برای زیارت امام موسی علیه السلام و دو رکعت برای زیارت محمد بن علی علیه السلام. و بالا سر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نماز نخوان، زیرا آنجا مقابل قبرستان قریش است و قبله قرار دادنش جائز نیست، ان شاء الله.

اما قبر ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در توس، هرگاه قصد زیارت آن را داشتی، غسل کن و پاکیزه ترین جامه هایت را بپوش و با پای برهنه برو و با آرامش و وقار حرکت کن و تکبیر و تهلیل و تمجید خدا را بگو و گامه‌ایت را کوتاه بردار و موقع ورود بگو:

«بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله، اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شریک له، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله» و حرکت کن تا کنار قبر بررسی و روبه روی قبر مطهر بایست و قبله را بین دو شانه ات قرار ده و بگو:

«اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شریک له، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، و انه سید الاولین و الآخین، و انه سید الانبیاء و المرسلین، اللهم صلّ علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و سید خلقک اجمعین، صلوات لا یقوی علی احصائها غیرک، اللهم صلّ علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عبدک و اخی رسولک...» تا آخر امامان معصوم علیهم السلام را یکی یکی نام ببر و آنگاه بالای سر مبارک بنشین و بگو:

«السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا حجه الله، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الأرض، السلام عليك يا عمود الدين، السلام عليك يا وارث آدم صفوه الله،

السلام عليك يا وارث نوح نبي الله، السلام عليك يا وارث ابراهيم خليل الله، السلام عليك يا وارث اسماعيل ذبيح الله، السلام عليك يا وارث موسى كلیم الله، السلام عليك يا وارث عيسى روح الله، السلام عليك يا وارث محمد رسول الله، السلام عليك يا وارث امير المؤمنين ولي الله، السلام عليك يا وارث فاطمه الزهراء، السلام عليك يا وارث الحسن و الحسين سيدي شباب اهل الجنة، السلام عليك يا وارث علي بن الحسين سيد العابدين، السلام عليك يا وارث محمد بن علي باقر علم الاولين و الآخرين، السلام عليك يا وارث جعفر بن محمد الصادق البار، السلام عليك يا وارث موسى بن جعفر، السلام عليك ايها الصديق الشهيد، السلام عليك ايها الوصي البار التقي اشهد انك قد اقامت الصلاة و آتيت الزكاة و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر، و عبدت الله مخلصا حتى اتاك اليقين، السلام عليك يا ابا الحسن و رحمه الله و بركاته انه حميد مجيد.» آنگاه خودت را به قبر مطهر بچسبان و بگو:

«اللهم اليك صمدت من أرضى و قطعت البلاد رجاء رحمتك فلا تخينني و لا تردني بغير قضاء حاجتي، و ارحم قلبي على قبر ابن اخي رسولك صلواتك عليه و آله، بابي انت و امي اتيتك زائرا عارفا بحقك، وافدا عائذا مما جنيت على نفسي و احتطبت على ظهري، فكن لي شافعا الى الله يوم فقرى و فاقتى، فلنك عند الله مقام محمود، و انت عنده و جيه.» سپس دست راستت را بلند كن و دست چپ را روى قبر مطهر قرار بده و بگو: «اللهم انى اتقرب إليك بجهنم و ولايتهم اتولى آخرهم بما توليت به اولهم و أبرأ من كل وليجه دونهم، اللهم العن الذين بدلوا نعمتك و جحدوا بآياتك، و سخروا بإمامك، و حملوا الناس على اكتاف آل محمد اللهم انى اتقرب اليك باللعة عليهم و البراءة منهم فى الدنيا و الآخرة يا رحمن.» آنگاه به سمت پايين پاى مبارك بر گردد و بگو:

«صلّى الله عليك يا ابا الحسن، صلى الله على روحك و بدنك و صبرت و انت الصادق المصدق، قتل الله من قتلک بالايدى و الالسن.» سپس در لعنت بر قاتل امير المؤمنين و قاتلان حسن و حسين و تمامى قاتلان اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه و آله پافشارى كن.

آنگاه به بالا سر مبارك بر گردد و دو ركعت نماز بخوان، در يك ركعت سورة حمد و

سوره یس و در دیگری سوره حمد و الرحمن را بخوان و در دعا و تضرع بکوش و برای خودت و پدر و مادر و همه برادران دینی خود بسیار دعا کن و هر قدر خواستی در بالا سر مبارک بمان و نماز را باید کنار قبر مطهر به جا آوری. و هرگاه خواستی وداع کنی، بگو:

«السلام علیک یا مولای و ابن مولای و رحمه الله و برکاته، انت لنا جنه من العذاب و هذا اوان انصرافنا عنک، غیر راغب عنک، و لا- متبدل بک، و لا- مؤثر علیک، و لا- زاهد فی قریبک، و قد جدت بنفسی للحدثان، و ترکت الاهل و الأوطان و الاولاد، فکن لی شافعا یوم حاجتی و فقری و فاقتی یوم لا یغنی عنی حمیمی و لا حبیبی و لا قریبى، یوم لا یغنی عنی والدی و لا ولدی، اسأل الله العذی قدر رحلی الیک أن ینفس بک کربتی، و اسأل الله العذی قدر علی فراق مکانک أن لا یجعله آخر العهد من رجوعی، و اسأل الله العذی ابکی علیک عینی أن یجعله لی سببا و ذخرا و اسأل الله العذی أرانی مکانک و هدانی للتسلیم علیک و زیارتی ایاک ان یوردنی حوضکم و یرزقنی مرافقتکم فی الجنان.» و می گویی:

«اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی ایاه فان جعلته فاحشرنی معه و مع آباءه الماضین، و ان ابقیتنی یا رب فارزقنی زیارته ابدا ما ابقیتنی انک علی کل شیء قدیر.» و می گویی:

«استودعک الله و استرعیک و اقراء علیک السلام، آمنا بالله و بما دعوت الیه اللهم فاکتبا مع الشاهدین، اللهم ارزقنی حبهم و موّدتهم ابدا ما ابقیتنی، السلام علی ملائکة الله و زوار قبر ابن نبی الله منی ابدا ما بقیت و دائما اذا فنیت، السلام علینا و علی عباد الله الصالحین.» و چون از زیر گنبد مطهر بیرون رفتی، پشت به آنجا نکن تا وقتی که از جلو چشمت ناپدید گردد.

اما قبر مطهر حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیه السلام و حضرت ابی محمد حسن بن علی علیه السلام در شهر سامرا. در کتاب من لا یحضره الفقیه (۱) آمده است: هرگاه قصد زیارت قبر مطهر آن دو بزرگوار را داشتی، غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و چون به نزد قبر مقدّسشان رسیدی- اگر نه از دری که کنار خیابان است، ان شاء الله

ص: ۱۱۳

می کنی و می گویی:

«السلام علیكما یا ولیی اللّٰه، السلام علیكما یا حجتی اللّٰه، السلام علیكما یا نوری اللّٰه فی ظلمات الارض، اتیتكما عارفا بحقكما، معادیا لاعدائكما، موالیا لاولیائكما، مؤمنبا بما آمنتما به، کافرا بما کفرتما به، محققا لما حققتما، مبطلا لما أبطلتما، أسأل اللّٰه ربّی و ربّكما ان يجعل حظّی من زیارتی ایاکما الصّیّلاه علی محمّد و آل محمّد و ان یرزقنی مرافقتكما فی الجنان مع آبائكما الصّیّ الحین، و اسأله ان یعق رقبتی من النّار، و یرزقنی شفاعتكما و مصاحبتكما و لا یفرّق بینی و بینكما و لا یسلبنی حبّ آبائكما الصّیّ الحین، و ان لا یجعل آخر العهد من زیارتكما و ان یجعل محشری معكما فی الجنّه برحمته، اللّٰهم ارزقنی حبّهما و توقّنی علی ملتھما، اللّٰهم العن ظالمی آل محمد حقّهم و انتقم منهم، اللّٰهم العن الاوّلین منهم و الآخرین، و ضاعف علیهم العذاب الالیم، و بلّغ بهم و باشیاعهم و محبّیهم و شیعتهم اسفل درک من الجحیم انک علی کل شیء قدير، اللّٰهم عّجل فرج ولیک و ابن ولیک و اجعل فرجنا مع فرجه یا ارحم الرّاحمین.» در دعا برای خود و پدر و مادرت بکوش و برای هر زیارت دو رکعت نماز کنار قبر مطهرشان به جای آور، و اگر نماز زیارت را نخواندی و وارد مسجدی شدی برای زیارت هر امامی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند هر چه را دوست داری بخواه که خدای تعالی نزدیک است و اجابت می کند.

این است پایان کتاب آداب سفر از بخش مربوط به عادات از محجّه البیضاء و پس از آن کتاب امر به معروف و نهی از منکر می آید. و الحمد لله اولا و آخرا.

(۱) این کتاب هشتم از بخش عادات محجّه الیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خداوندی را که هیچ کتابی را نتوان گشود جز به ستایش او و نعمتها را نتوان طلبید مگر به وسیله کرم، بزرگواری و بخشندگی وی.

درود بر سرور پیامبران حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرستاده و بنده خدا و بعد از او بر خاندان پاک و پاکیزه اش باد.

باری، امر به معروف و نهی از منکر بزرگترین محور دین و مسأله مهمی است که برای آن، خداوند تمام پیامبران را برانگیخت. چنانکه اگر بساط امر به معروف و نهی از منکر برچیده و از نظر عملی و علمی مهمل گذارده شده بود، نبوت بیهوده می گشت و دیانت نابود می شد. سستی و گمراهی و جهل و فساد همه را فرا می گرفت، کج اندیشی فراگیر می شد و شهرها ویران و مردمان هلاک می گشتند و هر چند آن واقعه ای که از آن بیم داریم، واقع می شد اما چه بسا مردم تا روز قیامت از هلاک خود آگاه نمی شدند. بنابراین؛ **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، زیرا از نظر عملی و علمی آثار این محور نابود شده و حقیقت و نشانه اش محو گردیده و نیرنگ آدمیان بر دلها چیره شده و مراقبت خداوند از دلها رخت بر بسته و مردم در پیروی از هوا و هوس همچون چهار پایان افسار گسیخته شده اند و مؤمن راستین که ملامت ملامت کننده ای او را از راه خدا باز ندارد، در پهنای گیتی کمیاب گشته است. پس هر که در جبران این سستی و پر کردن این شکاف تلاش

کند، یا در عمل عهده دار آن شود و یا اقدام در اجرای آن کند، با این هدف که این سنت از میان رفته را بازسازی کند و بر آن اهتمام بورزد و در راه زنده کردن آن دامن همت بر کمر زند، چنین شخصی از میان مردم برای احیای سنتی که سرانجام روزگار به نابودی آن انجامیده، از خود گذشته‌گی کرده و مصمم به تقریبی شده که تمام مراتب قرب در برابر آن ناچیز است، و اکنون ما آگاهی و اطلاع از آن را در چهار باب شرح می‌دهیم:

باب اول در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر.

باب دوم در ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر.

باب سوم در موارد انجام آن و بیان منکراتی که عادت معمول شده است.

باب چهارم در امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان.

باب اول: در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

اشاره

در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

(۱) دلیل به این مطلب، بعد از اجماع امت اسلامی و عنایت عقلهای سالم بر آن، آیات و اخبار و آثار وارد شده است.

اما آیات، قول خدای تعالی: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**. (۱) در آیه فوق به طور وضوح، وجوب آمده است، زیرا کلمه «ولتكن» امر است و ظاهر امر ایجاب است و در این آیه توضیحی است مبنی بر این که رستگاری منوط به آن است، زیرا به طور حصر بیان کرده و فرموده است: **وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**. و نیز در آیه آمده است که این عمل واجب کفایی است نه واجب عینی، زیرا وقتی که گروهی اقدام کردند، از دیگران ساقط می‌گردد، چون فرموده است که همگی امر به معروف کنید، بلکه فرموده است: «باید جمعی از میان شما دعوت به نیکی کنند.» بنا بر این هر گاه یک فرد و یا جمعی اقدام کنند، تکلیف از دیگران برداشته شده و رستگاری از آن کسانی خواهد بود که امر به معروف کرده اند ولی

ص: ۱۱۶

۱- (۱) آل عمران/۱۰۴: باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و آنها رستگارانند.

اگر تمام مردم از آن خودداری کنند ناگزیر گناه متوجه تمام کسانی است که توانایی انجام آن را داشته اند.

خدای تعالی فرموده است: لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ، يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ . (۱)

در این آیه خدای متعال صالح بودن آنان را به صرف داشتن ایمان به خدا و روز واپسین گواهی نکرده است، بلکه امر به معروف را نیز بر آن افزوده است.

خدای تعالی فرموده است: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ .
(۲) مؤمنان را به انجام امر به معروف و وصف کرده است. پس کسی که امر به معروف را ترک کند از جمع مؤمنان توصیف شده در این آیه خارج است.

خدای تعالی فرموده است: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ،
كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ . (۳)

این نهایت سرزنش است، زیرا آنان را به علت ترک «نهی از منکر» سزاوار لعن و نفرین دانسته است.

و خدای تعالی فرموده است: كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ . (۴)

ص: ۱۱۷

۱- (۲) آل عمران/ ۱۱۳ و ۱۱۴: آنها همه یکسان نیستند، از اهل کتاب جمعیتی هستند که قیام (به حق و ایمان) می کنند و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را می خوانند در حالی که سجده می کنند به خدا و روز دیگر ایمان می آورند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند و در انجام کارهای نیک بر یکدیگر سبقت می گیرند و آنها از صالحانند.

۲- (۳) توبه/ ۷۱: مردان و زنان با ایمان ولی (یار و یاور) یکدیگرند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند و نماز را بر پا می دارند.

۳- (۴) مائده/ ۷۸ و ۷۹: آنها که از بنی اسرائیل کافر شدند، بر زبان داود و عیسی بن مریم لعن شدند، این به سبب آن بود که گناه و تجاوز می کردند، آنها از اعمال زشتی که انجام می دادند یکدیگر را نهی نمی کردند چه بدکاری انجام می دادند.

۴- (۵) آل عمران/ ۱۱۰: شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید، زیرا امر به معروف و نهی از منکر می کنید.

این سخن دلیل بر فضیلت امر به معروف است، زیرا بیانگر آن است که ایشان بدان وسیله بهترین امت بودند.

و خدای تعالی می فرماید: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ الشُّؤْمِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعِذَابٍ بَيِّنٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ . (۱)

به این ترتیب بیان کرده است که ایشان به دلیل نهی از بدی نجات یافتند. و این خود نیز دلیل بر وجوب [نهی از منکر] است.

خدای تعالی فرموده است: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ . (۲)

در این آیه خدای متعال، امر به معروف و نهی از منکر را در شمار صفات نیکان و مؤمنان، با نماز و زکات برابر آورده است.

خدای تعالی می فرماید: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ . (۳)

این دستور قاطعی است، و معنای تعاون، واداشتن دیگران به یاری رساندن به امر خیر و هموار کردن راه خیر و مسدود کردن راههای شر و تجاوز، در حد امکان است.

خدای تعالی فرموده است: لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّائِيُّونَ وَالْأَنْبِيَاءُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ الشُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ . (۴) خداوند در این آیه بیان کرده است که آنان به دلیل ترک نهی از منکر، گناه کرده اند.

خدای تعالی فرموده: فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا... (۵)

ص: ۱۱۸

۱- (۶) اعراف/۱۶۵: اما هنگامی که تذکراتی را که به آنها داده شده بود فراموش کردند، نهی کنندگان از بدی را رهایی بخشیدیم و آنها را که ستم کردند به عذاب شدیدی به سبب نافرمانیشان گرفتار ساختیم.

۲- (۷) حج/۴۱: یاران خدا کسانی هستند که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را بر پا می دارند و زکات را ادا می کنند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند.

۳- (۸) مائده/۲: در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون کنید و(هرگز) در راه گناه و تعدی، همکاری ننمایید.

۴- (۹) مائده/۶۳: چرا دانشمندان نصارا و علمای یهود آنها را از سخنان گناه آمیز و خوردن مال حرام نهی نمی کنند؟ چه زشت است عملی که انجام می دهند.

۵- (۱۰) هود/۱۱۶: چرا در قرون(و اقوام) قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند، مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم.

در این آیه خداوند بیان داشته است که همه آنان را، به جز اندکی که از فساد در روی زمین جلوگیری می کردند، هلاک کرده است.

و خدای تعالی فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ. (۱)**

این مطلب همان امر به معروف به پدر و مادر و خویشاوندان است.

خدای تعالی فرماید: **لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصِدْقِهِ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. (۲)**

و خدای تعالی فرموده است: **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا... (۳)**

اصلاح همان جلوگیری از تجاوز و بازگرداندن به طاعت خداست، و اگر متجاوز برنگشت، خداوند دستور به مبارزه با او را داده و فرموده است: **فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ. (۴)**

و این همان نهی از منکر است.

اما اخبار: از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «هیچ گروهی نیستند که مرتکب گناهی شوند و در میان ایشان کسی باشد که بتواند آنها را نهی از منکر کند و نکند، مگر این که بزودی خداوند همه آنها را به عذابی از جانب خود گرفتار می سازد.» (۵) از ابو ثعلبه خشنی نقل کرده اند که وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تفسیر این آیه مبارکه

ص: ۱۱۹

۱- (۱۱) نساء/۱۳۵: ای کسانی که ایمان آورده اید کاملاً قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید، اگر چه (این گواهی) به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد.

۲- (۱۲) نساء/۱۱۴: در بسیاری از سخنان در گوشی (و جلسات محرمانه) آنها خیر و سودی نیست مگر کسی که (به این وسیله) امر به کمک به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند، و هر کس برای خشنودی پروردگار چنین کند، پاداش بزرگی به او خواهیم داد.

۳- (۱۳) حجرات/۹: هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، در میان آنها صلح برقرار سازید.

۴- (۱۴) حجرات/۹: و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با طایفه ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد.

۵- (۱۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۴۳۶ کتاب خود و ابن ماجه و ابن حبان - به طوری که در الجامع الصغیر غیر آمده - به سند حسن آورده اند.

پرسید: «لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ». (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابو ثعلبه، امر به معروف و نهی از منکر کن و هر گاه دیدی که مردم به دنبال حرص و آز هستند و از هوای نفس پیروی می کنند و دنیا را برگزیده اند و هر صاحب نظری، فریفته نظر خویش است، مواظب خودت باش و توده مردم را رها کن، زیرا در پی شما آشوبهایی مانند پاره های تیره شب است، کسی که در آن اوقات به دست آویزی همچون دست آویز شما چنگ زند، اجر و مزد پنجاه تن از شما را دارد.

گفتند: یا رسول الله، آیا اجر پنجاه تن از آن مردم را؟ فرمود: بلکه از شما را که نیکوکاری را یاری می کند در حالی که آنها نمی کنند. (۲) از ابن مسعود درباره تفسیر این آیه پرسیدند، او گفت: اینک زمان تفسیر آن نیست، امروز متن آیه قابل قبول است و لیکن نزدیک است که زمان تفسیر آن فرارسد؛ آن وقت شما امر به معروف می کنید، با شما چنین و چنان عمل می کنند و سخن می گویند، کسی از شما نمی پذیرد، در آن زمان است که «باید به خود پردازید و هنگامی که شما هدایت یافتید، گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند». (۳) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «باید امر به معروف و نهی از منکر کنید اگر نه خداوند بدکاران شما را به شما مسلط می کند و از آن پس نیکان شما هر چه دعا می کنند، مستجاب نمی شود». (۴) مقصود این است که هیبت و شکوه آنان در نظر اشرار از بین می رود در نتیجه اهمیتی به آنها نمی دهند و از آنها نمی ترسند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم! خدای تعالی می فرماید: ای مردم! باید امر به معروف و نهی از منکر کنید، پیش از آن که دعا کنید و مستجاب نشود». (۵)

ص: ۱۲۰

-
- ۱- (۱۶) مائده/۱۰۵: هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.
 - ۲- (۱۷) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۰۱۴، کتاب الفتن نقل کرده است.
 - ۳- (۱۸) این حدیث را عبد بن حمید و سعید بن منصور- به طوری که در در المنثور، ج ۲، ص ۳۳۹ آمده- از وی نقل کرده است.
 - ۴- (۱۹) ابن حدیث را طبرانی در الأوسط و بزار از ابو هریره- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۶۶ آمده است- نقل کرده اند.
 - ۵- (۲۰) این حدیث را اصفهانی در حدیثی از ابن عمر- به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۲۳۱ آمده- نقل کرده است.

آن حضرت می فرماید: «کارهای نیک در برابر جهاد در راه خدا به قدر آب دهان انداختن در دریایی ژرف است، و تمام اعمال نیکو و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر بیش از آب دهان در برابر اقیانوسی ژرف نمی باشد.» (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خدای تعالی از بنده می پرسد: چه باعث شد که منکر را دیدی و نهی از منکر نکردی؟ هرگاه خداوند دلیلی را به بنده اش تلقین کند، می گوید:

پروردگارا! به تو اعتماد ورزیدم و از مردم فاصله گرفتم.» (۲) آن حضرت فرمود: «مبادا میان معابر و بر رهگذرها بنشینید، گفتند: ما ناگزیر از نشستیم، زیرا رهگذرها انجمن ماست و در آنجاها گفتگو می کنیم. فرمود: اگر نمی خواهید این مکانها را ترک کنید پس حق آن را ادا کنید، عرض کردند: حق راه چیست؟ فرمود: چشم پوشیدن [از نامحرم] و آزار نرساندن [به مردم] و جواب سلام [دیگران] را دادن و امر به معروف و نهی از منکر.» (۳) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تمام سخنان فرزند آدم به زیان اوست نه به سود او، جز امر به معروف یا نهی از منکر و ذکر خدا.» (۴) آن حضرت فرمود: «همانا خداوند خواص را به واسطه گناهان عامه مردم عذاب نمی کند مگر این که منکری بین آنها ظاهر شود در حالی که خواص می توانند نهی از منکر بکنند ولی نکنند.» (۵) ابو امامه باهلی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «چگونه خواهید بود وقتی که زنان شما سرکشی کنند و جوانانتان فاسق شوند و شما جهاد را ترک کنید؟ عرض کردند:

ص: ۱۲۱

۱- (۲۱) عراقی گوید: این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس با اکتفای به سطر اول از حدیث جابر با اسناد ضعیف نقل کرده ولی سطر دیگر را علی بن معبد در کتاب الطاعة و المعصیه از روایت یحیی بن عطا به طور مرسل نقل کرده است که من این شخص را نمی شناسم. می گویم: در کافی، ج ۵، ص ۵۹ نظیر همین آمده است.

۲- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۰۱۷، از قول ابو سعید خدری نقل کرده است.

۳- (۲۳) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۳ از قول ابو سعید خدری نقل کرده است.

۴- (۲۴) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله، ص ۳ نقل کرده و ابو داود و ابن ماجه از قول عدی بن عدی نظیر آن را نقل کرده است.

۵- (۲۵) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۱۹۲ از قول عدی بن عمیره نقل کرده و ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۴۳۸ از حدیث عدی بن عدی نظیر آن را آورده است.

یا رسول الله، آیا چنین چیزی شدنی است؟ فرمود: آری، به خدایی که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد، پرسیدند: یا رسول الله، بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ عرض کردند: یا رسول الله، مگر چنان چیزی می شود؟ فرمود: آری، قسم به آن که جان من در دست اوست، بدتر از آن خواهد شد، عرض کردند: بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که معروف را منکر و منکر را معروف بینید؟ گفتند: یا رسول الله آیا چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: آری سوگند به آن که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد، گفتند: بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر و نهی از معروف کنید، گفتند: یا رسول الله، آیا چنین چیزی می شود؟ فرمود: آری قسم به خدایی که جان من در دست اوست، بدتر از آن هم خواهد شد، خدای تعالی می فرماید: به ذات مقدس سوگند خورده ام آنان را به آشوبی گرفتار سازم که شخص بردبار هم سرگردان بماند. ^(۱) عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: مبادا نزد مردی بایستید که مظلومی را می کشد، زیرا لعنت خدا بر کسی نازل می شود که در آن وقت حاضر باشد و از او دفاع نکند.» ^(۲) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سزاوار نیست برای کسی که در جایی شاهد حقی باشد مگر این که آن حق را بازگو کند زیرا گفتن حق نه باعث جلو آمدن اجل او می شود و نه هرگز او را از روزی حتمی خود محروم می سازد.» ^(۳) این دو حدیث دلیل آن است که ورود به خانه های ظالمان و فاسقان جائز نیست و حضور در جاهایی که منکر را در آنها می بیند و توان از بین بردن آن را ندارد روا

ص: ۱۲۲

۱- (۲۶) عراقی گوید: این حدیث را ابن ابی الدنیا با اسناد ضعیف، بدین عبارت: «چگونه خواهید بود آن وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف» و ابو یعلی از قول ابو هریره در حالی که به سه سؤال و جواب اول اکتفا کرده بدون دو سؤال بعدی نقل کرده اند و اسناد آن ضعیف است و از کتاب کافی نیز نظیر آن خواهد آمد.

۲- (۲۷) این حدیث را طبرانی و بیهقی با سندی حسن - به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۳۰۴ آمده - نقل کرده اند.

۳- (۲۸) این حدیث را بیهقی در الشعب از قول ابن عباس با همان سند حدیث قبلی نقل کرده است. (المغنی).

نمی باشد، زیرا فرموده است بر کسی که در این قبیل جاها حاضر باشد لعنت خدا نازل می شود، و مشاهده منکر در جایی که نیازی به رفتن وی نبوده، با این بهانه که قدرت جلوگیری نداشته جائز نیست، از این رو جمعی از گذشتگان گوشه گیری را برگزیدند به آن دلیل که منکر را در بازارها و جشنها و انجمن ها می دیدند در حالی که نمی توانستند جلوگیری کنند و این امر خود دوری از مردم را می طلبد.

ابن مسعود می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر آن که یارانی داشته است، آن پیامبر تا وقتی که خدا می خواست بین ایشان می ماند و در میان آنها به کتاب خدا و فرمان او عمل می کرد، تا خداوند پیامبرش را از دنیا می برد، آن یاران به کتاب خدا و فرمان او و سنت پیامبرش عمل می کردند و چون آنان منقرض می شدند، پس از آنها گروهی بالای منبرها می رفتند آنچه می دانستند می گفتند و آنچه را بد می دانستند خود عمل می کردند، پس هر گاه چنان زمانی را درک کردید، بر هر مؤمنی لازم است که با دستش جهاد و مبارزه کند، اگر نتوانست با زبانش و اگر با زبان هم نتوانست پس به قلبش (ناراحت شود)؛ اسلام چیزی جز این نیست.» (۱) ابن مسعود گوید: مردم روستایی مرتکب گناه می شدند و چهار نفر بودند که نهی از منکر می کردند یکی از آنها به پا خاست و گفت: شما چنین و چنان می کنید و شروع کرد به نهی از منکر و بازگو کردن عمل زشتی که مرتکب می شدند و آنها جواب رد می دادند و از کارهای خود دست بر نمی داشتند، در نتیجه یکدیگر را دشنام دادند و او به مبارزه با آنها برخاست و آنها بر او غالب شدند. پس کناره گیری کرد و گفت: خدایا! من آنها را نهی از منکر کردم اطاعت نکردند، دشنام دادم، آنها هم مرا دشنام دادند با آنها جنگیدم بر من غالب شدند، آنگاه به راه خود رفت، سپس دیگری قیام کرد و آنها را نهی از منکر نمود، اطاعت نکردند، پس به آنها دشنام داد، آنها نیز او را دشنام دادند، در نتیجه گوشه گیری کرد و گفت: خدایا! من آنها را نهی از منکر کردم، اطاعت نکردند و دشنام دادم، آنها نیز مرا دشنام دادند و اگر با ایشان می جنگیدم بر من غالب می شدند، آنگاه سوّمین نفر قیام کرد و آنها را نهی از منکر نمود و آنها اطاعت نکردند و او از ایشان کناره گرفت و گفت: پروردگارا! من آنها را نهی از منکر کردم ولی آنها از من اطاعت نکردند و اگر دشنام می دادم، آنها نیز به من دشنام می دادند و اگر مبارزه می کردم بر من غالب

ص: ۱۲۳

می شدند و بعد به راه خود رفت، سپس چهارمی قیام کرد و گفت: خداوند!! اگر من آنها را نهی از منکر می کردم نافرمانی می کردند و اگر دشنام می دادم، دشنام می دادند و اگر با آنها می جنگیدم بر من غالب بودند و بعد رفت. ابن مسعود می گوید: از میان شما نظیر این چهارمین نفر، با وجود این که مقام او پست تر از همه بود، نیز کم است! ابن عباس گوید: «به رسول خدا عرض شد: آیا مردم قریه ای که در میان آنها افراد صالح وجود دارند، هلاک می شوند؟ فرمود: آری، گفتند: چرا یا رسول الله؟ فرمود: به دلیل این که گنهکاران را می بینند و در برابر نافرمانیهای خدای عزّ و جلّ ساکت می مانند.» (۱)

فصل

(۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی از امام باقر علیه السلام در کافی آمده است که می فرماید: «در آخر الزّمان گروهی مورد اطاعت دیگرانند که در میان آنها عده ای نوحاستگان نادان ریا می ورزند و به زهد و عبادت خودنمایی می کنند. امر به معروف و نهی از منکر را واجب نمی دانند مگر وقتی که ایمن از ضرر باشند و برای یافتن راههای جواز و بهانه در پی لغزشها و عمل نادرست دانشمندان هستند. تا وقتی به نماز و روزه رو می آورند که به جان و مالشان صدمه ای نزنند و اگر نماز به فعالیتهای مالی و بدنی آنها ضرر داشته باشد به یقین آن را ترک می گویند همان طور که بالاترین و ارزنده ترین واجبات را ترک کرده اند، زیرا امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که بدان وسیله تمام واجبات انجام می گیرد، آن وقت است که خشم خدای تعالی بر ایشان کامل می شود و عذابش همه را فرا می گیرد و در نتیجه نیکان، در سرای تبهکاران و خردسالان، در خانه بزرگسالان از بین می روند. به راستی که امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران و روش صالحان است و اجبی است بزرگ که بدان وسیله تمام واجبات به پا داشته می شود و راههای دین از بدعتها و انحرافها ایمن می گردد و کسبها حلال می شود و حقوق مردم بازگردانده می شود و زمین آباد می گردد و از ستمگران انتقام گرفته می شود و امور

ص: ۱۲۴

۱- (۳۰) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط نقل کرده است، در سلسله سند آن یحیی بن یعلی اسلمی وجود دارد و او ضعیف است، همچنین - به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۶۸ آمده است - بزّار نیز آن را روایت کرده است.

دین و دنیا راست می گردد. بنا بر این با دل‌هایتان نهی از منکر کنید و با زبانتان بگویید و به پیشانی [بدکاران] بزیند و در راه خدا از ملامت ملامت‌گران نترسید. اگر پند گرفتند و به راه حق باز گشتند، ایرادی بر ایشان نیست، بلکه ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق ظلم روا می دارند، برای آنها عذاب دردناکی است. (۱) و اگر پند نگرفتند و به راه حق بازنگشتند به تن خود با ایشان مبارزه کنید و با قلبتان از آنها خشمگین باشید. [اما] در پی قدرت و جستجوی ثروت و برای پیروزی بر ایشان، بر آنان ستم روا مدارید تا تسلیم فرمان خدا شوند و در خط طاعت در آیند.

خدای تعالی به حضرت شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله وحی کرد که صد هزار از قوم تو را هلاک می کنم؛ چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از نیکان ایشان را، شعیب علیه السلام عرض کرد:

پروردگارا! این گروه بدکاران به جای خود، اما نیکان را چرا؟ خدای تعالی خطاب فرمود: چون ایشان گنهکاران را به حال خود گذاشتند و آنان را از کار زشتشان باز نداشتند و به سبب خشم من خشمگین نشدند. (۲) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «فداست ندارد آن امتی که در میان آنها حق ضعیف از قوی بدون نگرانی و رنج باز ستانده نشود.» (۳) از ابو الحسن علیه السلام نقل شده است که فرمود: «یا باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و یا آن که بدهای شما بر شما گمارده می شوند، پس نیکان شما دعا می کنند و دعایشان مستجاب نمی گردد.» (۴) از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است: «وای بر گروهی که اطاعت خدا را در امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند.» (۵) از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «بد مردمانی هستند آن مردمی که امر به معروف و نهی از منکر را عیب می دانند.» (۶) از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است که حمد و ثنای خدا را به جا آورد و گفت: «باری کسانی که پیش از شما بودند، به سبب گناهانی که مرتکب می شدند و عالمان دینی و دانشمندان مسیحی آنان را نهی از منکر نکردند، هلاک شدند و چون در گناهان خود

ص: ۱۲۵

۱- (۳۱) شورا/۴۲.

۲- (۳۲) کافی، ج ۵، ص ۵۶.

۳- (۳۳) کافی، ج ۵، ص ۵۶.

۴- (۳۴) کافی، ج ۵، ص ۵۶.

۵- (۳۵) کافی، ج ۵، ص ۵۶.

۶- (۳۶) همان مأخذ، ص ۵۷، به شماره ۵.

پایدار ماندند و علمای دینی و دانشمندان آنان را از آن رفتار منع نکردند، عذابها بر ایشان فروریخت. بنا بر این شما امر به معروف و نهی از منکر کنید و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر هرگز اجل را نزدیک و روزی را قطع نمی کند، زیرا آنچه خداوند مقرر فرموده همچون قطره های باران از آسمان به زمین فرود می آید و به هر کسی به مقدار زیاد یا کم که خدا مقدر کرده است، می رسد، پس اگر به کسی از شما مصیبتی در خانواده یا مال و یا جانان رسید یا آن که از برادر مسلمانی درباره خانواده یا مال و یا جانان خشونت (۱) دیدید، نباید نسبت به او برآشفته شوید، زیرا که فرد مسلمان تا وقتی که مرتکب عمل پستی نشده از خیانت دور است؛ عملی که هرگاه بین مردم فاش شود شرم می کند و فرومایگان اصرار به نشر آنها دارند مانند قمار باز برنده ای که در نخستین موفقیت از تیربازیش انتظار جلب منفعت و دفع ضرر دارد، همچنین شخص مسلمانی که از خیانت دور است، از خدای تعالی یکی از دو نیکی را انتظار دارد؛ یا دعوت حق را لیبیک گوید که آنچه نزد خداست برای او بهتر است و یا روزی خدا را می خواهد برای این که دارای خانواده و ثروت شود و دیانت و شخصیت داشته باشد، زیرا مال و اولاد زراعت دنیا و عمل صالح زراعت آخرت است و گاهی خداوند هر دوی آنها را برای مردمانی فراهم می آورد. (۲) از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «خداوند دو فرشته به سوی مردم شهری فرستاد تا آن شهر را بر سر مردمش خراب کنند، وقتی که فرشتگان به آن شهر رسیدند، مردی را در حال دعا و تضرع دیدند، یکی از فرشتگان به رفیقش گفت: آیا این شخص را نمی بینی که دعا می کند؟ او گفت: می بینم، اما دستور پروردگارم اجرا می کنم. آن فرشته گفت: اما من دست به کاری نمی زنم بلکه نزد پروردگارم برمی گردم. و به درگاه خداوند بازگشت و عرض کرد: پروردگارا! من به آن شهر رسیدم و فلان بنده تو را دیدم که به درگاه تو دعا می کند و می نالد. خداوند فرمود: برو و دستوری را که داده بودم اجرا کن. زیرا او مردی است که هرگز چهره اش را به سبب معصیت من در هم نکشیده

ص: ۱۲۶

-
- ۱- (۳۷) در متن کلمه «جفوه» به معنای خشونت و تندی آمده است اما در مأخذ اصلی (ج ۵ کافی) «غفیره» آمده است که صحیح تر است و معنای جمله چنین می شود: در برادر مسلمانی مال و اولاد فراوانی دیدید، باعث حسد شما نسبت به او نشود.
- ۲- (۳۸) کافی، ج ۵، ص ۵۷، شماره ۶.

است.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که «مردی از قبیلهٔ خثعم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله، بالاترین چیز در اسلام چیست؟ فرمود: ایمان به خدا عرض کرد: پس از ایمان چیست؟ فرمود: صلۀ رحم، گفت: بعد از آن چیست؟ فرمود: امر به معروف و نهی از منکر، آن مرد پرسید: حال کدام عمل نزد خدا مبعوض تر است؟ فرمود:

شرک به خدا، عرض کرد: بعد از آن چیست؟ فرمود: قطع رحم، عرض کرد: بعد از قطع رحم، چیست؟ فرمود: امر به منکر و نهی از معروف.» (۲) از آن حضرت است که می گوید: «امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما امر فرمود تا با گنهکاران با چهرهٔ درهم کشیده برخورد کنیم.» (۳) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق از آفریده های خدایند؛ هر کس آنها را یاری کند، خداوند او را عزیز گرداند و هر که آنها را خوار کند، خداوند او را خوار سازد.» (۴) از آن حضرت نقل شده است «که هرگاه بر جمعی می گذشت که با هم در ستیز بودند، از آنها نمی گذشت مگر آن که سه مرتبه با صدای بلند می فرمود: از خدا بترسید.» (۵) از ابو الحسن الرضا علیه السلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: هرگاه ائمتنا امر به معروف و نهی از منکر را به یکدیگر واگذارند باید به خداوند اعلام جنگ کنند.» (۶) از امام صادق علیه السلام نقل شده است که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چگونه خواهید بود زمانی که زنان شما فاسد و جوانان شما فاسق شوند و امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ عرض شد: یا رسول الله، آیا چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود: آری، و بدتر از آن هم خواهد شد، چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف؟ گفتند: یا رسول الله، آیا چنین چیزی خواهد شد؟ فرمود: آری، و بدتر از آن هم خواهد شد،

ص: ۱۲۷

۱- (۳۹) همان مأخذ، ص ۵۸، شماره ۸.

۲- (۴۰) همان مأخذ، همان ص، شماره ۹.

۳- (۴۱) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۲) همان مأخذ، ص ۵۹.

۵- (۴۳) همان مأخذ، ص ۵۹.

۶- (۴۴) همان مأخذ، ص ۵۹.

چگونه خواهید بود وقتی که منکر را معروف و معروف را منکر ببینید.» (۱) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «همانا خداوند مؤمن ضعیف بی دین را دشمن می دارد، عرض شد: مؤمنی که بی دین باشد، چگونه مؤمن است؟ فرمود: آن که نهی از منکر نمی کند.» (۲) در کتاب تهذیب از امام صادق علیه السلام نقل شده است، به گروهی از یارانش فرمود: «بر من لازم است که بی گناهان شما را به جرم مبتلایان مؤاخذه کنم، چگونه بر من لازم نباشد در حالی که شما از زشتکاری کسی مطلع می شوید و بر او اعتراض نمی کنید، از او فاصله نمی گیرید و او را نمی آزارید تا آن عمل را ترک کند.» (۳) امیر المؤمنین علیه السلام در پایان گفتاری فرمود: «هر کس نهی از منکر را با قلب، دست و زبان ترک کند، مرده ای در بین زنده هاست.» (۴) غزالی این سخن امیر المؤمنین علیه السلام را در بخش آثار به حدیثی نسبت داده و در همان جا از علی علیه السلام نقل شده است (۵) که فرمود: «نخستین چیزی که باعث غلبه و پیروزی شما می شود؛ جهاد با دست، سپس جهاد با زبان و پس از آن جهاد با دلهاست» که اگر به دل هم امر به معروف و نهی از منکر نشود، آن دل واژگونه و زیر و رو خواهد شد.» (۶)

باب دوم: ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر

ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر

(۱) می گویم: چون سخنان غزالی در این باب بر اصول نادرست عامه از قبیل رأی استحسان، قیاس و استدلال به تشابهات که با یکدیگر متناقض و خود باعث سرگردانی و اشتباه بیشترند، مبتنی می باشد، از ذکر آنها صرف نظر می کنیم و خلاصه ای از آنچه را که از امامان معصومان علیهم السلام به ما رسیده است می آوریم بخشی از روایات ایشان را در

ص: ۱۲۸

۱- (۴۵) همان مأخذ، ص ۵۹.

۲- (۴۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۷) التهذیب، ج ۲، ص ۵۶.

۴- (۴۸) التهذیب، ج ۲، ص ۵۶.

۵- (۴۹) بخش آثار از همین کتاب؛ احیاء العلوم.

۶- (۵۰) این حدیث را آمدی در غرر الحکم نقل کرد، همان طوری که در مستدرک، ج ۲، ص ۳۶۱ آمده است.

تأیید و تثبیت مطلب نقل می کنیم، ان شاء الله.

با توفیق الهی می گوئیم: امر به واجب، واجب است و امر به مستحب، مستحب است و نهی از حرام، واجب ولی این وجوب و استحباب مخصوص گروه خاصی است و آن طور که غزالی تصوّر کرده، شامل یکایک مردم نمی شود بلکه با چهار شرط بر فرد ثابت می گردد:

۱- علم به واجب یا مستحب و یا حرام بودن امور، یعنی شناخت معروف یا منکر، به دور از شبهه بنا بر این در امور متشابه امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست.

۲- احتمال تأثیر بنا بر این اگر بداند یا احتمال قوی بدهد که اقدامش تأثیر ندارد، واجب و مستحب نیست، چون بی فایده است.

۳- شخص مخاطب امر به معروف و نهی از منکر، بر ادامه عمل خود اصرار داشته باشد اما اگر نشانه ای باشد که آن کار را ترک کرده است، تکلیف ساقط می شود، چون دیگر امر به معروف و نهی از منکر بیهوده است.

۴- مفسده ای در پی نداشته باشد. اما اگر احتمال ضرر برای خود یا فردی از مسلمانان را بدهد، تکلیف ساقط می شود؛ زیرا ضرر و اضرار در دین روا نیست. البته جست و جو جائز نیست، مانند گوش دادن برای شنیدن صدا و بو کشیدن و بررسی زیر لباس اشخاص و نظیر این ها. و هرگاه این شرایط جمع شد و شخص مطلع تنها بود امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب عینی می شود ولی اگر دو تن بودند و یکی امر یا نهی را آغاز کرد آن دیگری اگر گمان برد که همکاری او تأثیری در زود به نتیجه رسیدن و نفوذ انزجار دارد بر او نیز واجب است اگر نه واجب نیست؛ زیرا هدف به جای آوردن معروف و ترک منکر است. پس هرگاه آن دو با عمل یک فرد حاصل گردد تلاش دیگری بیهوده خواهد بود. و این است معنای قول کسانی که گفته اند: امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است ولی کسانی که می گویند این فریضه واجب عینی است آن کسی را در نظر دارند که واجد تمام شرایط باشد، بنا بر این مورد اختلاف تنها این است که با اقدام بی اثر اشخاص، تکلیف امر به معروف و نهی از منکر از افراد جامع شرایط ساقط است یا نه؟ از مولایمان امام صادق علیه السلام درباره امر به معروف و نهی از منکر سؤال شد، آیا بر تمام امت واجب است یا نه؟ فرمود: نه. پرسیدند: چرا واجب نیست؟ فرمود: این کار بر عهده شخص نیرومندی است که فرمانش را ببرند و معروف را از منکر باز شناسد، نه بر کسانی

که ناتوانند و خود هدایت نیافته اند و از روی ناآگاهی دیگران را از حق به سوی باطل می خوانند. و دلیل بر این مطلب سخن خدای تعالی است: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ... (۱)** این موضوع خاص است نه عام، چنان که خدای تعالی فرموده است: **وَمِنْ قَوْمٍ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (۲)** و فرمود امت موسی یا تمام قوم موسی در حالی که ایشان در آن روز امتهای مختلفی بودند. امت شامل یک فرد و بیشتر است. و همچنین خدای تعالی فرموده است: **إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ. (۳)** می فرماید: «ابراهیم مطیع فرمان خدای بود. اما بر شخص ناآگاهی که در ناتوانی بسر می برد و نیرو و پشتیبان و فرمانبری ندارد، حرجی نیست.» **(۴)** آنگاه درباره معنای این حدیث نبوی از آن حضرت پرسیدند: «بالا-ترین جهاد، سخن عادلانه ای است که در حضور رهبر ظالمی ابراز شود. فرمود: این مطلب بر آن اساس است که شخص پس از شناخت واقع او را امر می کند و او می پذیرد.» **(۵)** کلام امام علیه السلام است به این که وجوب امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد و بر کسی که آنها را نداشته باشد واجب نیست، در این حدیث سه شرط از شرایط را بیان کرده ولی اصرار بر منکر را شاید برای وضوح آن نگفته است.

در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است: «فقط و فقط مؤمن از امر به معروف و نهی از منکر پند می گیرد و جاهل از آن می آموزد ولی صاحب تازیانه و شمشیر، هرگز.» **(۶)** از آن حضرت نقل شده است: «هر که متعرض پادشاه ظالمی شود و گرفتاری پیدا کند، پاداشی برای آن نخواهد داشت و از نعمت صبر برخوردار نخواهد بود.» **(۷)** از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «سزاوار نیست برای مؤمن که خودش را خوار سازد. پرسیدند: چگونه خود را خوار می کند؟ فرمود: دست به کاری می زند که از

ص: ۱۳۰

۱- (۱) آل عمران/۱۰۴: باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر انجام دهند و آنها رستگارانند.

۲- (۲) اعراف/۱۵۹: و از قوم موسی گروهی به سوی حق هدایت می کنند و حاکم به حق و عدالتند.

۳- (۳) نحل/۱۲۱: همانا ابراهیم (به تنهایی) یک امت بود، مطیع فرمان خدا.

۴- (۴) کافی، ج ۵، ص ۵۹-۶۰.

۵- (۵) کافی، ج ۵، ص ۵۹-۶۰.

۶- (۶) همان مأخذ باب انکار المنکر بالقلب، ص ۶۰.

۷- (۷) همان مأخذ باب انکار المنکر بالقلب، ص ۶۰.

توان او بیرون است.» (۱) از آن حضرت است که فرمود: «خدای عزّ و جلّ تمام امور مؤمن را به او واگذار کرده است ولی به او اجازه نداده تا شخصیت والای خود را ذلیل کند. آیا نمی بیند که خدای تعالی در این باره می فرماید: وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ (۲) و سزاوار است که مؤمن عزیز باشد نه ذلیل.» (۳) وانگهی نهی از منکر مراتبی دارد که نخستین مرتبه آن انکار به دل است به این معنا که مرتکب را در دل به سبب ارتکاب گناه دشمن بدارد و آن فقط مشروط است به آگاهی نهی کننده و اصرار نهی شده نه دو شرط دیگر. سپس به اظهار ناراحتی که اگر ترک کرد کفایت می کند، اگر نه از او اعراض و دوری کند. و اگر نشد با زبان موعظه و مدارا و به ترتیبی آسان گیرانه او را باز بدارد و اگر بازداشتن جز با زدن و نظایر آن ممکن نگردد همان کار را بکند. و اگر نیاز به ایراد جرح باشد، خودداری از آن بهتر است. گفتگو درباره این موضوع کم فایده است، زیرا شخصی که دارای شرایط است مقتضای حال را بهتر می داند.

در حدیث آمده است: «پایین ترین درجه نهی از منکر آن است که با معصیت کاران با چهره درهم کشیده برخورد شود.» (۴) در حدیث دیگری آمده است: «همین قدر در عزّت مؤمن بس که هر گاه منکری را ببیند خداوند بداند که او در دل ناراضی است.» (۵) از امیر المؤمنین علیه السلام است که می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که کار [بدی] را ببیند و از آن آزرده خاطر شود، مانند کسی است که در آنجا نبوده و هر که در وقت انجام کاری نبوده ولی از آن خوشنود است مانند کسی است که حضور داشته است.» (۶)

ص: ۱۳۱

-
- ۱- (۸) همان مأخذ، ص ۶۴.
 - ۲- (۹) مناقون/۸: در حالی که عزّت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است.
 - ۳- (۱۰) کافی، ج ۵، ص ۶۴.
 - ۴- (۱۱) این حدیث را شیخ در تهذیب، ج ۲، ص ۵۷ از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است.
 - ۵- (۱۲) کافی، ج ۵، باب انکار المنکر بالقلب، ص ۶۰.
 - ۶- (۱۳) جعفریات با اسناد از جعفر بن محمد علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین از پیامبر صلی الله علیه و آله، به طوری که در مستدرک، ج ۲، ص ۳۶۱ آمده است. و ابو داود در ج ۲، ص ۴۳۸ آن را نقل کرده است.

این مقدار از اخبار، از زیاده‌گویی غزالی در این باب کفایت می‌کند، با توجه به این که اساس کار وی بر اصول عامه نهاده شده و در اکثر موارد به طور قطع حکم نمی‌کند و حال این که حکم، با اختلاف زمانها و حالات، تفاوت می‌کند و از طرفی مراتب مکروهاتی که غزالی بر حسب گمان به آن گرایش پیدا کرده قابل قبول باشند یا نباشند متفاوت است و این مطالب در جایی است که بتوان اجتهاد کرد. در حالی که هر کسی به کار خود بیناست.

غزالی از عمر روایت کرده است که وی از دیوار خانه مردی بالا رفت و آن مرد را در حالت ناپسندی دید و به او اعتراض کرد، او در جواب گفت: یا امیر المؤمنین! اگر من از یک جهت نافرمانی خدا را کرده‌ام، تو از سه جهت معصیت خدا را مرتکب شده‌ای. عمر پرسید: کدام است آن سه جهت؟ گفت: خدای تعالی فرمود: «تَجَسَّسْ نَكْنِید» تو تجسس کردی، و فرمود: «از در خانه‌ها وارد شوید» تو روی دیوار آمدی. و خداوند فرمود: «جز به خانه‌های خودتان - تا با اهل خانه انس نگرفته و سلام نداده‌اید - وارد نشوید» و تو سلام ندادی، عمر با شنیدن سخنان وی، او را وا گذاشت و با او شرط کرد که توبه کند.

می‌گوییم: صاحب خانه سزاوارتر بود که با عمر شرط کند که وی توبه نماید؛ زیرا عمر نسبت به او گناهان بیشتری مرتکب شده بود. بلکه آن مرد سزاوارتر به فرمانروایی بود چون از او داناتر بود و بیش از او گناهش را پنهان می‌داشت. در حالی که عمر یا جاهل بود و یا گستاخ بر انجام گناه. با وجود این‌ها، غزالی در فتوای خود به گفتار یا رفتار عمر استناد می‌کند و معتقد است که او پس از ابو بکر بالاترین صحابه است و این روایت را از او نقل می‌کند.

در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هر کس از هوای نفس خود، دوری نکند و از آفات و شهوات نفسانی خلاص نشود و شیطان را مغلوب نسازد و خود را در حمایت خدا و توحید قرار ندهد و در امان عصمت او نباشد، شایستگی امر به معروف و نهی از منکر را ندارد؛ زیرا تا کسی دارای این اوصاف نباشد، هر امری را اظهار بدارد، حجتی در مقابل او خواهد بود و مردم سودی از آن نخواهند برد.

خدای عزّ و جلّ فرماید: أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟ (۱) و به او گفته می‌شود: ای

ص: ۱۳۲

۱- (۱۳) بقره/۴۴: آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید، اما خودتان را فراموش می‌کنید.

خیانتکار! آیا از مردم چیزی را می خواهی که خود به خویشتن در آن باره خیانت کرده ای و نسبت به آن افسار گسسته ای؟ نقل شده است که ابو ثعلبه اسدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به این آیه پرسید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ (۱)، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر کن و بر مصیبتی که بر تو وارد شود، صبر کن. و هنگامی که بینی مردم از حرص و آزمندی اطاعت می کنند و هوای نفس را می پرستند و هر کس خود رأی و خود بین است، توبه فکر خود باش و کار مردم را رها کن.

کسی که امر به معروف می کند لازم است که حلال و حرام را بشناسد و خود را از آنچه به مردم امر و نهی می کند فارغ کرده باشد، خیر خواه مردم و مهربان و همراه با مردم باشد.

با لطف و بیان خویش آنها را دعوت کند، و با تفاوت میزان حوصله آنها آشنا باشد تا هر کس را در جایگاه خودش قرار دهد. مکر و فریب نفس و دامهای شیطان را بشناسد و در برابر آنچه می بیند شکیبیا باشد، با مردم مقابله به مثل نکند و از ایشان شکوه ننماید.

تعصب نورزد و به خاطر خودش درشتی نکند. نیتش خالص برای خدا باشد. از او یاری بطلبد و رضای او را بجوید، پس اگر با او مخالفت کردند و به او ستم روا داشتند، تحمل کند و اگر موافق بودند و سخن او را پذیرفتند، سپاسگزار باشد. کار خود را به خدا واگذارد و به عیب خود توجه نکند. «(۲) در تهذیب، باب مربوط به کسانی که جهاد بر ایشان واجب است، ضمن حدیثی طولانی که عبد الملک بن عمرو از آن حضرت نقل کرده است (۳). سخنی آمده که مؤید این مطلب و در این مورد مفید است - ان شاء الله تعالی -.

غزالی در درجات و مراتب ثواب می گوید: درجه سوم، نهی با موعظه و اندرز و ترساندن از خداست و این درباره کسی است که می تواند کاری را انجام دهد و می داند که آن کار بد است و یا درباره کسی است که با علم به بدی عملی، اصرار بر انجام آن دارد مانند کسی که بر باده گساری، یا ستمگری و یا بر غیبت مسلمانان و نظایر آنها

ص: ۱۳۳

۱- (۱۴) مائده/۱۰۵: ای کسانی که ایمان آورده اید مراقب خود باشید هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند، به شما زیانی نمی رساند.

۲- (۱۵) مصباح الشریعه، باب ۶۴.

۳- (۱۶) التّهذیب، ج ۲، ص ۴۶.

مداومت دارد که لازم است موعظه شود و او را از عذاب خدا بترسانند و اخباری را که متضمن وعده عذاب است بر او بخوانند و سرگذشت پیشینیان و عادت پرهیزکاران را برای او بگویند و تمام این ها از روی دلسوزی و مهربانی باشد، نه با درشتی و خشم، بلکه از سر دلسوزی بر او بنگرند. و گناهکاری او را یک مصیبت برای خودش بینند؛ زیرا مسلمانان مانند یک تن هستند. در اینجا آفت بزرگی وجود دارد که شایسته مراقبت است چون یک مهلکه است و آن این است که شخص عالم، در وقت معرفی خود را به سبب داشتن علم، عزیز و دیگران را به سبب نادانی، خوار و ذلیل می بیند و چه بسا در معرفتی خود به دلیل شرافت علم و دانش به خودنمایی و ابراز برتری بپردازد و به سبب پستی نادانی، طرف مقابل را خوار بشمارد که اگر انگیزه این باشد، این عمل زشت تر از عمل بدی است که به آن اعتراض می کند و مثل چنین کسی، مثل آن است که دیگری را از آتش نجات می دهد و خود در آتش می سوزد که نشان نهایت نادانی و لغزشی بزرگ و غائله ای هولناک است و این از فریب شیطان ناشی می شود که هر آدمی ممکن است به ریسمان او بیاویزد جز کسی که خداوند او را به عیبهای خودش آشنا سازد و چشم بصیرتش را به نور هدایت خویش بگشاید؛ زیرا تحقق دو نوع سلطه بر دیگران موجب حصول لذت بزرگی برای نفس آدمی است:

یکی تسلط بر عموم به وسیله علم و دیگری تسلط بر عموم به واسطه قدرت بازگشت هر دو این ها به خودنمایی و جاه طلبی است و این خود خواسته باطنی است که آدمی را به شرک خفی می کشاند. البته این حالت دارای ملاک و معیاری است که لازم است شخص مراقب، بدان وسیله خودش را بیازماید. و آن معیار این است که بازداشتن خویشتن از گناه و خودداری از مراقبت از دیگران نزد وی محبوب تر است یا پرداختن به مراقبت دیگران؛ پس اگر مراقبت نفس بر او دشوار و سنگین است در حالی که دوست دارد، به جای مراقبت از دیگران به خود بسنده کند و مراقبت نفس نماید، در این صورت انگیزه اش همان دین است و اگر پند گرفتن آن گنهکار از موعظه وی و باز ایستادنش به سبب نهی وی، محبوب تر است از پند گرفتن او از پند دیگران، بدانند که پیرو هوای نفس است و از این راه مراقبت می خواهد جاه طلبی خودش را ابراز بدارد! پس باید از خدا بترسد و نخست مراقبت نفس کند، در این حال است که به او می گویند: به حضرت عیسی علیه السلام گفته شد، ای پسر مریم نخست خود را موعظه کن اگر پند گرفتی، دیگران را

موعظه کن، اگر نه از من شرم کن.

به داود طائی گفتند: آیا دیده ای، مردی بر این امیران وارد شود و آنها را امر به معروف و نهی از منکر کند؟ گفت: من بر چنین کسی بیم تازیانه دارم. گفتند: اگر تاب تازیانه را داشته باشد؟ گفت: بر او بیم شمشیر دارم، گفتند: اگر بتواند آن را تحمل کند؟ گفت: از بیماری مزمن خودخواهی بر او بیم دارم. و من می گویم: بلکه به دلیل سرپیچی اش از دستور خدای سبحان، من بیم آتش دوزخ را برای او دارم؛ زیرا که خدای تعالی فرموده است: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱)**، سخن به طور کامل در این باره قبلاً گفته شده است.

غزالی گوید:

باب سوم: در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد

در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد

(۱) ما به بخشی از آنها می کنیم.

تا از روی آنها به موارد مشابه استدلال کنند؛ زیرا هدف، حصر و بررسی آنها نیست.

می گویم: غزالی در این باب، منکرات مساجد و پس از آن، منکرات بازارها، سپس منکرات خیابانها و آنگاه منکرات همگانی را نام برده است امّا ما نیازی به ذکر این منکرات نمی بینیم، زیرا از نظر ما روا نیست کسی که جاهل به معروف است، دیگران را نهی از منکر کند و تنها بر کسی واجب است که عارف توانا بوده سخنش مقبول و جامع شرائط لازم باشد و کسی که دارای این اوصاف است نیازی ندارد تا ما منکر را برای او تعریف کنیم، علاوه بر آن تمام گفته های غزالی به اصل صحیحی مستند نیست بلکه برخی از آنها بر اساس اصول نادرست و نظرات بی پایه وی نهاده شده است، بنا بر این لازم است که ما این باب را پایان دهیم.

غزالی گوید:

ص: ۱۳۵

باب چهارم: امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان

امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان

(۱) مراتب امر به معروف را بیان کردیم و گفتیم که مرتبه اولش، تعریف و دوش موعظه و مرتبه سوم تندی و خشونت و مرتبه چهارم آن جلوگیری با زور و جبر و وادار کردن بر حق و صواب به وسیله زدن و مجازات است. در مورد پادشاهان از تمام آن مراتب دو مرتبه اول یعنی تعریف و موعظه جائز است. اما جلوگیری از اعمال پادشاه از روی قهر، برای افراد رعیت امکان ندارد، زیرا باعث آشوب و بلوا می شود و پیامد آن به مراتب بدتر از آن منکر خواهد بود. اما تندی در گفتار، مثل گفتن «ای ستمگر» «ای که از خدا نمی ترسی» و نظایر آن، اگر باعث به وجود آمدن آشوبی می گردد که از خود او تجاوز کرده و به دیگران هم برسد، جائز نیست ولی اگر جز بر خویشتن بیمی ندارد، جائز بلکه مستحب است؛ زیرا روش پیشینیان چنین بوده که خود را در معرض خطر قرار دهند و به طور آشکار نهی از منکر کنند بدون اعتنا به ریخته شدن خونشان و ابتلای به انواع شکنجه ها برای آن که می دانستند این، خود شهادت در راه خداست.

می گویم: از قرآن و اخبار اهل بیت علیهم السّلام مستفاد می شود که این عمل روا نیست و امامان از این که مؤمن خود را خوار سازد و در معرض شکنجه های طاقت فرسا قرار دهد، نهی فرموده اند. و درستی اخباری که غزالی آورده است ثابت نشده و آنچه ثابت شده نیز چنانکه گذشت، قابل توجیه است.

غزالی گوید:

امّا روش موعظه و امر به معروف و نهی از منکر، به شاهان که از دانشمندان گذشته نقل شده است، بخشی از آن را در باب ورود بر سلاطین از کتاب حلال و حرام آوردیم و اینک به داستانهای اکتفا می کنیم که از روی آنها روش موعظه و نهی از منکر پادشاهان را می توان دانست.

می گویم: آنچه غزالی از حکایات نقل کرده است، تنها در مورد برخورد گمراهان با ستمگران، به منظور کسب مقام والاتر و مقبولیت در نزد توده مردم است. اینان به سبب علاقه نفسانی و کشش قلبی که داشته اند و بعضی از ایشان نیز به دلیل سفاهت و حماقتشان و با علم به این که موعظه و نهی از منکر در بازداشتن آن ظالم هیچ تأثیری

ندارد جز آن که باعث نابودی خودشان می شود، و با این تصور که از این طریق به مقام شهادت دست می یابند، خویشتن را در معرض هلاکت و نهی خدای سبحان قرار می دادند.

پس فایده ای در ایراد امثال این حکایات نیست. علاوه بر آن که حکم این نوع برخوردها با اختلاف زمانها و حالات و اشخاص، تفاوت می کند. از این رو ما به یک داستان از آنچه غزالی نقل کرده، اکتفا می کنیم که مربوط به چنان کسان نیست و این داستان همان است که از ابن مهاجر نقل کرده و می گوید: امیر المؤمنین منصور وارد مکه شد و در دار الندوه فرود آمد. او آخر شبها از دار الندوه به قصد طواف بیرون می شد و طواف می کرد و نماز می گزارد بدون این که کسی بفهمد و چون فجر طلوع می کرد به دار الندوه باز می گشت و مؤذنان می آمدند و به او سلام می دادند. آنگاه اقامه نماز اعلام می شد و او بیرون می آمد و با مردم نماز می خواند. شبی در وقت سحر بیرون رفت و در آن میان که مشغول طواف بود ناگاه صدای مردی را از نزد ملتزم شنید که می گفت: بار خدایا به تو شکایت می کنم از ظهور ظلم و فساد در روی زمین و از ستم و طمعی که بین حق و حق دار جدایی انداخته است، منصور با عجله نزدیک شد حرفهای او را خوب شنید سپس برگشت و در گوشه ای از مسجد الحرام نشست، به دنبال آن مرد فرستاد و او را طلبید. قاصد نزد وی آمد و گفت: امیر المؤمنین را دریاب! آن مرد دو رکعت نماز خواند و رکن را بوسید و همراه فرستاده منصور آمد و سلام داد. منصور رو به او کرد و گفت: این چه حرفی بود که از تو شنیدم، می گفتی: جور و فساد روی زمین پیدا شده و ظلم و طمع بین حق و حق دار جدایی انداخته است؟! به خدا سوگند که این سخنان تو گوشهای مرا به درد آورد و مرا نگران و ناراحت کرد. گفت: یا امیر المؤمنین! اگر مرا امان دهی، از ریشه و اساس امور شما را مطلع خواهم کرد، اگر نه به امور مربوط به خودم اکتفا می کنم، زیرا آنها مهمترند. منصور گفت: تو بر جانت در امانی. آن مرد گفت: آن کسی را که طمع فرا گرفته تا جایی که بین او و بین حق و اصلاح مظاهر ظلم و فساد در روی زمین جدایی انداخته است، تو هستی. منصور گفت: وای بر تو، چگونه مرا طمع گرفته؟ در حالی که زر و سیم و ترش و شیرین در اختیار من است. گفت: یا امیر المؤمنین، آیا کسی را به قدر تو طمع گرفته است در حالی که خداوند تو را نگهبان جان و مال مسلمانان قرار داده و تو از امور ایشان غافل و سرگرم جمع آوری اموال آنانی و بین خود و مردم موانعی از گچ و

آجر و درهای آهنی و دربانهای مسلح قرار داده ای و خود را در آن میان زندانی کرده ای و کارگزارانت برای جمع آوری مالیات گسیل داشته ای، وزیران و ندیمان ستمگری برای خود گرفته ای که اگر چیزی را فراموش کنی به خاطر تو نمی آورند و اگر بخواهی کار نیکی انجام دهی، یاری ات نمی کنند و آنان را با اموال و چهارپایان و سلاح تقویت کرده ای تا بر مردم ستم کنند و دستور داده ای که از مردم جز فلانی و فلانی، کسی حق ندارد به محضر تو وارد شود و اجازه نداده ای که ستمدیده و دردمندی و یا گرسنه و برهنه و ناتوان و فقیری بر تو وارد شود، در حالی که همه کس در این بیت المال حق دارد. و چون این افرادی که تو برای خود برگزیده و آنان را بر رعیت مقدم داشته ای و به ایشان دستور داده ای که مانع مال اندوزی تو و سبب انفاق اموال به مردم نشوند و تو را به سبب چنین رفتاری سرزنش نکنند و نگویند: این شخص به خدا خیانت کرده پس چرا ما به او خیانت نکنیم در حالی که او در اختیار ماست. پس آنها فرمان تو را بر این اساس می برند که جز آنچه را که آنها مایلند از امور مردم، به تو نرسد و هیچ کارگزاری بر خلاف دستور آنها کار نکند مگر این که وی را از مقامش تنزل دهند و قدر او را نزد تو کوچک کنند و چون این اعمال از طرف تو و ایشان در بین مردم منتشر شود، مردم آنها را بزرگ می شمردند و از ایشان می ترسند و به همین دلیل اولین کاری که انجام می دهند، آن است که به ایشان هدایایی می دهند تا در ستم کردن به رعیت از آنها پشتیبانی کنند و آنگاه رعایای صاحب قدرت و ثروتمند این کار را می کنند تا دستشان در ظلم و ستم به زیر دستان خود باز باشد و به این ترتیب سرزمین خدا پر از ظلم و فساد شده، و این گروه در سلطنت شریک تو گشته اند در حالی که تو غافل و اگر ستمدیده ای بخواهد نزد تو بیاید همانها مانع از ورود وی به نزد تو می شوند و اگر بخواهد موقعی که تو تنهایی شکوائیه ای به تو بدهد، این را نیز منع کرده ای و شخص دیگری را گمارده ای تا ببیند مردم چه شکایتی دارند! و اگر مردی خود را به ندیمان تو رساند، آنها از وی می خواهند تا شکایت خود را به تو ندهد و اگر کسی که از او شکایت شده دارای حرمت و شخصیتی باشد، هیبت او مانع انجام مقصود خواهد شد و ناگزیر فرد ستمدیده پیوسته نزد وی می رود و دست به دامن او می شود و شکوه می کند و کمک می طلبد و او رد می کند و دلیلی می تراشد، و اگر بکوشد و پافشاری نماید، بیرونش کنند و در همان حال تو ظاهر شوی و در حضور تو فریاد برآورد، چنان او را خواهند زد که عبرت دیگر کسان گردد،

در حالی که تو خود ناظری ولی مانع نمی شوی و بر ایشان اعتراض نمی کنی. پس یا امیر المؤمنین! با این حال چگونه اسلام و مسلمانی باقی بماند؟ بنی امیه پیش از شما بودند و از عربها مظلومی نبود که شکایت نزد ایشان ببرد مگر آن که به حَقش می رسید.

هر گاه مردی از دورترین نقاط می آمد و خود را به درگاه ایشان می رساند و فریاد بر می آورد: ای مسلمانان! آنها توجّه می کردند و می پرسیدند: چه شده است؟ و شکوائیه او را به حکام خود می رساندند و انتقام او را می گرفتند! (۱) یا امیر المؤمنین! من مسافرتهایی به کشور چین داشتم، در یکی از سفرهایم که رفته بودم، آنجا، پادشاهی داشت که قوّه شنوایی اش را از دست داده بود. دیدم سخت گریه می کند و وزیرانش او را دلداری می دادند و می گفتند: چشمانت گریان مباد! چرا گریه می کنی؟ گفت: من برای از دست دادن شنوایی ام نمی گریم بلکه به آن علت گریه می کنم که مبادا مظلومی در پیشگاه من دادخواهی کند و من صدای او را نشنوم. سپس گفت: بدانید اگر گوشم را از دست داده ام، چشمم که کور نیست بین مردم جار بکشید که کسی حق ندارد لباس سرخ بپوشد مگر آن که بر او ظلم شده باشد. آنگاه صبح و عصر بر مرکبی سوار می شد تا شاید مظلومی را ببیند و برای او دادخواهی کند. ای امیر المؤمنین، این پادشاه گرچه مشرک به خدا بوده است ولی به مشرکین این قدر محبت داشت و به بقای سلطنتش علاقه مند بود. اما تو که به خدا ایمان داری و پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی نباید به مسلمانان علاقه مند و مهربان باشی؟ تو مال جمع نمی کنی مگر برای یکی از این سه مقصود: اگر بگویی برای پسر جمع آوری می کنم، خداوند طفل خردسال را برای تو عبرت قرار داده است، وقتی که از شکم مادر متولد می شود هیچ مالی در روی زمین از آن او نیست، زیرا هیچ مال و ثروتی

ص: ۱۳۹

۱- (۱۸) به این که این داستان از اصل درست است یا نادرست، کاری نداریم ولی به شهادت تاریخ در دستگاه بنی امیه و بنی مروان، جز در مدّت خلافت عمر بن عبد العزیز اثری از عدالت و توجه به شکایت مظلوم نبوده است. بنا بر این، این بخش از داستان احتمالاً به همان زمان محدود از خلافت عمر بن عبد العزیز نظر دارد، ضمناً تمام این داستان بجز این قسمت و اختلاف جزئی دیگر در مجموعه ورام، ج ۲، ص ۵۷۹-۵۷۷ ترجمه این جانب آمده است، ولی قسمت پایانی داستان که دوباره منصور کسی را به دنبال او فرستاد و او نیامد و دعایی را برای نجات فرستاده منصور از ظلم وی به او آموخت و بعد منصور گفت: او ممکن است خضر علیه السلام باشد، کلاً در مجموعه ورام نیامده است. باید توجه داشت که تسلط شیطان بر امثال منصور افزونتر از آن بود که نصایح اوزاعی و یا دیگران در او اثر کند؛ زیرا او از هیچ جنایتی فروگذار نکرد، بخصوص در قتل مظلومان از آل رسول صلی الله علیه و آله که روی تاریخ را سیاه کرد. -م.

نیست مگر دست آزمندی روی آن است، اما همواره لطف خداوند شامل حال این کودک می گردد تا بزرگ می شود و مردم او را بزرگ می شمارند. و این تو نیستی که به او عطا می کنی بلکه خداست که به هر که خواهد عطا می کند. و اگر بگویی که مال را جمع می کنم تا بدان وسیله پایه های حکومت را محکم کنم. خداوند پیشینیان را عبرت تو قرار داده است که اندوخته زر و سیم و سربازان و سلاح و مرکبها، ایشان را بی نیاز نساخت و تو و دیگر فرزندان پدرت را، مال و ملک اندک و ناتوانی، زیانی نرساند تا آنچه خدا خواسته بود انجام گرفت. و اگر بگویی مال را برای رسیدن به مقامی والاتر از مقام فعلی خود جمع آوری می کنی، بدان که یا امیر المؤمنین، هیچ مقامی بالاتر از مقام فعلی تو نیست مگر آن مقامی که با عمل صالح به دست می آید. آیا تو کسی را که نافرمانی کرده است به بدتر از کشتن مجازات می کنی؟ گفت: نه. گفت: پس چه می کنی با سلطنتی که خداوند آن را به تو عطا کرده است و با پادشاهی دنیا که هم اکنون در اختیار داری در حالی که خدای تعالی کسانی را که نافرمانی او را کنند، مجازات به قتل نمی کند بلکه با خلود در عذاب آتش دوزخ کیفر می کند و او خدایی است که از عقیده قلبی و باطن اعضا و جوارح تو آگاه است پس جواب خدا را چه می دهی؟ وقتی که پادشاه حق مبین، سلطنت دنیا را از دست تو بگیرد و تو را به پای حساب بخواند. آیا از آنچه در اختیار داری یعنی چیزهایی که از ملک دنیا سخت به آنها علاقه مندی در پیشگاه خدا تو را بی نیاز می گرداند؟ پس منصور به سختی گریست، حتی نالید و فغان برآورد و گفت: کاش خدا مرا نیافریده بود و من نبودم! سپس گفت: چه چاره ای دارم در این امانتی که به من سپرده اند در حالی که از مردم جز جنایت نمی بینم؟ گفت: ای امیر المؤمنین! بر تو باد پیروی کردن از رهبران و راهنمایان برجسته گفت: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: دانشمندان. منصور گفت: به دنبال آنها رفتم ولی آنان از من فرار کردند. گفت: آنها از تو فرار کرده اند تا مباد آنها را به راه و روش خود واداری، آنان از کار گزارانت بیمناک بوده اند. تو در خانه ات را بگشا و دربانانت را کم کن و انتقام مظلوم را از ظالم بستان و راه ظالم را ببند و اموال حلال و پاک را در اختیار بگیر و آنها را به عدالت و حق تقسیم کن، من ضمانت می کنم آنهایی که از تو فرار کرده اند نزد تو بیایند و در راه خیر و صلاح تو و رعیت یاری ات دهند. منصور گفت: خدایا، مرا موفق بدار تا آنچه را که این مرد گفت به کار بندم.

مؤذنان آمدند بر او سلام دادند و نماز پیا شد، منصور از خانه بیرون آمد و با مردم نماز گزارد. سپس به پاسدارش گفت: آن مرد را بیاور که اگر نیاوری گردنت را می زخم و بر او سخت خشم گرفت که مبادا پیدا نشود! آن پاسدار در پی آن مرد بیرون شد، همین طور که می گشت ناگهان دید در گوشه ای نماز می خواند. نشست تا نمازش را تمام کرد، آنگاه گفت: ای مرد، آیا از خدا نمی ترسی؟ گفت: چرا می ترسم. گفت: آیا منصور را نمی شناسی؟ گفت: چرا می شناسم. گفت: پس با هم نزد امیر برویم که او سوگند یاد کرده است اگر تو را نزد او نبرم مرا بکشد. گفت: رفتن من نزد او غیر ممکن است. فرستاده منصور گفت: مرا می کشد. گفت: نه، تو را نمی کشد. پرسید: چگونه؟ گفت: خواندن می دانی؟ جواب داد: خیر. پس آن مرد از داخل توشه دانی که همراه داشت، کاغذ سفیدی درآورد که در آن چیزی نوشته شده بود، رو به فرستاده منصور کرد و گفت: این را بگیر و داخل جامه ات بگذار که دعای فرج است. پرسید: دعای فرج چیست؟ گفت:

نصیب کسی نمی شود مگر شهیدان. فرستاده منصور گفت: خدا تو را بیامرزد، تو به من احسان کردی اگر صلاح می دانی بگو ببینم این دعا چیست و چه فضیلتی دارد؟ گفت:

هر که صبح و شام آن را بخواند، گناهانش بریزد و همیشه شادمان باشد و خطاهایش از بین برود و دعایش مستجاب گردد و روزی اش فراخ شود و به آرزویش برسد و بر دشمنش پیروز گردد و در نزد خدا از جمله صدیقان به حساب آید و شهید از دنیا برود.

دعا این است:

اللهم كما لطفت في عظمتك دون اللطفاء، و علوت بعظمتك على العظماء و علمت ما تحت ارضك كعلمك بما فوق عرشك و كانت وساوس الصدور كالعلاقيه عندك، و علانيه القول كالسر في علمك و انقاد كل شيء لعظمتك، و خضع كل ذي سلطان لسلطانك، و صار امر الدنيا و الآخرة كله لك و بيدك، اجعل لي من كل هم امسيت فيه فرجا و مخرجا، اللهم ان عفوك عن ذنوبي و تجاوزك عن خطيئتي و سترك على قبيح عملي اطمعني ان اسالك ما لا استوجه مما قصرت فيه، ادعوك آمنا، و اسالك مستأنسا، و انك المحسن الي و اني المسيء الي نفسي فيما بيني و بينك، تتودد الي و اتبغض اليك [بالمعاصي]، لكن الثقة بك حملتني على الجرأه عليك، فعد بفضلك و احسانك علي انك انت التواب الرحيم.

فرستاده منصور می گوید: آن را گرفتم و داخل جامه ام نهادم و آنگاه هیچ گرفتاری جز

امیر المؤمنین نداشتیم، به نزد او وارد شدم و سلام دادم، سرش را بلند کرد و نگاهی به من کرد، لبخندی زد و گفت: وای بر تو، خوب جادو می کنی؟ گفتم: نه به خدا قسم یا امیر المؤمنین! سپس داستان خودم را با آن پیرمرد نقل کردم، گفت: آن ورقه ای را که به تو داد، بده ببینم، ورقه را دادم، نگاهی به آن انداخت و بعد شروع به گریه کرد و گفت: تو نجات یافتی و دستور داد از روی آن نوشتند و به من ده هزار درهم داد و پرسید: آیا او را می شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: ممکن است، خضر علیه السلام باشد.

این بود آخرین سخن در باب امر به معروف و نهی از منکر از کتاب *محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء*، و به دنبال آن، اگر خدا بخواهد، بخش اخلاق نبوت خواهد آمد.

الحمد لله اولا و آخرا.

ص: ۱۴۲

(۱) این باب نهم از بخش عادات کتاب محجّه الیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که همه چیز را آفرید و آفرینش هر چیز را نیکو و منظم ساخت و پیامبر محمد صلی الله علیه و آله را به بهترین ادب، مؤدب کرد و اوصاف و اخلاق او را پاک و پاکیزه قرار داد. سپس او را برگزیده حبیب خود گردانید و هر که را خواست تهذیب کند، توفیق پیروی از آن حضرت را به او داد و هر که را اراده فرمود تا محبوب خود گرداند، وادار بر خو گرفتن به اخلاق او کرد.

باری آداب ظاهری بیانگر آداب باطن و حرکات اعضا و جوارح ثمره اندیشه هایی است که در دل می گذرد و اعمال، نتیجه اخلاق است و آداب و رفتار آدمی تراوش معارف و رازهای نهفته قلبی، ریشه و سرچشمه اعمال اوست. و انوار باطن است که بر ظاهرها می تابد. بنابراین لازم است باطن زینت داده و آراسته شود تا بدیها و زشتیهای درون به نیکیها تبدیل گردد. هر که دلش خاشع نباشد، اعضا و جوارحش خاشع نگردد و هر کس دلش مشکات انوار الهی نگردد، زیبایی آداب نبوی بر ظاهرش هویدا نشود.

تصمیم داشتیم که بخش عادات این کتاب را با قسمت مربوط به جامع آداب معیشت پایان دهم تا برای طالبان و علاقه مندان استخراج این آداب از میان همه بخشهای کتاب دشوار نگردد، بعد دیدم که هر بخشی از مباحث مربوط به عادات قسمتی از آداب را

آورده است، تکرار و اعاده آنها بر من سنگین آمد، زیرا تکرار و اعاده آنها سنگین است.

در حالی که نفوس بر اساس فطرت مبتنی بر تکرار مکررات است، از این رو مصلحت دیدم که در این بخش بر ذکر آداب و اخلاقی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله با اسناد رسیده است، بسنده کنم و تمام آنها را با حذف سند فصل بفصل ادامه دهم تا اینکه در این بخش علاوه بر جمع آداب، تجدید و تأکید ایمان نیز با مشاهده اخلاق کریمه آن حضرت فراهم آمده باشد، اخلاقی که به طور قطع هر کدام به تنهایی گواهی می دهد که آن بزرگوار گرامی ترین خلق خدا و در رتبه و منزلت از همه بالاتر و بزرگتر است، تا چه رسد به مجموع آنها؟ آنگاه علاوه بر اخلاق آن بزرگوار، بیان سیما و خلقت آن حضرت را نیز افزودم. و سپس معجزاتی را که در اخبار صحیح رسیده است ذکر کردم تا بدان وسیله پرده از روی مکارم اخلاق و خصایص والایش به یک سو رود و از گوش منکران نبوتش، درد مزمن ناشنوایی زدوده گردد. البته توفیق پیروی از سرور رسولان در حالات و اخلاق و سایر امور دینی به دست خداست، زیرا او راهنمای حیرت زدگان و پاسخگوی دعای درماندگان است.

باید در این نخستین بخش، ادب آموزی خداوند را به آن حضرت، به وسیله قرآن، بیان و سپس مجموعه ای از خلق و خوی نیکویش را ذکر کنیم و بعد بخشی از آداب و اخلاق آن حضرت را بیاوریم و پس از آن به بیان تکلم و لبخندش پردازیم و آنگاه آداب و اخلاق غذا خوردنش و بعد آداب و اخلاقش در لباس پوشیدن و سپس گذشت با وجود قدرت و چشم پوشی از آنچه باعث ناراحتی آن حضرت می شد و سخاوت و بخشندگی و شجاعت و شهامتش و تواضع و فروتنی اش را بازگو کنیم و سرانجام به توصیف سیما و شمایلش و بیان مجموعه معجزات و آیاتش پردازیم.

می گویم: من فصل دیگری- پس از توصیف سیما و شمایلش- در بیان سیما و خلق و خو و سیره آن بزرگوار با هم نشینان خود به روایت امام حسن و امام حسین علیهما السلام می افزایم و در نتیجه این باب شامل چهارده فصل می گردد.

غزالی گوید:

در بیان ادب آموزی خداوند، برگزیده و حبیبش محمد صلی الله علیه و آله را به وسیله قرآن

(۱) پیامبر در پیشگاه خدای تعالی بسیار فروتن و متواضع بود و همواره از درگاه حق

تعالی درخواست داشت که او را به آداب نیکو و اخلاق پسندیده بیاراید، از این رو در دعایش چنین می گفت:

«اللَّهُمَّ حَسِّنْ خَلْقِي وَ خَلْقِي» (۱) و می گفت: «اللَّهُمَّ جَنِّبْنِي مَنَكَرَاتِ الْأَخْلَاقِ» (۲) خدای تعالی نیز دعای آن حضرت را مستجاب کرد، و در وفای به وعده ای که فرموده و گفته است: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (۳) قرآن را بر او نازل کرد و بدان وسیله او را ادب آموخت.

پس معیار خلق و خوی آن حضرت، قرآن است.

سعد بن هشام گوید: بر عایشه وارد شدم و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم. گفت:

مگر قرآن را نمی خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: خلق رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن است. (۴) خداوند آن حضرت را به وسیله قرآن ادب آموخت همانند این آیات:

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (۵) و قول خدای تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ... (۶)

و قول خدای تعالی: وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ. (۷)

و قول خدای تعالی: وَ اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. (۸)

و قول خدای تعالی: لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. (۹)

و قول خدای تعالی: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. (۱۰)

ص: ۱۴۵

۱- (۱) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۲، ص ۴۰۳ از قول ابن مسعود و ابن حبان نیز از وی روایت کرده است.

۲- (۲) این حدیث را ترمذی و حاکم در ج ۱، ص ۵۳۲ کتاب خود با همان عبارت نقل کرده است.

۳- (۳) مؤمن / ۶۰: مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم.

۴- (۴) این حدیث را ابن سعد در طبقات، ج ۱ (بخش ۲)، ص ۸۹ و ابن شیبیه، عبد بن حمید، مسلم، ابن منذر، حاکم و ابن مردویه - چنانکه در الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۰ آمده - نقل کرده اند.

۵- (۵) اعراف / ۱۹۹: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان رو بگردان.

۶- (۶) نحل / ۹۰: خداوند به عدل و احسان... فرمان می دهد.

۷- (۷) نحل / ۱۲۷: صبر کن و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد.

۸- (۸) لقمان / ۱۷: تو در برابر مصائبی که به تو می رسد با استقامت و شکیبایی باش که این از کارهای مهم و اساسی است.

۹- (۹) شوری / ۴۳: کسانی که شکیبایی و عفو کنند، به راستی این از کارهای پرارزش است.

۱۰- (۱۰) مائده / ۱۳: از آنها در گذر و صرف نظر کن که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

و قول خدای تعالی: وَ يُعْفُوا وَ لِيُصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ... (۱)

و قول خدای تعالی: اِدْفَعْ بِأَيْتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ. (۲)

و به وسیله این قول خدای تعالی: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ. (۳)

و با این قول خدای تعالی: اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا. (۴)

و چون روز جنگ احد دندان پیشین پیامبر صلی الله علیه و آله شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد، آن حضرت خونها را پاک می کرد و می گفت: «چگونه چنین جمعیتی رستگار خواهند شد که چهره پیامبرشان را با خون رنگین کردند در حالی که وی ایشان را به سوی پروردگارشان دعوت می کرد؛ پس خداوند این آیه را برای تأدیب آن حضرت نازل کرد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ... (۵)؛ و امثال این تأدیب در قرآن بی حد و حصر آمده است، و مقصود نخستین از تأدیب و تهذیب، وجود مقدس آن حضرت است و بعد از او، نور بر همه خلائق می تابد؛ زیرا او به وسیله قرآن و مردم به وسیله او تأدیب شده اند، از این رو فرموده است: «برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را به کمال و تمام برسانم.» (۶) آنگاه مردم را به اخلاق نیکو ترغیب فرمود. و چون ما آن مکارم اخلاقی را در بخش ریاضت نفس و تهذیب خلق نقل کردیم دوباره تکرار نمی کنیم. سپس هنگامی که خداوند خلق شریف آن حضرت را کامل ساخت، او را ثنا گفت و فرمود: «وَ إِنَّكَ لَعَلَى

ص: ۱۴۶

۱- (۱۱) نور/۲۲: آنها باید عفو کنند و صرف نظر نمایند، آیا دوست نمی دارید خداوند شما را ببخشد؟

۲- (۱۲) فضلت/۳۴: بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت تو همچون دوستان صمیمی و گرم شوند.

۳- (۱۳) آل عمران/۱۳۴: خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند.

۴- (۱۴) حجرات/۱۲: ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمانها پرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکنید.

۵- (۱۵) آل عمران/۱۲۸: هیچ گونه اختیاری (درباره سرنوشت کافران یا مؤمنان فراری از جنگ) برای تو نیست... اما خبر را بخاری در ج ۵ ص ۱۲۷، ابن ابی شیبیه، احمد، عبد بن حمید، مسلم، ترمذی، نسائی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و نخاس در ناسخ خود و بیهقی در الدلائل از قول انس- به طوری که در درّ المنثور ج ۲ ص ۷۰ آمده- نقل کرده اند.

۶- (۱۶) این حدیث را بزار در مسند خود- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۵ آمده- با سند معتبری نقل کرده است.

خُلُقٍ عَظِيمٍ» (۱) به لطف گسترده خداوند سبحان بنگر که تا چه حد بلند مرتبه و بزرگ نعمت است، در حالی که به پیامبرش مرحمت فرموده و به او اخلاق کامل ارزانی داشته است، او را ثنا گفته گرچه اوست که پیامبر را به خلق کریم آراسته اما این را به او نسبت داده می گوید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» خداوند خلق را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان کرده و سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله خلق را چنین بیان می کند: «خداوند مکارم اخلاق را دوست دارد و رذایل اخلاقی را دشمن می دارد.» (۲) از علی علیه السلام نقل شده است: «شگفتا از مرد مسلمانی که برادر مسلمانش برای حاجتی نزد او می آید ولی او خود را شایسته کار خیر نمی بیند، در صورتی که اگر او امید ثواب ندارد و از عذاب و مجازات نیز نمی هراسد، شایسته است که به سوی مکارم اخلاق بشتابد، زیرا مکارم اخلاق هدایت کننده به سوی راه نجات است. مردی عرض کرد: آیا شما خود این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ای؟ فرمود: آری، چیزی بهتر از آن را هم شنیده ام: وقتی که اسیران قبیله طی را آوردند، دخترکی میان اسیران بود، عرض کرد: یا محمّد! اگر مصلحت بدانی، مرا از قید اسارت آزاد فرما تا مورد ملامت مردم عرب واقع نشوم؛ زیرا من دختر بزرگ قوم خود هستم، پدرم از کسانی که حمایتشان لازم بود، حمایت می کرد و افراد گرفتار و دربند را آزاد می ساخت، گرسنه را سیر و به او اطعام می کرد و با صدای بلند سلام می نمود و دست حاجتمندی را هرگز ردّ نمی کرد، من دختر حاتم طایی هستم پیامبر صلی الله علیه و آله-پس از شنیدن سخنان او-فرمود: ای دختر! این صفاتی که تو گفتی، صفت مؤمن واقعی است، اگر پدر تو مسلمان بود هرآینه برای او طلب آموزش می کردم، آنگاه رو به یارانش کرد و فرمود: او را آزاد کنید که پدرش مکارم اخلاق را دوست می داشت و همانا خدای تعالی مکارم اخلاق را دوست می دارد. پس ابو برده بن دینار از جا برخاست، عرض کرد: یا رسول الله، آیا خدا مکارم اخلاق را دوست می دارد؟ فرمود: به خدایی که جان من در دست قدرت اوست، جز افراد خوش خلق، کسی وارد بهشت نمی شود.» (۳)

ص: ۱۴۷

۱- (۱۷) قلم/۴: و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۱۸) این حدیث را حاکم در ج ۱، ص ۴۸ و طبرانی در الاوسط-به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۸۸ آمده-نقل کرده اند.

۳- (۱۹) در کتاب معتبری این حدیث و حدیث بعدی را نیافتیم.

از آن حضرت است: «همانا خدای تعالی اسلام را به مکارم اخلاق و اعمال نیک آمیخته است» و از جمله مکارم اخلاق است، حسن معاشرت، خوش برخوردی، نرمخویی، انجام کار نیک، اطعام دیگران، سلام کردن بر همگان، عیادت بیمار مسلمان - خوب باشد یا بد - تشییع جنازه مسلمان، حسن جوار با همسایگان - مسلمان باشد یا کافر - بزرگداشت پیرمرد مسلمان، قبول دعوت به مهمانی و دعا کردن به میزبان، گذشت و اصلاح بین مردم، جود و بخشش، آغاز به سلام، فرو خوردن خشم و چشم پوشی از لغزش مردم. دین اسلام، هرزگی، بیهوده کاری، آواز خوانی، هر نوع نوازندگی و هر نوع تار و تنبور و تبهکاری، دروغ، غیبت، بخل، حرص، ستمکاری، نیرنگ، سخن چینی، بر هم زدن بین مردم، قطع رحم، بدخلقی، خودبزرگ بینی، فخر فروشی، و خودبینی، دست درازی، چاپلوسی، ناسزاگویی، کینه و حسد، فال بد، سرکشی، تجاوز و ظلم را از میان برده است.

انس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ نصیحت خوبی را فروگذار نکرد مگر آن که ما را به سوی آن فرا خواند و ما را به انجام آن مأمور ساخت و هیچ دغلبازی - و یا گفت: هیچ عیبی - و هیچ صفت زشتی نبود مرگ آن که ما را بر حذر داشت و از آن نهی کرد و این آیه شریفه مشتمل بر همه آنها است: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ... (۱)**

معاذ می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا سفارش کرد و فرمود: «ای معاذ! تو را سفارش می کنم به تقوای الهی، راستگویی، وفای به عهد، ادای امانت، ترک خیانت، رعایت همسایه، مهربانی نسبت به یتیم، نرمش در گفتار، سلام دادن، خوش رفتاری، کوتاهی آرزوها، ایمان مداوم، ژرف بینی در قرآن، دوستی آخرت، ترس از حساب، فروتنی، و زنهار که دانایی را دشنام دهی یا راستگویی را تکذیب کنی، یا از گنهکاری، پیروی و یا از رهبری عادل، نافرمانی کنی و یا در زمین فساد کنی، و سفارش می کنم تو را به تقوای الهی در همه جا و توبه از هر گناه نهانی را در نهان و از گناه آشکار را آشکارا به عمل آوری» **(۲)** پیامبر صلی الله علیه و آله بندگان خدا را این چنین ادب آموخت و آنان را به مکارم اخلاق و آداب نیک فرا خواند.

ص: ۱۴۸

۱- (۲۰) نحل ۹۰: خداوند فرمان به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان می دهد و...

۲- (۲۱) این حدیث را ابو نعیم در حلیه و بیهقی در الزهد نقل کرده است، (المغنی).

(۱) اخلاقیاتی که بعضی از دانشمندان و فقها آنها را گرد آورده و از بعضی اخبار آنها را برگزیده اند.

غزالی گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله بردبارترین (۱)، شجاع ترین (۲)، عادل ترین (۳) و پاکدامن ترین مردم بوده است. با هیچ زنی که او را در ملکیت خود نداشت و یا به همسری خود در نیاورده بود و یا از خویشاوندان محرم او نبود، تماس نداشت. (۴) از همه مردم بخشنده تر بود، هیچ دینار و درهمی شب در نزد او نمی ماند و اگر وجهی زیاد می آمد و کسی را پیدا نمی کرد که به او بدهد و شب ناگهان می رسید به خانه نمی رفت تا آن را به نیازمندش می رساند (۵) و از آنچه خدا به او داده بود تنها به مقدار قوت سالانه خود از ساده ترین چیزی که در دسترس بود از خرما و جو برداشت می کرد و بقیه آن را در راه خدا می داد. (۶) کسی از او چیزی نمی خواست مگر این که به او می داد. (۷) آنگاه به قوت سالانه خود می پرداخت و از آن هم ایثار می کرد، و چه بسا که خود پیش از پایان سال، اگر چیزی به او نمی رسید محتاج می شد. (۸) به دست خویش کفشش را وصله می زد و جامه اش را می دوخت و در امور خانه به خانواده خود خدمت می کرد (۹) و با همسران گوشت خرد می کرد. (۱۰) از همه

ص: ۱۴۹

-
- ۱- (۲۲) این حدیث را ابو الشیخ در کتاب اخلاق رسول الله صلی الله علیه و آله آورده است، (المغنی).
 - ۲- (۲۳) این حدیث را مسلم، ج ۷، ص ۷۲ از قول انس نقل کرده و بخاری نیز نظیر آن را آورده است.
 - ۳- (۲۴) این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ضمن حدیث طولانی راجع به اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.
 - ۴- (۲۵) مسلم و بخاری این حدیث را از قول علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده اند و در حدیث عایشه آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله جز با زنی که مالک بود تماس نگرفت.
 - ۵- (۲۶) این حدیث را طبرانی در الاوسط نقل کرده است.
 - ۶- (۲۷) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۱۵۲ ضمن حدیث طولانی از قول بلال نقل کرده است.
 - ۷- (۲۸) این حدیث را بخاری به روش خود در کتاب النّفقات از صحیح خویش ج ۷، ص ۱۸۱ از قول عمر نقل کرده و مسلم نیز نظیر آن را آورده است.
 - ۸- (۲۹) این حدیث را ترمذی و ابن ماجه از قول ابن عباس نقل کرده اند.
 - ۹- (۳۰) این حدیث را احمد در مسند عایشه و صدوق در خصال ج ۱، ص ۱۳۰ و بخاری در ج ۷، ص ۸۵ و ج ۸، ص ۱۲۱ نقل کرده اند.
 - ۱۰- (۳۱) این حدیث را ترمذی در ج ۸، ص ۳۱ و احمد از قول عایشه نقل کرده است.

کس باحیاطتر بود، به چهره کسی خیره نمی شد (۱) و دعوت آزاده و برده را می پذیرفت (۲) و هدیه را قبول می کرد اگر چه یک جرعه شیر بود و در برابر آن هدیه می داد. مال صدقه را نمی خورد. (۳) و در پاسخ دادن به سخن کنیز و فرد تهی دست تکبر نمی ورزید. (۴) برای پروردگار خشمگین می شد، نه برای خود. (۵) حق را اجرا می کرد اگر چه به زیان خود یا اصحابش تمام می شد. (۶) از طرف گروهی از مشرکین پیشنهاد کمک در مقابل گروه دیگری از مشرکین به آن حضرت شد در حالی که او کم یاور بود و حتی به یک فرد نیازمند بود تا بر یارانش بیفزاید اما نپذیرفت و فرمود: «من از مشرک کمک نمی طلبم» (۷). جنازه یکی از فضیلات اصحاب و نیکانشان که در بین یهودیان کشته شده بود پیدا شد، بر ایشان از راه ظلم وارد نشد و علاوه بر حق از آنها نخواست و صد شتر دیه پرداخت کرد در حالی که اصحاب آن حضرت به یک شتر نیازمند بودند تا باعث تقویت آنها شود، (۸) و از گرسنگی سنگ به شکم مبارکش می بست، (۹) هر خوراکی را که حاضر بود میل می کرد، درباره آنچه موجود بود نمی پرسید و آن را رد نمی کرد و از خوردن غذای حلال خودداری نمی فرمود. اگر خرمایی بدون نان به دستش می رسید میل می کرد و اگر کبابی پیدا می کرد می خورد و اگر نان گندم یا جو موجود بود می خورد و اگر حلوا و یا عسلی بود می خورد و اگر شیر بدون نانی می یافت به آن اکتفا می کرد و اگر

ص: ۱۵۰

-
- ۱- (۳۲) بخاری در ج ۶، ص ۲۲۵ و مسلم در ج ۷، ص ۷۷ مطلبی شامل این مضمون آورده اند.
 - ۲- (۳۳) ترمذی در الشمائل ص ۲۳ و ابن ماجه و حاکم این حدیث را از انس نقل کرده اند.
 - ۳- (۳۴) این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۵ صحیح خود آورده است.
 - ۴- (۳۵) این حدیث را حاکم نقل کرده و قبلا گذشت.
 - ۵- (۳۶) این حدیث را ترمذی چنین نقل کرده: دنیا و مال دنیا او را خشمگین نمی کرد و در برابر تجاوز به حق چیزی جلو خشم او را نمی گرفت.
 - ۶- (۳۷) مسلم این حدیث را در ج ۵، ص ۲۰۱ از قول عایشه نقل کرده است.
 - ۷- (۳۸) این حدیث را مسلم از حدیث سهل بن ابی حثمه در ج ۵ ص ۹۸ نقل کرده است.
 - ۸- (۳۹) این حدیث را مسلم در ج ۵، ص ۹۸ از حدیث سهل بن ابی حثمه نقل کرده است.
 - ۹- (۴۰) این حدیث را بخاری در ج ۵، ص ۱۳۸ ضمن داستان کندن خندق نقل کرده و طبرانی در حدیث طولانی - به طوری که در مجمع الزوائد ج ۶، ص ۱۳۱ آمده - با سند معتبری نقل کرده است.

خریزه و یا خرمای تازه ای بود، می خورد. (۱) در وقت غذا خوردن تکیه نمی داد و روی سفره نمی نشست بلکه حوله ای زیر پاهایش می انداخت. (۲) از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا به دیدار خدا شتافت و این اعمال را از باب ایثار و به خاطر کمک به دیگران می کرد نه به دلیل فقر و نه به سبب بخل (۳). دعوت به مهمانی را قبول می کرد (۴) و به عیادت بیماران می رفت، و تشییع جنازه می کرد. (۵) در بین دشمنانش تنها و بدون پاسدار راه می رفت، (۶) از همه مردم متواضع تر بود و از همه ساکت تر اما نه از راه کبر (۷) و سخنش رساتر از همه بود بدون کلام زاید (۸) و خوش روتر از همه مردم بود؛ (۹) هیچ امری از امور دنیا او را وحشت زده نمی ساخت. (۱۰) هر لباسی که ممکن بود می پوشید؛ گاهی پارچه ای به دور خود می پیچید و گاهی برد مخصوص یمنی و گاهی جبّه پشمی، هر

ص: ۱۵۱

- ۱- (۴۱) درباره تمام این مطالب به المواهب اللدنیه قسطلانی ج ۱، ص ۳۰۸ فصل ما تدعو ضرورته الیه صلی الله علیه و آله مراجعه کنید.
- ۲- (۴۲) به سند این حدیث برخورد نکردم، عراقی گوید: چنین عملی را بین اعمال پیامبر سراغ ندارم قول معروف نوشته ابن ماجه است از قول جابر که ما در زمان رسول خدا کمتر پیش می آمد که طعامی داشته باشیم و اگر هم داشتیم، جز دست و ساعد خود چیزی برای گستردن نداشتیم.
- ۳- (۴۳) در امالی صدوق، ص ۱۹۲ نظیر این حدیث آمده است.
- ۴- (۴۴) این حدیث در آداب خوردن ص ۷ گذشت، با این عبارت: «لو دعیت إلی کراع لأجبت.»
- ۵- (۴۵) این حدیث را ترمذی در ج ۴، ص ۲۳۵ و ابن ماجه به شماره ۴۱۷۸ نقل کرده اند.
- ۶- (۴۶) به کتاب المواهب اللدنیه، ج ۱، ص ۳۰۲ مراجعه کنید، حاکم در ج ۳، ص ۳۱۳ از عایشه نقل کرده می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله نگهبان داشت تا این که آیه اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله سر از گنبد در آورد و فرمود: مردم، بروید خداوند نگهدار من است.
- ۷- (۴۷) در کتاب شمائل ترمذی ص ۲۳ و همچنین در کتاب الشمائل ابو الحسن بن ضحاک نظیر این مطلب آمده است.
- ۸- (۴۸) در صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۳۱ و سنن ابی داود آمده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث را برای وعده معاد می فرمود نه برای عدد و رقم» سند این حدیث صحیح است. و در حدیث هند بن ابی هاله آمده است: پیامبر فصلی سخنان کوتاه و پرمعنی فرمود بی کم و زیاد. المعانی صدوق ص ۸۱ و الشمائل ترمذی ص ۱۵.
- ۹- (۴۹) حدیثی با این عبارت ترمذی در الشمائل ص ۱۶ از قول عبد الله بن جزء آورده: من کسی را متبسم تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم.
- ۱۰- (۵۰) احمد در مسند عایشه به این مضمون مطلبی را نقل کرده است.

پوشیدنی ای را که از راه مباح در اختیار داشت می پوشید. (۱) انگشتری اش نقره بود، (۲) که به انگشت کوچک دست راست و چپش می کرد. (۳) بر پشت مرکب خود، برده و غیر برده را سوار می کرد. (۴) بر هر چه ممکنش بود، از قبیل اسب، شتر، استر شهبها و الاغ، می شد و گاهی پیاده و با پای برهنه بدون ردا و عمامه و کلاه راه می رفت. از بیماران در دورترین نقطه شهر عیادت می کرد. (۵) بوی خوش را دوست می داشت و از بوهای بد ناراحت می شد. (۶) با تهیدستان همنشین و با مستمندان هم خوراک می شد، (۷)

ص: ۱۵۲

۱- (۵۱) به الشمائل ترمذی ص ۶ و صحیح مسلم ج ۶ ص ۱۴۵ مراجعه کنید.

۲- (۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۶ ص ۱۵۱ آورده است.

۳- (۵۳) این حدیث را ترمذی در الشمائل ص ۷ و مسلم در ج ۶ ص ۱۵۲ صحیح خود نقل کرده اند.

۴- (۵۴) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۴۹ و ج ۴ ص ۶۷، صحیح خود آورده است.

۵- (۵۵) در این مورد، مسلم در ج ۳، ص ۶۰ از حدیث جابر بن سمره نقل کرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر اسب برهنه ای بود موقعی که از تشیع جنازه ابن دحداح برمی گشت و از قول سهل بن سعد نیز نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله اسبی داشت به نام لحیف» و از قول ابن عباس آورده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله در حجه الوداع در حالی که بر شتری سوار بود، طواف کرد.» و در ج ۵، ص ۱۶۷ از قول براء نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله را سوار بر استر سفید در روز حنین دیدم» و از حدیث اسامه نقل کرده: «پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر الاغی بود و در زیر، پالانی داشت» و از حدیث ابن عمر نقل کرده: «آن حضرت سواره و پیاده به مسجد قبا می آمد» و نیز در ج ۳، ص ۴۰ از قول وی در عیادت از سعد بن عباده نقل کرده: «پیامبر برخاست و ما که ده و اندی نفر بودیم به همراه او برخاستیم و بی کفش و جوراب و کلاه و پیراهن در زمینی شوره زار می رفتیم.»

۶- (۵۶) این خبر که آن حضرت «زنان و بوی خوش را دوست داشت» معروف است. نسائی، و ابو داود آن را نقل کرده اند و قبلا گذشت. ابن عدی از عایشه نقل کرده: «پیامبر صلی الله علیه و آله دوست نداشت جز بوی خوش داشته باشد» و نیز بد آمدنش از بوی سیر معروف است. مسلم و بخاری آن را در احکام مساجد نقل کرده اند، بخاری در ج ۷، ص ۲۱۱ از قول انس نقل می کند: «اگر کسی به آن حضرت عطر تعارف می کرد، رد نمی فرمود» در مسند، طیالسی ص ۲۱۸ شماره ۱۵۵۹ به سند خود از عایشه نقل کرده و می گوید: برای پیامبر صلی الله علیه و آله رواندازی سیاه از پشم ساختم، پوشید، خوشش آمد، چون عرق کرد، بوی برد یمنی داد، آن را دور انداخت. در آنجا ص ۲۷۷ شماره ۲۰۸۱ از انس نقل شده می گوید: «ندیدم کسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله عطر تعارف نماید و او رد کند.»

۷- (۵۷) هم خوراکی آن حضرت را با مساکین بخاری در ج ۸ ص ۱۲۰ از حدیث ابو هریره نقل کرده، می گوید: «اصحاب الصیفه، مهمانان اسلام، زن و فرزند و کس و کاری نداشتند، وقتی صدقه ای می رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها می فرستاد و خود میل نمی کرد و اگر هدیه ای می آوردند، برای آنها می فرستاد و خود نیز استفاده می کرد و با آنها شریک می شد.»

و صاحبان فضیلت را برای اخلاق خویشان گرامی می داشت و با شرافتمندان به نیکوکاری برخورد می کرد. (۱) با خویشاوندان صلّه رحم می کرد بدون این که دیگران را بر ایشان مقدّم بدارد. (۲) بر کسی ستم روا نمی داشت. (۳) هر که از او معذرت می خواست، عذرش را می پذیرفت. (۴) شوخی می کرد ولی جز سخن حق نمی گفت. (۵) می خندید اما نه با صدای بلند. (۶) بازی مباح و مجاز را می دید و نهی نمی فرمود. (۷) کسی با صدای بلند با آن حضرت صحبت می کرد، تحمل می فرمود. (۸) یک ماده شتر و گوسفندی داشت که خود و اعضای خانواده اش از شیر آنها تغذیه می کردند. (۹) غلامان و کنیزانی داشت، از

ص: ۱۵۳

- ۱- (۵۸) این حدیث را ترمذی در الشّمائل ضمن حدیث طولانی در وصف آن حضرت آورده است.
- ۲- (۵۹) در مستدرک حاکم ج ۳، ص ۳۲۴ از قول ابن عباس آمده: «آن حضرت، عباس را مانند احترام فرزند به پدر، احترام می کرد» و از قول سعد بن ابی وقاص است: «آن حضرت، عمویش عباس و دیگران را از مسجد بیرون کرد، عباس گفت: ما را که فامیل و عموی تو هستیم بیرون می کنی و علی را در مسجد جا می دهی؟ فرمود: من شما را بیرون نمی کنم و او را ساکن نمی سازم...»
- ۳- (۶۰) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۵۰ از قول انس و عایشه نقل کرده است.
- ۴- (۶۱) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۸۹ ضمن داستان کعب بن مالک، هلال بن امیه و مراره بن ربیع - که هر سه نفر تخلف کردند- نقل کرده است. به درّ المنثور، ج ۳، ص ۲۸۶ مراجعه کنید.
- ۵- (۶۲) این حدیث را ترمذی در ج ۸، ص ۱۵۷ نقل کرده است.
- ۶- (۶۳) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۱۶۷ از قول عایشه نقل کرده، گوید: هرگز از پیامبر صلی الله علیه و آله خنده ندیدم مگر وقت شادمانی اش که لبخند می زد و در حدیث هند بن ابی جعاله که در الشّمائل ترمذی، ص ۱۶ آمده است: «خنده اش لبخند بود.»
- ۷- (۶۴) این موضوع ذاتا درست است، در مسند طیالسی، ص ۲۱۷ نظیر این مطلب آمده ولی عراقی به داستان بازی حبشیه در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله کرده و به گفته آن حضرت که فرمود: «بس کنید بچه حیوانها!» این داستان خرافی و افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گستاخی بر خداست و در صحیح مسلم؛ ج ۳، ص ۲۲ و صحیح بخاری؛ ج ۲، ص ۲۰ و سنن نسائی، ج ۳، ص ۱۹۵ باب اللعب فی المسجد آمده است.
- ۸- (۶۵) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۱۷۱ نقل کرده و ابن منذر و طبرانی از ابن ابی ملیکه نقل کرده اند می گوید: «نزدیک بود که دو کار خیر ابو بکر و عمر را هلاک سازد، این دو تن در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله صدایشان را بلند کردند موقعی که سواران بنی تمیم نزد پیامبر آمدند یکی از آن دو نفر به اقرع بن حابس و آن یکی به مرد دیگری کرد، آنگاه ابو بکر و عمر گفت: تو جز مخالفت با من غرضی نداشتی عمر گفت: قصد من مخالفت با تو نبود، صدایشان از این بابت بلند شد، پس خداوند آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ...» را نازل کرد. به در المنثور، ج ۶، ص ۸۴ مراجعه کنید.
- ۹- (۶۶) نظیر این حدیث را محمد بن سعد در الطبقات از قول ام سلمه نقل کرده است.

نظر خوراک و پوشاک بر آنها برتری نداشت، (۱) جز در کار خدایی و یا کاری که ناگزیر بر صلاح خودش بود، وقت را نمی گذراند. (۲) به باغهای اصحابش تشریف می برد. (۳)

هیچ مستمندی را به سبب بی چیزی و درماندگی اش تحقیر نمی کرد، و هیچ شاهی را به سبب سلطنتش اهمیت نمی داد، برای هر دو، در پیشگاه خدا یک نوع دعا می کرد. (۴)

خداوند اخلاق خوب و سیاست کامل را در آن حضرت با وجود این که بی سواد بود جمع کرد، نه می توانست بنویسد و نه بخواند، در مناطق کوهستانی و بیابانهای خشک (۵)، در حال گوسفندچرانی و یتیمی که نه پدر داشت و نه مادر، بزرگ شد. پس خداوند تمام اخلاق نیک و راه و رسم پسندیده و شرح حال گذشتگان و آیندگان، و آنچه را که باعث نجات و رستگاری در آخرت و غبطه در امر خیر و موفقیت در دنیا بود و با واجب و ترک امور زاید ارتباط داشت به آن حضرت آموخت، خداوند ما را به اطاعت از دستور او و پیروی از رفتار او، موقف بدارد. آمین رب العالمین.

ص: ۱۵۴

۱- (۶۷) ترمذی در الشّمائل از قول ابو سعید خدری با سند ضعیف نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله با خدمتگزاران غذا می خورد» و در الطّبقات از قول سلمی و دیگران نظیر این حدیث نقل شده است.

۲- (۶۸) ترمذی در الشّمائل، ص ۲۴ از حسن بن علی علیه السلام و صدوق نیز در المعانی نظیر این حدیث را آورده است.

۳- (۶۹) این حدیث را ترمذی در السنن ضمن داستان آمدن پیامبر با جمعی از صحابه به خانه ابو الهیثم بن تیهان و ابو ایوب نقل کرده و مسلم نیز نقل کرده و بخاری در ج ۸، ص ۲۶ از انس نقل کرده است: «رسول خدا از خانواده ای از انصار دیدن کرد و نزد آنها غذا خورد.»

۴- (۷۰) بخاری در ج ۷، ص ۹ از حدیث سهل بن سعد نقل کرده، می گوید: مردی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت، پرسید: چه می گوئید درباره این شخص؟ گفتند: او شایسته است که اگر از زنی خواستگاری کرد قبول کنند و اگر از کسی وساطت کرد بپذیرد و اگر سخنی گفت، گوش دهند. می گوید: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله ساکت شد، مردی از مستمندان مسلمان گذر کرد، فرمود: درباره این شخص چه می گوئید؟ گفتند: سزاوار است که اگر از زنی خواستگاری کرد، قبول نکنند و اگر واسطه شد، نپذیرند و اگر سخنی گفت، گوش فرادهند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اما اگر تمام روی زمین از اقران آن مرد پر باشد، این یکی از همه آنها بهتر است. اما نترسی پیامبر: او به پادشاهان، فرمانروایان و به هر ستمگری بدون ترس و بیم نامه نوشت که معروف است، به صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۶۶ و جمهره رسائل العرب، ج ۱، ص ۳۲-۷۲ مراجعه کنید.

۵- (۷۱) در احیاء العلوم و بعضی نسخه های این کتاب، عوض بلاد جبل، بلاد جهل آمده است.

بخشی از آداب و اخلاق ارزنده پیامبر صلی الله علیه و آله به روایت ابو البحتری

(۱) گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی از مؤمنان را ناسزا نگفت مگر آن که برایش کفاره و رحمتی قرار داد (۱) و هرگز زن یا خدمتگزاری را نفرین نکرد. (۲) حتی پیامبر صلی الله علیه و آله در حال کارزار بود، عرض کردند: یا رسول الله! چرا آنها را نفرین نمی فرمایید؟ فرمود: همانا من برای رحمت و هدایت مبعوث شده ام نه برای نفرین. (۳) و چنان بود که هرگاه می خواستند بر کسی، مسلمان یا کافر به طور عام یا خاص نفرین کنند، بجای نفرین دعا می کرد. (۴) و با دست خود کسی را نزد مگر آن که در راه خدا باشد. و از کسی که نسبت به آن حضرت تعدی کرده باشد هرگز انتقام نگرفت مگر آن که نسبت به حریم الهی تجاوز کرده باشد. و بین دو عمل هرگز مختار نشد مگر آن که آسان ترین آنها را برگزید، جز در مواردی که باعث گناه یا قطع رحم می شد که در آن صورت از همه کس بیشتر اجتناب می فرمود (۵) و کسی چه آزاد و چه بنده و کنیز، خدمت ایشان نیامد مگر آن که با او در پی حاجتش حرکت کرد. (۶)

ص: ۱۵۵

- ۱- (۷۲) این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۲۵ از قول ابو هریره نقل کرده است.
- ۲- (۷۳) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۸۰ از قول عایشه به جای (ما لعن)، ما ضرب، آورده است و طیالسی در ص ۲۱۴ از عایشه نقل کرده: پیامبر، نه دشنام می داد و نه دشنام می پذیرفت و ضمن سخن گفتن فریاد نمی کشید.
- ۳- (۷۴) این حدیث را مسلم از قول ابو هریره در ج ۸، ص ۲۴ نقل کرده است.
- ۴- (۷۵) این حدیث را بخاری در ج ۵، ص ۲۲۰ از قول ابو هریره نقل کرده است، می گوید: گفتند: یا رسول الله، قبیله دوس، هلاک شدند، چون نافرمانی و خودداری از اجرای فرمان شما کردند. آنها را نفرین کنید. فرمود: «خداوندا دوسیان را هدایت کن، و آنان را ببخشای».
- ۵- (۷۶) این حدیث را بخاری، در ج ۴، ص ۲۳۰ از قول عایشه نقل کرده است که گفت: هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله بین دو امر مخیر نشد مگر آن که آسان تر را اختیار کرد، جز در موردی که گناه بود. در آن صورت از همه کس بیشتر از آن دوری می کرد و هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خودش از کسی انتقام نگرفت مگر آن که باعث هتک حرمت الهی شده بود که برای خدا انتقام آن را می گرفت. این حدیث را مسلم نیز در ج ۷، ص ۸۰ نقل کرده است.
- ۶- (۷۷) این حدیث را بخاری در پی نوشت خود از قول انس نقل کرده است که اگر آن کنیز از مردم مدینه بود، دست پیامبر صلی الله علیه و آله را می گرفت تا او را هر طور مایل است آزاد کند. و ابن ماجه اضافه کرده می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را از دست او جدا نمی کرد تا به هر جای مدینه که می خواست، آن حضرت را برای کاری که داشت می برد. و قبلا گذشت در حدیث ابن ابی اوفی که کبر و غروری نداشت که با بیوه زنان و درماندگان راه برود تا حاجتشان را برآورد. این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۳۵ آورده است.

انس می گوید: به خدایی که او را به حق فرستاده است، هرگز در مورد چیزی که نمی پسندید به من نفرمود: چرا آن کار را کردی؟ و کسی از اعضای خانواده اش مرا ملامت نکرد مگر این که فرمود: «او را به حال خود واگذارید که این عملش حتمی و مقدر بوده است.» (۱) گویند: هیچ گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از بستری ایراد نگرفت. اگر فرشی می انداختند، می خوابید و اگر نمی انداختند، روی زمین می خوابید. (۲) خدای متعال در سفر اول تورات آن حضرت را توصیف کرده، می فرماید: محمد رسول خدا، بنده برگزیده ام، بد اخلاق و درشت خو و اهل غوغا و فریاد میان کوچه و بازار نمی باشد. بدی را با بدی مجازات نمی کند بلکه عفو می کند و می بخشد. زادگاهش مکه و هجرتش به مدینه است و شام را مالک می شود. او و یارانش بر سراسر این قلمرو سیطره خواهند یافت و ایشان حاملان قرآن و دانش اند و او بر اطراف خود پرتو افکن است. و در انجیل نیز وصفش چنین است. (۳)

از جمله خلق و خوی آن حضرت آن بود که به هر کس می رسید، ابتدا سلام می داد. (۴) و هر که درباره حاجتی حرف می زد، با او می ایستاد تا این که طرف منصرف

ص: ۱۵۶

۱- (۷۸) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۴۷ و چنان که در المغنی آمده- ابو الشیخ در کتاب اخلاق النبی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند.

۲- (۷۹) بخاری ضمن حدیثی طولانی در ج ۳، ص ۱۶۶ آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روی شنها و حصیر، می خوابید و فرشی در آن میان نبود، شنها بر پهلویش اثر گذاشته بود. و طیالسی در مسندش ص ۳۶ از ابن مسعود نقل کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله روی حصیر خوابید و حصیر روی پوست بدنش اثر گذاشت و من شروع کردم به دست کشیدن و عرض کردم: یا رسول الله پدر و مادرم فدایت، اگر اجازه بفرمایید چیزی پهن کنم روی آن بخوابید تا شما را حفظ کند؟ فرمود: مرا چه به دنیا مثل من با دنیا مانند مسافری است که در سایه درختی استراحت کرده و آنجا را ترک می کند.»

۳- (۸۰) این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۴ و طیالسی در ص ۲۱۴ نظیر آن را نقل کرده است. به امالی صدوق، ص ۲۷۹، عیون الاخبار، ص ۲۲۴ و امالی ابن الشیخ، ص ۱۹۶ مراجعه کنید.

۴- (۸۱) این حدیث را ترمذی در الشمائل و صدوق در المعانی، ص ۸۱ از حدیث هند بن ابی هاله با این عبارت نقل کرده اند: «با هر که روبرو می شد، سلام می کرد.»

می شد. (۱) دست خود را از کسی که دستش را می گرفت رها نمی کرد تا وقتی که طرف دستش را می کشید. (۲) و چون یکی از صحابه را می دید آغاز به مصافحه می کرد، سپس دست او را می گرفت و انگشتهایش را داخل انگشتان او می کرد و آنگاه مشتش را محکم می بست، (۳) جز به یاد خدای تعالی بر نمی خاست و نمی نشست (۴) و کسی رو به او نمی نشست در وقتی که او نماز می خواند، مگر آن که نمازش را سبک می کرد و رو به او می آورد و می گفت: نیازی داری؟ و چون حاجت او را برمی آورد، دوباره به نماز می ایستاد. (۵) و بیشتر اوقات به هنگام نشستن، هر دو زانویش را از جا برمی داشت، و نظیر کسی که لباسش را به خود پیچیده باشد، با دستها زانوهایش را می گرفت. (۶) و کسی جای او را از جای نشستن اصحابش تمیز نمی داد؛ زیرا آن حضرت هر جا جای نشستن بود، می نشست (۷)، هیچ گاه کسی ندید که در نزد اصحاب پاهایش را دراز کند تا جا را بر کسی تنگ کند مگر این که جا زیاد می بود و کسی در تنگنا قرار نمی گرفت. (۸) و بیشتر اوقات روبه قبله می نشست (۹) و به هر کسی که بر او وارد می شد احترام می کرد و حتی

ص: ۱۵۷

- ۱- (۸۲) طبرانی و ابو نعیم در دلائل النبوه و ابن سعد-چنانکه در الجامع الصغیر آمده- این حدیث را نقل کرده اند و در مکارم الاخلاق، ص ۲۱ و ۲۲ به طور مرسل و صدوق در المعانی ص ۸۰ با سند نقل کرده است.
- ۲- (۸۳) این حدیث در چند جا از ابن ماجه و از ترمذی به نقل از حدیث انس گذشت.
- ۳- (۸۴) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۶۴۵ از قول ابو ذر نقل کرده است.
- ۴- (۸۵) این حدیث را ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السلام از قول هند و صدق در المعانی ص ۸۰ نقل کرده است.
- ۵- (۸۶) در هیچ کتابی به این مطلب برخورد نکردیم.
- ۶- (۸۷) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۶۱ و ترمذی در الشمائل نقل کرده اند.
- ۷- (۸۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۲۷ از قول ابو هریره و ابو ذر نقل کرده است، می گویند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین اصحابش می نشست و شخص ناشناسی که می آمد، نمی دانست کدام یک پیامبر است، می پرسید...» ترمذی در الشمائل نظیر این را نقل کرده است.
- ۸- (۸۹) این حدیث را دارقطنی نقل کرده است، و ترمذی و ابن ماجه چنین آورده اند: «کسی آن حضرت را ندید که مقابل همنشین زانوهایش را جلو آورده باشد» و ابن ماجه کلمه «هرگز» را نیز افزوده است. به طوری که در المغنی آمده، سند این حدیث ضعیف است. طبرسی در مکارم به طور مرسل و صدوق در المعانی با سند از قول هند بن ابی هاله نقل کرده اند.
- ۹- (۹۰) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۵ از کتاب المحاسن ابو عبد الله برقی نقل کرده و در مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۷۰ از آن حضرت نقل کرده است: بالاترین نشستها روبه قبله نشستن است.

برای کسی که نه با وی خویشاوندی داشت و نه وابسته رضاعی اش بود، جامه اش را پهن می کرد و او را بر روی آن می نشاند. (۱)

زیراندازی که در اختیار داشت به هر که وارد می شد، ایثار می کرد و اگر او نمی پذیرفت اصرار می ورزید تا او بپذیرد. (۲) و کسی با او صمیمی نمی شد مگر این که تصور می کرد از همه کس نزد آن حضرت گرامی تر است، به گونه ای که هر کس همنشین آن حضرت می شد، بهره خویش را از سیمای وی می برد، تا آنجا که نشست آن حضرت، شنیدن، سخن گفتن و جاذبه مجلس و تمام توجهش به همنشین بود و با تمام این ها محفلش محفل حیا، تواضع و امانت بود. (۳) خدای تعالی فرمود: فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِنَّ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ. (۴) هرگاه می خواست، اصحابش را صدا بزند برای احترام و دلجویی ایشان به کنیه صدا می زد (۵) و حتی به آنهایی که کنیه نداشتند، کنیه می داد و به همان کنیه ای که داده بود، آنها را صدا می زد، (۶) و همچنین به زنانی که فرزندان داشتند کنیه ای می داد و نیز نام زنانی را که فرزند نزاده بودند، با کنیه آغاز می کرد (۷) و کودکان را کنیه می نهاد تا بدان وسیله دلهای ایشان را نرم سازد. (۸) از

ص: ۱۵۸

۱- (۹۱) حاکم در ج ۴، ص ۲۹۲ این حدیث را از قول جابر نقل کرده و سند آن را صحیح شمرده است: «جریر بن عبد الله خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد- در آنجا آمده است- پیامبر صلی الله علیه و آله ردای مبارکش را برداشت و نزد او انداخت (تا روی ردا بنشیند)...

۲- (۹۲) این مطالب در آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

۳- (۹۳) این حدیث را صدوق در المعانی، ص ۸۲ روایت کرده و ترمذی در الشّمائیل ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

۴- (۹۴) آل عمران/۱۵۹: از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.

۵- (۹۵) در حدیث غار آمده است که به ابو بکر فرمود: یا ابا بکر و به عمر- به طوری که حاکم از ابن عباس نقل کرده- یا ابا حفص و به علی- چنانکه معروف است- یا ابا تراب می فرمود.

۶- (۹۶) این حدیث را ترمذی در السنن، ج ۱۳، ص ۲۲۴ از قول انس نقل کرده، می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به نام سبزی که می چیدم، کنیه داد- یعنی فرمود: ابا حمزه (صاحب خردل!)- ترمذی می گوید: این حدیث عجیبی است، ابن ماجه به شماره ۳۷۳۸ نقل کرده است که عمر به صهیب گفت: تو که فرزند نداری، کنیه ات از کجا است؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا ابو یحیی کنیه داد و طبرانی از قول ابو بکره سخنی دارد، که گفت: از طائف خود را به ماسوره ای آویخته بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: تو ابو بکره ای.

۷- (۹۷) این حدیث را حاکم در ج ۴، ص ۶۳ از قول ام ایمن در داستان خود با پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.

۸- (۹۸) این حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۲۸۰ به شماره ۲۰۸۸ از انس نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما معاشرت می کرد تا آنجا که به برادر کوچک من می فرمود: ای ابو عمیر! دیگک در چه حالی است؟ و بخاری نیز این حدیث را در ج ۳۷/۸ و ۵۵ آورده است.

همه کس زودتر خشمگین می شد و زودتر از همه خشنود می گشت و مهربان تر و بهتر از همه مردم به مردم و از همه کس سودمندتر به حال آنان بود و چنان بود که در مجلس آن حضرت صداها بلند نمی شد. (۱) و چون از مجلس برمی خاست می گفت: «سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا إله الا انت استغفرک و اتوب الیک». آنگاه می فرمود: «این ها را جبرئیل به من آموخت» (۲).

سخن و خنده پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) از همه مردم گشاده زبان تر (۲) و شیرین سخن تر بود و خود می فرمود: «من فصیح ترین عربم (۴) و اهل بهشت به زبان محمد صلی الله علیه و آله سخن می گویند (۵)». آن حضرت کم حرف و نرم گفتار بود و در وقت گفتن سخن بیهوده نمی گفت و سخنش مانند جواهر به رشته کشیده بود. (۶) عایشه می گوید: مانند حرف زدن شما تند حرف نمی زد، سخنش آرام و منظم بود در حالی که شما پراکنده سخن می گوید. (۷)

ص: ۱۵۹

۱- (۹۹) این حدیث را صدوق در المعانی، ص ۸۱ نقل کرده است.

۲- (۱۰۰) این حدیث را نسائی در کتاب عمل الیوم و اللیله و حاکم در مستدرک ج ۱/۵۳۷ نقل کرده اند.

۳- (۱۰۱) عراقی گوید: این حدیث را ابو الحسن بن ضحاک در کتاب السّمائل و ابن جوزی در الوفاء به اسناد ضعیف از قول بریده نقل کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فصیح ترین عرب بود، سخنی را می گفت و آنها نمی فهمیدند، آن حضرت توضیح می داد و آنان را مطلع می ساخت.

۴- (۱۰۲) این حدیث را ابن سعد در طبقات از یحیی بن یزید سعدی به طور مرسل با سند صحیح چنین نقل کرده است: «من عرب ترین شما از قریشم» در جامع الصّغیر همین طور است به موضوعات الکبیر، مولی علی قاری، ص ۴۰ مراجعه کنید.

۵- (۱۰۳) این حدیث را طبرانی، ابو الشیخ و حاکم در مستدرک و ابن مردویه و بیهقی در الشعب از قول ابن عباس چنین نقل کرده است: «زبان اهل بهشت عربی است» به در المنثور، ج ۴، ص ۲ مراجعه کنید.

۶- (۱۰۴) ام معبد سخن پیامبر را در حدیث هجرت پیامبر به مدینه چنین نقل کرده، به مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۹، تاریخ طبری و تاریخ خمیس و کتابهای دیگر مراجعه کنید.

۷- (۱۰۵) اول این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۱ و به گفته عراقی دو جمله آخر را خلعی در فوائد خود با اسناد منقطع نقل کرده است.

گویند: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از سخن همه مردم موجزتر بود و جبرئیل سخن موجز بر او نازل می کرد و هر چه می خواست در کلام موجز جمع می کرد و به کلمات جامع تکلم می فرمود: نه زیاد و نه کم، سخنانی در پی هم و مرتبط. بین دو جمله توقفی داشت تا شنونده بفهمد و درک کند (۱) و صدایش رسا و از همه مردم خوش نواتر بود. (۲)

بیشتر سکوت می کرد و جز به هنگام نیاز سخن نمی گفت. (۳) حرف ناروا نمی زد و در وقت خشم و خشنودی جز سخن حق بر زبان نمی آورد. (۴) و از کسی که سخن ناپسند می گفت، روی برمی گرداند. (۵) اگر مطلب ناپسندی را ناگزیر بود که بگوید، آن را در قالب کنایه می فرمود. (۶) و چون ساکت می شد همنشینانش سخن می گفتند و کسی در خدمت آن حضرت مشاخره نمی کرد (۷) و از روی حقیقت و خیرخواهی نصیحت می فرمود، (۸) و می گفت: «قسمتی از قرآن را با قسمت دیگر مخلوط نکنید؛ زیرا قرآن به چند گونه نازل شده است.» (۹)

ص: ۱۶۰

-
- ۱- (۱۰۶) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل از قول هند بن ابی هاله و صدوق در المعانی، ص ۸۱ نقل کرده اند.
 - ۲- (۱۰۷) به سند این حدیث برخورد نکردم اما حدیثی به این مضمون از مسلم خواهد آمد.
 - ۳- (۱۰۸) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل از قول هند بن ابی هاله نقل کرده است.
 - ۴- (۱۰۹) این حدیث را حاکم در المستدرک، ج ۱/۱۰۵ و ابو داود در السنن، ج ۲/۲۸۶ از عبد الله بن عمر نقل کرده گویند: من هر چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنیدم، می نوشتم؛ زیرا می خواستم آنها را حفظ کنم ولی مردم قریش مانع شدند و گفتند: تو همه چیز را می نویسی در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بشر است و در وقت ناخشنودی و خشنودی سخنانی بر زبان می آورد. این بود که من از نوشتن خودداری کردم، بعدها این مطلب را به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم، با انگشت به دهان مبارکش کرد و فرمود: «بنویس، به خدا قسم که از این دهان جز حرف حق بیرون نمی آید.»
 - ۵- (۱۱۰) این حدیث را ترمذی ضمن حدیثی طولانی با این عبارت آورده است: «یتغافل عما لا یشتهی.»
 - ۶- (۱۱۱) حدیثی را بخاری در کتاب الطلاق از صحیح خود، ج ۷، ص ۵۵ نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد همسر رفاعه قرظی فرمود: «نه، مگر این که تو حلاوت او را بچشی و او حلاوت تو را» کنایه از هم بستر شدن زن و شوهر.
 - ۷- (۱۱۲) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل نقل کرده است.
 - ۸- (۱۱۳) مسلم در ج ۳، ص ۱۱ از قول جابر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله وقت سخنرانی چشمانش قرمز و صدایش به قدری بلند می شد که گویی [فرمانده] به سپاه هشدار می دهد. می فرمود: «صبح و شامتان...»
 - ۹- (۱۱۴) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد الله بن عمر با سندی حسن نقل کرده است «که قرآن نازل نشده تا شما قسمتی را با قسمتی مخلوط کنید» و در روایتی «آیا چنین دستوری دارید که قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی درآمیزد.»

پیامبر صلی الله علیه و آله به روی اصحابش بیش از همه تبسم داشت و می خندید و به گفته آنها به دیده اعجاب می نگریست و با آنها معاشرت داشت (۱) و چه بسیار اتفاق می افتاد که آن قدر می خندید تا دندانهای آسیایش دیده می شد. (۲) ولی خنده اصحاب در خدمت ایشان به پیروی از آن حضرت و برای احترام او، تبسم بود. (۳)

گویند: روزی مرد بیابان نشینی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که آن حضرت برآشفته بود و به یارانش اعتراض می کرد. آن مرد خواست چیزی بپرسد. اصحاب گفتند:

ای مرد، چیزی نگو که ما او را دگرگون می بینیم، گفت: مرا واگذارید به خدایی که او را به حق پیامبر قرار داده است، من تا او لبخند نزنند دست بر نمی دارم. آنگاه عرض کرد: یا رسول الله! شنیده ام که دجال در حالی که مردم از گرسنگی مرده اند برای آنها آبگوشت می آورد. پدر و مادرم فدایت، آیا شما صلاح می دانید من از آبگوشت او به دلیل حفظ آبرو و پاکی پرهیز کنم تا از لاغری بمیرم یا از آن بخورم تا فربه شوم؛ آنگاه به خدا ایمان آورم و او را انکار کنم؟ می گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به قدری خندید که دندانهای آسیایش نمایان شد. سپس فرمود: نه، خداوند با آنچه مؤمنان را بی نیاز می سازد تو را نیز بی نیاز می کند. (۴)

گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله از همه مردم لبخندش بیشتر و خوشخوتر بود مگر آیه قرآنی نازل می شد و به یاد قیامت می افتاد و یا مشغول موعظه می شد. و چون مسرور و خشنود بود، از همه مردم خشنودتر بود و اگر موعظه می کرد به حقیقت موعظه می کرد و جز برای خدا خشمگین نمی شد، (۵) و در این حال چیزی جلو خشم او را نمی گرفت. و در تمام

ص: ۱۶۱

۱- (۱۱۵) در الشّمائل ترمذی در حدیثی از علی علیه السلام نقل شده: «از آنچه آنها می خندیدند، می خندید و از آنچه تعجب می کردند، تعجب می کرد» و مسلم در ج ۷، ص ۷۸ از قول جابر بن سمره آورده است: آنها حرفهای جاهلیت را می زدند و می خندیدند ولی او تبسم می کرد.

۲- (۱۱۶) این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۱۲۵ ضمن داستان آمدن دانشمند یهود خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.

۳- (۱۱۷) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از قول هند نقل کرده است.

۴- (۱۱۸) در هیچ جا به این داستان برخورد نکردم.

۵- (۱۱۹) این حدیث را طبرانی در مکارم از قول جابر چنین نقل کرده: هرگاه بر آن حضرت وحی نازل می شد، هشداردهنده قوم بود و چون غمش برطرف می شد، از همه مردم لبخندش بیشتر بود. احمد از سخن علی یا زبیر نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه می خواند و ایام الله را یاد می کرد به طوری که در چهره اش نمودار بود و گویی هشداردهنده قوم است که صبح زود آنها را در جریان کار قرار می دهد؛ (المغنی).

کارهایش همین طور بود. و هرگاه مشکلی پیش می آمد حل آن را به خدا واگذار می کرد و از نیرو و توان خود تبری و از خداوند هدایت می طلبید و می گفت: **اللهم ارني الحق حقاً فاتبعه و أرني المنكر منكرا و ارزقني اجتنابه و أعذني من أن يشته علي فاتبع هواي بغير هدي منك و اجعل هواي تبعاً لطاعتك، و خذ رضا نفسك من نفسي في عافيه و اهدني لما اختلف فيه من الحق باذنك انك تهدي من تشاء الى صراط مستقيم.**

در بیان اخلاق و آداب غذا خوردن آن حضرت

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله هر غذایی را که فراهم بود میل می کرد. بهترین غذا آن بود که دستهای زیاد به طرف آن دراز شود. و چون سفره گسترده می شد، می گفت: **«بسم الله الرحمن الرحيم؛ اللهم اجعلها نعمة مشكورة تصل بها نعمة الجنة.»** بیشتر اوقات که برای غذا خوردن می نشست دو زانو و دو پایش را جمع می کرد همان طوری که نمازگزار می نشیند، جز این که زانو روی زانو و یا روی پا (یک پهلو) می نشست و می گفت: **همانا من بنده ام و همچون بنده می نشینم و چون بنده غذا می خورم.** (۱)

غذای داغ نمی خورد و می گفت: **غذای داغ بی برکت است و خداوند آتش را غذای ما قرار نداده است، غذا را سرد کنید.** (۲) و از آنچه در دسترس داشت میل می کرد و با سه انگشتش غذا می خورد و گاهی از انگشت چهارم کمک می گرفت و هیچ وقت با دو انگشت غذا نمی خورد و می فرمود: **با دو انگشت خوردن کار شیاطین است.** (۳)

عثمان بن عفان پالوده ای برای آن حضرت آورد، مقداری میل فرمود، گفت: **بنده خدا این چیست؟ عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، روغن و عسل را در دیگ سنگی**

ص: ۱۶۲

-
- ۱- (۱۲۰) این حدیث در باب قبلی گذشت و در کتاب مکارم، ص ۲۶ از کتاب **موالید الصادقین** ثبت است.
 - ۲- (۱۲۱) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۷ از مجموعه ای متعلق به پدرش به طور مرسل از امام صادق علیه السلام نقل کرده و طبرانی در **الاوسط**- به طوری که در **مجمع الزوائد**، ج ۲۰/۵ آمده- در دو روایت نقل کرده است.
 - ۳- (۱۲۲) این حدیث را طبرانی در **الکبیر**- به طوری که در **الجامع الصغیر** آمده است- از **عامر بن ربیع** نقل کرده است.

می ریزیم و آن را روی آتش قرار می دهیم و می جوشانیم و بعد مغز گندم آسیا شده را روی روغن و عسل می ریزیم و به هم می زنیم تا بیزد، سرانجام این طور می شود که ملاحظه می فرمایید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این خوراک خوشمزه ای است. (۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله نان جو سبوس نگرفته میل می کرد (۲) و خیار را با خرما و نمک می خورد (۳) و بهترین میوه ها در نظر آن حضرت خرما، تازه و خربزه و انگور بود. (۴)

و خربزه با نان و شکر میل می فرمود و بسا آن را با خرما می خورد (۵) و از هر دو دستش کمک می گرفت، روزی خرمایی را که در طرف راستش بود می خورد و دانه ها را طرف چپ جمع آوری می کرد. گوسفندی از کنارش گذشت، پیامبر صلی الله علیه و آله دانه های خرما را به او کرد، گوسفند شروع کرد به خوردن دانه های دست چپ. آن حضرت، در همان حال با دست راستش خرما می خورد تا فارغ شد و گوسفند به راه خود رفت. (۶) و چه بسیار انگور را با خوشه می خورد، (۷) در حالی که آب انگور مثل رشته مروارید روی محاسنش دیده می شد، (۸) یعنی آبی که می چکید. و بیشتر خوراکش آب و خرما بود، (۹) و شیر و خرما را با هم مخلوط می کرد و آنها را دو پاکیزه می نامید. (۱۰) بهترین

ص: ۱۶۳

-
- ۱- (۱۲۳) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۸ به طور مرسل نقل کرده است.
 - ۲- (۱۲۴) این حدیث را ترمذی، در ص ۱۰ الشمائل از قول سهل بن سعد نقل کرده است.
 - ۳- (۱۲۵) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۰۲ از حدیث عبد الله بن جعفر و ابن حبان از قول عایشه نقل کرده است؛ (المغنی).
 - ۴- (۱۲۶) این حدیث را ابو نعیم - به طوری که در الجامع الصغیر آمده است - به سند ضعیف در الطب از معاویه بن یزید عبسی نقل کرده است.
 - ۵- (۱۲۷) این حدیث را برقی در محاسن، ص ۵۵۷ از موسی بن جعفر علیه السلام و ترمذی و نسائی از حدیث عایشه نقل کرده اند.
 - ۶- (۱۲۸) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۸ مطابق متن نقل کرده ولی عراقی می گوید: استفاده پیامبر از هر دو دست را احمد از حدیث عبد الله بن جعفر نقل کرده می گوید: آخرین بار که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم در یک دستش خرما و در دست دیگرش خیار بود؛ از آن می خورد و از این دندان می زد و اما داستان پیامبر با گوسفند را در فوائد ابی بکر شافعی به سند ضعیف از قول انس نقل کردیم.
 - ۷- (۱۲۹) این حدیث را ابن عدی در الکامل نقل کرده است؛ (المغنی).
 - ۸- (۱۳۰) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۹ از حدیث انس نقل کرده است.
 - ۹- (۱۳۱) بخاری در ج ۷/۱۲۰ از قول عایشه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت در حالی که ما از خرما و آب سیر می شدیم.
 - ۱۰- (۱۳۲) مکارم، ص ۳۰، این حدیث را احمد در مسند خود از قول اسماعیل بن ابی خالد به نقل از پدرش می گوید: بر

مردی وارد شد؛ دیدم شیر و خرما را با هم می خورد و گفتم: بیا نزدیک که پیامبر صلی الله علیه و آله این ها را دو پاکیزه نامیده است؛ (به مجمع الزوائد ج ۴۰/۵ مراجعه کنید).

خوراک در نزد آن حضرت گوشت بود و می فرمود: گوشت بر شنوایی می افزاید و در دنیا و آخرت بالاترین خوراک است و اگر از پروردگرم بخواهم تا هر روز بر من گوشت بخوراند، اجابت می فرماید. (۱) و آبگوشت را با گوشت و کدو میل می کرد (۲) و کدو را دوست می داشت و می فرمود: بونه کدو، درخت برادرم یونس است. (۳) عایشه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همواره می فرمود: عایشه! هرگاه خواستی غذایی بپزی کدوی حلوایی بیشتر بریز؛ زیرا دل غمگین را شاد می سازد. (۴) آن حضرت گوشت پرنده شکاری را میل می کرد (۵) ولی خود به دنبال آن نمی رفت و شکار نمی کرد و دوست داشت برایش شکار کنند و بیاورند تا او میل کند، (۶) و چون گوشت تناول می کرد سرش را به سوی آن خم نمی کرد بلکه گوشت را به سمت دهانش می برد و آنگاه با دندانهای مبارکش به شدت آن را جدا می ساخت. (۷) نان و روغن میل می کرد و از گوسفند، ذراع

ص: ۱۶۴

- ۱- (۱۳۳) این حدیث را جایی ندیدم جز این که ترمذی در الشمائل، ص ۱۲ از حدیث جابر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به منزل ما آمد، گوسفندی برای آن حضرت کشتیم، فرمود: گویا این ها می دانستند که من گوشت را دوست دارم» و ابن ماجه به شماره ۳۳۰۵ نقل کرده «بالاترین خوراک مردم دنیا و اهل بهشت گوشت است.»
- ۲- (۱۳۴) این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۲۱ آورده است.
- ۳- (۱۳۵) نظیر این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۰ نقل کرده و در ص ۲۰۱ از حدیث علی بن حسین علیه السلام به عبارت دیگری آورده است و در صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۲۱ آمده است که حضرت کدوی حلوایی را دوست می داشت.
- ۴- (۱۳۶) نظیر این حدیث را برقی در محاسن، ص ۵۲۱ و در مکارم، ص ۳۰ با همین عبارت نقل کرده است.
- ۵- (۱۳۷) ترمذی از حدیث انس، حدیث مرغ بریان را نقل کرده و در کتاب الشمائل، ص ۱۲ می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله گوشت (پرنده ای به نام) هوبره را میل می کرد و در سنن ج ۸، ص ۲۳ نیز چنین آمده است.
- ۶- (۱۳۸) عراقی گوید: ظاهر حال پیامبر صلی الله علیه و آله چنین بوده است؛ زیرا که خود فرمود: «هر کس دنبال شکار برود در غفلت است» این حدیث را ابو داود و نسائی و ترمذی از قول ابن عباس نقل کرده اند و اما حدیث صفوان بن امیه: «پیش از من پیامبران خدا همگی شکار می کردند و به دنبال شکار می رفتند» به شدت ضعیف است و در مکارم الاخلاق طبرسی، ص ۳۰ مطابق متن آمده است.
- ۷- (۱۳۹) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۱ با همین عبارت نقل کرده است و در بعضی نسخه ها [ینتهسه انتهاسا] - یعنی با جلو دندانهایش می گرفت تا بخورد- آمده است و ترمذی در سنن، ج ۸، ص ۳۱ از قول ابو هریره نقل کرده است: گوشتی آوردند؛ رانش را به آن حضرت دادند که دوست می داشت و او با دندانش از آن جدا می کرد.

و شانه اش و از غذای دیگ، کدوی حلوی و از خورش، سرکه و از خرما، (نوعی از خرما به نام) عجوه را دوست می داشت. (۱) و درباره عجوه دعا فرمود که با برکت گردد و فرمود: عجوه از بهشت است و شفابخش از زهر و جادو است (۲) و از سیزیجات، کاسنی و باذروج (گیاهی معطر) و گیاهی به نام خرفه را دوست می داشت (۳) و قلوۀ گوسفند را به سبب ارتباطش با بول دوست نداشت (۴) و از گوسفند هفت عضو را میل نمی کرد:

آلت تناسلی بیضه ها، مثانه، کیسه صفرا، غده ها، فرج و خون و این ها را دوست نداشت (۵) و سیر و پیاز و تره نمی خورد (۶) و هرگز از غذایی نکوهش نمی کرد. اگر خوشش می آمد، میل می کرد و گرنه میل نمی فرمود، و اگر خود نمی خواست به دیگری بدگویی نمی فرمود (۷) و ظرف غذا را می لیسید و می گفت: پایان غذا پربرکت تر

ص: ۱۶۵

۱- (۱۴۰) عراقی گوید: مسلم و بخاری از قول ابو هریره نقل کرده اند که گفت: جلو پیامبر صلی الله علیه و آله کاسه آبگوشتی با گوشت نهادند، آن را میل کرد که از همه اعضای گوسفند بیشتر دوست داشت و ابو الشیخ از قول ابن عباس روایت کرده است «بهترین گوشت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله شانه بود»؛ سند حدیث ضعیف است و از حدیث ابو هریره نقل کرده «جز شانه گوسفند را دوست نمی داشت»؛ و از ابو الشیخ از قول ابن عباس به سند ضعیف آمده است: «بهترین خورش در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله سرکه بود» و با همان اسناد نقل می کند: «بهترین خرما نزد آن حضرت، عجوه بود».

۲- (۱۴۱) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۰۴ از قول سعد بن ابی وقاص نقل کرده و نسائی و ابن ماجه و ترمذی آورده اند: «عجوه از بهشت است و شفابخش زهر است».

۳- (۱۴۲) برقی در محاسن، ص ۵۰۷ روایاتی درباره کاسنی و در ص ۵۱۳ راجع به خرفه نقل کرده و عراقی می گوید: ابو نعیم از قول ثویر نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله که در پایش زخمی بود با خرفه معالجه کرد و فرمود: خدا به تو برکت دهد، هر جا می خواهی سبز شو! که شفای هفتاد درد هستی که کوچک ترینش درد سر است.

۴- (۱۴۳) عراقی می گوید: این حدیث را در بخشی از سخن ابو بکر محمد بن عبد الله بن شخیر از قول ابن عباس به اسناد ضعیف که در آن سند حسن بن عدوی - یکی از کذابین - بود، نقل کردیم.

۵- (۱۴۴) این حدیث را ابن عدی و از طریق بیهقی از قول ابن عباس به اسناد ضعیف نقل کرده و نیز بیهقی از روایت مجاهد به طور مرسل روایت کرده است؛ (المغنی).

۶- (۱۴۵) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۱ به طور مرسل نقل کرده است.

۷- (۱۴۶) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۹۶ نقل کرده است. و درباره سوسمار فرمود: «من نمی خورم و تحریم هم نمی کنم». این را ترمذی در ج ۷، ص ۲۸۶ صحیح خود روایت کرده و اسناد آن را صحیح دانسته است.

است (۱) و به قدری انگشتانش را پس از غذا می‌لیسید که قرمز می‌شد (۲) و تا انگشتانش را یکی یکی نمی‌لیسید آنها را با حوله پاک نمی‌کرد. و می‌گفت: خورنده غذا نمی‌داند که در کدام غذا برکت است (۳) و چون فارغ می‌شد، می‌گفت: «اللهم لك الحمد اطعمت و اشبعت و سقیت و أرویت، لك الحمد غير مكفور و لا مودّع و لا مستغنی عنه» (۴) و چون بخصوص نان و گوشت میل می‌کرد، دستهایش را خوب می‌شست و آنگاه زیادی آب را به صورتش می‌کشید (۵) و در سه نوبت آب را می‌نوشید، و در آن سه نوبت سه بسم الله و در آخر آنها سه الحمد لله می‌فرمود (۶) و آب را به نوعی می‌مکید و سر نمی‌کشید و چه بسیار که یک نفس می‌نوشید تا فارغ می‌شد ولی داخل ظرف نفس نمی‌کشید، بلکه دهانش را به سویی می‌گرداند. (۷) و باقیمانده آب را به کسی که طرف

ص: ۱۶۶

۱- (۱۴۷) این حدیث را بیهقی در الشعب از قول جابر چنین نقل کرده است: «ظرف غذا را بر نمی‌داشتند تا بلیسد چون آخر غذا با برکت است، و طبرانی روایت کرده است: «هر که انگشتانش را بلیسد در دنیا و آخرت خداوند او را سیر گرداند.» به مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۸ مراجعه کنید.

۲- (۱۴۸) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۰۶ نقل کرده است و نظیر آن را ترمذی نیز در ج ۷، ص ۳۰۷ آورده است.

۳- (۱۴۹) این حدیث را احمد و بزاز با این عبارت روایت کرده اند: «هرگاه کسی از شما غذایی خورد، نباید دستش را پاک کند تا انگشتانش را بلیسد- در روایتی (آنها را بلیسد) آمده است- زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چه می‌دانی که در کدام غذا برکت است» مسلم در ج ۶، ص ۱۱۳ به نحوی از آنچه گذشت، نقل کرده است به مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۸ مراجعه کنید.

۴- (۱۵۰) نظیر این حدیث را ابن سنی در عمل الیوم و اللیله، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ نقل کرده است.

۵- (۱۵۱) نظیر این حدیث را ابو یعلی- به طوری که در المغنی آمده- از حدیث عبد الله بن عمر به اسناد ضعیف نقل کرده است.

۶- (۱۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۱۱ از قول انس و ابو داود در ج ۲، ص ۳۰۳ چنین آورده: «در آب خوردن سه مرتبه نفس می‌کشید و می‌گفت: این طور گوارا تر، سالم تر و بهتر است...» و ابن سنی در الیوم و اللیله ص ۱۲۶ نظیر آنچه در متن آمده، نقل کرده است.

۷- (۱۵۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر از قول بهز نقل کرده نام ثبیت بن کثیر که ضعیف است در سند آن آمده است او از ام سلمه نقل است: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که روزه دار بود اول آب می‌خورد و یک باره نمی‌نوشید، دو یا سه نوبت می‌نوشید. به مجمع الزوائد، ج ۵/۸۰ و مواهب قسطلانی، ج ۱/۳۲۳ مراجعه کنید.

راستش بود می داد؛ (۱) هر چند که شخص سمت پیش مهم تر بود و به آن که طرف راستش بود می فرمود: سنت بر این است که به تو بدهم، اگر تو خواستی به ایشان ایثار می کنی. (۲) ظرفی خدمتش آوردند که عسل و شیر داشت نخواست که بنوشد و فرمود:

دو نوشیدنی در یک جا و دو خورش در یک ظرف است. و بعد گفت: «من حرامش نمی دانم ولی افتخار به فزونیهای دنیوی و حساب فردای قیامت را نمی پسندم و تواضع را دوست دارم؛ زیرا هر که برای خدا تواضع کند خداوند او را بلند گرداند.» (۳) در خانه خودش از دختر بالغ باحیاطر بود. از اهل خانه غذا نمی خواست و اظهار تمایل هم نمی کرد. اگر غذا می آوردند، می خورد و آنچه می دادند قبول می کرد و هر نوشیدنی که بود می نوشید (۴) و چه بسا خود بلند می شد و خوردنی و یا نوشیدنی اش را می گرفت. (۵)

آداب لباس پوشیدن پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله هر چه از انواع جامه در اختیار داشت از روانداز، ردا، پیراهن، جبه و یا چیز دیگر می پوشید و از جامه سبز خوشش می آمد و بیشتر جامه هایش سفید بود و می فرمود: به زنده هاتان جامه سفید بپوشانید و مرده هایتان را در آن کفن کنید. قبای حاشیه دار مربوط به جنگ و بدون حاشیه می پوشید و قبای دیبایی داشت که می پوشید و سبزی آن سفیدی رویش را زیبا می نمود. (۶)

ص: ۱۶۷

- ۱- (۱۵۴) این حدیث را مسلم از قول انس در ج ۶، ص ۱۱۲ صحیح خود آورده است.
- ۲- (۱۵۵) این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۱۳ از قول سهل بن سعد نقل کرده است.
- ۳- (۱۵۶) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۳ به طور مرسل نقل کرده است.
- ۴- (۱۵۷) این حدیث را مسلم و بخاری از قول ابو سعید چنین نقل کرده: «از دختران حجله باحیاطر بود» و اما غذا نمی خواست یعنی خوراک معینی را نمی طلبید، اگر نه عایشه نقل کرده که روزی پیامبر فرمود: «عایشه! آیا چیزی موجود است...» و در حدیث نیامده است که فرموده باشد: «اگر از این گوشت برای من می پختید» و شاید آن سخن برای بیان حکم باشد و نه برای تمایل به خوردن. خدا بهتر می داند؛ (المغنی).
- ۵- (۱۵۸) احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۳۶۴ حدیثی به این مضمون نقل کرده است.
- ۶- (۱۵۹) بخاری در ج ۷، ص ۱۹۲ از حدیث ابو ذر نقل کرده، می گوید: «خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، در خواب بود و جامه سفیدی بر تن داشت...» و در ص ۱۸۲ از حدیث حسین بن علی علیه السلام آمده است: «علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله ردای خود را طلبید و بر تن کرد و بعد شروع به رفتن کرد...» و در ص ۱۸۵ آمده است: «چون عبد الله بن ابی از دنیا رفت پسرش خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: یا رسول الله، پیراهنتان را مرحمت کنید تا پدرم را کفن کنم و بر پدرم نماز بخوانید و طلب مغفرت کنید، پیامبر پیراهنش را مرحمت کرد...» و در ص ۱۸۶ ضمن حدیثی آمده: «پیامبر صورت و دستهایش را شست و جامه ای از پشم بر تن داشت، چون نتوانست دستهایش را از آن بیرون کند از زیر

جامه بیرون کرد...» و ابن ماجه به شماره ۳۵۵۱ از حدیث عایشه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله روپوشی خشن از نوعی که در یمن می سازند و عبایی از آنچه ملیده نامیده می شود بر تن داشت که از دنیا رفت» و در آن کتاب به شماره ۳۵۵۲ از حدیث عباده بن صامت است: «پیامبر در رواندازی که به خود پیچیده بود نماز خواند» و در آنجا به شماره ۳۵۵۶ از قول انس آمده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله لباس پشمی و کفش چرمی و جامه بسیار خشن می پوشید. ابو داود در ج ۲، ص ۳۶۶ از قول ام سلمه نقل کرده است: بهترین جامه در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پیراهن بود، و در حدیث دیگر از مسور بن مخرمه نقل است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را برد و من به همراه او رفتم. فرمود: وارد شوم و او را بخوانم، می گوید: او را خواندم و آن حضرت بیرون شد و در حالی که قبایی بر تن داشت...» و حاکم در ج ۴، ص ۱۸۵ از آن حضرت نقل کرده است: «جامه های سفید بپوشید و مرده هایتان را در آنها کفن کنید» این حدیث را طبرانی و بزاز - همان طوری که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۲۸ آمده - نقل کرده اند، در ص ۱۲۹ آمده است که بزاز و طبرانی در الاوسط از انس نقل کرده اند که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله رنگ سبز را دوست می داشت یا می گفت: محبوب ترین رنگها نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رنگ سبز بود. و ابو داود در ج ۲، ص ۳۷۰ از حدیث انس نقل کرده است: پادشاه روم شنلی از دیا به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه کرد و پیامبر آن را پوشید گویی دستهایش در هوا معلق بود. و در ج ۲، ص ۳۷۴ از ابی رمثه نقل کرده، گوید: «با پدرم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و دیدیم دو برد سبز بر تن دارد.»

تمام جامه های پیامبر صلی الله علیه و آله روی کعبین [استخوان برآمده پشت پاها] قرار داشت و رو پوشش در بالای آن تا نیمه ساق (۱) و بند پیراهنش بسته بود، بسا در حال نماز و دیگر اوقات بندها را می گشود (۲) و ملافه ای داشت که با زعفران رنگ آمیزی شده و چه بسا تنها با آن ملافه با مردم نماز به جا می آورد (۳) و بسا اتفاق می افتاد که عبا می پوشید و

ص: ۱۶۸

۱- (۱۶۰) عراقی گوید: محمد بن طاهر در کتاب صفوه التصوف از قول عبد الله بن یسیر روایت کرده است: جامه و شلوارش روی کعبین [استخوان برآمده روی پاها] و پیراهنش روی آنها و ردایش روی همه بود، سند این حدیث ضعیف است.

۲- (۱۶۱) ترمذی در الشمائل، ص ۵ از روایت معاویه بن قره بن ایاس از قول پدرش نقل کرده است که: با گروهی از قبیله مزینه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم و خرید و فروش کردیم در حالی که دکمه های پیراهنش باز بود. عراقی گوید: بیهقی روایتی دارد که ابن عمر با دکمه های باز نماز می خواند، دلیل آن را پرسیدم، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که چنین می کرد.

۳- (۱۶۲) قسطلانی در المواهب، ج ۱، ص ۳۳۰، از یحیی بن عبد الله بن مالک نقل کرده، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله جامه های خود از قبیل پیراهن، ردا و عمامه را با زعفران رنگ می کرد. این روایت را دمیاطی نقل کرده است و ابو داود با عبارت دیگری آورده: پیامبر صلی الله علیه و آله جامه ها و حتی عمامه اش را با ورس و زعفران رنگ می کرد. و همچنین از حدیث زید بن اسلم و ابن عمر نقل کرده لیکن با آنچه در صحیح آمده سازگار نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله از زعفرانی کردن نهی فرمود.... می گویم: به صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۸۷ مراجعه کنید.

بدون چیز دیگری تنها با همان عبا بود. (۱) عباى وصله دارى مى پوشید و مى فرمود:

«من بنده ای هستم و همان را می پوشم که بندگان می پوشند» (۲) جز جامه هایی که غیر از جمعه می پوشید، دو جامه مخصوص جمعه داشت. (۳) و چه بسا یک روپوش تنها می پوشید و جز آن چیزی در بر نداشت. دو طرف آن را بین شانه هایش می انداخت (۴) و بسا برای مردم نماز بر جنازه ها را با همان روپوش امامت می کرد (۵) و چه بسا در خانه اش در یک روپوش که به طور مخالف دو طرف آن را به خود پیچیده بود، نماز می خواند و همان روپوشی بود که در آن روز (با همسرش) در آن هم بستر بوده است. (۶) و چه بسا شب هنگام با روانداز نماز می خواند در حالی که بخشی از جامه را به قسمتی از بدنش داشت، بقیه همان روانداز را روی یکی از زنانش افکنده بود و با آن حال نماز می خواند. (۷) پیامبر صلی الله علیه و آله عباى سیاهی داشت که آن را به کسی بخشید، ام

ص: ۱۶۹

۱- (۱۶۳) این حدیث را مسلم و بخاری از حدیث عمر در داستان کناره گیری آن حضرت از کسانش نقل کرده: ناگاه روپوشی بر تن داشت نه چیز دیگر، و بخاری از روایت محمد بن منکدر نقل کرده، جابر با روپوشش که از پشت سر بسته بود با ما نماز خواند در حالی که دیگر جامه هایش روی جالباسی بود. و در روایت دیگری؛ او در جامه به خود پیچیده نماز می خواند در حالی که ردایش را کنار گذاشته بود و در آن روایت است: پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که چنین نماز می خواند. سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۴۰.

۲- (۱۶۴) مواهب اللدنیه، ج ۱، ص ۳۲۷، این حدیث را از بخاری از قول انس نقل کرده و به این مضمون حدیثی گذشت.

۳- (۱۶۵) این حدیث را طبرانی در الصغیر و الاوسط از قول عایشه - به طوری که در المغنی آمده - با سند ضعیف نقل کرده است.

۴- (۱۶۶) حدیثی به این مضمون قبلا گذشت و ابو داود در ج ۱، ص ۱۶۴ کتاب خود نظیر آن را آورده است.

۵- (۱۶۷) در هیچ جا به این مطلب برخورد نکردم.

۶- (۱۶۸) این حدیث را ابو داود در ج ۱، ص ۱۶۴ و مسلم در ج ۲، ص ۶۲ از قول عمر بن ابی سلمه نقل کرده است.

۷- (۱۶۹) ابو داود در ج ۱، ص ۱۴۷ از عایشه نقل کرده، گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در یک جامه که قسمتی از آن روی من بود، نماز گزارد.

سلمه عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، آن عبای سیاه چه شد؟ فرمود: آن را پوشیدم. ام سلمه گفت: هرگز چیزی را بهتر از سفیدی شما در کنار سیاهی آن ندیده‌ام (۱) و انس می گوید: چه بسیار دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را در عبایی که از دو طرف به هم گره زده بود، به جا می آورد. (۲) و انگشتی به انگشت می کرد. (۳) و چه بسا بیرون می شد و در انگشتی اش نخ می بود که چیزی را به یادش می آورد. (۴) و به وسیله آن زیر نامه ها را مهر می کرد. (۵) و می فرمود: مهر کردن نامه بهتر از تهمت است. (۶) و عرقچینها [کلاه] را زیر عمامه ها و بدون عمامه بر سر می کرد و چه بسا عرقچین را از سر برمی داشت و آن را در مقابلش حایل قرار می داد و بعد به سمت آن نماز می خواند (۷) و چه بسا اگر عمامه

ص: ۱۷۰

۱- (۱۷۰) عراقی گوید: این حدیث را از قول ام سلمه جایی ندیدم. مسلم از عایشه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله با عبای پشمی سیاه نقصداری بیرون آمد، ابو داود و نسائی نقل کرده اند: برای پیامبر صلی الله علیه و آله عبایی سیاه ساختم و او بر تن کرد. ابن سعد در طبقات اضافه می کند: سفیدی پیامبر صلی الله علیه و آله را با سیاهی آن خاطر نشان کردم. حاکم آن را با لفظ جبّه نقل کرده و می گوید: با سند بخاری و مسلم صحیح است.

۲- (۱۷۱) این حدیث را بزّاز و ابو یعلی با این عبارت نقل کرده اند: در یک جامه ای که دو طرفش را بر خلاف هم انداخته بود، نماز خواند. و بزّاز دارد: در مرض موتش با جامه پنبه ای که بر تن داشت، با مردم نماز خواند. و اسناد آن صحیح است، ابن ماجه به شماره ۳۵۵۲ از قول عباده بن صامت آورده است: با عبایی که به خود پیچیده بود نماز خواند در کامل ابن عدی آمده است: این چنین عبا را به خود پیچیده بود- سفیان به پشتش کرد- در جزء الغطریف آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در گردنش روی لباس دیگر بست. اسناد آن- به طوری که در المغنی آمده- ضعیف است، به سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۳۸ مراجعه کنید.

۳- (۱۷۲) انگشتی به انگشت کردن پیامبر صلی الله علیه و آله را ترمذی در الشّمائیل، ص ۷ و بخاری، ج ۷، ص ۲۰۱ و مسلم در ج ۶، ص ۱۰۵ نقل کرده اند.

۴- (۱۷۳) ابن عدی در الکامل به سند ضعیفی از حدیث واثله، به این عبارت نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه مقصدی داشت به انگشتی اش نخ می بست. ابو یعلی از ابن عمر روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه مایل نبود که چیزی را فراموش کند به انگشتش نخ می بست تا از خاطر نبرد. و همین طور نقل شده در رابع الخلعیات ولی در سلسله سند آن سالم بن عبد الله الاعلی ابو الفیض است که ابن حبان او را متهم به جعل کرده بلکه ابو حاتم نیز او را به جعل این حدیث متهم ساخته است. (به کتاب المواهب اللدنیّه، ج ۱، ص ۳۳۶ مراجعه کنید).

۵- (۱۷۴) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۲۰۲ و مسلم در ج ۶، ص ۱۵۱ نقل کرده اند.

۶- (۱۷۵) در هیچ مأخذی به این حدیث برخورد نکردم.

۷- (۱۷۶) این حدیث را طبرانی، ابو الشیخ و بیهقی در الشعب از حدیث ابن عمر نقل کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله عبا را در عرقچین سفیدی را که گوشه‌هایی داشت در سفر می پوشید، به سر می کرد و چه بسا موقع نماز آن را مقابلش قرار می داد. سند هر دو روایت ضعیف است؛ (المغنی)، و ابو داود در ج ۲، ص ۳۷۶ و بغوی در المصابیح ج ۲، ص ۱۱۹ از قول رکانه نقل کرده است: فرق بین ما و مشرکان، عمامه گذاشتن روی عرقچینهاست.

به سر نداشت دستمالی به سر و پیشانی می بست. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه ای داشت به نام سحابه آن را به علی علیه السلام بخشید. بسیاری اوقات که علی علیه السلام با آن عمامه می آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: علی با سحاب آمد. (۲) و هرگاه می خواست جامه ای را بپوشد از طرف راستش می پوشید (۳) و می گفت: الحمد لله الذی کسانى ما اوارى به عورتى و أتجمل به فى الناس (۴) و چون می خواست آن را از تنش بیرون کند از سمت چپ بیرون می کرد. (۵) و هرگاه لباس نوى می پوشید، لباس کهنه اش را به مستمندی می داد و بعد می فرمود: «هیچ مسلمانی نیست که با جامه اش مسلمانی را بپوشاند مگر این که تا آن جامه تن پوش است، در حیات و ممات در کنف ضمانت و نگهداری خداوند خواهد بود.» (۶) پیامبر صلی الله علیه و آله فرشی داشت از پوست، درونش از لیف خرما بود، طولش دو ذراع یا در این حدود و پهنایش یک ذراع و یک وجب و یا در این حدود (۷) و عبایی داشت

ص: ۱۷۱

۱- (۱۷۷) این حدیث را ترمذی در الشّماثل، ص ۹ از ابن عباس نقل کرده که: من پیامبر صلی الله علیه و آله را با دستمال چربی بر سر دیدم. بخاری در ج ۴، ص ۲۴۸ از ابن عباس در حدیث بیماری که به رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله انجامید، این مطلب را نقل کرده است.

۲- (۱۷۸) این حدیث را ابن عدی و ابو الشیخ از حدیث جعفر بن محمد از قول پدرش و او به نقل از جدش علیهم السلام نقل کرده است؛ (المغنی).

۳- (۱۷۹) این حدیث را ترمذی در ج ۷، ص ۲۶۶ از سنن - به طوری که در الجامع الصّیغیر آمده - به سند ضعیفی نقل کرده است.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۵۵۷ و حاکم در ج ۴، ص ۱۹۳ از حدیث عمر بن خطاب نقل کرده اند.

۵- (۱۸۱) این حدیث را ابو الشّیخ از حدیث ابن عمر چنین نقل می کند: هرگاه لباسی می پوشید با دست راست شروع می کرد و هنگام بیرون آوردن از طرف راست و در وقت کندن از سمت چپ شروع می کرد. این حدیث در بخش انتقال در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابو هریره از سخن پیامبر نه از روی عملش، نقل شده است.

۶- (۱۸۲) این حدیث را حاکم در ج ۴، ص ۱۹۳ ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

۷- (۱۸۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۳۹۱ بدون ذکر پهنا و درازا نقل کرده و عراقی می گوید: ابو الشیخ از حدیث ام سلمه آورده است: بستر پیامبر صلی الله علیه و آله به اندازه گوری بود که انسان را در آن می نهند.

که هر جا می رفت دولا می کرد و رویش می نشست. (۱)

گاهی روی حصیر بدون این که چیز دیگری زیرش باشد، می خوابید. (۲)

از جمله روش پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که برای مرکب، اسلحه و اشیایی که داشت، نامی تعیین می فرمود:

نام پرچمش، عقاب و نام شمشیری که در جنگها همراه داشت، ذو الفقار و شمشیری داشت به نام مخدم و شمشیر دیگری به نام رسوب و دیگری به نام قضیب. قبضه شمشیرش آراسته به نقره بود. (۳) کمربندی از چرم داشت که دارای سه حلقه از نقره بود و نام کمانش، کتوم و نام جعبه اش کافور و اسم شترش قصوا بود که به آن اعضبا می گفتند و نام استرش دلدل و الاغش یعفور و نام گوسفندی که شیرش را می دوشید عینه بود.

ابریقی سفالی داشت که با آب آن وضو می ساخت و می آشامید، مردم بچه های خرد سالشان را که عقل و فهمی داشتند، می فرستادند و آنها بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد می شدند و کسی آنها را مانع نمی شد و آنها هر مقدار آب در ابریق می یافتند، می نوشیدند و به صورت و بدنشان می کشیدند و بدان وسیله برکت و تبرک می جستند. (۴)

ص: ۱۷۲

۱- (۱۸۴) ترمذی در ص ۲۳ الشمائیل از حدیث حفصه نقل کرده: پرسیدند: بستر پیامبر چه بود؟ گفت: پارچه خط داری بود که آن را دو بار، تا می دادیم و روی آن می خوابید. عراقی گوید: ابو الشیخ از حدیث عایشه و ابن سعد در طبقات نقل کرده اند: زنی از انصار بر من وارد شد و دید بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله عبایی دولا شده است.

۲- (۱۸۵) این حدیث را طیالسی در ص ۳۶ و بخاری در ج ۳، ص ۱۶۶ ضمن حدیثی طولانی نقل کرده اند.

۳- (۱۸۶) طبرانی از حدیث ابن عباس نقل کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیری به نام ذو الفقار داشت که دسته اش از نقره بود و کمانی داشت که آن را سداد می گفتند و تیردانی داشت که جمع نام داشت. و زرهی داشت که اطرافش از مس بود به نام ذات الفضول، و سر نیزه ای داشت که به آن نبعه می گفتند و یک نوع سپر داشت که آن را دفن می نامیدند و سپر سفیدی داشت که به آن موجزه می گفتند.

۴- (۱۸۷) صاحب تاریخ طبری در ج ۲، ص ۴۲۱ به اسناد خویش از محمد بن سهل بن ابی حثه از پدرش نقل کرده، می گوید: نخستین اسبی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله مالک شد، اسبی بود که در مدینه از مردی از بنی فزاره به ده اوقیه (۱۲/۱ رطل) خرید و نامش در بین مردم بیابان نشین فرس بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را سکب نامید و آن نخستین اسبی بود که فردی از مسلمانان سوار بر آن جنگید. کسی از مسلمین جز آن اسب و اسب ابو برده بن دینار، به نام ملاوح اسبی نداشت. و در آن کتاب به اسناد خویش از محمد بن عمر نقل است که می گوید: از ابن ابی حثه راجع به اسب مرتجز پرسیدم، جواب داد: اسبی است که از مرد بیابانی خریداری کرده که خزیمه بن ثابت شاهد آن مرد و آن مرد از بنی مره بود. و در آن کتاب از عباس بن سهل از پدرش به نقل از جدش آمده است که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله سه اسب داشت به نامهای لزاز، ظرب و لخیف، اما لزاز را مقوقس (پادشاه مصر) هدیه کرد و لخیف را ربیع بن ابی البراء هدیه داده بود که آن حضرت چندین شتر از شتران بنی کلاب را در برابر آن به او پاداش دادند و اما ظرب را فروه بن عمرو جذامی به او

اهدا کرد و تمیم داری اسبی به نام ورد به رسول خدا صلی الله علیه و آله تقدیم کرد که آن را به عمر داد و او در راه خدا به کسی داد و بعدها دید آن را می فروشند. بعضی معتقدند علاوه بر اسبهایی که نام بردیم، پیامبر صلی الله علیه و آله، اسبی به نام یعسوب داشت. و در همان مأخذ به اسناد خود از موسی بن محمد بن ابراهیم از قول پدرش نقل شده است که گفت: دلدل نام استر پیامبر صلی الله علیه و آله بود، نخستین استری که در اسلام دیده شده آن را مقوقس به پیامبر هدیه کرد و به همراه آن الاغی به نام عفیر به آن حضرت تقدیم داشت و آن استر تا زمان معاویه باقی بود. و در همان کتاب از زهری نقل است که دلدل را فروه بن عمرو جذامی به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه کرد. و در آن مأخذ از زامل به عمرو نقل است که می گوید: فروه بن عمرو به پیامبر صلی الله علیه و آله استری را به نام فضّه هدیه کرد که آن حضرت به ابی بکر بخشید و الاغش به نام یعفور در بازگشت از حجه الوداع مرد. و در همان مأخذ از موسی بن محمد از پدرش نقل شده که: شتر قصوا از شتران بنی حریش بود که ابو بکر آن را با شتر دیگری به هشتاد درهم خرید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی به چهار صد درهم خرید و در نزد آن حضرت بود تا مرد و این همان شتری است که پیامبر با آن مهاجرت کرد و موقعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه وارد شد آن شتر چهارساله بود و نامش قصوا، جدعا و عضبا بود. و در همان کتاب، ص ۴۲۳ از ابراهیم بن عبد الله نقل شده که: بخشوده ها به رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت چیز بود: عجوه، زمزم، سقیاء، برکه، ورسه، اطلاع و اطراف. و در همان کتاب، ص ۴۳۴ از مروان بن ابی سعید نقل است که: از اسلحه های بنی قینقاع سه شمشیر؛ به نامهای قلعی، بتار و حتف و پس از آنها دو شمشیر مخدم و رسوب از قلس در اختیار پیامبر قرار گرفت و بعضی گفته اند: پیامبر صلی الله علیه و آله با دو شمشیر به نامهای عضب که در جنگ بدر همراهش بود و ذو الفقار که مال منبه بن حجاج بود و روز بدر به غنیمت برد، وارد مدینه شد. و در همان مأخذ از وی نقل شده است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله دو زره از سلاحهای بنی قینقاع به نامهای سعديه و فضّه رسید. و در آن کتاب از محمد بن مسلمه است که می گوید: روز احد، بر تن رسول خدا صلی الله علیه و آله دو زره دیدم: یکی به نام ذات الفضول و دیگری به نام فضه، و در روز جنگ خیبر، دو زره به نامهای ذات الفضول و سعديه را بر تن آن حضرت دیدم.

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله بردبارترین مردم و علاقه مندتر از همه به عفو در عین توانایی بود. تا آنجا که گلویندهایی از طلا و نقره خدمت آن حضرت آوردند و آنها را میان اصحابش تقسیم کرد. مردی از صحرائشینان برخاست و گفت: ای محمد! به خدا قسم، هر چند خدا تو را به عدالت فرمان داده است من تو را عادل نمی بینم، فرمود: وای بر تو! اگر من عادل نباشم، چه کسی عادل خواهد بود! چون آن مرد رو گرداند، فرمود: او را به آرامی بر من

جابر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز حنین طلاهایی را که در دامن بلال بود، مشت مشت به مردم می داد. مردی گفت: ای پیامبر خدا عدالت کن! فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسی خواهد کرد! اگر من عادل نباشم تو ناامید خواهی شد و زیان خواهی دید. پس عمر برخاست و گفت: گردنش را بزنم که او منافق است. فرمود: پناه بر خدا، آن وقت مردم بگویند من اصحابم را می کشم. (۲)

پیامبر صلی الله علیه و آله درگیر جنگی بود، دشمن متوجه غفلت مسلمانان شد. مردی -از فرصت استفاده کرده- با شمشیر بالای سر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت: چه کسی مانع کشتن تو می شود؟ فرمود: خدا، (راوی می گوید): شمشیر از دست او افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر را برداشت و فرمود: اکنون چه کسی جلو کشته شدن تو را می گیرد؟ عرض کرد:

شما لطف کنید و با من به نیکی رفتار کنید. فرمود: بگو، گواهی می دهم که خدایی به جز خدای یکتا نیست. آن مرد عرب گفت: نه با تو می جنگم و نه به طرفداری تو می آیم و نه در صف کسانی که با تو می جنگند، شرکت می کنم، پس راهش را گرفت و نزد قبیله خود رفت و گفت: از نزد بهترین مردم به نزد شما آمدم. (۳)

انس نقل می کند که زن یهودی گوشت مسموم گوسفندی را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد تا از آن تناول کند، پیامبر از آن زن علت را پرسید. او در جواب گفت: من قصد کشتن تو را داشتم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند تو را بر این عمل توفیق نمی دهد به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند آیا آن زن را نمی کشی؟ فرمود: نه. (۴)

مردی از یهود پیامبر را جادو کرد، جبرئیل قضیه را به آن حضرت خبر داد تا آن را بیرون آورد و گرههایش را باز کرد و بدان وسیله سبکی در خود احساس کرد ولی مطلب

- ۱- (۱۸۸) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۴۳ و ابو الشیخ بن حبان از حدیث ابن عمر با اسناد نیکو نقل کرده اند؛ (المغنی).
- ۲- (۱۸۹) به تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۰ در شرح غزوه رسول خدا صلی الله علیه و آله با قبیله هوازن در حنین مراجعه کنید.
- ۳- (۱۹۰) این حدیث را احمد در مسندش ج ۳، ص ۳۹۰ از حدیث جابر و بخاری در ج ۵، ص ۱۴۷ نقل کرده اند.
- ۴- (۱۹۱) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۴ و ابن سعد در طبقات ج ۲ بخش اول ص ۷۸ و ۸۳ نقل کرده اند.

را به مرد یهودی نگفت و هرگز به روی او نیاورد. (۱)

علی علیه السلام می فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و مقداد را فرا خواند و فرمود: بروید تا به روضه خاخ [۱] برسید، در آنجا زنی میان هودج است که با خود نوشته ای دارد، نوشته ای از آن زن بگیرید. ما رفتیم تا به روضه خاخ رسیدیم و ناگاه زنی را در هودجی دیدیم، پس به او گفتیم نوشته را بیرون آور. گفت: نوشته ای همراه من نیست. گفتیم: باید نوشته را در بیاوری و گرنه کشته می شوی و یا جامه هایت را در می آوریم، پس نوشته را از میان موهای بافته اش در آورد. آن را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردیم. نامه از حاطب بن ابی بلتعنه به گروهی از مشرکین مکه بود که آنها را در جریان یکی از کارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله حاطب را طلبید و فرمود: حاطب! این نامه چیست؟ عرض کرد: یا رسول الله، زود درباره من تصمیم نگیرید، من مردی بیگانه بودم که از خارج میان قوم خویش وارد شده بودم ولی تمام مهاجران همراه شما خویشاوندانی در مکه دارند که از فامیلشان حمایت می کنند، این بود که خواستم اگر خویشاوندی میان آنها ندارم نفوذی بین آنها داشته باشم تا به جای خویشاوندی پشتیبان من باشند و این کار را به سبب کفر و یا پس از مسلمان شدن براساس ترجیح کفر بر اسلام و یا رو برتافتن از دینم انجام ندادم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او به شما راست گفت. عمر گفت: اجازه بفرمایید گردن این منافق را بزنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «او در جنگ بدر حاضر بود، چه می دانی شاید خدای تعالی به اهل بدر خیر داده باشد که هر چه خواستید، بکنید، من شما را آمرزیده ام.» (۲) پیامبر صلی الله علیه و آله مالی را تقسیم کرد. مردی از انصار گفت: این تقسیم برای خدا انجام نگرفته است. چون سخن آن مرد را به اطلاع پیامبر رساندند، رنگ صورتش سرخ شد و فرمود: «خدا برادرم موسی را بیامرزد که او را بیش از این ها آزرده اند و او صبر کرد.» (۳) بارها می فرمود: «کسی از شما درباره فردی از اصحابم چیزی به من نگوید؛ زیرا من

ص: ۱۷۵

۱- (۱۹۲) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۷۶ و مسلم در ج ۷، ص ۱۴ آورده اند.

۲- (۱۹۳) این حدیث را ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال حاطب به طور مرسل و بخاری در ج ۵، ص ۱۸۴ به اسناد خویش از عبید الله بن ابی رافع از علی علیه السلام نقل کرده است.

۳- (۱۹۴) این حدیث را احمد در مسند و بخاری در صحیح ج ۵، ص ۲۰۲ از قول ابن مسعود به سند صحیح نقل کرده است.

دوست دارم میان شما در حالی بیایم که دلم از طرف شما آرام است.» (۱)

چشم پوشی پیامبر صلی الله علیه و آله از ناپسندیدها

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله نرم خو، خوش ظاهر و خوش باطن بود و خشم و رضایتش در چهره اش پیدا بود. (۲) وقتی که زیاد خوشحال بود بیشتر دست به محاسن می کشید. (۳) آنچه را نمی پسندید، به کسی رودر رو به زبان نمی آورد. مردی بر آن حضرت وارد شد که لباس سیاهی بر تن داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدن او ناراحت شد ولی چیزی نگفت. وقتی که از خانه بیرون رفت، به یکی از افراد فرمود: «خوب بود شما به این مرد می گفتید این لباس را از تن بیرون کند.» (۴) مرد بیابان نشینی در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله میان مسجد، بول می کرد، اصحاب به او اعتراض کردند، فرمود: بولش را قطع نکنید، سپس گفت: «این مسجدها جای نجاست و بول و ادرار کردن نیست» و در روایتی آمده است که فرمود:

«نزدیکش بروید اما از جا بلندش نکنید.» (۵) روزی مرد بیابان نشینی نزد آن حضرت آمد و چیزی خواست او مرحمت کرد و سپس فرمود: به تو احسان کردم؟ آن مرد عرب گفت: نه، هیچ خوبی نکردی! راوی می گوید:

مسلمانان خشمگین شدند و به او حمله بردند، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان کرد که متعرضش نشوید سپس از جا برخاست و وارد منزل شد و دنبال آن مرد فرستاد و کمک بیشتری کرد، آنگاه فرمود: آیا به تو احسان کردم؟ مرد بیابان نشین گفت: آری، خداوند از خانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مرد گفت: تو آنچه را

ص: ۱۷۶

۱- (۱۹۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۶۴ و ترمذی در ج ۳، ص ۲۶۲ از حدیث ابن مسعود نقل کرده و می گوید: از این جهت عجیب است، و در مسند احمد ج ۱، ص ۳۹۶ نیز آمده است.

۲- (۱۹۶) این حدیث را صدوق در معانی، ص ۸۱ و عیون، باب سی ام ضمن حدیثی طولانی از حسن بن علی از دایی اش نقل کرده می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همواره گشاده رو و نرم خو و خوش برخورد بود و هیچ گاه، خشن و درشت خو نبود- در آن حدیث آمده است، هرگاه خشمگین می شد، صورتش را برمی گرداند و اظهار نفرت می کرد و هرگاه خوشنود می شد، چشمش را می بست. و در صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۲۹ و ۲۳۰ نظیر این حدیث آمده است.

۳- (۱۹۷) این حدیث را ابو الشیخ با سند نیکو- به طوری که در المغنی آمده- از عایشه نقل کرده است.

۴- (۱۹۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۵۰ و ترمذی در شمائل، ص ۲۵ نقل کرده اند.

۵- (۱۹۹) این حدیث را نسائی در ج ۱، ص ۱۷۵ و بخاری در ج ۱، ص ۶۳ نقل کرده اند.

خواستی گفתי ولی در دل یاران من کدورتی پیدا شده است حال اگر مایلی چیزی را که نزد من گفתי، در حضور ایشان بگو تا کدورت از دل آنها بیرون رود، گفت: می گویم، همین که فردا شد و یا شامگاه، آن مرد آمد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این مرد صحرانشین گفت آنچه گفت ولی بعد که ما بیشتر به او عطا کردیم راضی شد. مرد بیابانی گفت: آری، خداوند از خانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مثل من و این مرد صحرانشین بمانند آن مردی است که شتری داشت که رم کرد و مردم دنبال شتر می دویدند و این عمل جز این که شتر را بیشتر فراری کند، فایده دیگری نداشت. از این رو صاحب شتر صدا زد: ای مردم، بین من و شترم فاصله نشوید، چون من به حال شتر خود وارد تر و آشنا ترم، آنگاه صاحب شتر از مقابل، رو به شتر رفت، مقداری خار و خاشاک از زمین برداشت و آرام، آرام او را بازگرداند، تا آنجا که شتر آمد و زانو زد و بار بر روی آن بست و خود هم بر آن سوار شد، و من اگر شما را به حال خود گذاشته بودم- وقتی که آن مرد گفت آنچه گفت- شما او را می کشتید و او داخل آتش دوزخ می شد.» (۱)

سخاوت و بخشندگی پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله بخشنده ترین و با سخاوت ترین فرد بود و در ماه رمضان چون بادوزان [هر چه را داشت می پراکند و] چیزی را باقی نمی گذاشت. (۲)

علی علیه السلام وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله را وصف می کرد، می گفت: بخشنده تر و دست و دل بازتر از همه مردمان و راستگوتر و باوفا تر و نرم خوتر از همه بود و از همه قبائل قبیله اش محترم تر بود، هر که او را ناگهان می دید، می ترسید و هر که با او معاشرت می کرد، دوستش می داشت، و در وصف او می گفت: پیش از او و بعد از او کسی را نظیر او ندیده ام. (۳)

هرگز چیزی را که بر طبق موازین اسلام بود از آن حضرت نخواستند مگر آنکه

ص: ۱۷۷

- ۱- (۲۰۰) این حدیث را به تفصیل ابو الشیخ و بزار از قول ابو هریره با سند ضعیف-چنان که در المغنی آمده- نقل کرده اند.
- ۲- (۲۰۱) این حدیث را بخاری، در ج ۴، ص ۲۲۹ و مسلم در ج ۷، ص ۷۳ از قول ابن عباس نقل کرده اند.
- ۳- (۲۰۲) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل، ص ۱ از ابراهیم بن محمد به نقل از علی علیه السلام روایت کرده است.

مرحمت کرد. زمانی مردی خدمت آن حضرت رسید و درخواستی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله گوسفندی از گوسفندان بین جبلین (ناحیه ای بین کوه طی و کوه سلمی) را به او مرحمت کرد و او میان قوم خود برگشت و گفت: مسلمان شوید که محمد به قدری می بخشد که کسی از تنگدستی نهراسد. (۱)

هرگز چیزی از وی درخواست نکردند که در جواب، نه بگوید. (۲) هفتصد درهم خدمت آن حضرت آوردند، پولها را روی حصیری قرار داد؛ سپس از جا برخاست و آنها را تقسیم کرد و هیچ مستمندی را ناامید نکرد تا پولها تمام شد. (۳) مردی خدمت آن حضرت آمد و درخواست کرد، فرمود: چیزی نزد ما نیست ولی به حساب ما بخر، هر وقت چیزی دست ما آمد، آن را ادا می کنیم. عمر گفت: یا رسول الله، خداوند شما را بر چیزی که توان آن را ندارید مکلف نکرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله از شنیدن این سخن ملول شد. مرد سائل گفت: انفاق کنید و برای خدای بزرگ از تنگدستی بیمی نداشته باشید.

پیامبر لبخندی زد و آثار شادمانی در چهره اش نمودار شد. (۴)

وقتی که از حنین مراجعت فرمود، عربها می آمدند و چیزی می خواستند تا آنجا که به درختی پناه آورد و عبای حضرت به درخت گیر کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و فرمود:

«عبای مرا بدهید، اگر من به شمار این خارها نعمت داشتم همه را بین شما تقسیم می کردم و انگهی شما هرگز مرا بخیل، دروغگو و ترسو نمی یابید.» (۵)

ص: ۱۷۸

۱- (۲۰۳) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۴ از حدیث انس نقل کرده است.

۲- (۲۰۴) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۴ از قول جابر و دارمی در ج ۱، ص ۳۴ از حدیث سهل نقل کرده اند.

۳- (۲۰۵) ابو الحسن بن ضحاک در الشّمائیل به طور مرسل از قول حسن نقل کرده است که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله هشتاد هزار درهم از بحرین آوردند که پیش از آن این مقدار مال کسی نیاورده بود، آن روز هیچ کس درخواست نکرد مگر چیزی به او داد و هیچ سائلی را رد نکرد ولی به کسی که درخواست نکرده بود چیزی نداد. بخاری این حدیث را در ج ۴، ص ۱۲ ذیل حدیث انس آورده که مالی از بحرین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند؛ بیشترین مالی بود که تا آن زمان آورده بودند....

۴- (۲۰۶) این حدیث را ترمذی از عمر بن خطاب در الشّمائیل، ص ۲۶ نقل کرده است.

۵- (۲۰۷) این حدیث را بخاری، در ج ۴، ص ۱۱۵ از قول جبیر بن مطعم نقل کرده است.

شجاعت آن حضرت

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله دلیرترین و شجاع ترین مردم بود، (۱) علی علیه السلام می گوید: روز جنگ بدر ما به پیامبر صلی الله علیه و آله پناه می بردیم در حالی که او از ما به دشمن نزدیکتر بود و در آن روز از همه کس نیرومندتر بود.

و نیز فرمود: هرگاه کار بر ما دشوار می شد و مردم با دشمن روبرو می شدند به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. (۲)

گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله کم سخن و کم گفتار بود و هرگاه به مردم دستور پیکار می داد خود نیز دامن به کمر می زد. (۳) از همه کس دلیرتر بود و آن کسی شجاع بود که در جنگ نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، چون آن حضرت نزدیک دشمن بود. (۴) عمران بن حصین می گوید: هیچ وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله گروه سربازی را ندید مگر نخستین کسی بود که حمله می برد. (۵) گفته اند: پیامبر صلی الله علیه و آله در حمله تیزرو بود و چون مشرکان با او درگیر می شدند از استرش پیاده می شد و می فرمود:

من پیامبرم، اهل دروغ نیستم من پسر عبدالمطلبم هیچ کس در آن روز استوارتر از او نبود. (۶)

تواضع آن حضرت

(۲) پیامبر صلی الله علیه و آله با همه بلندی مقامش، سخت متواضع بود، (۷) ابن عامر گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۱۷۹

۱- (۲۰۸) این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۳۰ از حدیث ابن عمر نقل کرده است.

۲- (۲۰۹) طبری این حدیث را به طور مسند در التاریخ ج ۲، ص ۱۳۵ و ابو الشیخ در اخلاق النبی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند.

۳- (۲۱۰) این حدیث را ابو الشیخ از قول سعد بن عیاض ثمالی، چنانکه در مغنی آمده-مرسلا نقل کرده است.

۴- (۲۱۱) مسلم در ج ۵، ص ۱۶۸ از حدیث براء نقل کرده است: وقتی که کار بر ما سخت می شد به او پناه می بردیم و از ما کسی شجاع بود که در کنار او می ماند.

۵- (۲۱۲) این حدیث را-به طوری که در المغنی آمده است-ابو الشیخ بن حبان نقل کرده است.

۶- (۲۱۳) این حدیث را طبری در التاریخ، ج ۲، ص ۳۴۸ به اسناد خود از براء بن عازب نقل کرده است.

۷- (۲۱۴) این حدیث را ابو الحسن بن ضحاک در الشّمائل از سخن ابو سعید خدری ضمن حدیثی طولانی در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده در آنجا گوید: تواضع بدون ذلت داشت، چنانکه در کنوز الحقائق مناوی آمده است

را دیدم که سوار بر ناقه بوری بود، نه آن را می زد و نه هی می کرد و نه زود باش می گفت [و در این حال] رمی جمره را انجام می داد. (۱) هرگاه بر الاغ سوار می شد؛ زیراندازش پارچه ای بود، با این حال یک نفر را هم ترک خود سوار می کرد. (۲) به عیادت بیماران می رفت، تشییع جنازه می فرمود و دعوت بردگان را اجابت می کرد. (۳) کفش و جامه اش را وصله می زد و در خانه با خانواده در کارهای مورد نیازشان همکاری می کرد. (۴) اصحاب آن حضرت چون می دانستند ناراحت می شود برای او از جا بلند نمی شدند. (۵) وقتی که از کنار کودکان عبور می کرد به آنها سلام می داد. (۶) مردی را خدمت آن حضرت آوردند، وی از هیبت آن بزرگوار بر خود می لرزید. فرمود: «بر خود آسان بگیر، من پادشاهی نیستم، بلکه پسر زنی از قریشم که گوشت خشک می خورد.» (۷) میان اصحاب، چنان آمیخته با آنان می نشست که گویی یکی از آنهاست.

به طوری که شخص ناشناسی که می آمد نمی دانست پیامبر صلی الله علیه و آله کدام فرد است تا این که می پرسید عاقبت اصحاب از آن حضرت خواستند به گونه ای بنشینند که شخص غریب او را بشناسد. این بود که برای آن حضرت سکویی از گل درست کردند تا روی آن بنشیند، (۸) عایشه عرض کرد: غذا را در حالی که تکیه داده اید میل کنید که بر شما آسان تر است. می گوید: سر مبارکش را پایین آورد به حدی که نزدیک بود پیشانی اش به

ص: ۱۸۰

-
- ۱- (۲۱۵) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۴، ص ۱۳۶ از قول قدامه بن عبد الله و ابن ماجه به شماره ۳۰۳۵ و نسائی در ج ۵، ص ۲۷۰ نقل کرده اند.
 - ۲- (۲۱۶) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۲۱۷ از حدیث اسامه بن زید نقل کرده است.
 - ۳- (۲۱۷) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل، ص ۲۳ از حدیث انس بن مالک نقل کرده است.
 - ۴- (۲۱۸) این حدیث را احمد در مسند از حدیث عایشه نقل کرده و قبلا گذشت.
 - ۵- (۲۱۹) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۲۱۲ باب مربوط به ناپسندی بلند شدن کسی برای کسی نقل کرده است.
 - ۶- (۲۲۰) این حدیث را بخاری در ج ۸، ص ۶۸ باب سلام دادن به کودکان از انس نقل کرده است.
 - ۷- (۲۲۱) این حدیث را حاکم در ج ۲، ص ۴۶۶ از قول جریر نقل کرده است و می گوید: بنا بر روش بخاری و مسلم این حدیث صحیح است و طبرانی در الاوسط- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰ آمده است- این حدیث را نقل کرده است.
 - ۸- (۲۲۲) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۲۷ از حدیث ابو ذر نقل کرده است.

زمین بخورد، سپس فرمود: «من غذا را چنان می خورم که بندگان می خورند و چنان می نشینم که بندگان می نشینند.» (۱) روی سفره و در ظرف کوچک غذا نمی خورد تا از دنیا رفت. (۲) و هیچ کس از اصحاب و دیگران او را صدا نمی زدند مگر آن که می فرمود: لیبیک. (۳) و چون با مردم می نشست، اگر آنها راجع به آخرت صحبت می کردند با آنها همراهی می کرد و اگر درباره خوردنی یا نوشیدنی گفتگو می کردند، هم صحبت می شد و اگر درباره دنیا سخن می گفتند از باب مدارا و تواضع با آنها هم سخن می شد. (۴) گاهی در محضر آن حضرت شعر می خواندند و چیزهایی از کارهای جاهلیت را ذکر می کردند و می خندیدند و چون می خندیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند می زد. (۵) و غیر از کار حرام آنها را از چیزی جلوگیری نمی کرد.

سیما و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) از جمله اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که قامتش نه زیاد بلند بود و نه کوتاه بلکه چون تنها راه می رفت، میان بالا به نظر می آمد. با وجود این، ممکن نبود یک فرد نسبتاً بلند قامت با آن حضرت راه برود مگر این که رسول خدا صلی الله علیه و آله برازنده تر از او به نظر می رسید و چه بسا دو مرد بلند قامت دو طرفش بودند ولی باز هم از آنها برجسته تر می نمود و چون از او جدا می شدند، آنها بلند قامت می نمودند، و آن حضرت میان بالا.

آن حضرت می فرمود: همه نیکی در بلند بالایی قرار گرفته است.

اما رنگ چهره آن حضرت، بسیار دلپذیر بود، نه گندم گون و نه خیلی سفید و روشن، بلکه سفیدی یکدستی بود که به زردی، سرخی و رنگهای دیگر آمیخته نبود. (۶)

ص: ۱۸۱

۱- (۲۲۳) این حدیث را ابو الشیخ از روایت عبد الله بن عبید الله بن عمیر به نقل از عایشه نقل کرده است؛ (المغنی).

۲- (۲۲۴) این حدیث را بخاری، در ج ۷، ص ۹۱ از قول انس روایت کرده است.

۳- (۲۲۵) این حدیث را -به طوری که در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۰ آمده- ابو یعلی در الکبیر نقل کرده است.

۴- (۲۲۶) این حدیث را ترمذی در الشّمائیل از کلام زید بن ثابت نقل کرده است.

۵- (۲۲۷) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۸ و ترمذی در الشّمائیل ص ۱۷ از قول جابر بن سمره -بدون جمله «و لا یزجرهم إلا عن حرام» یعنی بجز از حرام منع نمی کرد- نقل کرده اند.

۶- (۲۲۸) تا اینجا را ابو نعیم در الدلائل، ص ۲۳۰ نقل کرده است. به معانی الاخبار، ص ۷۹ و عیون اخبار الرضا، آخر ج ۱، و مکارم الاخلاق، ص ۹ و کافی ج ۱، ص ۴۴۳ و الشّمائیل ترمذی، ص ۱ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۳ مراجعه کنید.

عموی پیامبر صلی الله علیه و آله ابو طالب او را ستوده، می گوید:

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للأرامل (۱)

برخی که آن حضرت را توصیف کرده اند، رنگ پوست حضرتش را آمیخته به سرخی ذکر کرده، گویند: آنچه از صورت آن بزرگوار آشکار و در معرض آفتاب و باد بود، به رنگ سرخ آمیخته بود، و آنچه از بدن شریفش زیر لباس بود به رنگ روشن خالص و بدون سرخی بود.

قطرات عرق در چهره آن حضرت همانند دانه های مروارید و خوشبوتر از مشک بود. (۲)

اما موی پیامبر صلی الله علیه و آله، موهای نیکوی صافی داشت، نه زیاد نرم و نه زیاد پیچ در پیچ، (۳) چنان بود که وقتی شانه می کرد، گویی راههای شنی است. بعضی گفته اند:

موهایش تا شانه ها می رسید اما بیشتر روایات بر آنند که تا نرمة گوشش می رسید و گاه موها را چهار رشته می کرد که هر گوشش را میان دو رشته قرار می داد و گاه موهایش را روی گوشها قرار می داد، پایین موها می درخشید و موهای سفید سر و ریشش هفده مو بود و چیزی بر آن افزون نگشت. (۴)

از همه کس خوش صورت و نورانی تر بود، هیچ وصف کننده ای او را توصیف نمی کرد مگر این که به ماه شب چهارده تشبیه می کرد، (۵) خشنودی و خشمش به دلیل

ص: ۱۸۲

۱- (۲۲۹) این مطلب را ابن هشام در السیره النبویه و طبرسی در اعلام الوری به طور مرسل نقل کرده و کلینی در کافی، ج ۱، ص ۴۴۹ با سند آورده است: او سفیدروبی است که به احترام او طلب باران می کنند. او فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است.

۲- (۲۳۰) در صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۲ اخباری وجود دارد که بر مطالب وارده در متن دلالت می کند.

۳- (۲۳۱) این حدیث را ترمذی در الشمائل، ص ۱ نقل کرده است. این مطلب در حدیث مکرر آمده است.

۴- (۲۳۲) به این عبارت در مصادر موجود دست نیافتم، آری ابو نعیم در الدلائل ص ۲۳۱ و مسلم در صحیح خود، در باب پیری پیامبر صلی الله علیه و آله، ج ۷، ص ۸۴ اخباری را به این مضمون نقل کرده اند.

۵- (۲۳۳) در حدیث هند بن ابی هاله و علی بن ابی طالب علیه السلام که آخر همین باب، ص ۱۵۸ خواهد آمد، چنین است.

درخشندگی سیمایش در چهره نمودار بود. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله پیشانی گشاده ای داشت.

ابروانش باریک و پرپشت بود، (۲) میان دو ابرویش باز و چنان بود که گویی، نقره خالص است (۳) و چشمانش فراخ و سیه فام بود و در چشمانش رنگی آمیخته به سرخی بود و مژگان بلندی داشت که از فزونی نزدیک بود به هم بیوندند، (۴) استواربینی (۵) و گشاده دندان بود، به طوری که به هنگام خندیدن همچون برق در وقت درخشندگی می درخشیدند و لبهایش از همه بندگان خدا نیکوتر و انتهای دهانش از همه لطیف تر بود (۶) و برآمدگی گونه هایش نرم و هموار بود، نه صورتش دراز و نه گرد کم گوشت، (۷) و محاسنش کوتاه و پرپشت بود. محاسن را به حال خود می گذاشت و شارب را می گرفت. گردنش از همه بندگان خدا بهتر بود، نه دراز و نه کوتاه، آنچه از گردن وی در برابر آفتاب و باد پیدا بود، گویی گلاب پاش نقره ای است که مایع نوشیدنی

ص: ۱۸۳

- ۱- (۲۳۴) به کتاب کافی، ج ۱، ص ۴۴۹، معانی الاخبار، ص ۸۰، عیون الاخبار، آخرج ۱، الشمائل ترمذی، ص ۲، دلائل النبوة ابو نعیم، ج ۳، ص ۲۲۸ و طبقات ابن سعد، ج ۱، بخش ۱، ص ۵۴ و ۱۵۶ و بخش ۲، ص ۱۲۱ و ۱۳۱ مراجعه کنید.
- ۲- (۲۳۵) این حدیث را صدوق در المعانی و ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السلام از هند بن ابی هاله نقل کرده اند، در کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ عبارت «مقرون الحاجین» آمده است.
- ۳- (۲۳۶) حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۹ و زمخشری در ربیع الابرار از حدیث ام معبد «کان ابلج الوجه» آورده اند، در حالی که این سخن ام معبد نیست؛ زیرا که ام معبد پیامبر صلی الله علیه و آله را در حدیث خویش به قرن توصیف کرده است؛ (نهایه).
- ۴- (۲۳۷) در النهایه راجع به وصف پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: مژگانش بلند بود.
- ۵- (۲۳۸) در معانی صدوق آمده است: «اقنی العرنین» یعنی وسط بینی اش برجستگی داشت، بنا بر این معنایی که مؤلف این کتاب کرده، معنای مستقیم نیست بلکه نقل به مضمون است.
- ۶- (۲۳۹) در صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۴ و معانی صدوق، ص ۸۰ و الدلائل ابو نعیم، ج ۳، ص ۲۲۸ و مکارم، ص ۱۰ و کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: «ضلیع الفم» یعنی دهان بزرگ و در نهایه آمده است: از اوصاف آن حضرت، بزرگ دهان و به قولی فراخ دهان بوده است و عرب دهان بزرگ را می ستاید و دهان کوچک را مذمت می کند، شاعر در هجو مردی گوید: ان کان کدی و اقدامی لفی جرد؛ بین العواسج اجنی حوله المصع؛ یعنی: اگر رنج و تلاشم برای مردی باشد که دهانش مانند دهان موش صحرايي میان بوته های خار که میوه آنها را می چیند، کوچک است!
- ۷- (۲۴۰) این مطلب را ترمذی در سنن، ج ۱۳، ص ۱۱۷ آورده است.

درون آن به رنگ طلا باشد در سفیدی چون نقره و در سرخی چون طلا می درخشد. (۱)

فراخ سینه بود، گوشت‌های پیکر مبارکش به روی هم چین نخورده بود بلکه چون آینه صاف و چون ماه سفید بود، باریکه ای از مو، از گودی گلو تا سر نافش همچون ترکه ای کشیده بود که جز آن در سینه و شکمش موی دیگری نبود. (۲) سطح شکمش سه قسمت بود که شلوار یک قسمت آن را می پوشاند و دو قسمت دیگر بیرون بود.

شانه های سترگ و پرمو داشت، سر استخوانهای شانه ها، آرنجها و کفلهایش درشت بود. (۳)

پشتش پهن و ما بین دو کتفش مهر نبوت بود یعنی پشت شانه راستش برآمدگی سیاه مایل به زردی بود که اطراف آن را موهایی در پی هم همچون یال اسبان پوشانده بود. (۴)

بازوها و دو ساق دستش ستبر و مچهایش دراز و دستها باز و اندامش معتدل و انگشتانش چون شاخه هایی نقره فام بود، کف دستش نرم تر از ابریشم و چنان بود که گویی دست عطر فروش است - چه عطر زده باشد یا نه - خوش بود، بوده است هر که با او مصافحه می کرد، تمام آن روز بوی آن را استشمام می کرده دست بر سر کودکی که می کشید، میان کودکان بوی خوش از سر وی به مشام می رسید. (۵) اندامهای پوشیده اش همچون رانها و

ص: ۱۸۴

۱- (۲۴۱) این حدیث پیش از این از کتاب المعانی و کتب دیگر نقل شد و از کافی خواهد آمد.

۲- (۲۴۲) در کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ آمده است: باریکه مویی از گودی گلو تا سر نافش کشیده مانند خط میان صفحه ای از نقره درخشان، و از گردن تا شانه مانند ابریقی از نقره بود. و در کتاب المعانی، ص ۸۰ آمده است: بین گودی گلو و سر نافش با موهایی مرتبط بود.

۳- (۲۴۳) این حدیث را احمد در مسند، ج ۱، ص ۹۶ و ۱۱۶ از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام و مسلم در ج ۷، ص ۸۵ نقل کرده اند.

۴- (۲۴۴) این حدیث را بخاری در ج ۱، ص ۵۷ و مسلم در ج ۷، ص ۸۶ و ابن سعد در طبقات، ج ۱، بخش ۲، ص ۱۳۱ و احمد در ج ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷ نقل کرده اند.

۵- (۲۴۵) این حدیث را ابو نعیم در الدلائل، آخر جزء ۱، ص ۲۳۲ نقل کرده است. و دارمی در مقدمه سنن خویش، ص ۳۱ و ابن سعد در الطبقات، ج ۱، ق ۲، ص ۹۹ و ۱۲۳ و احمد در مسند، ج ۳، ص ۱۰۷، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۲۷ و ۲۲۸ و طیالسی در مسند خود، ص ۱۷۵ به شماره ۱۲۴۸ و هیتمی در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۸۲ مطلبی به این مضمون آورده اند.

ساقها، زیبا (۱) و در چاقی میانه اندام بود، در آخر زندگی تنومند شد ولی عضلات گونه هایش نظیر آغاز زندگی محکم بود، بدون آن که چاقی به او زبانی رسانده باشد.

اما راه رفتنش، چنان راه می رفت که گویی از سنگی جدا می شود و در سرازیری حرکت می کند، بدون شتابزدگی و آرام راه می رفت، نه از روی تکبر. (۲)

پیامبر می فرمود: «من از همه کس بیشتر به حضرت آدم شباهت دارم و پدرم ابراهیم از نظر سیما و خلق و خو، بیش از همه مردم به من شباهت داشت.» (۳) بارها می فرمود: «من در نزد خدا ده نام دارم: من محمد، احمد و آن ماحی هستم که خداوند به وسیله من کفر را نابود می کند و من آن عاقب هستم که پس از او کسی نیست و من آن حاشرم که بندگان خدا با آمدن من (با یکدیگر) محشور می شوند، و منم پیام آور توبه، پیام آور اخبار غیبی و آن شخص در پی آمده ای که تمام مردم در پی او بیایند و منم قثم (۴)» ابو البحتری می گوید: قثم یعنی کامل و جامع.

صورت و سیرت پیامبر صلی الله علیه و آله با همنشینان به روایت حسنین علیهما السلام

(۱) (مرحوم فیض می گوید): این بخش را ما افزودیم در مکارم الاخلاق (۵) از کتاب محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی به نقل از حسن بن علی علیه السلام آمده است که فرمود: از دایی خود هند بن ابی هاله تمیمی (۶) که مردی

ص: ۱۸۵

۱- (۲۴۶) در بعضی از نسخه ها بجای «جمیل» عبل یعنی ستر، آمده است.

۲- (۲۴۷) در حدیث هند بن ابی هاله آمده است: هرگاه حرکت می کرد از جا کنده می شد، بی شتاب گام بر می داشت و به آرامی راه می رفت به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هرگاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد. در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۷۲ به نقل از بزّاز در مسند خود آورده است: هرگاه راه می رفت چنان بود که گویی در سرازیری راه می رود.

۳- (۲۴۸) این حدیث را ابو نعیم آخر کتاب الدلائل نقل کرده است و ابو یعلی و ابن عساکر از امّ هانی در خبر طولانی آورده اند: «اما ابراهیم، به خدا سوگند که من از همه مردم در خلق و خو شباهت بیشتری به او دارم» به درّ المنثور، ج ۴، ص ۱۸۸ مراجعه کنید.

۴- (۲۴۹) به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۸۴ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۹ و بخاری، ج ۶، ص ۱۸۸ مراجعه کنید.

۵- (۲۵۰) باب ۱، فصل ۱ در صورت و سیرت و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله.

۶- (۲۵۱) هند بن ابی هاله برادر مادری حضرت فاطمه علیها السلام یعنی ناپسری رسول خدا صلی الله علیه و آله است، مردی گشاده زبان و بیانگر اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله بود، که سرانجام در جنگ جمل در ملازمت حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید

آگاه به اوصاف بود، از سیمای پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم و من مشتاق بودم که مقداری از آن را برایم توصیف کند تا دل بستگی پیدا کنم. او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بسی بزرگ و در خور تعظیم بود، چهره اش چون ماه شب چهارده می درخشید. بلندتر از میان بالا و کوتاه تر از دراز قامت، سر بزرگ، موها صاف؛ هرگاه گیسوان آن حضرت تار تار می شد بهم می پیوست، اگر نه، وقتی که تمام موها را رها می کرد از نرمه گوشهایش تجاوز نمی کرد.

رنگ چهره صاف، پیشانی پهن، ابروان باریک، پر پشت، بدون پیوستگی بلکه در میان ابروانش رنگی بود که حالت خشم آن را به حرکت درمی آورد، وسط استخوان بینی اش برجستگی داشت، نوری بر آن مستولی بود که هر کس دقت نمی کرد آن را برآمدگی روی بینی می پنداشت. محاسنش پر پشت، گونه ها هموار، چشمها سیاه، فراخ دهان، دندانها سفید و گشاده، باریکه ای از مو از وسط سینه تا شکم داشت، گویی گردنش همچون تصویری آراسته به رنگ سرخ بود که در ظرف نقره صاف منعکس گردد. با اندامی معتدل، تنومند منسجم، با شکم و سینه ای هموار، ستبر سینه، میان شانه ها با فاصله زیاد، دست و پا قوی و نورانی ترین فرد بود گودی گلو تا سر نافش به باریکه مویی مربوط می شد که همچون خطی کشیده شده بود، دو سوی سینه و شکمش جز آن مو چیزی نداشت، دو ساق دست و دو شانه و بالای سینه اش موی بیشتر داشت، مچهای دست بلند، کف دست گشاده، استخوان جمجمه از دو طرف کشیده، دو دست و دو پا ستبر، میانه اندام بود، وسط کف پایش به زمین نمی رسید، اول و آخر پاها برابر، بگونه ای که آب روی آنها نمی ماند، در وقت حرکت از جا کنده می شد، بی شتاب گام برمی داشت و به آرامی راه می رفت، به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هرگاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد، چشم به سمت پایین؛ نگاهش بیش از آن که به سمت آسمان باشد به سوی زمین بود، تمام نگاههایش ملاحظه بود. اصحاب را در راه رفتن جلو می انداخت و هر که را می دید در سلام به او پیشی می گرفت.

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: به دایی خود گفتم: سخن گفتنش را برایم تعریف کن.

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره غمین بود و دایم در اندیشه؛ آسودگی نداشت. تا ضرورت نداشت سخن نمی گفت، سکوتش طولانی بود و با فصاحت سخن را آغاز می کرد و به پایان می رساند و سخن جامع کم لفظ و پرمعنی، بدون زیاد و کم می گفت، نرم خو بود،

تندخویی نمی کرد به دیگران بی اعتنا نبود. نعمت را هر چند اندک بود، بزرگ می شمرد، هیچ نعمتی را نکوهش نمی کرد و از طعم غذا بد نمی گفت و یا آن را ستایش نمی کرد، دنیا و آنچه مربوط به دنیا بود او را خشمناک نمی ساخت ولی اگر به حریم حق تجاوز می شد کسی را نمی شناخت (۱) و چیزی جلو خشمش را نمی گرفت تا انتقام آن را می گرفت. نه برای خودش خشمگین می شد و نه برای خود انتقام می گرفت و اگر می خواست کند، با تمام دست می فرمود و هرگاه تعجب می کرد دگرگون می شد و هرگاه سخن می گفت به خود می کرد و کف دست راستش را به داخل شست چپش می زد و چون خشم می گرفت رو برمی گرداند و اظهار نفرت می کرد و در وقت خوشحالی به پایین نگاه می کرد. همه خنده هایش لبخند بود، و نرم و سرد می شد مانند قطرات بارانی که از ابر می چکد.

امام حسن علیه السلام می گوید: من مدتی این مطالب را به حسین علیه السلام نگفتم، بعد که گفتم، معلوم شد او جلوتر از من آنچه را که من از هند بن ابی هاله پرسیده ام، پرسیده است و راجع به ورود و خروج و از کیفیت مجلس و شکل و شمایل آن حضرت آنچه لازم دیده از پدرم پرسیده و چیزی را فروگذار نکرده است.

امام حسین علیه السلام می گوید: از پدرم راجع به ورود پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم، فرمود: ورودش به منزل خود برایش مجاز بود و وقتی که وارد می شد ساعتی را که در منزل بود سه قسمت می کرد: یک قسمت برای خدای تعالی و یک قسمت برای خانواده و یک قسمت برای خودش، سپس قسمت خود را بین خود و مردم تقسیم می کرد و بر توده مردم و خواص می رسید [و چیزی را از ایشان مضایقه نمی کرد] روش آن حضرت در بخش مربوط به امت آن بود که دستور می داد برای صاحبان فضیلت رجحان قائل شوند و آنان را به قدر فضیلت دینیشان بهره مند سازند. بعضی از آنان یک حاجت و بعضی دو، و برخی چندین حاجت داشتند، آن حضرت به آنها می پرداخت و از طریق سؤال و جواب و خبر دادن از پاداش عملشان آنان را بدانچه بیشتر به صلاح ایشان و صلاح امت بود مشغول می ساخت و می فرمود: «حاضران به غایبان برسانند، شما حاجت کسی را که نمی تواند حاجتش را ابلاغ کند، به من برسانید زیرا هر که حاجت کسی را که قادر بر

ص: ۱۸۷

۱- (۲۵۲) در کتاب الشّمائل ترمذی چنین آمده ولی در مکارم الاخلاق و دلائل ابو نعیم آمده است: «اگر حق دست به دست

می شد.»

ابلاغ حاجت خود به حاکم نیست، به او برساند خداوند او را در روز قیامت ثابت قدم بدارد» در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی جز این ها گفته نمی شد. و از کسی جز آن پذیرفته نبود. گروههای پیشقراول قبيله ها وارد می شدند و از حلاوت علوم و معارف در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله برخوردار می شدند و با کسب بصیرت و هدایت به راه خیر پراکنده می شدند و بیرون می رفتند. (۱)

امام حسین علیه السلام می فرماید: از پدرم درباره بیرون رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل، پرسیدم و اینکه در بیرون از منزل چه می کرد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله جز به گفتن سخنی که به او مربوط بود، زبان نمی گشود. با مردم انس داشت و از مردم جدا نبود- به عبارت دیگر از مردم دوری نمی کرد- بزرگ هر قومی را گرامی می داشت او را به سرپرستی ایشان می گمارد. مردم را از آشوب برحذر می داشت و بدون این که کسی را از خوش رویی و خوش خوئی اش محروم سازد حریم حرمت خویش را نگه می داشت، از اصحابش دلجویی می کرد و از خود مردم آنچه را که در بین آنها بود می پرسید، در نتیجه خوب را تحسین و تقویت و بد را نکوهش می کرد و حقیر می شمرد. کارش بر اساس اعتدال بود نه زیاد و نه کم. از ترس این که مبادا آنها غفلت ورزند و یا افسرده شوند، خود غفلت نمی ورزید. برای هر حالتی، آمادگی خاصی داشت، از حق کوتاه نمی آمد و تجاوز هم نمی کرد. هر که از مردم جانشین او می شد، بهترین مردمان بود. برترین مردم در نزد آن حضرت کسی بود که خیر خواه همگان باشد و ارجمندتر از همه در نزد او کسی بود که بهتر با مردم مواسات و با ایشان همیاری کند.

امام حسین علیه السلام می فرماید: از پدرم راجع به نشست آن حضرت پرسیدم. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی نشست و از جا بر نمی خاست مگر به یاد خدای تعالی. در چند جا سکنا نمی گرفت و از ساکن شدن در چند جا نهی می کرد و هر گاه به انجمنی می رسید هر جای مجلس که جا بود می نشست و به این عمل دیگران را امر می فرمود. به هر یک از همنشینان بهره اش را می داد [به طوری که] همنشین تصوّر نمی کرد که کسی در نزد پیامبر گرامی تر از اوست. هر که با آن حضرت همنشین یا در مورد حاجتی هم سخن می شد، با او درنگ می کرد تا آن شخص انصراف پیدا کند، و هر که حاجتی از آن

ص: ۱۸۸

۱- (۲۵۳) در نظم درر السّمطين زرندي متوفای ۷۵۲، ص ۶۵ آمده است: و یخرجون ادله، یعنی از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله که بیرون می آمدند، خود راهنمایان به راه خیر بودند.

حضرت داشت دست رد به سینه اش نمی زد، یا حاجتش را برآورده می ساخت و یا با سخنی ملایم او را پاسخ می داد با همه مردم با روی گشاده و حسن خلق برخورد داشت و برای همگان پدیری بود که همگی در نزد آن حضرت از حقی مساوی برخوردار بودند.

مجلسش مجلس بردباری، حیا، صبر و امانت بود، در محضر آن حضرت کسی صدایش را بلند نمی کرد، به کسی بی حرمتی نمی شد و لغزشهای کسی آشکارا گفته نمی شد.

همگی در برابر هم به عدالت رفتار می کردند و امتیازشان به تقوا بود. نسبت به هم فروتن بودند، بزرگسال را تعظیم می کردند و خردسال را مورد شفقت قرار می دادند، حاجتمند را بر خود ترجیح می دادند، غریب را حمایت می کردند و به قولی: در میان می گرفتند.

حضرتش نه از کسی بد می گفت و نه از کسی عیبجویی می کرد و هرگز در صدد کشف راز کسی بر نمی آمد. جز در موردی که امید ثواب می رفت سخن نمی گفت، وقتی که سخن می گفت همنشینانش سکوت می کردند، گویی پرنده روی سرشان نشسته است و چون ساکت می شد آنها سخن می گفتند و در خدمت آن حضرت مشاجره نمی کردند، هر که صحبت می کرد گوش می دادند تا حرفش تمام شود، سخن همه ایشان در نزد آن حضرت سخن نخستین فرد آنها بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر آنچه آنها می خندیدند، می خندید و از آنچه در شکفت می شدند در شکفت می شد در برابر تندی گفتار و درخواست شخص ناشناس بقدری صبر می کرد، که اصحاب او را جذب می کردند.

می فرمود: هرگاه نیازمندی را دیدید که در پی حاجتی است به او کمک کنید، ثنای کسی را نمی پذیرفت مگر آنکه ثناگو، مسلمان واقعی بود. (۱) سخن کسی را قطع نمی کرد تا پایان یابد یا گوینده از جا بلند شود.

امام حسین می فرماید: عرض کردم: سکوت پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ فرمود: سکوت رسول خدا صلی الله علیه و آله براساس چهار چیز بود: بردباری، هشدار، سنجش و تفکر، اما سنجیدن و اندازه گیری آن حضرت در نگریستن و گوش دادن به سخن همه مردم یکسان بود و اما تفکرش در این بود که چه می ماند و چه از بین می رود. و حلم و صبر در آن حضرت

جمع

ص: ۱۸۹

۱- (۲۵۴) در معانی صدوق آمده: هر که مسلمان واقعی بود، ثنایش در نزد آن حضرت ارزش والایی داشت، اما اگر در کسی احساس دورویی و ضعف دیانت می فرمود، ثنایش را مورد توجه قرار نمی داد و بی اعتنائی می کرد.

بود از این رو هیچ چیز او را خشمناک و ناراحت نمی کرد و هشدار آن حضرت به چهار چیز بود: هشدار به کار نیک تا از آن پیروی کنند و ترک کار بد تا از آن خودداری کنند و کوشش برای نظری که باعث صلاح امتش باشد و اقدام به آنچه برای آنان جامع خیر دنیا و آخرت است.

در مکارم الاخلاق از امام صادق صلی الله علیه و آله است که فرمود: «من نمی پسندم که کسی از دنیا برود، و خصلتی از خصلتهای رسول خدا علیه السلام باقی بماند که او انجام نداده باشد. (۱)»

معجزات و شواهد صدق آن حضرت

(۱) بدان که هر کس شاهد احوال پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و یا به اخباری درباره اخلاق، عادات، سجایا، تمشیت امور توده های خلق و حفظ و انسجام آنان و نزدیک کردنشان به یکدیگر و رهبری ایشان به فرمانبری خود، به دقت گوش فرا داده و پاسخهای شگفت آور آن بزرگوار را به مسائل دشوار و تدبیرات جالبش را در زمینه مصالح خلق و اشارات زیبایش را درباره تفصیل شریعت که فقیهان و خردمندان از دریافت نخستین مراتب از دقایق آنها در طول عمرشان عاجزند شنیده باشد، هیچ شک و تردیدی به خود راه نخواهد داد که هیچ کدام از این ها با نیروی بشری حاصل نگردیده است و جز به استمداد از تأییدات آسمانی و نیروی الهی تحقق چنین اموری قابل تصور نیست و این همه از فردی دروغگو و دغلباز نمی تواند سر بزند بلکه شمایل و حالات آن حضرت گواهی قطعی بر راستگویی اوست، تا آنجا که هر گاه عربی اصیل و خالص آن حضرت را می دید می گفت: به خدا سوگند که این سیمای شخص دروغگو نیست و به صرف دیدن شمائل آن حضرت به راستگویی او گواهی می داد تا چه رسد به کسی که شاهد اخلاق آن بزرگوار بوده و در همه جا و با هر شرایطی سر و کار با احوال او داشته است. ما برخی از اخلاقیات او را نقل کردیم تا اخلاق نیکوی آن حضرت را بشناسند و به صداقت و ارج و عظمت مقام والایش در پیشگاه خدا توجه پیدا کنند. همه این ها را خداوند به او داده در حالی که او مردی امی بوده و سر و کاری با علم و دانش نداشته و هیچ کتابی را نخوانده و هرگز در طلب علم و دانش مسافرت نکرده است و همواره در چشم نادانان عرب، به عنوان فردی یتیم، ناتوان و ضعیف جلوه می نمود. این همه اخلاق

ص: ۱۹۰

و آداب نیکو و -به طور مثال، گذشته از علوم دیگر، آگاهی به مصالح فقهی، -تا چه رسد به شناخت خدا، فرشتگان، کتابهای آسمانی و فرستادگان خدا و دیگر چیزهایی که از ویژگیهای نبوتند، اگر صریح و حی نبوده، از کجا برای او میسر می شد؟ و از کجا بشری از پیش خود به این همه کمالات می رسید؟ می گویم: این سخن غزالی مبنی بر این که پیامبر ما امی بود آن چنان که میان عامه مشهور است، به این معنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله خواندن و نوشتن را نمی دانست در حالی که از اهل بیت علیهم السلام خلاف آن روایت شده است: در کتاب بصائر الدرجات از محمد بن حسن صفار -خدایش پیامرزد- به اسناد وی از عبد الرحمن بن حجاج نقل شده که می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا پیامبر صلی الله علیه و آله می خواند و می نوشت و هر نانوشته ای را نیز می خواند». (۱)

و به اسناد خود از جعفر بن محمد صوفی نقل کرده، می گوید: از ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام پرسیدم: یا بن رسول الله! چرا پیامبر را امی می گفته اند؟ فرمود: مردم چه می گویند؟ عرض کردم: مردم گمان می کنند که پیامبر را از آن جهت امی گفته اند که چیزی ننوشت. فرمود: دروغ گفته اند، لعنت خدا بر ایشان باد! کجا چنین چیزی ممکن است در حالی که خدای تبارک و تعالی در کتاب استوارش می فرماید: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ (۲)، چگونه ممکن است چیزی را که خوب نمی دانست به مردم تعلیم دهد؟ به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به هفتاد و دو یا هفتاد و سه زبان می خواند و می نوشت و به این جهت او را امی گفته اند [۱] که از مردم مکه -از مراکز بزرگ اجتماع- بوده است و این همان فرموده خدا

ص: ۱۹۱

۱- (۲۵۶) بصائر الدرجات، ص ۶۲.

۲- (۲۵۷) جمعه/۲: او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت، تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد.

در قرآن است: لِيُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا. (۱)

غزالی گوید: اگر هیچ چیز برای پیامبر صلی الله علیه و آله جز همین امور ظاهری نبود، هرآینه کفایت می کرد، در حالی که آن قدر آیات و معجزات از آن حضرت پدید آمده که جای هیچ شک و تردیدی را برای کسی که جویا باشد باقی نمی گذارد، اینک به برخی از آنها که در اخبار بسیاری وارد شده و در کتب صحاح موجود است با نظری کلی به مجموعه آنها و بدون آن که سخن را به درازا کشیم می کنیم:

ص: ۱۹۳

۱- (۲۵۸) بصائر الدرجات ص ۶۲ و صدوق در علل الشرائع ج ۱، ص ۱۱۸ و معانی ص ۵۴ این حدیث را نقل کرده است. اما آیه: انعام/۹۲: برای این که (مردم) امّ القری (مکه) و آنهایی را که اطراف آن هستند بترسانی.

خداوند به دست آن حضرت بارها و بارها خرق عادت کرد: از آن جمله، چون قریش از آن حضرت معجزه ای خواستند، در مکه شقّ القمر کرد (۱) و در منزل جابر (۲) و در سرای ابن طلحه و روز خندق (۳) افراد زیادی را (با اندک طعامی) غذا داد و یک بار هشتاد نفر را با چهار مد جو و گوشت بزغاله ای که کمتر از یک سال داشت غذا داد. (۴)

و یک بار بیش از هشتاد مرد را با چند قرص نان جوی که انس روی دستش حمل می کرد، اطعام کرد (۵) و یک مرتبه هم تمام سپاهیان را از اندک خرمایی که بنت بشیر، روی دست گرفته بود و خدمت آن حضرت آورد، عطا فرمود، همه آنها بقدری خوردند که سیر شدند و زیاد آمد. (۶)

از میان انگشتانش آب جوشیده و تمام لشکر که تشنه بودند از آن سیراب شدند. (۷)

همه سپاهیان از قدح کوچکی که به زحمت، دست پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا می گرفت، وضو گرفتند. (۸)

یک بار آب وضویش را به چشمه تبوک ریخت که آب نداشت و یک بار هم به چاه حدیبیه که باعث جوشش آب در هر دو جا شد و سربازان سپاه که هزاران تن بودند از چشمه تبوک نوشیدند تا سیراب شدند و از چاه حدیبیه نیز هزار و پانصد تن آب خوردند در حالی که قبلا آب نداشت. (۹)

ص: ۱۹۴

۱- (۲۵۹) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۵۱ و مسلم در ج ۸، ص ۱۳۲ صحیح خود از قول عبد الله بن مسعود و انس نقل کرده اند.

۲- (۲۶۰) به صحیح بخاری ج ۵، ص ۱۳۸ و مجمع الزوائد ج ۶، ص ۱۳۱ و مسند احمد ج ۲، ص ۳۷۷ مراجعه کنید.

۳- (۲۶۱) این حدیث را احمد در ج ۳، ص ۱۴۷ و طبرانی-چنانکه در مجمع الزوائد ج ۸، ص ۳۰۶ آمده- در الکبیر به سند ضعیف و دارمی در ج ۱، ص ۲۲ کتاب خود نقل کرده اند.

۴- (۲۶۲) این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۲۴ آورده است.

۵- (۲۶۳) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۴ نقل کرده است.

۶- (۲۶۴) این حدیث را بیهقی در الدلائل از طریق ابن اسحاق نقل کرده است. (المغنی).

۷- (۲۶۵) این حدیث را دارمی در سنن خود ج ۱، ص ۱۴ و احمد در ج ۳، ص ۳۲۹ نقل کرده اند.

۸- (۲۶۶) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۴ نقل کرده است.

۹- (۲۶۷) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۶۰ از قول معاذ و احمد در ج ۵، ص ۲۳۷ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۱۸ و ج ۲ بخش اول ص ۷۰ و طیالسی در ص ۲۳۹ به شماره ۱۷۲۹ روایت کرده اند.

به عمر بن خطاب دستور داد از خرماهایی که در جایی همانند اسطبل شتران گرد آمده بود به چهار صد سوار توشه راه بدهد و او به همگی از آن خرماها داد و مقداری که باقی ماند، اندوخته کرد. (۱)

به روی سپاه دشمن مشتی خاک پاشید که چشمهایشان کور شد و این آیه شریفه در آن باره نازل گردید: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ**. (۲)

با بعثت آن حضرت خداوند کهنات را باطل کرد که برای همیشه از میان رفت هیچ اثری از آن موجود نیست. (۳)

ستونی که در وقت خطابه به آن تکیه می داد، چون منبر ساخته شد، آن چنان به نالیدن افتاد که تمام اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از آن فریادی مانند صدای شتر می شنیدند، آن حضرت آن را در بغل گرفت تا آرام شد. (۴)

یهود را دعوت کرد که (اگر راست می گویند) آرزوی مرگ کنند و به آنها اطلاع داد که آنها چنین آرزویی را نخواهند کرد و در حقیقت از بیان چنین آرزویی آنها را باز داشت و آنها ناتوان شدند، و این آیه در قرآن آمده است، مسلمانان از مشرق تا مغرب زمین در تمام اجتماعات روز جمعه با صدای بلند، به خاطر بزرگداشت معجزه ای که در آیه است، آن را تلاوت می کنند. (۵)

و از امور غیبی خبر داد و از این که عمار را گروه ستمگران می کشند (۶) و به وسیله

ص: ۱۹۵

۱- (۲۶۸) این مطلب را احمد در ج ۴، ص ۱۷۴ به اسناد صحیح نقل کرده است.

۲- (۲۶۹) این حدیث را مسلم در ج ۵، ص ۱۶۹ از سخن سلمه بن اکوع بدون نقل آیه آورده است و ابو الشیخ و ابن مردویه از جابر و ابن عباس با ذکر آیه- همان طور که در المنثور ج ۳، ص ۷۵ آمده- نقل کرده اند. اما آیه از سوره انفال/ ۱۷ است: این تو نبودی (که خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی بلکه خدا پاشید.

۳- (۲۷۰) خرائطی از سخنان مرداس بن قیس سدوسی نقل کرده که گوید: به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شدم و مسأله کهنات را با دگرگونی که در زمان بعثت، پیدا شد خدمت آن حضرت یادآور شدم. (المغنی).

۴- (۲۷۱) این داستان را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۷ و ترمذی در ج ۱۳، ص ۱۱۱ و دارمی در ج ۱، ص ۱۶ کتاب خود نقل کرده اند.

۵- (۲۷۲) این مطلب را ابن منذر و ابن جریر- به طوری که در در المنثور ج ۶، ص ۲۱۷ آمده- نقل کرده اند.

۶- (۲۷۳) این مطلب را حاکم در ج ۳، ص ۳۸۶ و مسلم در ج ۸، ص ۱۸۵ نقل کرده اند. به شهادت تاریخ جناب عمار در جنگ صفین توسط معاویه و یارانش به شهادت رسید- م.

امام حسن علیه السلام بین دو گروه بزرگ از مسلمانان، خداوند صلح ایجاد می کند. (۱) و از مردی خبر داد که در راه خدا جهاد کرده ولی از اهل دوزخ است بعد معلوم شد که آن مرد خودکشی کرده است. (۲)

البته این مطالب چیزهایی هستند که به هیچ طریق از قبل، اطلاعی از آنها نبود، نه از راه نجوم و نه کهنات و نه نوشته ای در استخوان شانه و نه فالگیری با خطکشی و پرنده بلکه از طریق اعلام خداوند بر پیامبر و وحی به آن حضرت بود.

سراقه بن جعشم آن حضرت را دنبال کرد، پاهای اسبش به زمین فرورفت و به دنبال آن دودی برخاست او کمک طلبید، پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و اسبش رها شد ولی او را بیم داد که دیری نخواهد پایید که به دستهایش دست بند کسری زده خواهد شد و همان طور شد. (۳)

و از کشته شدن اسود عنسی کذاب در شب قتلش خبر داد در حالی که او در صنعای یمن بود و همچنین خبر داد که کشنده او کیست. (۴)

روی در روی صد تن از قریش که منتظر او بودند بیرون آمد و مشتی خاک بر فرق آنها پاشید و آنها او را ندیدند. (۵)

شتری در حضور اصحاب آن حضرت شکایت کرد و تواضع نمود. (۶)

ص: ۱۹۶

۱- (۲۷۴) این مطلب را بخاری در ج ۵، ص ۳۲ آورده و طبرانی در الأوسط و الکبیر و بزار در مسند خود با سند خوب از جابر و ابو بکره- به طوری که در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۱۷۸ آمده- نقل کرده اند.

۲- (۲۷۵) این حدیث را بخاری در ج ۵، ص ۱۶۸ نقل کرده است.

۳- (۲۷۶) این داستان را کلینی در کافی ج ۸، ص ۲۶۳ و بخاری در ج ۵، ص ۷۶ ضمن داستان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آورده است.

۴- (۲۷۷) بخاری در ج ۵، ص ۲۱۶ از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در آن میان که خوابیده بودم دو دستبند از طلا- به دو دستم دیدم و این مطلب مهم به نظرم رسید، تا این که در همان عالم خواب دیدم که خداوند به من وحی کرد، به آنها بدم پس دیدم هر دو پریدند آنها را به دو کذاب تأویل کردم- یکی عنسی و دیگر مسیلمه- که پس از من خروج می کنند. در خبر دیگری آمده: (صاحب صنعاء و صاحب یمامه). می گویم: این داستان در بیشتر کتب تاریخ و سیره آمده است.

۵- (۲۷۸) این مطلب را ابو نعیم در الدلائل و ابن مردویه از ابن عباس در ذیل آیه غار بدون ذکر شماره نقل کرده است. به درّ المنثور ج ۳، ص ۲۴۰ مراجعه کنید.

۶- (۲۷۹) این داستان را دارمی در مقدمه سنن خود، ج ۱، ص ۱۱ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۲۴ و احمد در مسند ج ۳، ص ۱۵۸ و ج ۴، ص ۱۷۰ و هیتمی در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۵ ضمن حدیث طولانی از احمد نقل کرده اند و طبرانی نظیر آن را و در اعلام الوری طبرسی ص ۳۹ به طور مرسل نقل شده است.

و به گروهی از اصحابش که اجتماع کرده بودند، فرمود: «یکی از شما در آتش دوزخ دندانش مانند کوه احد می باشد» همه آنها در راه درست از دنیا رفتند جز یکی که مرتد کشته شد. (۱)

و به دیگر افراد آن گروه فرمود: «آخرین فرد شما به علت افتادن در میان آتش از دنیا می رود»، آخرین فرد آنها میان آتشی افتاد و در آن سوخت و مرد. (۲)

دو درخت را طلبد، آمدند و کنار هم قرار گرفتند و آنگاه دستور داد از هم جدا شدند. (۳)

پیامبر صلی الله علیه و آله نصاری را به مباحله خواند و آنها خودداری کردند و خبر داد که اگر مباحله می کردند هلاک می شدند، و آنها با توجه به درستی گفته پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کردند. (۴)

عامر بن طفیل و اربد بن قیس که دو تن از دلاوران و جنگجویان عرب بودند خدمت آن حضرت آمدند و قصد کشتن آن حضرت را داشتند و موفق نشدند پیامبر صلی الله علیه و آله نفرین کرد، در نتیجه عامر وسیله غده ای از پا درآمد و اربد را صاعقه ای سوزاند. (۵)

آن حضرت خبر داد که شخصا ابی بن خلف جمحی علیه اللعنه را می کشد و در جنگ

ص: ۱۹۷

۱- (۲۸۰) عراقی گوید: این داستان را دارقطنی در مؤتلف و مختلف بدون سند از قول ابو هریره ضمن شرح حال رجال بن عنفره که مرتد شد، نقل کرده است. رجال با جیم است اما عبد الغنی آن را با حاء بدون نقطه نوشته است و پیش از او واقدی و مدائنی چنین ضبط کرده اند ولی اولی درست تر است چنانکه دارقطنی و ابن ماکولا- نقل کرده اند، طبرانی از قول رافع بن خدیج به دنبال آن این عبارت را آورده: یکی از این ها در دوزخ است. در این روایت واقدی از عبد الله بن نوح نقل کرده که روایت وی متروک است.

۲- (۲۸۱) ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال سمره بن جندب آورده است: سمره از جمله حافظان احادیث بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است، وفاتش در بصره زمان خلافت معاویه به سال ۵۸ اتفاق افتاد. در دیگ پر از آب داغ سقوط کرد؛ وی که به کزاز سختی مبتلا بود، ناگزیر برای معالجه روی دیگ می نشست، پس میان دیگ افتاد و مرد، این دلیل صدق گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که به او و ابو هریره و سؤمین فرد گفت: آخرین شما در آتش است.

۳- (۲۸۲) این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۱۳ از سنن به نقل از ابن عباس آورده است و صفار نیز آن را در بصائر ص ۷۱ نقل کرده است.

۴- (۲۸۳) به فتوح البلدان بلاذری ص ۷۵ و ۷۶ و به تفسیر الدر المنثور ج ۲، ص ۳۸ مراجعه کنید.

۵- (۲۸۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الأوسط از قول ابن عباس- به طوری که در المغنی آمده- نقل کرده است، و در سعد السعود، ص ۲۱۸ از تفسیر کلبی و در مجمع طبرسی ج ۶، ص ۲۸۳ نظیر آن نقل شده است.

احد، مختصر جراحی به وی وارد کرد که سرانجام به مرگ او انجامید. (۱)

به آن حضرت زهر دادند و کسی که هم خوراک او بود از پا درآمد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله چهار سال بعد از آن زندگی کرد و سر دست زهر آلوده گوسفند با او سخن گفت. (۲)

روز جنگ بدر از موضع به خاک افتادن بزرگان قریش خبر داد و یک یک آنان را بر قتلگاه آنها مطلع ساخت و هیچ کدام از آنها از محل تعیین شده فراتر نرفتند. (۳)

هشدار داد که گروههایی از امتش جنگ دریایی خواهند داشت و همان طور شد. (۴)

زمین برای آن حضرت جمع شد و مشرقها و مغربهایش را بر او نمایانند. خبر داد که سیطره امتش بزودی بر مجموعه آنها گسترده خواهد شد، (۵) و همان طوری که خبر داده بود، واقع شد؛ سیطره آنها از اول خاور یعنی بلاد ترک تا آخر باختر یعنی بحر اندلس و بلاد بربر رسید ولی در جنوب و شمال همان طوری که فرموده بود بدون کم و زیاد، نتوانستند گسترش دهند.

به دخترش فاطمه علیها السلام خبر داد که او نخستین فرد اهل بیتش است که به او ملحق خواهد شد، و همان طور شد. (۶)

به زنانش اطلاع داد، آن که از همه بخشنده تر است، زودتر از همه به او ملحق خواهد شد، در نتیجه زینب بنت جحش اسدی که دستش بیش از همه به دادن صدقه باز بود

ص: ۱۹۸

۱- (۲۸۵) این حدیث را ابو نعیم در الدلائل ص ۱۷۴ و طبری در تاریخ ج ۲، ص ۲۰۱ به اسناد خود از سدی نقل کرده است.
۲- (۲۸۶) ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال بشر بن براء بن معرور آورده است که وی در جنگ خیبر بهنگام فتح خیبر سال هفتم هجری به خاطر غذایی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله از گوشت زهر آلوده گوسفند خورد، در گذشت. بعضی گفته اند: از جا بلند نشد تا مرد، و به قولی تا یک سال درد می کشید سپس مرد. و دارمی در سنن خود ج ۱، ص ۳۳ اخبار مربوط به سردست مسموم گوسفند را نقل کرده است.

۳- (۲۸۷) این حدیث را مسلم در صحیح خود ج ۵، ص ۱۷۰ از حدیث انس نقل کرده است.

۴- (۲۸۸) این حدیث را بخاری در صحیح ج ۴، ص ۳۹ و احمد در مسند خود ج ۶، ص ۴۲۳ و ابو نعیم در الدلائل، ص ۲۰۳ از حدیث امّ حرام بنت ملحان نقل کرده اند.

۵- (۲۸۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۹۵۲ و مسلم در ج ۸، ص ۱۷۱ و احمد در ج ۵، ص ۲۷۸ از حدیث ثوبان خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند.

۶- (۲۹۰) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۴۸ از قول فاطمه علیها السلام و عایشه نقل کرده و ترمذی آن را در ج ۱۳، ص ۲۶۱ از حدیث امّ سلمه علیها السلام آورده است.

زودتر از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شد. (۱)

دست مبارکش را به پستان گوسفند نازای بی شیر کشید، شیر جاری شد و همین باعث مسلمان شدن ابن مسعود گشت و یک بار دیگر در خیمه امّ معبد خزاعی این عمل را انجام داد. (۲)

چشم یکی از اصحاب از جا کنده شد و افتاد آن حضرت با دست مبارکش آن را به جای اول برگرداند در حالی که از چشم دیگرش سالم تر و بهتر بود. (۳)

در روز جنگ خیبر که علی علیه السلام چشم درد بود، آب دهان بر چشم او مالید، فوری بهبود یافت و پرچم را به دست وی داد. (۴)

تسبیح گفتن غذای جلو حضرت را دیگران می شنیدند. (۵)

پای یکی از اصحاب صدمه دید، آن حضرت دست کشید، فوری خوب شد. (۶)

توشه سپاهی که همراه او بود، کم شد، دستور داد تا باقیمانده را جمع آوری کنند پس مقدار اندکی جمع شد و دعا کرد تا خداوند به همان اندک برکت دهد، آنگاه دستور داد سپاهیان از آن توشه برگیرند، هیچ ظرفی میان لشکر نماند مگر از آن پر شد. (۷)

حکم بن عاص به مسخره ادای راه رفتن پیامبر را در آورد، فرمود: «همان طور باش»، همچنان در حال ارتعاش ماند تا از دنیا رفت. (۸)

ص: ۱۹۹

۱- (۲۹۱) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۴۴ از قول عایشه و بزار به اسناد صحیح-به طوری که در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۴۸ آمده است-و حاکم در مستدرک ج ۴، ص ۲۵، نقل کرده اند.

۲- (۲۹۲) به مسند احمد ج ۱، ص ۳۷۹ و ۴۶۲، طبقات ابن سعد ج ۱ بخش اول ص ۱۲۳ و مستدرک حاکم ج ۳، ص ۱۱ مراجعه کنید.

۳- (۲۹۳) این حدیث را ابن سعد در طبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۲۵ و ابن عبد البرّ در استیعاب ضمن شرح حال قتاده بن نعمان آورده و طبرانی و ابو یعلی-چنانکه در مجمع الزوائد ج ۹/۲۹۷ آمده-روایت کرده اند.

۴- (۲۹۴) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۲۱ و بخاری در ج ۵، ص ۱۷۱ نقل کرده اند.

۵- (۲۹۵) این حدیث را بخاری و احمد در مسند ج ۱، ص ۴۶۰ از قول ابن مسعود و ابن شهر آشوب در مناقب-بخش مربوط به معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله-روایت کرده است.

۶- (۲۹۶) این حدیث را احمد در ج ۴، ص ۴۸ از حدیث سلمه بن اکوع، نقل کرده است.

۷- (۲۹۷) این حدیث را مسلم در ج ۱، ص ۴۲ و بخاری در ج ۳، ص ۱۷۱ و احمد در ج ۳، ص ۴۱۷ نقل کرده است.

۸- (۲۹۸) این حدیث را بیهقی در الدلائل از حدیث هند بن خدیج با اسناد نیکو نقل کرده است. (المغنی).

دست طلحه که مدتها شل بود، در روز جنگ احد موقعی که پیامبر صلی الله علیه و آله دست کشید، برای همیشه بهبود یافت.

(۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله از زنی خواستگاری کرد، پدرش به خاطر این که جواب رد بدهد، بهانه گرفت و با این که پیس نبود، گفت: پیس است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس بگذار همچنان باشد! آن زن مبتلا به پیسی شد و او همان امّ شیب معروف به ابن البرصای شاعر است. (۲)

و آیات و معجزات بسیاری دیگری از آن حضرت نقل است، که تنها به روایات مستفیض بسنده کردیم.

می گویم: از جمله مطالبی که از طریق اهل بیت علیهم السّلام نقل شده، خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت مولایمان امیر مؤمنان علیه السّلام است و این که در ماه رمضان بر سر مبارکش ضربت می زنند و محاسن شریفش از خون سرش رنگین می شود، (۳) و خبر از شهادت نوادگانش، حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام که حسن علیه السّلام را مسموم می کنند و حسین علیه السّلام در سرزمین کربلا پس از شهادت یارانش، تنها و بی کس کشته می شود. (۴) و این که پاره تن او در توس دفن می شود، به مولایمان امام رضا علیه السّلام دارد. (۵) و امامان پس از وی دوازده نفرند و نام یکایک آنها را برده است. (۶) و این که امیر مؤمنان علیه السّلام بعد از رحلت آن

ص: ۲۰۰

۱- (۲۹۹) در هیچ مأخذی به این داستان برخورد نکردم.

۲- (۳۰۰) این داستان را ابن جوزی در التفتیح نقل کرده و نام آن زن را جمره بنت حرث بن عوف مازنی دانسته و دمیاطی نیز از او پیروی کرده است. در قاموس آمده است که برصا لقب امّ شیب شاعر است که اسمش امامه یا قرصافه بوده است.

۳- (۳۰۱) این خبر را صدوق در امالی ضمن خبری طولانی در ص ۶۹ روایت کرده و حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۱۳ و طبرانی و ابو یعلی- به طوری که در مجمع الزوائد ج ۱۳۶/۹ آمده- نقل کرده اند.

۴- (۳۰۲) این مطالب را صدوق در امالی، ص ۷۱ و در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۱۸۸ از طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت کرده است. و نیز در امالی صدوق ص ۷۰ و مستدرک حاکم ج ۴، ص ۳۹۸ و الدلائل ابو نعیم ص ۲۰۲ خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت امام حسین علیه السّلام آمده است.

۵- (۳۰۳) این حدیث را صدوق در عیون، ص ۳۶۲ روایت کرده است.

۶- (۳۰۴) این مطلب را شیخ سلیمان حنفی در ینابیع، باب ۷۶ از کتاب فرائد السّیّمین حموینی به نقل از مجاهد، و ابن عباس ضمن حدیث آمدن نعل یهودی خدمت پیامبر و سؤالش از وی نقل کرده است و در کمال الدین صدوق، ص ۱۵۰ نقل شده است.

حضرت، با ناکثین، قاسطین و مارقین می جنگد (۱) و این که یکی از همسرانش بر علی علیه السلام ستم روا می دارد و نسبت به وی ستمکار است و سگهای حوآب در نزد او پارس می کنند، (۲) و از تمام آشوبهایی که پس از وی اتفاق می افتد و این که ابو ذر -رضی الله عنه- تنها و بی کس از دنیا می رود، (۳) و آخرین رزق عمّار از دنیا پیمانانه ای از شیر است (۴) و دیگر خصوصیات که آن حضرت خبر داد.

از جمله معجزات آن حضرت، اطاعت خورشید یک نوبت در غروب نکردن و یک بار در طلوع پس از غروب (۵) و اطاعت درخت که از جا کنده شد و زمین را شکافت،

ص: ۲۰۱

۱- (۳۰۵) این خبر را محبّ الدّین طبری در ذخائر العقبی و حسام الدین متقی هندی در منتخب کنز العمال با سند (حاشیه مسند احمد ج ۵، ص ۳۹) و حموی در فرائد و سیوطی در ذیل اللآلی، ص ۶۵، و بغوی در شرح السنه و صدوق در معانی نقل کرده اند.

۲- (۳۰۶) این خبر را ابن قتیبه در الامامه و السیاسه و ابن ابی الحدید از کتاب غریب الحدیث، تألیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه نقل کرده است، به شرح نهج البلاغه ج ۲، ص ۷۹ چاپ اول و کتاب الجمل، ص ۱۱۲ تألیف مفید و المعانی، ص ۳۷۵ مراجعه کنید، و ابن عبد ربّه در عقد الفرید ج ۲، ص ۲۲۷ آن را نقل کرده است. حوآب، منزلی است میان بصره و مکه، که عایشه در جنگ جمل وقت آمدن به بصره در آنجا منزل کرد. حوآب نام چاهی است در نزدیکی بصره که بر امّ المؤمنین -در وقت رفتن به جنگ جمل- سگهای آنجا پارس کردند (لسان العرب ج ۱، فصل حاء مهمله) -م.

۳- (۳۰۷) به مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۳۱ مراجعه کنید، این مطلب را از احمد و بزّار روایت کرده است.

۴- (۳۰۸) این خبر را حاکم در مستدرک ج ۲، ص ۳۸۵ نقل کرده است.

۵- (۳۰۹) قاضی در کتاب الشّفاء، آن گونه که در شرح شفا ج ۱، ص ۵۸۹ آمده، می گوید: طحاوی در مشکل الحدیث از اسماء بنت عمیس از دو طریق نقل کرده است، همچنین طبرانی با سندهای رجالی که بعضی ثقه اند به این عبارت نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله که در حال دریافت وحی بود، سرش به دامن علی علیه السلام قرار داشت و آن حضرت نماز عصر به جا نیاورده بود، خورشید غروب کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی نماز خوانده ای؟ گفت: نه، رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: «خداوند! علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است، خورشید را بر او بازگردان» اسماء می گوید: من دیدم که خورشید غروب کرده بود، سپس دیدم بعد از غروب دوباره طلوع کرد و بر زمین تایید. این رویداد در صهباء خیر اتفاق افتاد. قاضی گوید: این دو حدیث ثابت و راویانش ثقه هستند، و طحاوی نقل کرده است که احمد بن صالح [یعنی ابو جعفر طبری مصری حافظ از ابن عیینه و امثال او شنیده و بخاری و دیگران از او نقل کرده اند] وی می گفت: شایسته نیست آن که در راه دانش است از حفظ حدیث اسماء تخلّف کند زیرا که آن از نشانه های نبوّت است. اگر تفصیل بیشتری خواستید به الغدیر ج ۳/۱۲۶ تا ۱۴۱ به شرح مطلب در اطراف این موضوع مراجعه کنید. در چند صفحه بعد (ص ۲۰۰) خواهد آمد که علی علیه السلام نمازش را در حال نشسته و به ایماء خواند، در پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همین طور گفت، نه آن که اصلا نخوانده باشد -م.

در حالی که ریشه هایش درون خاک بود حرکت می کرد،مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و سلام داد سپس،همان طوری که در نهج البلاغه آمده است،به دستور آن حضرت به جای خود برگشت. (۱)

غزالی گوید:هر کس در انجام خرق عادت به دست پیامبر صلی الله علیه و آله تردید کند و گمان کند که یکایک این وقایع به تواتر نقل نشده است بلکه فقط قرآن متواتر است،مانند کسی است که در شجاعت علی علیه السلام و سخاوت حاتم شک کند،معلوم است که یکایک این وقایع به تواتر نرسیده،ولی مجموع این رویدادها باعث علم قطعی می شود،وانگهی هیچ بحثی نیست که قرآن متواتر است و بزرگترین معجزه باقی در میان مردم می باشد و برای پیامبر صلی الله علیه و آله معجزه جاویدی جز قرآن نیست از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله قرآن،بلغای دنیا و فصحای عرب را به مبارزه طلبیده در حالی که آن روز در جزیره العرب هزاران تن از بلغاء و فصحاء بودند که فصاحت پیشه آنان بود و به آن فخر و مباهات می کردند،با این همه در مقابل آنها فریاد می زد:اگر شک دارند،نظیر آن را یا ده سوره مثل آن یا یک سوره مانند آن را بیاورند،(چنانکه در قرآن آمده است)به ایشان فرمود: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا. (۲)و این مطلب را برای ناتوان ساختن ایشان فرمود و آنها ناتوان ماندند و از او رو برتافتند تا آنجا که خود را در معرض کشته شدن و زنان و کودکانشان را در معرض اسارت قرار دادند ولی نتوانستند با قرآن معارضه کنند و یا نسبت به روانی و زیبایی عبارات آن اشکالی وارد کنند،سپس این قرآن در طول قرنها و عصرها در همه جای عالم در شرق و غرب منتشر شد و تا امروز که نزدیک به پانصد سال (۳) گذشته هیچ کس قادر بر معارضه با قرآن نبوده است،بنا بر این چقدر نادان است کسی که به احوال و رفتار و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله توجه کند سپس به اخلاق و معجزاتش بنگرد و بعد،

ص:۲۰۲

۱- (۳۱۰) خطبة قاصعه.

۲- (۳۱۱) اسراء/۸۸:اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند قرآن را بیاورند،همانند آن را نخواهند آورد هر چند یک دیگر را در این کار کمک کنند.

۳- (۳۱۲) در زمانی که غزالی این مطالب را می نوشته،از نزول قرآن مجید حدود پانصد سال گذشته بوده است-م.

استمرار شریعت او را تا امروز و انتشار آن را در سراسر جهان ببیند و اعتراف پادشاهان عصر پیامبر و پس از آن را، به عظمت وی- با وجود ضعف و یتیمی شخص آن حضرت- ملاحظه کند، و با همه این ها در ردّ صدق نبوتش لجاجت کند و چه توفیق بزرگی است آن را که به وی ایمان آورده و نبوتش را تصدیق کرده و در هر حال از او پیروی می کند. ما از خدای تعالی می خواهیم تا ما را به پیروی از او در اخلاق و رفتار و احوال و گفتار- به لطف و کرم وجود خویش- موفق بدارد که او شنوا و اجابت کننده دعا است و درخواست کننده و فقیر از بخشنده و کریم ناامید نمی شود.

این بود پایان سخن در بخش اخلاق نبوت و آداب زندگی از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و ان شاء الله به دنبال آن بخش اخلاق امامت و آداب پیروان اهل بیت علیهم السّلام خواهد آمد- الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

(۱) قسمت دهم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم الله الرحمن الرحیم سپاس خدای را که با ادامهٔ خلافت و امامت تا روز قیامت، کمال دین را تأمین کرد و نعمت را بر مؤمنان تمام ساخت و مرتبهٔ کسی را که امام زمانش را بشناسد و از راه و روش او پیروی کند، در سرای آخرت به بالاترین جایگاه کرامت رسانید، و درود بر سرور پیامبران و برترین رسولان که آنچه را که از طرف پروردگارش بر او نازل شده بود، تمام و کمال به مردم رساند و بر خاندان پاک و عترت معصومش و جانشینان هدایت کننده یعنی اهل بیت نبوت و خلافت و امامت، باد.

باری، می گویم: چون غزالی در این بخش، اخلاق نبوت و آداب معیشت را بیان کرد برای ما مناسب است که اخلاق امامت و آداب شیعه را به منظور تکمیل علوم دین و سپاسگزاری به خاطر آن که خداوند ما را به معرفت مقربان درگاهش و خواص هدایت یافتگان راهنمایی فرموده است، بیان کنیم، زیرا امام علیه السلام دارای اخلاق شریفه ربّانی است که دیگران را از آنها نصیبی نیست و دارندهٔ صفات کریمه ای است که خداوند ویژه او قرار داده است تا تفاوتی با دیگر مردمان داشته باشد، همچنین عارفان به حق امام و حقیقت امامت و پیروان راه و روش او را آداب، علامات و ویژگیهایی است که بدان وسیله از سایر مؤمنان ممتاز گشته و استحقاق آن را یافته اند تا با امام خود در درجهٔ پیامبران محشور گردند، بنا بر این بر بندهٔ خدا واجب است که پس از شناخت خدا و

صفات او و شناخت پیامبر صلی الله علیه و آله و اخلاق او امام زمان خویش و صفات و اخلاق ویژه او را بشناسد؛ مقام و مرتبه او را در نزد خدا بداند و شخص او را در بین مردم بشناسد تا از او پیروی کند و دنباله رو او باشد و از اوامر و نواهی اش اطاعت کند تا از شیعیان و پیروان او گردد.

در حدیث مستفیضی که بین شیعه و سنی مشهور است، وارد شده: «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است» (۱) و آداب شیعه امام و نشانه های مخصوص آنها را بشناسد تا بدان وسیله با مقام اهل الله و خواص و مقربان در گاهش آشنا شود و شخص آنها را عینا بشناسد تا خود را نظیر آنها بسازد و به ایشان اقتدا کند و در جمعیت آنها وارد شود، زیرا ایشان پس از امام، هدف آفرینش اند و دیگران به طفیل ایشان خلق شده اند. ما در قسمت قواعد عقاید از بخش عبادات این کتاب بیان کردیم که پیشوایان ما کیستند و امام زمان ما کیست و آنها را بعینه معرفی کردیم و گفتیم که نخستین فرد آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و آخرینشان قائم اهل بیت است که همنام و هم کنیه پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت مهدی علیه السلام می باشد که در انتظار فرمان الهی به سر می برد.

اکنون می خواهیم با بیان صفات و ویژگیهای امام، پرده از روی مقام و فضیلت امام و مرتبه وی در پیشگاه خدای تعالی برافکنیم، آنگاه بخشی از اخلاق امامان علیهم السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و صفات و کرامات یکایک آنها را بازگو کنیم، سپس صفات، آداب اخلاق، نشانه ها و برخی از فضائل شیعه آنان را بیان کنیم، و سرانجام سخن جامع و قاعده ای کلی در تحقیق معنای امام و شیعه و اقسام مردمان از این دیدگاه را به طور کلی بیاوریم که خود شانزده مطلب است بازگو می کنیم و توفیق در دست خداست.

ص: ۲۰۶

۱- (۱) از طریق شیعه، در کتاب کافی ج ۱، ص ۳۷۶ و بصائر الدرجات صفار و کمال الدین و کتابهای دیگر صدوق و کتابهای شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران با سندهای فراوان آمده است و اما از طریق عامه با این عبارت و عباراتی دیگر نقل شده است، به صحیح مسلم ج ۵، ص ۲۲ و مجمع الزوائد ج ۶، ص ۲۲۴ مراجعه کنید، این حدیث را بزّار و طبرانی روایت کرده اند و در ربیع الابرار زمخشری تعدادی از احادیث به این مضمون نقل شده است.

ذکر صفات و ویژگیهایش

(۱) شیخ کلینی در کافی (۱) به سند خود از عبد العزیز بن مسلم، نقل کرده که: گفت: جمعی همراه امام رضا علیه السلام در مرو بودیم. در آغاز ورودمان، روز جمعه در مسجد جامع اجتماع کردیم، حاضران در جمع، موضوع امامت را مطرح کردند و اختلاف زیاد مردم را در این باره بازگو نمودند، حضور مولایم (امام رضا علیه السلام) رسیدم و گفتگوی مردم را درباره امامت به عرض رساندم، امام علیه السلام لبخندی زد و فرمود: «ای عبد العزیز مردم حقیقت را دریافتند و در آراء و نظرات خود فریب خوردند. همانا خدای تعالی پیامبر خود صلی الله علیه و آله را از دنیا نبرد تا دینش را کامل و قرآن را بر او نازل کرد، که بیان همه چیز در آن است؛ حلال و حرام و حدود و احکام و تمام نیازمندیهای مردم را به طور کامل بیان کرد و فرمود: مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ (۲) و در حجه الوداع که سال آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله بود این آیه را نازل فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا (۳) و موضوع امامت از کمال دین است و پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا آن که نشانه های دین را برای امتش بیان کرد و راه ایشان را روشن نمود و آنها را به راه استوار رهنمون شد و علی علیه السلام را به عنوان پیشوا و امام تعیین کرد و تمام نیازمندیهای امت را بیان کرد. بنا بر این هر که گمان کند خداوند دینش را کامل نکرده است در حقیقت قرآن را رد کرده و نسبت به قرآن کفر ورزیده است. آیا مردم مقام امامت را در میان امت می شناسند تا به اختیار ایشان امام تعیین شود. به راستی که شأن و مقام امامت والاتر و ژرف تر و منیع تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و یا به نظر خود آن را دریابند و یا به انتخاب خود امام را تعیین کنند، همانا امامت مقامی است که خدای تعالی بعد از مقام نبوت و خلت در مرحله سوم آن را به ابراهیم خلیل علیه السلام مرحمت کرده و او را به آن فضیلت، مشرف ساخته و بلند آوازه فرموده است، از این رو خداوند فرمود: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا

ص: ۲۰۷

۱- (۲) کافی ج ۱، ص ۱۹۸ (باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته) به طور مرفوع نقل کرده و نیز صدوق در عیون ص ۱۲۰ با سند متصل روایت کرده است.

۲- (۳) انعام/۳۸: ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.

۳- (۴) مائده/۳: امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم.

ابراهیم خلیل از خوشحالی عرض کرد: **وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي؟** فرمود: **لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ** (۱) بنا بر این این آیه تا روز قیامت امامت هر ستمگری را باطل ساخته و آن را در میان برگزیدگان قرار داده است، وانگهی خدای تعالی ابراهیم را شرافت داد به این وسیله که امامت را در فرزندان برگزیده و پاکش قرار داد و فرمود: **وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ.** (۲)

فرزندان ابراهیم در طول قرنهای پیاپی، همواره در امامت وارث یکدیگر بودند تا این که خدای تعالی آن را به پیامبر ما صلی الله علیه و آله به ارث داد و فرمود: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ** (۳) پس امامت مخصوص آن حضرت گشت و او به فرمان خدا و مطابق دستوری که خدا داده بود امامت را بر عهده علی علیه السلام نهاد و سپس در میان فرزندان برگزیده او که خداوند به ایشان علم و ایمان ارزانی داشته، قرار گرفت چنان که فرموده است: **وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ** (۴) پس امامت تا روز قیامت تنها در میان فرزندان علی علیه السلام بر قرار است و چون پیامبری پس از محمد صلی الله علیه و آله نیست، این نادانان از کجا امام انتخاب می کنند؟ به راستی که امامت مقام پیامبران و میراث اوصیاء است.

به راستی که امامت خلافت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و مقام امیر مؤمنان و میراث حسن و حسین علیهما السلام است.

به راستی که امامت زمام دین و باعث نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است.

ص: ۲۰۸

۱- (۵) بقره/۱۲۴: فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار ده!) فرمود: پیمان من به ستمگران نمی رسد.

۲- (۶) انبیاء/۷۲ و ۷۳: اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم و همه آنها را مردانی صالح قرار دادیم و پیشوایانی که به فرمان ما [مردم] را هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و بپا داشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم و آنها فقط ما را عبادت می کردند.

۳- (۷) آل عمران/۶۸: سزاوارترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده اند، و خداوند ولی و سرپرست مؤمنان است.

۴- (۸) روم/۵۶: کسانی که علم و ایمان به آنها داده شده، می گویند: شما به فرمان خدا تا روز قیامت (در عالم برزخ) درنگ کردید.

به راستی که امامت ریشه‌ی بالنده‌ی اسلام و شاخه‌ی بلند آن است، به وسیله‌ی امام، نماز، زکات، روزه و حج و جهاد، کامل و افزونی
غنایم و صدقات و اجرای حدود و احکام و پاسداری مرزها و اطراف کشور انجام می‌پذیرد.

امام است که حلال خدا را حلال، و حرام او را حرام می‌کند و حدود خدا را به پا می‌دارد و از دین پاسداری می‌کند و با
حکمت و پند و اندرز و برهان، مردم را به راه پروردگارش دعوت می‌نماید.

امام همچون خورشید تابان است که نورش زینت بخش همه‌ی عالم است و خود در افقی است که دستها و دیدگان بدانجا
نرسند.

امام، ماه درخشان، چراغ فروزان، نور تابان و ستاره‌ی راهنما در شدت تاریکیها و گذرگاههای شهرها، کویرها و در گرداب
دریاهاست.

امام، آب گوارایی در وقت تشنگی و نشان دهنده‌ی راه هدایت و نجات دهنده‌ی از هلاکت است.

امام، آتش روشن روی تپه‌ها، وسیله‌ی گرمای سرمازدگان و راهنمای نجات از هلاکتگاهها است، هر که از او جدا شود، هلاک
گردد.

امام، ابر بارنده، باران سیل آسا، خورشید فروزنده، آسمان سرپناه و زمین گسترده، چشمه‌ی جوشان و برکه‌ی آب و گلستان است.

امام، همدم و همراه، پدر مهربان و برادر همسان، مادر دلسوز به فرزند خردسال و پناه بندگان خدا در وقت شدت گرفتاری
است.

امام، امین خدا در میان خلق، و حجّت او بر بندگانش و خلیفه‌ی او در بلاد و دعوت کننده‌ی به سوی خدا و پاسدار حریم او است.

امام، از گناهان پاک و از عیبها بدور، مخصوص به دانش و آراسته به بردباری است، باعث نظام دین، عزّت مسلمین، خشم
منافقان و نابودی کافران است.

امام، یکتای زمان است کسی همتای او نیست، هیچ دانشمندی نظیر او و هیچ کس جایگزین او نمی‌باشد، او را همانند و نظیری
نیست، به تمام فضیلتها آراسته است بی آنکه در طلبشان باشد و آنها را بجوید بلکه این امتیازی است که خدا به فضل خویش
به او عنایت کرده است.

پس چه کسی را یارای شناختن امام است و یا ممکن است امام را انتخاب کند؟

هیئات! هیئات! خردها گم گشته و عنان خویشتن داریها از دست رفته، عقلها سرگردان، دیده ها بی سو، بزرگان کوچک و حکیمان حیران و بردباران کم طاقت و خطیبان درمانده و عاقلان نادان و شعرا درافتاده و ادیبان ناتوان اند و زبان سخندانان الکن از وصف شأنی از شئون و فضیلتی از فضائل امام است؛ همگی به عجز و ناتوانی اعتراف دارند، چگونه ممکن است تمام اوصاف امام را بیان کرد و حقیقت او را تعریف نمود یا مطلبی از امر امامت را فهمید و یا کسی را به جای او پیدا کرد تا جای او را بگیرد و چون او غنی باشد؟ هرگز! چگونه ممکن است و از کجا؟ در حالی که او همانند ستاره ای از دسترس دستیازان و از توصیف واصفان، بالاتر است، او کجا و انتخاب بشر کجا؟ او کجا و عقلهای بشری کجا؟ و در کجا چون او را می توان یافت؟ آیا گمان دارید که امام در غیر خاندان رسول صلی الله علیه و آله یافت می شود؟ به خدا که ضمیرشان به آنها دروغ گفته و آرزوهای باطل دارند و به گردنه ای بالا- رفته اند که سخت لغزنده و شیب دار است و آنها را به سقوط می کشاند و با خردهای درمانده و ناقص خود می خواهند امام را تعیین کنند که در این کار جز دوری از حق بهره ای نبرند. خدا آنها را بکشد به کجا منحرف می شوند؟ دروغی پرداختند و به گمراهی سختی افتادند و در سرگردانی فرورفتند زیرا با چشم بینا امام [راستین] را ترک گفتند و شیطان اعمالشان را در نظر آنان بیاراست و از راه منحرفشان ساخت، در حالی که حق را می دانستند.

از انتخاب خدا و رسول و اهل بیتش اعراض کردند و به انتخاب خودشان روی آوردند در حالی که قرآن آنان را ندا می کند: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وَمَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱) و نیز فرموده است: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ (۲) و فرمود: مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ، أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ، إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ سَلُّهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ، أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ.

ص: ۲۱۰

۱- (۹) قصص/۶۸: و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند، و هر چه را بخواهد برمی گزیند، آنها [در برابر او] اختیاری ندارند، منزّه است خداوند از شریکهای که برای او قائل می شوند.

۲- (۱۰) احزاب/۳۶: هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری از خود [در برابر فرمان خدا] داشته باشد.

(۱) و فرموده است: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا (۲)؟ يَا وَطَّعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (۳) يَا قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ، وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ « (۴) يَا قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا (۵) بلکه امامت فضلی است از طرف خدا که به هر کس بخواهد مرحمت می کند.

پس چگونه برای ایشان چنین اختیاری است که امام انتخاب کنند در صورتی که امام دانایی است که جهل در او راه ندارد، سرپرستی است نستوه، کانون قدس، پاکی، طاعت، پارسایی و علم و عبادت است، دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله مخصوص اوست. و از نژاد پاک فاطمه بتول علیها السلام است. در تبارش جای هیچ ایرادی نیست و هیچ والانزادی به او نرسد، از خاندان قریش و از سلاله هاشم و عترت، پیامبر صلی الله علیه و آله است. مورد پسند خدای عز و جل، باعث شرف بزرگان و زاده عبد مناف علمش روز افزون و حلمش کامل، در امامت قوی و به سیاست آگاه و اطاعتش واجب است. او به امر خدا قیام کرده، خیر خواه بندگان خدا و پاسدار دین الهی است.

پیامبران و امامان را خدا توفیق می دهد و آنچه را که از خزانه علم و حکمتش به دیگران نداده، به ایشان عنایت می کند، از این رو علم ایشان بالاتر از علم مردم زمانشان است، خدای تعالی می فرماید: أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

ص: ۲۱۱

۱- (۱۱) قلم/۳۶-۴۱: شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟ آیا کتابی دارید که از آن درس می خوانید؟ که آنچه را شما انتخاب می کنید از آن شما است؟ یا این که عهد و پیمان مؤکد تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه را به نفع خود اختیار می کنید برای شما قرار می دهد؟ از آنها بپرس کدام یک از آنان چنین چیزی را تضمین می کند؟ یا این که معبودانی دارند که شریک خدا قرار داده اند [اگر راست می گویند معبودان خود را ارائه دهند؟

۲- (۱۲) محمد/۲۴: آیا آنها در قرآن تدبیر نمی کنند؟ یا بر دلهایشان قفل نهاده شده است؟

۳- (۱۳) توبه/۸۷: و بر دلهایشان مهر نهاده شده، لذا نمی فهمند.

۴- (۱۴) انفال/۲۱-۲۳: می گفتند: شنیدم ولی در حقیقت نمی شنیدند، بدترین جنبندها نزد خدا افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی کنند و اگر خداوند خیری در آنها می دانست [حرف حق را] به گوش آنها می رساند. ولی (با این حال) اگر حق را به گوش آنها برساند سربچی کرده و روگردان می شوند.

۵- (۱۵) بقره/۹۳: گفتند: شنیدیم و مخالفت کردیم.

(۱) و نیز فرماید: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (۲) و درباره طالوت می فرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. (۳) و به پیامبرش فرمود: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. (۴) و درباره ائمه از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و عترت و ذریه آن حضرت می فرماید: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا. (۵)

به راستی که خدای عزّ و جلّ چون بنده ای را برای اصلاح امور بندگانش انتخاب کند، برای این کار به او سعه صدر می دهد و چشمه های حکمت را در دلش جاری سازد و علمی را به او الهام کند که پس از آن از هیچ پاسخی در نماند و از راه صواب منحرف نگردد، بنا بر این او معصوم و مورد تأیید و موفق و استوار است؛ از هر گونه خطا و لغزش در امان است. خدا او را به این صفات ممتاز می کند تا حجت بالغه او بر بندگانش و گواه او بر مخلوق باشد و این لطف و کرمی است که خداوند به هر که خواهد عطا می کند و خداوند دارای کرم و بخشش فراوان است. آیا مردم چنین توانی را دارند؟ و یا ممکن است کسی را که آنان انتخاب کرده اند چنین باشد تا او را پیشوای مردم قرار دهند؟ به خدا سوگند که این مردم پا را از حق فراتر نهند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، گویی که نادانند در صورتی که هدایت و شفا در کتاب خداست آنها کتاب خدا را به دور

ص: ۲۱۲

۱- (۱۶) یونس/۳۸: آیا کسی که به حق هدایت می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کنند، شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟

۲- (۱۷) بقره/۲۶۹: و به هر کس دانش داده شد خیر فراوانی داده شده است.

۳- (۱۸) بقره/۲۴۷: گفت: خدا او را بر شما برگزیده و علم و [قدرت] جسم او را وسعت بخشیده، خداوند ملکش را به هر کس بخواهد می بخشد و احسان خداوند وسیع و او آگاه است.

۴- (۱۹) نساء/۱۱۳: خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و فضل خدا بر تو بزرگ بود.

۵- (۲۰) نساء/۵۴ و ۵۵: یا این که مردم [به پیامبر و خاندانش] در برابر آنچه خدا از فضلش به ایشان بخشیده حسد می ورزند با این که به آل ابراهیم (که یهود از خاندان آنها هستند) کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها قرار دادیم، ولی جمعی از آنها به آن ایمان آوردند و جمعی ایجاد مانع در راه آن نمودند و شعله فروزان آتش دوزخ برای آنها کافی است.

انداختند و از هوا و هوس خود پیروی کردند به این جهت خداوند آنها را نکوهش کرده و بر ایشان غضب کرده و نابودشان ساخته است، آنجا که می فرماید: **وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱)** و فرموده است: **فَتَعَسَىٰ لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۲)** و می فرماید: **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳)** و درود خدا بر محمد و آل او و سلام فراوان بر ایشان باد».

اسحاق بن غالب از امام صادق علیه السلام در ضمن خطبه ای که آن حضرت حال و صفات ائمه علیه السلام را بیان می کند، روایت کرده است: «همانا خدای عز و جل و سیله ائمه هدی علیه السلام از اهل بیت پیامبرمان صلی الله علیه و آله، دین خود را آشکار و راهش را روشن گردانید و توسط ایشان باطن چشمه های علمش را گشود، بنا بر این هر کس از امتان محمد صلی الله علیه و آله حق واجب امامش را بشناسد طعم حلاوت ایمانش را بچشد و اهمیت شادابی اسلامش را دریابد، زیرا خدای تعالی امام را به پیشوایی خلق تعیین کرده و بر همه روزی خواران و اهل جهان حجت قرار داده و افسر شکوه و جلال را بر سرش نهاده و نور کبریائی اش را بر او افکنده است که با رشته ای تا آسمان کشیده شده، فیوضات الهی از او منقطع نگردد و آنچه نزد خدا است جز از طریق وسایل او به دست نیاید و خداوند اعمال بندگان را جز با معرفت او نپذیرد، آنچه از امور مشتبّه و مبهم و سنتهای پیچیده و فتنه های ناپیدا بر او وارد شود، همه را می داند خدای تعالی همواره برای رهبری خلق آنان را از اولاد امام حسین علیه السلام و از فرزندان بلا واسطه هر امامی برای امامت انتخاب می کند و برای خلقش می پسندد و اختیار می نماید؛ هر گاه یکی از ایشان رحلت کند از فرزندان او امامی بزرگوار، برجسته، راهنما، نوربخش به عنوان سرپرست و حجتی دانشمند برای خلقش بگمارد. آنان از طرف خدا امامند و به حق هدایت می کنند و به حق داوری می نمایند، آنان حجتیهای خدا و دعوت کنندگان به سوی خدا و سرپرستان خلق از طرف خداوند، بندگان خدا به رهبری ایشان دیندار و شهرها به نور ایشان نورانی و ثروتیهای موجود به برکت آنان روز افزون

ص: ۲۱۳

-
- ۱- (۲۱) قصص/۵۰: و آیا گمراه تر از آن کسی که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته است کسی پیدا می شود؟ مسلماً خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند؟
 - ۲- (۲۲) محمد/۸: مرگ بر آنها و اعمالشان نابود باد!
 - ۳- (۲۳) مؤمن/۳۵: کاری که خشم عظیمی نزد خداوند و کسانی که ایمان آوردند به بار می آورد، این گونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می زند.

است، خداوند ایشان را باعث حیات مردم و چراغ تاریکیها و کلید سخن و ارکان اسلام قرار داده و مقدرات حتمی الهی بر این اساس درباره آنها جاری شده است.

بنا بر این امام، همان برگزیده پسنديده، و هدايت كننده رازدار است كه به فرمان خدا قيام کرده و اميدبخش است. خداوند در عالم ذر او را به همين منظور برگزيده و زير نظر خود پروریده و ميان مردم آن چنان ساخته است، در عالم ذر پيش از آن كه جانداري پديد آيد امام را مانند سايه اى در جانب راست عرش آفريده و با علم غيب خود به او حكمت داده و او را برگزيده و به خاطر پاكيش انتخاب کرده است. او بقيه اى از آدم و گزيده اى از فرزندان نوح و خاندان ابراهيم و سلاله اى از اسماعيل و گلچيني از عترت محمد صلى الله عليه و آله است كه، همواره زير نظر خدا سرپرستى شده و نيز خدا زير پوشش خود پاسدارى اش نموده و از دامهاى ابليس و لشكريان شيطان به دور داشته و حوادث شبانه و افسون افسونگران را از او دفع کرده و از پيشامدهاى بد مصون داشته است، او از بلاها بر كنار و از آفتها به دور و از لغزشها مصون و از هر زشتى در امان است. در نوجوانى به خويشتندارى و نيكوكارى معروف و در سالخورده گى به پاكدامنى و دانش و فضيلت مشخص است. امر امامت پدرش به او رسیده در حالى كه زمان حيات پدر سخنى در آن باره نمى گفته است.

چون روزگار پدرش سپرى شد و مقدرات الهى و خواست خدا نسبت به او پايان گرفت و اراده خدا در آن باره به حجت خويش صادر شد و دوران پدرش پايان گرفت و او در گذشت و امر الهى پس از او به وى رسيد، خداوند امر دينش را بر عهده او نهاد و او را بر بندگانش حجت و در بلاش سرپرست قرار داد و توسط روح خود پشتيبانى کرده و از علم خود به او ارزاني داشت و از بيان روشن آگاهش ساخت و محرم راز خود كرد و براى امرى بزرگ او را فرا خواند و از فضيلت بيان علم خود وى را آگاه ساخت و براى رهبرى خلق تعيين كرد و بر همه مردم دنيا حجت قرار داد، او را وسيله روشنى براى دينداران و سرپرست بندگان ساخت و براى امامت خلق پسنديد و راز خود را به او سپرد و پاسدار علم خويش قرار داد و حكمتش را در نزد او نهان ساخت و سرپرست آيينش كرد و براى كارى بزرگ او را خواند و راههاى روشن و واجبات و حدود خويش را وسيله او زنده كرد؛ به اين جهت امام عليه السلام هنگام سرگردانى نادانان و سخن آرايى اهل جدال، با عدالت و نور درخشان و درمانى سودمند، با حق آشكارا و بيانى كه از هر جهت روشن

است، به راه راستی که پدران راست کردارش رفته بودند، قیام کرد، بنا بر این حق چنین عالمی را جز نگون بخت نادیده نگیرد و جز گمراه منکرش نشود و جز شخص گستاخ بر خدای تعالی، کسی از او جلوگیری نکند. (۱)

فصل

(۱) از ابو بصیر نقل شده است که از امام صادق علیه السلام راجع به آیه: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ** (۲) پرسیدم فرمود: «در باره علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است عرض کردم: مردم می گویند: چرا در قرآن نام علی و خاندانش ذکر نشده است؟ فرمود: به آنها بگویید: آیه نماز بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد ولی سه رکعت بودن و چهار رکعت بودن آن [در قرآن مجید] تعیین نشد تا این که پیامبر صلی الله علیه و آله خود، برای مردم تعیین کرد و آیه زکات بر آن حضرت نازل شد ولی تعیین نشد که از هر چهل درهم یک درهم زکات است، خود پیامبر صلی الله علیه و آله آن را برای مردم شرح داد و دستور عمل حج نازل شد ولی نگفت، هفت دور طواف کنید، تا این که خود پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها توضیح داد و این آیه:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ نیز درباره علی، حسن و حسین علیهم السلام [۱] نازل شد. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام فرمود: هر که را من سرپرست و مولایم، علی سرپرست و مولای اوست. و باز فرمود: درباره کتاب خدا و اهل بیت به شما سفارش می کنم. من از خدای تعالی خواسته ام که میان آنها جدایی نیندازد تا آن دو را در کنار حوض کوثر بر من وارد کند و خداوند درخواست مرا اجابت کرد. و نیز فرمود: شما چیزی به آنها بیاموزید که آنها از شما دانانترند، و فرمود: آنها شما را از راه هدایت هرگز بیرون نمی سازند و وارد راه ضلالت نمی کنند. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت اختیار می کرد و درباره اهل بیتش چیزی نمی گفت، آل فلان و آل بهمان آنها را برای خود، ادعا می کردند ولی خدای تعالی به خاطر تصدیق و تأیید پیامبرش این آیه را نازل کرد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً**. (۳) در آن حال، علی و حسن و حسین علیهم السلام و فاطمه علیها السلام در

ص: ۲۱۵

۱- (۲۴) کافی ج ۱، ص ۲۰۳.

۲- (۲۵) نساء: ۵۹؛ اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۳- (۲۶) احزاب: ۳۳؛ خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد

خانه ام سلمه بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را زیر عبا جمع کرد و بعد فرمود: خدایا هر پیامبری اهل بیت و کسانی دارد و اینان اهل بیت و کسان منند. ام سلمه پرسید: آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو در جهت خیر هستی ولی این ها اهل بیت و کسان منند. و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، برای پیشوایی مردم، علی علیه السلام از همه کس سزاوارتر بود؛ بدان جهت که رسول خدا صلی الله علیه و آله تبلیغات زیادی نسبت به او فرموده بود و دست او را گرفته و در میان مردم به پاداشته بود. علی علیه السلام رحلت کرد در حالی که نتوانست محمد بن علی و عباس بن علی و هیچ یک از پسران دیگرش را در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله داخل کند و نمی بایست نیز چنین کند زیرا در آن صورت حسن و حسین: می گفتند: خدای تعالی آیه اهل بیت را درباره ما نازل کرده است همان طوری که درباره تو نازل کرده و مردم را به اطاعت ما واداشته همچنان که به اطاعت شما امر فرموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به ما تبلیغ کرده همچنان که نسبت به شما تبلیغ کرده است و خداوند ناپاکی را از ما برده همچنان که از شما برده است. و چون علی علیه السلام از دنیا رفت حسن علیه السلام به امامت سزاوارتر بود؛ به دلیل بزرگسالی اش، و در حالی از دنیا رفت که نمی توانست و چنان کاری را نکرد که فرزندان خود را در امر امامت داخل کند و اجازه انجام آن را نداشت، زیرا خدای تعالی می فرماید: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ (۱)**، و اگر آن را در فرزندان خود قرار می داد، حسین علیه السلام می گفت: خداوند مردم را به اطاعت من امر کرده همچنان که به اطاعت تو و پدرت امر کرده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من تبلیغ کرده همچنان که درباره تو و پدرت تبلیغ کرده و خدا ناپاکی را از من برده همچنان که از تو و پدرت برده است. پس چون امامت به حسین علیه السلام رسید، هیچ یک از اهل بیت او نمی توانست بر او ادعا کند چنان که او بر برادر و پدرش می توانست ادعا کند، در صورتی که ایشان می خواستند امر امامت را از او به دیگری بگردانند ولی آنها چنین کاری نمی کردند سپس، چون امامت به حسین علیه السلام رسید معنا و تأویل آیه **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**، جاری شد و بعد از حسین علیه السلام امامت به علی بن حسین علیه السلام رسید و بعد از علی بن حسین علیه السلام به محمد بن علی علیه السلام رسید. و فرمود: مقصود از ناپاکی

ص: ۲۱۶

همان شك به خداست، سوگند به خدا که ما هرگز به پروردگار خود شك نمی کنیم». (۱)

فصل

(۱) بدان که خدای تعالی اطاعت ائمه علیهم السّلام را بر عموم مردم واجب کرده، همان طوری که طاعت خود و طاعت رسولش را بر ایشان واجب کرده، آنجا که فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ**. (۲) بنابراین مردم راهی ندارند جز آن که آنان را بشناسند و از مردم هیچ گونه عذری در شناختن ایشان پذیرفته نیست.

هر کس آنان را شناخت مؤمن است و هر که آنها را انکار کرد کافر و هر که نه معرفت به ایشان داشت و نه انکار، گمراه است. دوستی ایشان ایمان، و دشمنی با ایشان کفر است و آنان گواهان خدا در میان خلق اند، مطابق آیه شریفه: **فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ**. (۳) و آنان هدایت کنندگان مردمند طبق این آیه: **وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**. (۴) و آنان والیان امر خدا و خازنان علم و منبع وحی او هستند. جبرئیل علیه السّلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را از نامهای ایشان و نام پدرانشان خبر داد، به راستی که درخت برای آنها سخن گفت و به وسیله عبادت ایشان، خدا عبادت شد و اگر ایشان نبودند خداوند عبادت نمی شد و آنان جانشینان خدا در زمینند و درهای الهی هستند که مردم از آن درها وارد می شوند، و اگر آنان نبودند کسی خدا را نمی شناخت و به وسیله ایشان خداوند بر مخلوق احتجاج می کند و آنان پرتو انوار الهی هستند، همانا نور امام در دلهای مؤمنان تابنده تر از نور خورشید تابان در روز است، آنان کسانی هستند که دلهای مؤمنان را روشن می سازند و خداوند نور ایشان را از هر کس اراده کند، باز دارد و در نتیجه دلهای ایشان تیره گردد. خداوند آنان را ارکان زمین قرار داده است تا زمین اهلش را نلرزاند و برای مردمان روی زمین و کسان زیر زمین حجت ساخته و ارکان و پایه های اسلام قرار داده است، آنان پیشقراولان راه هدایت اند که جز به هدایت ایشان، هیچ کس نمی تواند هدایت کند و هیچ کس از راه هدایت

ص: ۲۱۷

۱- (۲۸) کافی، ج ۱، ص ۲۸۶.

۲- (۲۹) نساء/۵۹: ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۳- (۳۰) نساء/۴۱: حال آنها چگونه است، آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم؟

۴- (۳۱) رعد/۸: و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.

خارج نمی شود مگر به دلیل کوتاهی از حق ایشان، آنان نسبت به علم و عذر و بیمی که خدا نازل فرموده امین هستند و آنانند که مورد حسد واقع شده اند مطابق آیه مبارکه:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۱) و آنان نشانه هایی هستند که خداوند یاد کرده و فرموده است: وَ عِلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ، (۲) مقصود از ستاره، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همچنین آیاتی که خداوند یاد کرده است ائمه علیهم السلام هستند: وَ مَا تُعْنِي الْآيَاتُ وَ النَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ (۳) و مقصود از بیم دهندگان، پیامبران می باشند، و نیز در آیه: كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا (۴) منظور از آیات ائمه علیهم السلام هستند، همچنین ائمه علیهم السلام در سخن خدا راستگویان معرفی شده اند: وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (۵) و آنان همان اهل ذکر هستند که خداوند به پرسش از ایشان امر کرده و فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۶). مقصود از ذکر در اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آنان راسخان در علمند به فرموده خدای تعالی: وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (۷) و ایشان کسانی هستند که علم به آنان داده شده است: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ (۸) و ایشان باریک بینان در قول خدای تعالی اند: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (۹) و مؤمنانی هستند که اعمال بندگان در هر شب و روز چه نیکوکاران و چه بدکارانشان، بر آنان عرضه می شود زیرا فرموده:

إِعْمَلُوا فَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۱۰) و آنان شجره نبوت و سرای رحمت و کلید حکمت و کانون دانش و جایگاه رسالت، و محل آمد و رفت فرشتگان و

ص: ۲۱۸

- ۱- (۳۲) نساء: ۵۴ یا این که مردم (به پیامبر و خاندانش) در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشید، حسد می ورزند.
- ۲- (۳۳) نحل/ ۱۶: و (نیز) علامات قیامت قرار داد و (شب هنگام) به وسیله ستارگان هدایت می شوند.
- ۳- (۳۴) یونس/ ۱۰۱: اما این آیات و اندازها به حال کسانی که ایمان نمی آورند (و لاجرم) مفید نخواهد بود.
- ۴- (۳۵) قمر/ ۴۲: اما آنها همه آیات ما را تکذیب کردند.
- ۵- (۳۶) توبه/ ۱۱۹: و با راستگویان باشید.
- ۶- (۳۷) نحل/ ۴۳: اگر نمی دانید از اهل اطلاع سؤال کنید.
- ۷- (۳۸) آل عمران/ ۷: در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.
- ۸- (۳۹) عنکبوت/ ۴۹: بلکه این کتاب آسمانی مجموعه ای از آیات روشن است که در سینه صاحبان علم جا دارد.
- ۹- (۴۰) حجر/ ۷۵: در این (سرگذشت عبرت انگیز) نشانه هایی است برای هوشیاران.
- ۱۰- (۴۱) توبه/ ۱۰۵: عمل کنید که خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

رازدار خدا و امانت الهی در میان بندگان و بزرگترین حرم خدا، عهد و پیمان الهی، وارثان راستین علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر پیامبران و اوصیای پیشین می باشند. و همانا تمامی کتابهایی که از جانب خدا نازل شده، در نزد ایشان است و با وجود اختلاف زبان، تمام آنها را می دانند، و هیچ کس جز ایشان جامع تمام قرآن نیست و آنان علم تمام قرآن را دارا هستند و در صورتی که افراد شایسته و مورد اطمینانی را می یافتند، این علوم را به ایشان می گفتند. به راستی که خبر آسمان و زمین و خبر گذشته و آینده نزد ایشان است. و به راستی که اگر راز ایشان حفظ می شد هرآینه آنان از آنچه به حال یک شخص سودمند و یا زیان بخش است، خبر می دادند آنان تمام علوم را که به فرشتگان و پیامبران و رسولان صلی الله علیه و آله مرحمت شده بود، می دانستند و همانا در نزد ایشان هفتاد و دو حرف از اسم اعظم بود با این که تمام اسم اعظم هفتاد و سه حرف است. و تنها یک حرف از ایشان پوشیده بود در حالی که به آصف بن برخیا تنها یک حرف و به عیسی علیه السلام دو حرف و به موسی علیه السلام چهار حرف و به ابراهیم علیه السلام هشت حرف و به نوح علیه السلام پانزده حرف و به آدم علیه السلام بیست و پنج حرف داده بودند و علم بلایا و منایا و علم انساب عرب و زادگاه اسلام، نزد ایشان است و آنان هرگاه کسی را می دیدند حقیقت ایمان و یا حقیقت نفاقش را می دانستند و نام شیعیانشان با نام پدرانشان در نزد آنان نوشته است، خداوند بر ایشان و شیعیان ایشان پیمان گرفته است تا آنان را وارد جایگاه اصلی امامانشان نماید فقط امامان و شیعیانشان بر دین اسلامند، آنان برگزیدگان نجات و نشانه های پیامبران و اوصیایند، نخبگان در کتاب خدا و سزاوارتر از همه مردم به قرآن و به رسول خداوند و نشانه های انبیاء علیه السلام مانند الواح و عصای موسی علیه السلام و طشتی ز که بدان وسیله قربانی را انجام می داد و انگشتر سلیمان علیه السلام و جنگ افزار رسول خدا صلی الله علیه و آله از قبیل: شمشیر، زره، نیزه و ذو الفقار و دیگر چیزها در نزد ایشان است. قضیه جنگ افزار در دست ایشان، مانند تابوت در دست بنی اسرائیل است. بنی اسرائیل چنان بودند که بر در خانه های هر خانواده ای که تابوت یافت می شد، نبوت به آن خانواده داده می شد، و اسلحه نیز از ائمه علیه السلام به هر کس می رسید امامت به او داده می شد. و همانا جفر (۱) و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام در نزد ایشان است، و همانا ليله القدر ویژه آنها است. فرشتگان و

ص: ۲۱۹

۱- (۴۱) - جهت توضیح هر یک از جفر و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام به کافی ج ۱ کتاب الحج، مراجعه فرمائید-م.

روح در آن شب به اذان پروردگارشان تنها بر ایشان نازل می شوند و در آن شب بر علم ائمه علیهم السّلام افزوده می شود و دیگر این که هرگاه ایشان بخواهند چیزی را بدانند خداوند به ایشان می آموزد؛ و آنان می دانند که چه وقت می میرند و نمی میرند مگر به اختیار خودشان. و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله کار دین را به ایشان واگذارده همان طوری که خداوند به آن حضرت واگذار کرده بود، آنجا که فرمود: **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.** (۱) و همانا مثل ایشان همانند ذوالقرنین و رفیق سلیمان و موسی است که پیامبر نبودند ولی از علما بودند. و آنان به تمام زبانها با مردم سخن می گفتند و سخن هیچ کس و هیچ پرنده و چهارپا و جانداری بر ایشان پوشیده نیست، و آنان محدّث و مفهّم می باشند؛ (۲) صدای فرشته را می شنوند ولی شخص او را نمی بینند، و دیگر این که روح که از مخلوقات خدا و بزرگتر از جبرئیل و میکائیل است، همراه ایشان است و با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و او را خبر می داده و پشتیبانی می کرده است و با امامان پس از آن حضرت نیز همراه است و چنان نیست که هر جوینده را به دست آید [بلکه فضلی است از طرف خدا به هر که خواهد مرحمت می کند و با کوشش کسی به دست نمی آید] و فرشتگان وارد خانه آنها می شوند، و پا روی فرش آنها می نهند و خبرها را به ایشان می رسانند و چه بسا آنان پرهای کوچک فرشتگان را از زمین جمع می کنند؛ جنیان نزد ایشان می آیند و از مسائل دینشان می پرسند و به ایشان خدمت می کنند و در امورشان به آنان رو می آورند. ائمه علیهم السّلام هیچ کاری را انجام نداده و نمی دهند جز به عهد و فرمان الهی، بدون کم و زیاد هر یک از امامان، امام بعد از خود را می شناسد و تمام ائمه علیهم السّلام از طرف خدای سبحان و از سوی امامان پیش از خود تعیین شده اند؛ همگی در علم، شجاعت و اطاعتشان برابرند جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان فضیلت ویژه ای دارند و این که بدنهای ائمه علیهم السّلام از عالم بالا خلق شده و روحشان از بالاتر از آن آفریده

ص: ۲۲۰

۱- (۴۲) حشر/۷: آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما آورده بگیرید و اجرا کنید و آنچه را از آن نهی فرموده خودداری نمایید.

۲- (۴۳) محدّث بر وزن مقدّم اسم مفعول، به معنای کسی که به او حدیث و خبر تازه گویند ائمه گویند چون خدای تعالی- با این که امام فرشته را نمی بیند- صدای فرشته را به او الهام می کند. مفهّم نیز اسم مفعول باب تفعیل به معنی فهمیده است، ائمه را از آن جهت مفهّم گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر و تأویل قرآن را به ایشان فهمانیده است-م.

شده است و روح شیعیانشان از عالم بالا آفریده شده و بدنهایشان از عالم پایین، آبشخور دانش از خانه آنها است و هیچ حقی در دست مردم نیست جز این که از ایشان صادر شده و هر چه از نزد ایشان صادر نگردیده، باطل است. به راستی که حدیث ایشان دشوار و سخت است، جز فرشته مقرب یا پیامبر صلی الله علیه و آله مرسل و یا مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده باشد، کسی را یارای تحمل آن نیست و تمامی زمین متعلق به امام است و هرگاه امر امامت ظاهر شود به حکم داود علیه السلام و آل داود حکم می کند، و از کسی گواه نخواهد، و بیت المال را برابر تقسیم کند و با رعیت به عدالت رفتار نماید، و به خاطر مردم ضعیف و مستمند در خوردن و آشامیدن و پوشاکش بر خود تنگ گیرد تا فقر و تنگدستی فقیر را از جا در نبرد بلکه فقیر از فقر و تنگدستی او پیروی کند و ثروتمند به وسیله ثروتش به سرکشی و طغیان نپردازد، پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان است؛ هر کس دینی بر گردنش باشد که آن را در راه فساد و ولخرجی مصرف نکرده باشد بر امام لازم است که آن را ادا سازد و دیگر ویژگیهای امامان علیهم السلام.

تمام این مطالب در کتاب کافی با اسناد مختلف روایت شده است. (۱)

بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

اشاره

(۱) آن حضرت نخستین فردی بود که اسلام آورد، ایمانش از همه کس خالص تر و یقینش از همه بیشتر و خدا ترس ترین فرد بوده است، و بیش از هر مسلمانی [در راه دین خدا] رنج کشیده و در پاسداری رسول خدا صلی الله علیه و آله می کوشیده است مناقبش از همه برتر و سوابقش افزونتر و مرتبه اش بالاتر و والامقام تر و در نزد خدا از همه کس گرامی تر بود.

در وقت ناتوانی اصحاب، او نیرومند بود و بهنگام زمینگیری و خواری آنها او می درخشید و به وقت سستی ایشان او قیام می کرد و به راه و رسم رسول خدا صلی الله علیه و آله پایبند بود و علی رغم منافقان و خشم کافران و خلاف میل حاسدان و کینه فاسقان او جانشین بحق و بلامنازع پیامبر صلی الله علیه و آله است.

از این رو، در وقتی که همه به سستی گراییده بودند او زمام امور را به دست گرفت و هنگامی که در سخن گفتن مردد بودند او سخن گفت و موقعی که ایستاده بودند او به نور خدا حرکت کرد، از همه کم حرف تر، درست گفتارتر و اندیشمندتر و قوی دل تر بود،

ص: ۲۲۱

یقینش از همه کس بیشتر و عملش بهتر و به امور آشناتر بود.

در آغاز؛ هنگامی که مردم پراکنده شدند و در پایان وقتی که به سستی گراییدند او دین را سرپرستی بزرگ، و نسبت به مؤمنان پدر مهربان بود. آن وقتی که تحت کفالتش درآمدند، سنگینی‌ها را از دوش ناتوانان برداشت و آنچه را که از بین برده بودند، نگهداری کرد و آنچه را که مورد سهل انگاری قرار داده بودند، رعایت کرد، در وقت اجتماع آنان آماده، و در هنگام جمع بودن ایشان، حاضر و در وقت ترس و بی تابگی ایشان، پیروز و بردبار بود.

وی برای کافران عذابی ریزان و برای مؤمنان باران رحمت و خرمی و نشاط بود، برهانش خلل ناپذیر و دلش از تیرگی و بصیرتش از سستی و وجودش از ترس و ذلت بر کنار بود.

همچون کوهی استوار بود که طوفان‌ها او را از جا نجنبانند و تندبادها او را جابه‌جا نکردند. و چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با وجود ضعف بدنی در اجرای فرمان خدا نیرومند بود، در ذات خود فروتن و در نزد خدا با عظمت و در روی زمین بزرگ و در نزد مؤمنان ارجمند بود. کسی پشت سر او بدگویی نمی‌کرد و هیچ‌گونه گوینده‌ای درباره او طعن و ملامتی نداشت، نه کسی از او امید سوءاستفاده داشت و نه در اجرای حد الهی نسبت به کسی کوتاهی می‌کرد. ناتوان ذلیل، در نزد او توانای عزیز بود تا این که حق او را می‌گرفت و توانای با عزت در نزد او ناتوان ذلیل بود تا این که حق را از او می‌گرفت و نزدیک و دور (خویش و بیگانه) از این بابت در نظر او برابر بودند. شأن و موقعیت آن حضرت، درستی، راستی و مدارا بود و سخنش استوار و قاطع، امرش بردباری و دوراندیشی و رأیش دانش و اراده بود. دین به وسیله او راست و دشوار به وسیله او آسان و آتشها وسیله او خاموش گشت. ایمان توسط او نیرو گرفت و اسلام و مردم با ایمان، پابرجا شدند. آن حضرت برای مؤمنان پناهگاه و سنگر و بر کافران، شدت و خشم بود. (۱)

در کتاب کشف الغمّه آمده است (۲) که معاویه به ضرار بن ضمیره گفت: علی علیه السلام را

ص: ۲۲۲

۱- (۴۳) از اول فصل تا اینجا به کتاب کافی ج ۱، ص ۴۵۴ تا ۴۵۶ مراجعه کنید.

۲- (۴۴) کشف الغمّه، ص ۲۳. این داستان را اکثر مورّخان و محدّثان مانند صدوق و مسعودی و دیگران نقل کرده اند.

برای من توصیف کن! اضرار گفت: مرا معاف بدار. معاویه گفت: باید او را وصف کنی! اضرار گفت: حالا- که ناگزیر باید توصیف کنم، به خدا سوگند که علی علیه السلام والاهمّت و پرقدرت بود، سخن قاطع می گفت و به عدل و داد حکم می کرد، چشمه های دانش از اطرافش می جوشید و از هر سویش سخن حکمت به گوش می رسید، از دنیا و زیباییهایش گریزان بود و با شب و وحشت آن انس داشت. اشک چشم فراوان و اندیشه طولانی داشت، لباس خشن و خوراک درشت را خوش داشت. در بین ما چون فردی از ما بود. هرگاه سؤال می کردیم پاسخ می داد و چون وی را می طلبیدیم نزد ما می آمد. به خدا سوگند که با وجود مقرب بودن ما به او و نزدیک بودن او نسبت به ما از هیبتش توان سخن گفتن نداشتیم. دینداران را گرمی و فقرا و مستمندان را مقرب می داشت، نیرومند، طمع باطل از او نداشت و ناتوان از عدل او ناامید نبود. وانگهی من گواهی می دهم که او را در برخی از موارد و موافقش دیدم، هنگامی که شب پرده های تاریکی را گسترده و ستارگان غروب کرده بودند، محاسنش را به دست گرفته، مانند شخصی مار گزیده به خود می پیچید و همچون مصیبت زدگان گریه می کرد در حالی که [خطاب به دنیا] می فرمود: «ای دنیا! دیگری را بفریب، از من بگذر، آیا تو خود را بر من عرضه می کنی؟ یا به من شوق داری و مرا می خوانی؟ چه دور است آرزوی تو! چه دور! تو را سه بار طلاق باین دادم که در آن بازگشتی نیست. (۱) ای دنیا! عمر تو کوتاه و خطر تو بزرگ و زندگی تو پست است. آه از کمی توشه برای سفر و ترس و وحشت این راه». پس از شنیدن این سخنان معاویه گریست و گفت: خدا ابو الحسن را پیامرزد، به خدا سوگند که چنین بود، ای اضرار اندوه تو بر آن حضرت چگونه است؟ گفت: مانند اندوه زنی که فرزندش را در کنارش سر ببرند، نه جلو ریزش اشکش را می تواند بگیرد و نه اندوهش آرام پذیر است.

فصل

(۱) در مناقب خوارزمی از ابی مریم نقل شده که می گوید: از عمار بن یاسر-رضی الله عنه- شنیدم که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «یا علی خداوند تو را به زینتی

ص: ۲۲۳

۱- (۴۵) در مطالب السؤل، ص ۳۳، امالی الصدوق ص ۳۷۱ و مروج الذهب ج ۲ فصل ذکر لمع من اخباره و زهده چنین است اما در نهج البلاغه (قد طلقتك ثلاثا) آمده است.

آراسته است که هیچ یک از بندگان را به چنان زینتی نیاراسته که محبوب تر از زینت تو در نزد او باشد. تو را نسبت به دنیا پرهیزگار قرار داده و آن را مبعوض تو گردانیده و مستمندان را دوستدار تو ساخته است، در نتیجه تو آنان را به عنوان پیروان خود و آنان تو را به عنوان امام خود پسندیده اند. یا علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و تصدیق کند. و ای بر کسی که تو را دشمن بدارد و تکذیب کند؛ اما کسانی که تو را دوست بدارند و تصدیق کنند، برادران دینی تو و انبازان تو در بهشت هستند و اما کسانی که تو را دشمن بدارند و تکذیب کنند، بر خدای تعالی لازم است که آنان را در روز قیامت در جایگاه دروغ گویان جا دهد.» (۱) و از آن جمله از عبد الله بن ابی الهذیل (۲) نقل کرده است که گفت: بر تن علی علیه السلام پیراهن بی ارزشی را دیدم که هرگاه می کشید به ناخنش می رسید و چون رها می کرد در نیمه ساقش قرار می گرفت. (۳)

و از آن جمله، عمر بن عبد العزیز می گوید: در این ائمت، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پارسا تر از علی بن ابی طالب علیه السلام نمی شناسیم. (۴)

از جمله از سوید بن غفله نقل کرده، می گوید: بر علی بن ابی طالب علیه السلام در دار الخلافه وارد شدم، دیدم نشسته و جلوش کاسه ای است که مقداری ماست بسیار ترشیده دارد. از شدت ترشی بوی آن را حس کردم و در دست آن حضرت گرده نانی بود که سبوس جو در روی آن دیده می شد و او گاهی با دستش نان را می شکست و هرگاه سخت بود با زانوش نان را می شکست و میان کاسه می انداخت، به من فرمود: نزدیک بیا و از این غذای ما بخور! عرض کردم: من روزه دارم، فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

«هر کس را روزه داری اش از خوردن غذایی که اشتها برانگیزد، مانع شود، بر خداوند لازم است که او را از خوراک بهشت بخوراند و از نوشیدنی آن بنوشاند»، می گوید: به کنیز آن حضرت که در نزدیکش ایستاده بود، گفتم: وای بر تو ای فِضّه؟ آیا درباره این

ص: ۲۲۴

۱- (۴۶) مناقب، موقّق بن احمد خوارزمی ص ۶۹ و کشف الغمّه ص ۴۷ و آن را جزری در اسد الغابه ج ۴، ص ۲۲ و طبری در ذخائر العقبی ص ۱۰۰ نقل کرده و می گوید: ابو الخیر حاکم نیز نقل کرده است.
۲- (۴۷) ابو المغیره، عبد الله بن ابی الهذیل کوفی مردی ثقه از راویان طبقه دوم است، وی زمان حکومت خالد قسری در عراق از دنیا رفته.

۳- (۴۸) مناقب، ص ۴۷ و در مناقب خوارزمی ص ۷۰.

۴- (۴۹) مناقب، ص ۴۷ و در مناقب خوارزمی ص ۷۰.

پیرمرد از خدا نمی ترسید؟ آیا نمی توانید سبوس نان او را بگیرید که می بینم این همه سبوس دارد، فُضّه گفت: خود آن حضرت به ما دستور داده تا سبوس نانش را نگیریم. آن حضرت (رو به من کرد) و فرمود: به فُضّه چه گفتی؟ جریان را به عرضشان رساندم، فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که سه روز نه سبوس نانش را گرفتند و نه از نان گندم سیر شد تا این که از دنیا رفت. (۱)

از کتاب الیواقیت ابو عمر زاهد نقل است: ابن اعرابی گوید: علی علیه السّلام در زمانی که امیر و فرمانروای مؤمنان بود وارد بازار شد و پیراهنی به سه درهم و نیم خرید و در همان بازار پوشید دید آستینش بلند است به خیاط فرمود: آن را کوتاه کن! خیاط آن را کوتاه کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا آن را بدوزم؟ فرمود: خیر، و رفت در حالی که تازیانه روی شانه اش بود، و می فرمود: تو را همین قدر بس که کار را آسان کردی! (۲) آورده اند که روزی آن حضرت بیرون آمد در حالی که جامه ای وصله دار بر تن داشت، بعضی او را مورد سرزنش قرار دادند. فرمود: «دل، با پوشیدن این لباس خاشع می گردد و مؤمن وقتی که آن را بر تن می بیند به من اقتدا می کند». (۳)

آن حضرت دو جامه خشن خرید، قنبر را بین آن دو مخیر کرد؛ او یکی را برداشت، و امام علیه السّلام دیگری را پوشید، دید آستینش مقداری از انگشتان دستش بلندتر است پس آن مقدار را برید. (۴)

روزی وارد بازار شد، در حالی که شمشیرش را با خود آورده بود تا بفروشد. فرمود:

«کیست که این شمشیر را از من بخرد؟ سوگند به آن که دانه را شکافت چه بسیار غبار غمی که به وسیله این شمشیر از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله زدودم، و اگر بهای جامه ای را داشتم، آن را نمی فروختم». (۵)

از هارون بن عنتره نقل شده که می گوید: پدرم نقل کرد و گفت: خدمت علی بن ابی طالب علیه السّلام در خورنق رسیدم در حالی که زیر قتیفه کهنه ای می لرزیدم، عرض کردم: یا امیر المؤمنین! خدای تعالی برای شما و خاندانتان در این مال [بیت المال] حقی قرار داده است در حالی که شما با خودتان چنین رفتار می کنید. فرمود: «به خدا سوگند که

ص: ۲۲۵

۱- (۵۰) یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله. این خبر در کشف الغمه ص ۲۴ و مناقب ص ۷۱ آمده و در اختصاص مفید از حدیث ابن داب ص ۱۴۸ قسمت پایانی آن در روایت دیگری نقل شده است.

۲- (۵۱) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السؤل ص ۳۴.

۳- (۵۲) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السؤل ص ۳۴.

۴- (۵۳) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السؤل ص ۳۴.

۵- (۵۴) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السؤل ص ۳۴.

دست من بازتر از شما به هیچ چیز از اموال شما نیست، همانا این همان قطیفه ای است که با خود، از مدینه آورده ام و جز آن چیزی در نزد من نیست».^(۱)

واحدی در تفسیرش نقل کرده است که علی علیه السلام شبی خودش را تا صبح اجیر (مزدور) کرد تا نخلستانی را در برابر مقداری جو آبیاری کند. همین که جوها را گرفت، یک سوّم آنها را آسیا کرد و خوراکی از آن فراهم آوردند و چون کار تمام شد مستمندی آمد، آن خوراک را بردند به او دادند. بعد ثلث دوّم را آماده کردند، یتیمی آمد و بردند و به او دادند سپس ثلث سوّم را مهیّا کردند، اسیری آمد، خوراک را برای او بردند؛ علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام گرسنه ماندند، و خداوند که از مقصد نیکو و نیتهای خالص آنها آگاه بود و می دانست که ایشان از آن عمل چیزی جز خوشنودی ذات مقدّس خدا را نمی خواستند و در برابر آنچه داده اند اجر و پاداش خدای عزّ و جلّ را می جسته اند از این رو درباره ایشان آیه قرآن را نازل کرد و از جانب خود به ایشان احسان کرد و از میان همه جهانیان برای ایشان دیوانی منتشر نمود؟ و در عوض بذل و بخششی که کرده بودند بهشت و حور و غلمان را به ایشان ارزانی داشت و فرمود: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا...^(۲)

واحدی در تفسیر خود روایت کرده و سند را به ابن عباس رسانده است که می گوید:

علی بن ابی طالب علیه السلام چهار درهم داشت، یک درهم را شب و یک درهم را روز صدقه داد؛ یکی را در نهران و یکی را آشکارا، از این رو خداوند سبحان در آن باره این آیه را نازل کرد: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^(۳)

مناقبی از ابی حمراء نقل کرده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که می خواهد به آدم علیه السلام در عملش، و به نوح علیه السلام در فهم و آگاهی اش و به یحیی بن زکریا علیه السلام در زهدش و

ص: ۲۲۶

-
- ۱- (۵۵) این خبر را کمال الدین محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل ص ۳۳ و در کشف الغمه ص ۵۰ نقل کرده اند.
 - ۲- (۵۶) انسان/۸: و غذای (خود) را با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند به مسکین و یتیم می دهند... کشف الغمه ص ۴۹.
 - ۳- (۵۷) بقره/۲۷۴: آنها که اموال خود را بهنگام شب و روز، پنهان و آشکارا، اتفاق می کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است. کشف الغمه، ص ۵۱.

به موسی بن عمران علیه السلام در صولتش نظر کند، باید به علی بن ابی طالب علیه السلام نظر کند» (۱) بیهقی روایت کرده و سند آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانده است که آن حضرت فرمود: «هر که خواست به آدم علیه السلام در علمش و به نوح علیه السلام در تقوایش و به ابراهیم علیه السلام در حلمش و به موسی علیه السلام در هیبتش و به عیسی علیه السلام در عبادتش بنگرد باید به علی بن ابی طالب علیه السلام نظر کند». (۲)

فصل

(۱) صاحب کشف الغمه (۲) می گوید: اما شجاعت امیر المؤمنین علیه السلام و جرأت و برخورد با همگنان و توانایی و پایداری اش - آنجا که قدمها می لرزید - و استقامت زیادش هنگامی که مغز سرها پراکنده می شد و هیبت و سطوتش در حالی که قلب دلیران می تپید و پا بر جایی او در جایی که پای قهرمانان می لرزید و دلاوری اش در وقتی که دلها از سینه ها جدا می شد و شجاعتش موقعی که آسیای جنگ می گردید و خونها فوران می کرد و سر نیزه ها برمی آمد و فرومی رفت و حماسه آن حضرت در حالی که مرگ دندانهایش را باز کرده بود، و جانبازی اش در آن هنگام که ترسوها به عقب برگشته [از میدان جنگ فرار می کردند] و غبار غم زدودن او از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پا به فرار نهاده بودند و او جان عزیزش را به امید اجر و پاداشی که خدا مهیا کرده بود، نثار می کرد، و این امری است مشهور و حالتی است ظاهر و هویدا، زنده و مرده آن را می دانند و اخبار و شروح احوال متضمن آن است، دور و نزدیک در اطلاع از آن همسانند، دوست و دشمن در اقرار به آن اتفاق نظر دارند، بیگانه و خویش به هنگام نقل، آن را باور دارند، یکه تاز و شیر مرد اسلام و بنیانگذار و قوام بخش رکن ایمان، اداره کننده امور و هموار کننده دشواریها، پراکنده کننده جمعیت کافران و دروکننده ساقه های اجتماعشان به وسیله ذو الفقار و آواره کننده ایشان از دیارشان به دشتها و بیابانها. آن که پرندگان و درندگان را در روز نبرد و پیکار، ضیافت می کرد. شمشیر بزرگ خدا و نایب حق تعالی در عدالت گستری، نشانه واضح و دلیل روشن و برهان کوبنده خدا و رحمت جامع، نعمت گسترده و کیفر باز دارنده او، کسی که

ص: ۲۲۷

۱- (۵۸) کشف الغمه، ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی، ص ۵۰.

۲- (۵۹) کشف الغمه، ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی، ص ۵۰.

۳- (۶۰) کشف الغمه، ص ۵۱.

سرزمین بدر شاهد مقام او و روز حنین یکی از روزهای اوست، عمل سر نیزه و شمشیر او را از احد و جنگ خیبر-موقعی که خداوند با دستهای او فتح کرد- و روز خندق پیرس، روزی که عمرو دست بر خاک نهاد و با چهره بر زمین افتاد. این ها مختصری از اوصاف آن حضرت است. که به جای خود تفصیل و بیانی دارد و مقاماتی که باعث خشنودی خدای مهربان و مواضعی که شرک را بیمناک و متزلزل کرد و آن را به ذلت و زبونی کشاند و خوار و فرومایه گردانید، و جایگاههایی که جبرئیل او را در آن جایگاهها کمک می کرد و میکائیل او را یار و یاور بود و خداوند با عنایات خود او را مدد می کرد و رسول خدا دعاهای خیرش را بدرقه راه او می ساخت، قلب اسلام به وسیله او می تپید و امدادهای غیبی الهی به او می رسید.

از مسند ابن حنبل به نقل از هبیره آمده است که گفت: حسن بن علی علیه السلام برای ما خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «دیروز مردی از شما جدا شد که در علم و دانش کسی از پیشینان به پایه او نمی رسید و آیندگان در عمل نظیر او را نخواهند دید، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به عنوان پرچمدار به جبهه گسیل می داشت، در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل از سمت چپ او حرکت می کرد و وی بر نمی گشت تا پیروز می شد.» (۱) در پایان حدیث دیگری از مسند ابن حنبل که با همان مضمون نقل شده، آمده است:

«از طلا و نقره جز هفتصد درهم بعد از خود باقی نگذاشت که از بخشش او اضافه آمده بود و آن را جهت خرید خادمی برای خانواده اش فراهم کرده بود.» (۲) شیخ مفید-خدایش رحمت کند- می گوید: (۳) از جمله آیات الهی خارق العاده در وجود امیر المؤمنین علیه السلام آن است که برای هیچ کس به اندازه آن حضرت مبارزات عدیده با همگنان و نیروهای متعدد با قهرمانان که در طول زمان روی داده و معروف گردیده، ثبت نشده است. وانگهی در بین کسانی که با جنگها سر و کار داشته اند کسی نیست مگر آن که دچار شری شده و زخم و عیبی به او رسیده است جز امیر المؤمنین علیه السلام که با وجود شرکت در جنگهای بسیار، از جانب دشمن زخمی به او نرسید و کسی از دشمنان زیانی

ص: ۲۲۸

۱- (۶۱) کشف الغمّه، ص ۵۱.

۲- (۶۲) کشف الغمّه ص ۵۱، و در مسند احمد ج ۱، ص ۱۹۹ و نسائی در خصائص ص ۱۰ دو حدیث را در یک حدیث نقل کرده اند.

۳- (۶۳) به ارشاد مفید، ص ۱۴۵ و در کشف الغمّه، ص ۷۸ مراجعه کنید.

به او نرسانید تا این که جریان آن حضرت با ابن ملجم-لعنت خدا بر او باد-پیش آمد و ناگهانی او را به قتل رساند. به راستی خدای تعالی این اعجوبه را به وسیله آیاتی که در او قرار داده بود، یکتا و یگانه ساخته و او را به دانشی فروزان و سرشار از حقیقت و معنویت امتیاز بخشیده است و بدان وسیله وی را در رسیدن به جایگاهی در نزد خود و به کرامتی که بدان از تمام مردم ممتاز گشته، راهنمایی کرده است. از جمله آیات خداوند در آن حضرت آن است که هیچ جنگجویی را نام نبرده اند که در میدانهای جنگ با دشمن برخورد کند جز این که گاهی پیروز می شده و گاهی پیروز نمی شده و هیچ یک از جنگاوران زخم و جراحتی به دشمن خود وارد نکرده است مگر آن که حریف زخم خورده گاهی هلاک شده و گاهی بهبود یافته است. و سابقه ندارد که از دست جنگجویی هیچ هموردی خلاص شود و از ضربت حریف نجات یابد و از معرکه جان سالم بدر برد جز امیر المؤمنین که بدون تردید با هر هموردی که مبارزه می کرد پیروز بود و هر قهرمانی را که با او پیکار می کرد به هلاکت می رساند، و این نیز یکی از امتیازاتی است که آن حضرت را از عموم مردم جدا می سازد و خداوند بدان وسیله در همه وقت و هر زمان، خرق عادت کرده است، و او یکی از آیات روشن پروردگار است. و نیز یکی از آیات خدای تعالی در وجود امیر المؤمنین علیه السلام این است که با وجود جنگهای زیاد و طولانی که در آنها حضور داشت. و کشته های فراوان که در آن جنگها از دلیران و سران دشمن به جا گذاشت و همدستی آنان در برابر آن حضرت و مکر و حيله آنها در کشتن او و کوششی و تلاشی که در این باره به خرج می دادند، هرگز به احدی از آنها پشت نکرد و از هیچ کس شکست نخورد و از جا نجنبید و از هیچ یک از هموردان هراسی به خود راه نداد. در حالی که دیگر جنگاوران در نبرد با دشمن گاهی پایداری کرده و گاهی از دشمن رو بر تافته گاهی مبارزه کرده و گاهی از ترس، از ورود در صحنه خودداری کرده اند و چون جریان از این قرار است که ما تعریف کردیم، پس از آنچه گفتیم ثابت شد که وی تنها آیت درخشان و معجزه آشکار و خرق عادت بود که به وسیله او خداوند بشر را راهنمایی کرده و پرده از وجوب اطاعت خود برداشته و او را بر همه مخلوقاتش ممتاز کرده است.

(۱) اما کرامات (۱) آن حضرت و آنچه از اخبار به امور غیبی بر زبان او جاری شده است.

از جمله: خبر دادنش از حال خوارج که از دین بیرون شدند. توضیح مطلب آن که چون ایشان اجتماع کردند و تصمیم بر پیکار با آن حضرت گرفتند، سوار بر مرکب به جانب ایشان شتافت، مردی سواره، در حالی که رکاب می زد او را ملاقات کرد، عرض کرد: یا امیر المؤمنین! چون آنها از تصمیم شما مطلع شده بودند، از نهر روان عبور کردند و به هزیمت رفتند. فرمود: آیا تو آنها را دیدی که عبور کردند؟ گفت: آری فرمود: به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرده است، آنها از نهر روان عبور نمی کنند و به کاخ دختر کسری نمی رسند تا این که جنگجویانشان به دست من کشته شوند و تنها کمتر از ده نفر از آنها باقی بماند و از اصحاب من کمتر از ده تن کشته شوند. آنگاه سوار بر مرکب با آنان جنگید و جریان در همه موارد همان طور که خبر داده بود واقع شد و آنها از نهر عبور نکردند.

و از جمله کرامات و خبرهای غیبی آن حضرت، داستانی است که ابن شهر آشوب در کتاب خویش، نقل کرده است [و آن داستان از این قرار است]: (۲) وقتی که علی علیه السلام وارد کوفه شد، جمعی به عنوان نماینده مردم خدمت آن حضرت رسیدند. در میان ایشان، جوانی بود که بعدها از شیعیان آن حضرت شد و در میدانهای جنگ در رکاب آن حضرت می جنگید. زنی را از قبیله ای خواستگاری کرد، به او تزویج کردند، روزی امام علیه السلام نماز صبح را که خواند به کسی که در نزد او بود گفت: به فلان جا برو، مسجدی آنجا خواهی دید، در کنار مسجد، خانه ای است، از آن خانه صدای مرد و زنی بلند است که با هم مشاجره می کنند، آنها را نزد من بیاور. آن شخص رفت و برگشت در حالی که آن دو نفر همراهش بودند، حضرت رو به آنها کرد و فرمود، چرا امشب مشاجره شما به درازا کشید؟ آن جوان گفت: یا امیر المؤمنین، این زن را من خواستگاری و با او ازدواج کردم ولی همین که با او خلوت کردم در خودم نسبت به وی احساس نفرتی کردم که مانع از نزدیکی من با او شد و اگر می توانستم پیش از فرا رسیدن روز، شبانه او را

ص: ۲۳۰

۱- (۶۴) به کشف الغمه، ص ۷۹ مراجعه کنید.

۲- (۶۵) مناقب، باب اخبار امام علیه السلام از غیب ج ۲، ص ۲۶۶ و در کشف الغمه ص ۷۹ به نقل از مناقب ولی با لفظ دیگری آمده است.

بیرون کنم، بیرون می کردم این بود که بسیار ناراحت شدم و مشاجره کردیم تا این که امر شما رسید و به خدمت رسیدیم. آنگاه امام علیه السلام رو به حاضرین کرد و فرمود: چه بسیار سخنی که اگر دیگران بشنوند در مخاطب اثر نمی کند، حاضران از جا بلند شدند و کسی جز آن دو نفر در نزد امام علیه السلام نماند. پس علی علیه السلام رو به آن زن کرد و فرمود: آیا تو این جوان را می شناسی؟ عرض کرد: خیر. فرمود: هرگاه من تو را از حال او آگاه سازم تو خواهی پذیرفت و انکار نخواهی کرد؟ عرض کرد: خیر یا امیر المؤمنین. فرمود: آیا تو فلان زن دختر فلانی نیستی؟ عرض کرد: چرا، فرمود: آیا تو پسر عمویی نداشتی که هر دو دلبسته هم بودید؟ گفت: چرا. فرمود: آیا نبود که پدر تو مانع از ازدواج شما دو نفر شد و او را به همین جهت از همسایگی اش بیرون کرد؟ گفت: چرا. گفت: آیا نبود که شبی تو برای قضای حاجت از خانه بیرون رفتی و او تو را ناگهانی گرفت و به اجبار با تو آمیزش کرد و باردار شدی و تو جریان را از پدرت پنهان کردی ولی به مادرت گفتی؟ و چون زمان وضع حمل فرا رسید مادرت شبانه تو را بیرون برد و تو بچه ای به دنیا آوردی و او را در پارچه ای پیچیده و از بیرون دیوار، جای قضای حاجت انداختی پس سگی آمد و او را بو کرد، ترسیدی سگ او را بخورد سگی به طرف سگ انداختی و به سر بچه خورد و سرش زخمی شد و تو با مادرت دوباره سوی او برگشتید و مادرت سر او را با پارچه ای از گوشه رواندازش بست سپس او را ترک کردید و رفتید و از حال او بی خبر ماندید؟ آن زن ساکت ماند. امام علیه السلام به او فرمود: حقیقت را خودت بگو. گفت: آری یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که این جریان را غیر از مادرم هیچ کس نمی دانست. فرمود:

خداوند مرا بر این جریان مطلع ساخت؛ پس آن بچه را صبح که شد قبیله فلان برداشتند و در میان آنها تربیت شد تا این که بزرگ شد و با ایشان به کوفه آمد و از تو خواستگاری کرد در حالی که او پسر تو است. آنگاه رو به آن جوان کرد و فرمود: سرت را برهنه کن.

او برهنه کرد، اثر زخم را دیدند، امام علیه السلام به آن زن گفت: این جوان پسر تو است، خداوند او را از آنچه حرام فرموده، حفظ کرد. فرزندت را بردار و برو، بین شما نکاح روا نیست.

و از آن جمله، داستانی است که حسین بن ذکوان فارسی (۱) روایت کرده است و می گوید: با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودم. مردم نزد آن حضرت آمدند و از افزایش آب فرات شکایت کردند که باعث نابودی زراعت ما شده است و مایلیم که از

ص: ۲۳۱

خدا بخواهد آب فرات را بکاهد. امام علیه السّلام از جا برخاست و وارد خانه شد در حالی که مردم اجتماع کرده و منتظر آن حضرت بودند. آن حضرت از خانه بیرون شد در حالی که جامه و عمامه و برد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر تن داشت و در دستش چوبی بود. اسبش را طلبید و سوار شد و راه افتاد و اولادش به همراه آن حضرت بودند و مردم، از جمله من پیاده حرکت کردیم تا در کنار فرات توقف کرد و از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز مختصر خواند. آنگاه از جا بلند شد و آن چوب را به دست گرفت و روی پل رفت در حالی که غیر از حسن و حسین علیهما السّلام و من کسی همراهش نبود پس چوب را به سوی آب دراز کرد، آب فرات به قدر یک ذراع کم شد. فرمود: آیا این مقدار شما را بس است؟ مردم گفتند: خیر، یا امیر المؤمنین. برخاست و با چوب دستی کرد و آن را سوی آب دراز کرد، آب فرات یک ذراع دیگر کم شد. همچنین کرد تا این که سه ذراع کم شد.

گفتند: بس است یا امیر المؤمنین. پس سوار شد و به منزلش برگشت. (۱)

از جمله، خبر دادن آن حضرت از داستان شهادت خویش است، توضیح مطلب آن که چون از پیکار با خوارج فارغ شد، در ماه رمضان به کوفه بازگشت، در مسجد امام جماعت شد و دو رکعت نماز به جا آورد، سپس به منبر رفت، خطبه بسیار جالبی ایراد کرد، آنگاه رو کرد به پسرش حسن علیه السّلام فرمود: ای ابو محمّد چند روز از این ماه گذشته است؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین سیزده روز. سپس از امام حسین علیه السّلام پرسید: ای ابو عبد الله چند روز از این ماه - یعنی رمضان - مانده است؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین هفده روز. آنگاه دست به محاسنش کشید، که در آن هنگام سفید شده بود، و فرمود: باید آن را به خون سرم خضاب کنند [آنگاه که شقی ترین آنها به پا خیزد] سپس فرمود:

«ارید حباه و یرید قتلی عذیری من خلیلی من مراد» (۲)

عبد الزّحمن بن ملجم مرادی این سخن امام علیه السّلام را می شنید، در دلش هراسی افتاد، این بود که آمد در حضور علی علیه السلام ایستاد و گفت: یا امیر المؤمنین خداوند شما را در پناه

ص: ۲۳۲

۱- (۶۷) کشف الغمه، ص ۸۰.

۲- (۶۸) در بعضی نسخه ها «ارید حیاته» آمده است: من می خواهم به او احسان کنم (طالب حیات او هستم) او می خواهد مرا بکشد- دلیل و بهانه ای که از این قصد خود، داری بیاور. این شعر از عمرو بن معد یکر، شاعر معروف جاهلیت است، در المجانی الحدیثه ج ۱، ص ۳۱۳ مصرع دوم: «عذیرک من خلیک...» آمده است-م.

خود نگه دارد، این دست راست و این دست چپ من در اختیار شما، هر دو را ببرید و یا مرا بکشید. علی علیه السلام فرمود: چگونه تو را بکشم در حالی که تو هنوز نسبت به من گناهی مرتکب نشده ای؟ و اگر بدانم که تو مرا خواهی کشت باز هم تو را نخواهم کشت، ولی به خاطر داری که دایه یهودی داشتی، روزی از روزها به تو گفت ای نظیر پی کننده ناقه ثمود؟ عرض کرد: چنین است یا امیر المؤمنین. پس علی علیه السلام ساکت شد و چون شب نوزدهم ماه فرا رسید، برخاست تا برای نماز صبح از خانه بیرون شود، فرمود: دلم گواهی می دهد که در این ماه کشته می شوم، در را باز کرد، [دستگیره] در به کمر بندش آویخت و این شعر را خواند:

أشدد حيازيمك للموت فانّ الموت لا قيك

و لا تجزع من الموت اذا حلّ بواديك

آنگاه از خانه بیرون رفت و به شهادت رسید، درود خدا بر او باد. (۱)

از جمله حدیث میثم تمار و خبر دادن امام علیه السلام از حال وی و دار آویختن و محل دار زدنش و درخت خرمایی است که بر آن آویخته می شود. و این داستان مشهور است. (۲)

از جمله خبرهای غیبی، آن که حجاج کمیل بن زیاد را طلبید و او فرار کرد. پس سهم فامیل او را از بیت المال برید، کمیل وقتی که چنین دید گفت: من پیر مردم، عمرم به پایان رسیده است، سزاوار نیست که من باعث محرومیت فامیلم از سهمیه شان باشم این بود که نزد حجاج رفت. حجاج گفت: من دوست داشتم که بر تو دست یابم. کمیل فرمود: اکنون چنگالت را جدا نکن! از عمر من جز اندکی نمانده است هر چه می خواهی بکن. زیرا وعده گاه، نزد خدا است و پس از کشتن، حسابی در کار است و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داده است که تو کشنده منی، حجاج پس از شنیدن سخنان کمیل، گردن او را زد. (۳)

و از آن جمله، آن که حجاج روزی گفت: مایلم یکی از اصحاب ابو تراب را دستگیر کنم و با ریختن خون او به خدا تقرب جویم! گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که از قنبر

ص: ۲۳۳

۱- (۶۹) کشف الغمه، ص ۸۰، به نقل از مطالب السؤل: کمر بندت را برای مرگ محکم ببند زیرا مرگ تو را ملاقات می کند و از مردن نهراس* آنگاه که بر تو نازل شود.

۲- (۷۰) به کتاب خصائص شریف رضی، فصل خبرهای غیبی آن حضرت، و به مدینه المعاجز بحرانی ج ۱، ص ۱۱۹ مراجعه کنید.

۳- (۷۱) کشف الغمه، ص ۸۱.

غلام وی بیشتر با ابو تراب مصاحبت داشته باشد. پس قنبر را طلبید، آوردندش، حجاج پرسید: قنبر تویی؟ گفت: آری. پرسید: غلام علی بن ابی طالب هستی؟ پاسخ داد: خدا سرپرست و مولای من و امیر المؤمنین ولی نعمت من است. حجاج گفت: از دین علی تبری بجوی! فرمود: دینی بهتر از دین او را به من نشان بده! گفت: من تو را خواهم کشت، پس خودت انتخاب کن، کدام نوع کشته شدن را دوست داری؟ فرمود: من آن را به تو واگذاردم. پرسید: چرا؟ فرمود: تو مرا به نحوی نخواهی کشت مگر این که تو خود همان طور کشته خواهی شد و امیر المؤمنین علیه السّلام مرا خبر داده است که مرگم به صورت سر بریدن به ناحق و از روی ستم خواهد بود. حجاج پس از شنیدن این سخنان دستور داد قنبر را سر بریدند. (۱)

و از جمله مطلبی است که به براء بن عازب فرمود: «ای براء، پسرم حسین را می کشند، در حالی که تو زنده ای و او را یاری نخواهی کرد» چون امام حسین علیه السّلام کشته شد براء گفت: راست گفت علی علیه السّلام: امام حسین علیه السّلام کشته شد و من او را یاری نکردم. از این رو اظهار حسرت و پشیمانی می کرد. (۲)

از جمله، آن حضرت در یکی از سفرها، در سمتی از لشکریان خود در سرزمین کربلا- توقف کرد و نگاهی به راست و چپ انداخت و اشکش جاری شد. فرمود: «به خدا قسم اینجا محل خواباندن شترانشان و جای شهادت آنها است» عرض شد: یا امیر المؤمنین اینجا کجا است؟ فرمود: کربلا، گروهی اینجا کشته می شوند که بی حساب وارد بهشت می گردند و از آنجا رفت. مردم معنی سخن امام را نفهمیدند تا اینکه جریان امام حسین علیه السّلام اتّفاق افتاد. (۳)

از جمله خبرهای غیبی مطلبی است که مردم نقل کرده اند، موقعی که به صفین عزیمت می کرد. یارانش به آب نیازمند شدند و در سمت راست و چپ هر جا را جستند، آب نیافتند. امیر المؤمنین علیه السّلام کمی آنها را از جاده به بیراهه برد، در آن بیان دیری نمودار شد، به آنجا رفتند و از کسی که آنجا بود، از آب پرسیدند او در پاسخ گفت: بین ما و آب دو فرسخ فاصله است و در اینجا آبی نیست، برای من آب از راه دور می آورند و من در مصرف آن سختگیری می کنم و اگر نه از تشنگی می میرم. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود آنچه را که این راهب می گوید، بشنوید. گفتند: شما دستور می دهید به آنجا که او به ما

ص: ۲۳۴

۱- (۷۲) همان مأخذ، ص ۸۱.

۲- (۷۳) همان مأخذ، ص ۸۱.

۳- (۷۴) همان مأخذ، ص ۸۱.

نشان داد برویم، شاید تا توان رفتن داریم، به آب برسیم. حضرت فرمود: شما نیازی به رفتن آنجا ندارید، گردن استرش را به سمت قبله گرداند و به جایی در نزدیکی دیر کرد فرمود: آنجا را بکشاید، گشودند. سنگی بزرگی نمودار شد که می درخشید.

گفتند: یا امیر المؤمنین اینجا سنگ بزرگی است که هیچ بیلی در آن کارگر نیست، فرمود: آن سنگ روی آب است سعی کنید آن را از جا بکنید که اگر کنده شود، آب خواهید یافت. اصحاب جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند، دیدند هیچ راهی ندارد و برای آنها مشکل است. امام علیه السلام چون آن حال را دید پا از زین برگرداند و آستین بالا زد و انگشتانش را از یک طرف زیر سنگ برد و آن را حرکت داد و با دست آن را از جا کند و چندین ذراع به دور انداخت. پس آب برای آنها ظاهر شد و آنان به سوی آب شتافتند و نوشیدند، گواراترین و سردترین و زلال ترین آبی بود که در آن سفر، آشامیده بودند. فرمود: توشه راه بردارید و سیر آب شوید، و آنها به گفته امام علیه السلام عمل کردند، آنگاه کنار سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و در جای قبلیش قرار داد و دستور داد اثر آن را با خاک از بین ببرند در حالی که راهب از بالای دیرش نگاه می کرد. پس صدا زد ای قوم! مرا پایین بیاورید آنها وی را پایین آوردند، راهب مقابل امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد عرض کرد: ای مرد آیا تو پیامبر مرسلی؟ فرمود: نه، گفت: پس فرشته مقربتی؟ گفت: نه پرسید: پس تو کیستی؟ فرمود: من وصی رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله، خاتم پیغمبرانم. گفت: دستت را باز کن تا به دست تو اسلام بیاورم. پس امیر المؤمنین علیه السلام دستش را گشود و فرمود: شهادتین بگو. گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله و احق الناس بالأمر من بعده؛ سپس (۱) شرائط اسلام را پذیرفت. امام علیه السلام پرسید: با این که مدت زیادی بر دین خودت بودی چه چیز باعث گرایش توبه اسلام شد؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین، این دیر، برای یافتن کسی ساخته شده است که این سنگ را بکند و از زیر آن آب جاری سازد و دانای پیش از من در طلب این امر از دنیا رفت و به این آرزو نرسید و خداوند آن را نصیب من کرد. ما در کتابهای خود یافته ایم و از دانشمندانمان به ما رسیده است که در اینجا چشمه ای است که روی آن سنگی قرار دارد که جز پیامبر یا وصی پیامبر آن را

ص: ۲۳۵

۱- (۷۵) گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست، گواهی می دهم که محمد فرستاده خداست و گواهی می دهم که تو وصی رسول خدا و سزاوارترین مردم بعد از او به این امر می باشی.

نمی‌داند و ناگزیر او ولیّ خدا است که مردم را به حق می‌خواند: او جای این سنگ را می‌شناسد و توانایی کندن آن را دارد. و چون دیدم تو این کار را کردی و آنچه ما انتظار داشتیم تحقق یافت و به آرزویم رسیدم، از این رو امروز به دست تو اسلام آوردم و به حق تو و سروری تو ایمان پیدا کردم. چون امیر المؤمنین علیه السّلام آن را شنید بقدری گریه کرد که محاسنش از اشک چشمش تر شد و گفت: سپاس خدای را که در پیشگاهش فراموش نشده‌ام. سپاس خدای را که در کتابهای آسمانی اش مرا یاد کرده است. سپس مردم را طلبید و فرمود: سخنان برادر مسلمانان را بشنوید. آنها گوش دادند و خدا را شکر و سپاس گفتند که معرفت امیر المؤمنین علیه السّلام را به ایشان الهام فرمود و امام علیه السّلام حرکت در حالی که راهب نیز همراه ایشان بود. پس مردم شام با او جنگیدند و به شهادت رسید، امیر المؤمنین علیه السّلام خود بر جنازه او نماز خواند و وی را دفن کرد و استغفار زیادی برای او نمود و هر وقت از او یاد می‌کرد، می‌فرمود: دوست من بود. (۱)

و از جمله داستانی است که علمای شیعه نقل کرده اند که خورشید دو مرتبه یکی زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری پس از رحلت آن حضرت برای امیر المؤمنین علیه السّلام برگشت (۲)؛ اسماء بنت عمیس، امّ سلمه، جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری با جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند، که پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در منزلش بود و علی علیه السّلام در حضور ایشان که جبرئیل نازل شد و از طرف خداوند با او به آرامی سخن می‌گفت، چون وحی تمام فکر او را به خود مشغول کرد، سر روی زانوی امیر المؤمنین علیه السّلام گذارد و سرش را بلند نکرد تا خورشید از انظار ناپدید شد. حضرت علی علیه السّلام نماز عصر را نشسته با به جا آورد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله به خود آمد به امیر المؤمنین فرمود: نماز عصر از دستت رفت؟ عرض کرد: در حال نشسته و با به جا آوردم، فرمود: از خدا بخواه، خورشید را برمی‌گرداند تا تو نماز را ایستاده و در وقت بخوانی، به راستی که خداوند دعایت را به خاطر اطاعت تو از خدا و رسولش، برآورده می‌کند. این بود که امیر المؤمنین از خدا خواست تا خورشید را برگرداند! خورشید برگشت و در جای خودش - به هنگام عصر - در آسمان قرار گرفت. و چون آن حضرت نمازش را به جا آورد، غروب کرد. اسماء گوید: به خدا سوگند که هنگام غروب خورشید، صدایی شبیه صدای اژه از آن شنیدم. اما

ص: ۲۳۶

۱- (۷۵) - کشف الغمّه ص ۸۱.

۲- (۷۶) همان مأخذ ص ۸۲ و به مأخذ عامّة الغدير ج ۳، ص ۱۲۶ تا ۱۴۱ مراجعه کنید.

بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله موقعی که آن حضرت می خواست از فرات به سمت بابل عبور کند، بسیاری از یارانش سرگرم عبور دادن چهارپایانشان بودند او با جمعی از اصحاب نماز عصر را به جا آورد ولی نماز اکثریت مردم فوت شد و آنها در آن باره صحبت می کردند. همین که امام علیه السلام شنید، از خداوند درخواست بازگشت خورشید را کرد تا همه یارانش نماز را با هم بخوانند، خداوند درخواست آن حضرت را اجابت کرد: خورشید بازگشت و در حالتی همانند وقت عصر قرار گرفت. همین که امیر المؤمنین علیه السلام با آن جمع سلام نماز را داد، خورشید ناپدید شد و صدای طپش شدیدی از آن شنیده شد که مردم ترسیدند و تسبیح و تهلیل و استغفار زیادی گفتند. سپاس فراوان خدا را بر نعمتش که در میان آنها ظاهر شد، و این خبر در همه جا پیچید.

از جمله خبرهای غیبی آن که امیر المؤمنین علیه السلام مردی را به نام عیزار متهم کرد که خبرهای آن حضرت را به معاویه می رساند، ولی او انکار کرد. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آیا قسم می خوری که تو این کار را نکرده ای؟ گفت: آری. آنگاه سوگند یاد کرد و قسم خورد. علی علیه السلام فرمود: اگر دروغ بگویی خداوند چشمت را نابینا کند. هنوز هفته تمام نشده بود که نابینا شد و با عصاکش بیرون می آمد، زیرا خداوند بینائی اش را سلب کرده بود. (۱)

و از جمله این که آن حضرت مردم را قسم داد؛ هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که می فرمود: «هر که را من مولا و سرورم، علی مولا و سرور اوست» گواهی دهد، دوازده تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی دادند. انس بن مالک که میان جمعیت بود، گواهی نداد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: انس! با این که آنچه را آنها شنیده بودند، تو هم شنیده بودی چه باعث شد که گواهی ندادی؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین پیر شده ام و فراموش کرده ام.

امیر المؤمنین فرمود: خداوندا اگر دروغ می گوید او را مبتلا به پیسی کن به طوری که شال سرش آن را نپوشاند! طلحه بن عمیر می گوید: خدا را شاهد می گیرم که پیسی را در پیشانی اش دیدم. (۲)

و از جمله، امیر المؤمنین علیه السلام به خدا قسم داد هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که می فرمود: «هر که را من مولایم پس علی مولای اوست، خداوندا دوست بدار هر که او را

ص: ۲۳۷

۱- (۷۷) کشف الغمّه، ص ۸۲.

۲- (۷۸) همان مأخذ، ص ۸۲.

دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد [و یاری کن هر که او را یاری کند] گواهی دهد! دوازده تن از بدریون، شش تن از سمت چپ و شش تن از سمت راست بلند شدند و گواهی دادند. زید بن ارقم می گوید: من در میان کسانی بودم که شنیده بودند ولی کتمان شهادت کردم از این رو خداوند مرا نابینا کرد. و بعدها به خاطر این که شهادت نداده بود پشیمان بود و استغفار می کرد. (۱)

و از جمله، آن حضرت روی منبر فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدایم، وارث پیامبر رحمت و همسر بانوی زنان اهل بهشتم، منم سرور اوصیا و آخرین وصی از اوصیای پیامبران، کسی جز من چنین ادعایی نمی کند جز آن که دچار بلایی گردد. مردی از قبیله عبس - کسی که زینده نبود چنین حرفی را بزند - گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدایم! هنوز از جا بلند نشده بود که در اثر تماس با شیطان دیوانه شد پایش را گرفتند تا در مسجد کشیدند، و ما از کسانی پرسیدیم که سابقه چنین دیوانگی را در او سراغ داشتید؟ گفتند: نه، هرگز. (۲)

از جمله، نقل شده است که معاویه بن ابی سفیان پس از داستان حکمیت به ندیمانش گفت: چگونه ممکن است ما بدانیم که سرانجام کار ما چه می شود؟ ندیمان وی گفتند: ما چیزی در این باره نمی دانیم. معاویه گفت: من علم به این مطلب را از دانش علی علیه السلام استخراج می کنم زیرا او سخن نادرست نمی گوید، پس سه مرد از افراد مورد اعتمادش را طلبید و به ایشان گفت: هر سه بروید تا با هم یک منزلی کوفه برسید سپس با هم قرار بگذارید که خبر مرگ مرا به کوفه ببرید ولی باید حرف شما درباره علت مرگ و زمان مردن و جای قبر من و کسی که بر من نماز خوانده و دیگر چیزها یکی باشد، تا هیچ اختلافی بین شما نباشد. آنگاه یکی از شما باید وارد شود و خبر مرگ مرا بدهد، بعد دومی وارد شود، نظیر آن را خبر دهد، سپس سومین نفر وارد شده و مانند دو رفیقش خبر دهد، ببینید علی چه می گوید؟ همان طور که معاویه دستور داده بود، رفتند.

یکی از آنها صبح فردا در حالی که سوار بر مرکب و رنگ پریده بود وارد شد. مردم کوفه پرسیدند از کجا می آیی؟ گفت: از شام، پرسیدند: چه خبر؟ گفت: معاویه مرد، نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند مردی سواره از شام خبر مرگ معاویه را آورده است، علی علیه السلام اعتنایی نکرد، سپس مرد دیگری فردا صبح زود، وارد شد مردم پرسیدند: چه خبر؟

ص: ۲۳۸

۱- (۷۹) همان مأخذ، ص ۸۳.

۲- (۸۰) همان مأخذ، ص ۸۳.

گفت: معاویه مرد! و نظیر گفته های رفیقش را او نیز خبر داد. نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و گفتند: سوار دیگری آمده و نظیر آن مرد، از مرگ معاویه خبر می دهد و حرفشان هیچ اختلافی ندارد، علی علیه السلام چیزی نفرمود. در روز سوم مرد دیگری وارد شد، مردم پرسیدند: در شام چه خبر بود؟ گفت: معاویه مرد، و بعد از آنچه دیده بود پرسیدند؛ هیچ با گفته آن دو نفر تفاوتی نداشت. آمدند خدمت علی علیه السلام گفتند: یا امیر المؤمنین، خبر راست است، اینک این سومین سوار است که نظیر خبر دو تن دیگر را آورده است و چون گروه کثیری در این باره پرسیدند، علی علیه السلام فرمود: هرگز، تا محاسن من از خون سرم خضاب نشود و پسر هند جگر خوار (معاویه) با مملکت بازی نکند، [از دنیا نخواهد رفت] این خبر به معاویه رسید. (۱)

و از جمله خطبه ای است که آن حضرت، رویداد بغداد را بازگو می کند چنان که گویی به چشم می بیند، در آن باره می فرماید: «به خدا سوگند که گویی می نگرم به شخصی از بنی عباس که قیام کرده است و در میان ایشان برده می شود چنانکه قربانی را به سوی قربانگاه می برند در حالی که نمی تواند از خود دفاع کند. وای بر او، وای بر او! چقدر در بین ایشان خوار و ذلیل است. به خاطر آن که امر پروردگار را ترک و توجّهش را به امر دنیا معطوف کرده است! و درباره آن رویداد می فرماید: به خدا سوگند اگر بخواهم، نامها، کینه ها، شکل و شمایلها و قتلگاه و زادگاههای ایشان شما را خبر می دهم» و دیگر خبرهای غیبی آن حضرت. (۲)

از جمله داستانی است که اسماء بنت عمیس نقل کرده، می گوید: از بانویم فاطمه علیها السلام شنیدم که می فرمود: «شیعی علی علیه السلام بر من وارد شد و مرا در بستریم بیمناک ساخت، شنیدم زمین با او و او با زمین سخن می گوید، صبح شد و من بیمناک بودم، قضیه را به پدرم نقل کردم، پیامبر صلی الله علیه و آله سجده طولانی به جا آورد سپس سر بلند کرد و فرمود:

ای فاطمه بشارت باد تو را به نسل پاک، زیرا خداوند همسر تو را بر سایر مردمان برتری داده و زمین را فرمان داده است تا اخبار خودش را و آنچه را که از شرق تا غرب بر روی زمین اتفاق می افتد برای او بازگو کند.» (۳) تمام این مطالب را از کتاب کشف الغمّه علی بن عیسی اربلی - رحمه الله - با حذف

ص: ۲۳۹

۱- (۸۱) همان مأخذ، ص ۸۲.

۲- (۸۲) همان مأخذ ص ۸۳.

۳- (۸۳) همان مأخذ ص ۸۳.

اسناد بعضی از آنها، نقل کردم.

علی بن عیسی می گوید: (۱) یکی از ارباب طریقت می گوید: این سخن علی علیه السّلام که فرموده است: «اگر پرده ها به سویی رود، بر یقین من چیزی افزوده نگردد» در آغاز کار و ابتدای حالش بوده است امّا در آخر کار پرده ها از جلوی آن حضرت بر طرف شده بود.

مناقب، آثار برجسته و خرق عاداتهایی که به دست آن بزرگوار انجام گرفت بیش از اندازه و مشهورتر از آن است که پوشیده بماند. آنچه نقل شده دلیل بر نقل نشده ها است و گاهی یک میوه را می توان دلیل وجود درخت و اصالت آن دانست.

فصل

(۱) شیخ صدوق - رحمه الله - در کتاب التّوحید (۲) به اسناد خود از اصیغ بن نباته نقل کرده است، می گوید: چون علی علیه السّلام به خلافت نشست و مردم با او بیعت کردند، راهی مسجد شد در حالی که عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر، برد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر تن و کفش رسول خدا صلی الله علیه و آله را به پا و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را حمایل کرده بود، بالای منبر رفت و به آرامی و وقار روی منبر نشست سپس انگشتان دستهایش را در هم کرد و روی قسمت پایین شکم قرار داد، آنگاه فرمود: «ای مردم، پیش از آن که از دست شما بروم، از من بپرسید، این مخزن علم و دانش است این آب دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله است، این همان چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من چشانده است، از من بپرسید که علم اوّلین و آخرین در نزد من است. هان، به خدا سوگند که اگر وساده ای نهاده می شد و من بر آن وساده می نشستم [کنایه از اینکه اگر به من فرصتی می دادند] هر آینه برای پیروان تورات به توراتشان فتوا می دادم تا آنجا که تورات به زبان آید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، مطابق آنچه در من نازل شده برای شما فتوا داد. و برای پیروان انجیل، به انجیلشان فتوا می دادم تا اینکه انجیل به زبان آید و بگوید: علی راست گفته و دروغ نگفته است، مطابق آنچه در من نازل شده است برای شما فتوا داده است. و پیروان قرآن را مطابق قرآنشان فتوا می دادم تا قرآن به سخن آید و بگوید: علی راست گفته و دروغ

ص: ۲۴۰

۱- (۸۴) همان مأخذ ص ۸۳.

۲- (۸۵) التوحید، ص ۳۱۹ باب حدود عالم، خبر طولانی است و به مقدار نیاز نقل شده است. خوارزمی در ص ۵۰ مناقب آن را روایت کرده است.

نگفته است و مطابق آنچه خدا در آیات من نازل کرده، به شما فتوا داده است. در حالی که شما شب و روز قرآن می خوانید آیا کسی در بین شما هست که بداند در قرآن چه نازل شده است؟ در حالی که اگر یک آیه در قرآن نبود، هر آینه از گذشته و حال و آینده تا روز قیامت خبر می دادم، و آن آیه این است: **يَمُحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ**. (۱) سپس فرمود: از من پرسید، پیش از این که از دست شما بروم، به خدایی که دانه را شکافته و مخلوق را آفریده است اگر از من پرسید درباره هر آیه ای که در شب نازل شده یا روز، در مکه نازل شده یا مدینه، در سفر نازل شده یا در حضر، به نسخ و منسوخ، محکم و متشابه، تأویل و تنزیل آن شما را آگاه می سازم.

نقل کرده اند که روزی خطبه خواند و فرمود: «پرسید از من، پیش از آن که از دست شما بروم که من گنجینه حجاز و مخزن علم رسول خدایم، و من چشم فتنه را از ظاهر و باطنش برکنده ام، از آن کسی که علم بلایا و منایا و وصایا و فصل الخطاب در نزد اوست، پرسید، از من پرسید که من سرپرست بحق مؤمنانم، و هیچ گروهی نیست که تنی چند را هدایت کند و یا گمراه سازد مگر این که زمامدار و جلودار آن را می شناسم. به خدایی که جان من در دست قدرت اوست اگر فرش برایم گسترده بود و من روی آن می نشستم [کنایه از این که فرصت می دادند] هر آینه بین پیروان تورات به توراتشان و برای پیروان انجیل مطابق انجیلشان و برای پیروان زبور، به زبورشان و برای پیروان قرآن مطابق قرآنشان، حکم می کردم». (۲)

صدوق در کتاب معانی الاخبار (۳) به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام ضمن خطبه ای فرمود: «منم هادی، منم مهدی، منم پدر یتیمان و مسکینان و شوهر بیوه زنان، منم پناهگاه هر ضعیف و محل امنی برای هر بیمناک، منم رهبر مؤمنان به سوی بهشت، منم ریسمان محکم و رشته استوار الهی و کلمه الله پرهیزگاری، منم چشم و زبان راستگو و دست خداوندی و منم جنب الهی که

ص: ۲۴۱

۱- (۸۶) رعد/۳۹: خداوند هر چه را بخواهد (محو) و هر چه را بخواهد (اثبات) می کند و ام الكتاب نزد اوست.

۲- (۸۷) به مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۸ مراجعه کنید.

۳- (۸۸) معانی الاخبار ص ۱۷ باب معانی الفاظی که در توحید وارد شده است.

خدا می فرماید: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْبَ رَبِّي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ (۱) و منم دست گشاده الهی بر بندگانش به رحمت و مغفرت و منم باب حطه. (۲) هر که مرا بشناسد و به حق من آشنا باشد خدا را شناخته است زیرا من جانشین پیامبر او در زمین و حجّت او بر خلائقم، جز منکر خدا و رسولش کسی منکر این نیست.

از کتاب القائم فضل بن شاذان به اسناد خویش نقل کرده می گوید:

امیر المؤمنین علیه السلام روی منبر کوفه فرمود: «همانا من حسابرس روز جزا و تقسیم کننده بهشت و دوزخم، هیچ کسی به آنها وارد نمی شود مگر در یکی از دو بخش قرار دارد، منم فاروق اکبر (بزرگترین جداکننده بین حق و باطل) و دژی از آهن، دروازه ایمان، صاحب نشان و صاحب راه و روشها، منم صاحب پیدایش آغازین و برانگیخته شدن واپسین، صاحب حکم و حمله کننده به دشمن و دولت دولتها، منم پیشوای آیندگان و اداکننده حقّ پیشینیان، کسی جز احمد صلی الله علیه و آله بر من تقدّم ندارد، تمامی فرشتگان، رسولان و روح پشت سرما است و همان سان که چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواستند، سخن می گفت چون از من بخواهند، بر پایه سخن او، سخن می گویم. به من هفت ویژگی داده اند که به هیچ کس پیش از من نداده اند؛ راه کتاب را می شناسم، درها به روی من گشوده است، به علم انساب آگاهم جریان محاسبه، منایا و بلایا و وصایا و فصل خطاب را می دانم و در ملکوت نگریسته ام از این رو هیچ چیز پنهانی، از من پوشیده نیست و چیزی از گذشته ها دور از علم من نمانده است. در روز گواهی گواهان کسی در آنچه گواه من است انباز من نمی باشد در حالی که من گواه بر ایشانم و به دست من وعده الهی به هر کلمه ای پایان می پذیرد و به وسیله من دین خدا کامل می شود، منم آن نعمت الهی که بر خلقش ارزانی داشته است. منم آن اسلامی که خدای تعالی برای خود پسندیده است،

ص: ۲۴۲

۱- (۸۹) زمر/۵۶: (این دستورها به خاطر آن است که) مبادا کسی روز قیامت بگوید: افسوس بر من از کوتاهیایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و (آیات او را) به سخریه گرفتم! کلمه جنب در آیه فوق به معنی قرب و همسایگی است همان طوری که در جمله (و الصّاحب بالجنب) به معنی هم سفر آمده است که نزدیک و چسبیده به انسان است و در سخن امام علیه السلام نیز به همین معنی است به خاطر شدّت قرب آن حضرت به خدای تعالی.

۲- (۹۰) حطه در لغت به معنی ریزش و پایین آوردن است، باب الحطه، نام یکی از درهای بیت المقدس است: بنی اسرائیل مأمور بودند تا هنگام ورود به آن، دل و جان خود را با توبه واقعی که در این کلمه خلاصه شده از گناهان بشویند، در واقع شعار ایشان در هنگام ورود به بیت المقدس بود-م.

تمام این ها از جانب خداست که منت نهاده و به من عطا فرموده است.

از مناقب خوارزمی (۱) نقل شده است که علی علیه السلام گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح خیبر به من فرمود: «اگر نبود که گروههایی از امت من درباره تو چیزی را بگویند که نصاری درباره عیسی بن مریم گفته اند، هرآینه امروز سخنی درباره تو می گفتم که بر جمعی از مسلمانان گذر نمی کردی مگر خاک پاهایت و آب وضویت را برمی داشتند و بدان وسیله استشفاء می کردند، لیکن همین قدر تو را بس که تو از منی و من از تو می باشم، تو از من ارث می بری و من از تو، تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود، تو اداکننده دین منی و براساس سنت من پیکار می کنی و در آخرت از همه مردم به من نزدیکتری و به راستی تو بر سر حوض کوثر جانشین منی، منافقان را از آن دور می کنی و تو نخستین کسی هستی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می شوی و نخستین فرد از امت من هستی که وارد بهشت می شوی و همانا شیعیان تو بر منبرهایی از نور، با طراوت و شاداب و رو سفید در اطراف من قرار دارند، آنان را شفاعت می کنم، فردای قیامت در بهشت همسایگان من هستند و دشمنان تو فردای قیامت تشنه و پژمرده و روسیاه و افسرده اند، جنگ با تو، جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است، نهان و آشکار تو نهان و آشکار من است، راز دل تو راز دل من است و تو دروازه علم و دانش منی و فرزندان تو، فرزندان من، گوشت و خون تو گوشت و خون من است. به راستی که حق با تو و بر زبان تو و در جلو چشمان تو است و ایمان با گوشت و خون تو در آمیخته چنانکه با گوشت و خون من در آمیخته است. همانا خدای تعالی به من امر کرده تا تو را بشارت دهم که تو و عترت من در بهشت و دشمن شما در دوزخ است. کسی که کینه تو را داشته باشد در حوض کوثر بر من وارد نمی شود و هر که دوستدار تو باشد، از حوض کوثر دور نمی گردد. راوی گوید: علی علیه السلام فرمود: پس از شنیدن این سخنان برای خدا به سجده افتادم و بر نعمتهایی که خداوند به من ارزانی داشته؛ از قبیل اسلام و قرآن و این که مرا محبوب خاتم پیامبران و سرور رسولان قرار داده است او را سپاس گفتم».

اخبار در فضائل علی علیه السلام بیشتر از حد شمارش است و در این کتاب هدف ما بیان فضائل و مناقب ائمه علیهم السلام نیست، بلکه هدف بیان بخشی از اخلاق، صفات و کرامات

ص: ۲۴۳

ایشان است، به پیروی از غزالی که اخلاق نبوت را بیان کرده، ما این مقدار از فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام را نیز به صورت پیرایه و برای تبرک نقل کردیم.

خوارزمی در مناقب (۱) خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر درختان باغها، قلم و اقیانوسها، مرگب و جئیان حسابر س و آدمیان نویسنده باشند، نخواهند توانست فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام را بشمارند».

فصل

(۱) اما شمایل آن حضرت، در کشف الغمّه (۲) آمده است که خطیب ابو المؤید خوارزمی از ابو اسحاق نقل کرده، می گوید: علی علیه السلام را با سر و ریش سفید و شکم بزرگ و از جمله مردان میان بالا دیدم. ابن منده نقل کرده است که آن حضرت، بسیار گندمگون و دارای چشمان درشت و شکم برآمده بود و به کوتاهی اندام نزدیکتر بود تا بلند بالایی، و سر و ریش سفید بود.

محمّد بن حبیب بغدادی صاحب محبّر الکبیر علاوه بر این در صفات امیر المؤمنین علیه السلام می گوید: گندمگون، خوش سیما و عضلات دست و پایش قوی بود.

آن حضرت به انزع البطن شهرت داشت، اما از نظر صورت، می گویند: رجل انزع بین النزع (مرد اصلعی که اصلع بودنش آشکار است) کسی که موی سرش از دو طرف پیشانی ریخته باشد، جای مو را نزع و دو طرف پیشانی را نزعان گویند، ولی در مورد زن، نزعاء نمی گویند بلکه زعراء (یعنی زن اصلع) می گویند. بطن یعنی برآمده شکم و اما معنای انزع البطن یعنی نفسش را از کار بد بازداشته است. گفته می شود: نزع الی أهله، یعنی مشتاق و علاقمند به خانواده اش بود. و نزع عن الأمور نزوعا: از آن کارها خودداری کرد یعنی نفسش را از ارتکاب شهوات بازداشت و از آنها دوری جست. و نزع الی اجتناب السیئات یعنی راه ارتکاب گناهان را بر نفسش بست، به کسب طاعات علاقمند شد و چون در پی آنها گشت آنها را به دست آورد و به فراهم آوردن خوبیها اشتیاق پیدا کرد پس بدانها آراسته گردید و از آن جهت که صندوق سینه آن حضرت پر از علم و دانش بود، ملقب به بطن شد. بخشی از آن را ظاهر و بعضی را

ص: ۲۴۴

۱- (۹۰) مناقب، ص ۱۸، کفایه گنجی شافعی، ص ۱۲۵.

۲- (۹۱) کشف الغمّه، ص ۲۳.

پنهان کرد بر حسب اقتضای علمش که بدان وسیله به حق یقین رسیده بود: اما آنچه از علوم آن حضرت ظاهر شد از سبب صبح روشن تر و از وزش بادهای تندتر، در سراسر جهان انتشار یافت و اما آنچه پنهان مانده است خود فرمود: «اما دانشی نهان سراچه دلم را لبریز کرده است که اگر آن را با شما در میان گذارم همانند لرزیدن ریسمان در چاه عمیق بر خویشتن خواهید لرزید». (۱)

از جمله مطالبی که در وصف آن حضرت رسیده این است که وی از مردان میان بالا با چشمان درشت و سیاه و خوش سیما و در زیبایی چون ماه شب چهارده بود. شکم برآمده، شانه های پهن، کف دستها خشن، بدن نرم، گردنش چون ظرف نقره فام بود، اصلح، و موهای محاسنش پرپشت و انبوه، بر شانه اش استخوانی برآمده بود، چون استخوان برآمده شانه درنده ای زیانبار (۲)، بازویش از ساق دست تمیز داده نمی شد پیچیده و بسیار قوی بود، اگر دست مردی را می گرفت، نفس او را گرفته بود، نمی توانست نفس بکشد، ساق و دستش قوی بود، وقتی که به میدان جنگ می رفت شتابان می رفت، با قلبی استوار، نیرومند و دلیر، با هر که روبرو می شد پیروز بود، درود خدا بر او باد.

شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات حضرت فاطمه علیها السلام

(۱) در کشف الغمه از ام السّلمه، امّ المؤمنین - رضی الله عنها - نقل شده است که فرمود:

فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در سیما و شمایل به رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه کس شبیه تر بود. (۳)

از عایشه نقل شده که می گوید: من کسی را در سخن گفتن شبیه تر از فاطمه علیها السلام به

ص: ۲۴۵

- ۱- (۹۲) همان مأخذ ص ۲۳. سخن امام علیه السلام بخشی از خطبه پنجم نهج البلاغه است.
- ۲- (۹۳) مرحوم فیض، نه مأخذی داده و نه گوینده این سخنان را معرفی کرده است متأسفانه تشبیه بسیار تشبیه ناپسند و زشتی است، آن هم در مورد انسانی که آینه تمام نمای صفات جمال و جلال پروردگار و جلوه کامل نور حق و مظهر اتم نور السموات و الارض، و بدر منیر برج ولایت می باشد. هر چند محتمل است که منظور گوینده از «السّبع الضّاری» اسد باشد که در روایات هم به این تعبیر آمده است، به هر حال ظاهر عبارت ناهنجار است - م.
- ۳- (۹۴) کشف الغمه، ص ۱۴۲.

رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم. چون بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد می شد، آن حضرت دستش را می گرفت، می بوسید و در کنار خود می نشاند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر فاطمه علیها السلام وارد می شد فاطمه از جا بلند می شد و به استقبال آن حضرت می رفت و پدر را می بوسید و دستش را می گرفت و در جای خود می نشاند. (۱)

و از عایشه نقل شده است که از فاطمه یاد کرد و گفت: من جز پدرش [پیامبر صلی الله علیه و آله] کسی را راستگوتر از او ندیدم. (۲)

از جابر-رضی الله عنه-نقل شده که می گوید: هیچ وقت فاطمه را در حال راه رفتن ندیدم مگر این که به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله افتادم که گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ متمایل می شد. (۳)

از عایشه پرسیدند: چه کسی از همه مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب تر بود؟ گفت:

فاطمه. گفتند: ما تنها از مردان می پرسیم؟ گفت: همسر فاطمه. (۴)

از ثوبان خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که می گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مسافرت می کرد، با آخرین کسی که از اهل خانه خدا حافظی می کرد، فاطمه بود و چون از سفر بر می گشت، نخستین کسی را که دیدن می کرد، فاطمه بود. ثوبان می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگی بازگشت و به در خانه فاطمه علیها السلام آمد. ناگاه چشمش به پرده خشنی بر در خانه افتاد و دو دست بند نقره بر دست حسن و حسین علیهما السلام دید. برگشت و وارد خانه نشد، همین که فاطمه علیها السلام این حال را دید، دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر آنچه مشاهده فرموده وارد نشده است. از این رو پرده را کند و آن دست بندها را نیز از دست بچه ها بیرون آورد.

بچه ها گریه کردند. فاطمه علیها السلام آنها را به بچه ها داد [و فرمود: نزد جدتان ببرید] بچه ها در حالی که گریه می کردند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از آنها گرفت و به ثوبان فرمود: «این ها را نزد بنی فلان-خاندانی در مدینه-ببر و برای فاطمه گردنبندی از غصب (۵) و دو دستبند از عاج خریداری کن زیرا این ها اهل بیت منند و

ص: ۲۴۶

۱- (۹۴) همان مأخذ، ص ۱۳۶.

۲- (۹۵) همان مأخذ، ص ۱۴۲.

۳- (۹۶) همان مأخذ، ص ۱۳۹.

۴- (۹۷) همان مأخذ، ص ۱۳۹.

۵- (۹۸) در لسان العرب ج ۸، ص ۶۰۲ پس از نقل عین عبارت حدیث، در معنای این کلمه می گوید: «خطابی در معالم گفته است: اگر جامه یمنی نباشد، چیز دیگری به نظرم نمی رسد که گردن بند درست کنند. ابو موسی گوید: من احتمال می دهم که

عبارت روایت همان عصب به فتح صاد یعنی رشته های مفاصل حیوانات باشد که شیء مدوّرری است. محتمل است که آن زمان، عصب بعضی از حیوانات پاک را برمی داشتند و مثل مهره ای درست می کردند، وقتی که می خشکید، گردن بند می ساختند...»-م.

نمی پسندم که خوشیهای آنان در زندگی دنیایشان باشد» (۱) از موسی بن جعفر علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش، روایت شده که گوید: «علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دخترش فاطمه علیهما السلام وارد شد و در گردنش گردنبندی مشاهده کرد، صورتش را از او برگرداند، فاطمه علیهما السلام آن گردن بند را برید و دور انداخت، رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به دخترش کرد و فرمود: فاطمه! تو از منی، آنگاه فقیری آمد، گردن بند را به او داد سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند سخت خشمناک است بر کسی که خون مرا بریزد و مرا با آزدن عترتم بیازارد». (۲)

جعفر بن محمد به نقل از پدرش و او از علی بن حسین علیه السلام از طریق فاطمه صغرا از حسین بن علی علیه السلام به نقل از برادرش حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «مادرم فاطمه علیهما السلام را در شب جمعه ای میان محراب دیدم که همواره در رکوع و سجود بود تا سپیده صبح دمید و می شنیدم که مردان و زنان مؤمن را دعا می کرد و آنها را نام می برد و دعای زیادی برای ایشان کرد و برای خودش دعایی نکرد، پس من عرض کردم: مادر چرا همان طوری که برای دیگران دعا می کنید برای خودتان دعا نمی کنید؟ فرمود:

پسرم، اول همسایه، سپس خانه» (۳) از عایشه نقل شده که می گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شد دخترش فاطمه را خواست با او درگوشی صحبتی کرد او گریست سپس با او درگوشی سخنی گفت که او خندید. حقیقت حال را از فاطمه جویا شدم، فرمود: اما گریه من به این خاطر بود که آن حضرت از مردنش خبر داد لذا، من گریه کردم سپس خبر داد که من نخستین فرد از خاندان او هستم که به وی ملحق می شوم، از این رو خندیدم. (۴)

علی بن اربلی می گوید: (۵) به راستی که طبع بشر بر حسب فطرت، مرگ را نمی پسندد

ص: ۲۴۷

-
- ۱- (۹۹) کشف الغمه، ص ۱۳۵ از احمد این حدیث را نقل کرده است که او در مسند خود ج ۵، ص ۲۷۵ آورده است.
 - ۲- (۱۰۰) همان مأخذ، ص ۱۴۲.
 - ۳- (۱۰۱) همان مأخذ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.
 - ۴- (۱۰۲) همان مأخذ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.
 - ۵- (۱۰۳) همان مأخذ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

و از مردن گریزان است، زندگی را دوست دارد و علاقمند به حیات است تا آنجا که پیامبران با همه‌ والامقامی و ارج و منزلتی که نزد خدای تعالی و در پیشگاه ربوبی او داشتند و با وجود اطلاع از سرانجام احوال و پایان کارشان زندگی را دوست داشتند و علاقمند به آن بودند و مرگ را نپسندیده و از آن نفرت داشتند؛ داستان حضرت آدم علیه السلام با وجود طول عمر و روزگاران دراز زندگی اش با داود علیه السلام، همچنین داستان حضرت موسی علیه السلام با ملک الموت، همچنین قصه ابراهیم علیه السلام مشهور است. در حالی که فاطمه علیها السلام زن نوجوانی بود با فرزندان خردسال و همسری بزرگوار، هنوز از دنیا طرفی نبسته، در بهار عمر و آغاز جوانی، وقتی پدرش به او اطلاع می دهد که به همین زودی به وی ملحق خواهد شد، از غم مرگ پدر تسلی پیدا می کند و خوشحال از جدایی دنیا و مفارقت فرزندان و همسر می خندد و شادمانه و علاقمند به مرگ و آماده‌ فرا رسیدن آن می باشد! به راستی این مطلب مهمی است که زبانها از توصیف آن عاجز و دلها از درک آن ناتوانند و این نیست مگر به خاطر امری که از این خانواده بزرگوار خدا می داند و بس! او به دلیل راز و رمزی است که خداوند بدان وسیله، شرافت و بزرگی بیشتری را به ایشان مرحمت کرده است و در نتیجه، معجزات نمایانش را خاص ایشان گردانیده و آثار و علایم و نشانه های خود را بر ایشان هویدا ساخته و با برهانهای کوبنده و راهنماییهای خویش آنان را تأیید کرده است. و خدا بهتر می داند که کجا رسالات خود را قرار دهد.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امیر المؤمنین علیه السلام به مردی از بنی سعد فرمود: «آیا از حال خودم و فاطمه علیها السلام تو را آگاه نسازم؟ او در خانه من آن قدر با مشک آب آورد که بند مشک در سینه اش اثر گذاشت و بقدری دستاس کرد که دستش تاول زد و آن قدر خانه را جارو زد که جامه هایش به رنگ خاک در آمد و آن قدر زیر دیگ آتش افروخت که جامه هایش تیره شد و از این همه کار سخت به زحمت افتاد. به او گفتم اگر خدمت پدرت بررسی و از او تقاضای خدمتگزاری بکنی تو را از مشقت این همه کار باز می دارد. فاطمه علیها السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و چون جمعی را خدمت آن حضرت دید، شرم کرد و برگشت امیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دانست که فاطمه علیها السلام برای حاجتی آمده است، از این رو فردای آن روز (پگاه) هنوز ما در بستر بودیم وارد شد. سلام داد، ما ساکت شدیم و از این که در بستریم خجالت کشیدیم. دوباره سلام داد، ما ساکت ماندیم، باز هم سلام داد و ما ترسیدیم اگر جواب ندهیم برگردد، زیرا روش پیامبر صلی الله علیه و آله چنین بود که سه مرتبه سلام

می داد، اگر اجازه دادند وارد می شد، اگر نه برمی گشت. این بود که جواب سلام آن حضرت را دادیم و عرض کردیم یا رسول الله وارد شوید. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و بالای سر ما نشست و فرمود: فاطمه! دیروز چه حاجتی نزد پدرت داشتی؟ ترسیدم که اگر پاسخ ندهیم از جا برخیزد این بود که من سر برآوردم و گفتم: یا رسول الله به خدا سوگند من به عرضتان می رسانم، فاطمه بقدری با مشک آب کشیده است که بند مشک در سینه اش اثر گذاشته و بقدری دستاس کرده که دستش تاول زده و آن قدر خانه را جارو زده که جامه اش به رنگ خاک درآمده و بقدری زیر دیگ آتش افروخته که جامه هایش تیره شده است. لذا به او گفتم اگر نزد پدرت بروی و از او تقاضای خدمتگاری بنمایی، تو را از مشقت این همه کار باز می دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نمی خواهید به شما چیزی را بیاموزم که بهتر از خدمتگزار است؟ هرگاه به خوابگاه رفتید سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله، بگویید. فاطمه علیها السلام با شنیدن این سخنان سر برآورد و عرض کرد: من از خدا و رسولش راضی ام، من از خدا و رسولش راضی ام» (۱) در کشف الغمه از علی علیه السلام نقل شده است، فرمود: «در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، رو به ما کرد و فرمود: به من بگویید: چه چیز برای زنان بهتر است؟ همه ما از پاسخ عاجز ماندیم تا متفرق شدیم. به فاطمه علیها السلام مراجعه کردم و گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین چیزی را از ما پرسید، هیچ کدام از ما ندانست و جواب نداد، فاطمه علیها السلام فرمود: ولی من آن را می دانم: بهترین چیز برای زنان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند. خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتم و عرض کردم: یا رسول خدا! شما پرسیدید:

چه چیز برای زنان بهتر است؟ بهترین چیز برای ایشان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند. فرمود: چه کسی تو را آگاه ساخت، در حالی که تو نزد من بودی و آن را نمی دانستی؟ عرض کردم: فاطمه، رسول خدا صلی الله علیه و آله شگفت زده شد و فرمود:

به راستی که فاطمه پاره تن من است». (۲)

از مجاهد نقل شده که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون شد در حالی که دست فاطمه را گرفته بود. فرمود: «هر که این را می شناسد و هر که نمی شناسد، بدانند که این

ص: ۲۴۹

۱- (۱۰۴) من لا يحضره الفقيه، ص ۸۸.

۲- (۱۰۵) كشف الغمه، ص ۱۴۰.

فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله پاره تن من و قلب و روح من است، هر که او را بیازارد مرا آزرده، و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است.» (۱) در کتاب الفردوس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «اگر علی علیه السلام نبود، برای فاطمه علیها السلام همتایی نبود.» (۲) و نیز در همان کتاب از ابن عباس به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «یا علی، خداوند فاطمه را به همسری تو درآورد و زمین را مهریه او قرار داد پس هر کس با دشمنی تو روی زمین راه رود، مرتکب حرام شده است.» (۳)

ابن بابویه ضمن حدیث طولانی که راجع به تزویج امیر المؤمنین علیه السلام با فاطمه ایراد کرده، آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری آب به دهانش کرد و فاطمه علیها السلام را طلبید، او را در مقابل خود نشانید سپس آب دهانش را میان طشت لباس شویی پاشید و پاها و صورت را میان طشت شست و آنگاه فاطمه را خواست و مشتی از آب را برداشت بر سر فاطمه علیها السلام ریخت و مشتی دیگر به سینه اش و بالاخره روی بدنش پاشید. سپس طشت دیگری طلبید و علی علیه السلام را خواست و با علی علیه السلام نیز همان کاری را کرد که با فاطمه علیها السلام کرده بود. آنگاه آنها را در آغوش کشید، عرض کرد: خداوند! این ها از منند و من از ایشانم، خداوند! چنان که از من پلیدی را برطرف کرده ای و مرا پاک و پاکیزه قرار داده ای از ایشان نیز پلیدی را برطرف کن و آنان را پاک و پاکیزه گردان! سپس فرمود: برخیزید و به خانه تان بروید، خداوند میان شما الفت افکند و به راه و رفتار شما برکت دهد و وضع معیشت شما را اصلاح کند! و بعد از جا برخاست و با دست خود، در را به روی آنها بست. (۴)

ابن عباس می گوید: اسماء نقل کرد که من همچنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله می نگریستم، آن حضرت، بخصوص ایشان را دعا می کرد و کسی را در دعای به ایشان شرکت نمی داد تا وارد حجره خود شد. (۵)

در روایتی آمده است که فرمود: «خداوند به راه و رفتار شما برکت دهد و شما را متحد سازد و بین دل‌های شما بر اساس ایمان الفت ایجاد کند! امور خانواده ات را برعهده

ص: ۲۵۰

۱- (۱۰۶) کشف الغمّه، ص ۱۴۰.

۲- (۱۰۷) کتاب الفردوس، ص ۱۴۲.

۳- (۱۰۸) کتاب الفردوس، ص ۱۴۲.

۴- (۱۰۹) کشف الغمّه، ص ۱۴۲.

۵- (۱۱۰) کشف الغمّه، ص ۱۴۲.

گیر! درود بر شما.» (۱) از نافع بن ابی حمراء نقل شده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله را هشت ماه تمام می دیدم هر وقت برای نماز صبح از خانه بیرون می آمد از در خانه فاطمه علیها السلام می گذشت و می گفت: «درود بر شما، نماز! همانا خداوند اراده فرموده است تا از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را پاک و پاکیزه قرار دهد.» (۲)

از جابر بن عبد الله روایت شده است که می گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را به همسری علی علیه السلام در آورد، (فرمود:) «خدای تعالی از بالای عرش دستور این تزویج را صادر کرد و جبرئیل خطبه عقد را خواند و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته شاهد بودند و خداوند به درخت طوبی وحی کرد که هر چه در، یاقوت و مروارید داری نثار کن و به حور العین وحی کرد تا آنها را جمع کنند زیرا آنها به دلیل خوشحالی از تزویج فاطمه با علی آن گوهرها را تا روز قیامت به یکدیگر هدیه می دهند.» (۳)

از شرحبیل بن سعید نقل شده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بامداد عروسی فاطمه علیها السلام با کاسه ای شیر بر آن حضرت وارد شد، فرمود: «پدرت فدایت باد! از این شیر بیاشام، سپس رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: پسر عمویت فدایت باد! شیر بنوش.» (۴)

از علی علیه السلام نقل شده که می گوید: «شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: خدای تعالی من، علی، فاطمه، حسن و حسین را از یک نور آفریده است.» (۵)

از اسماء بنت عمیس نقل شده که می گوید: من خود شاهد بودم که فاطمه علیها السلام بعضی از فرزندانش را به دنیا آورد ولی وقت زایمان، خونی مشاهده نکردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «فاطمه یک حوریه بهشتی است که به صورت انسان آفریده شده است» (۶) از علی علیه السلام نقل شده که از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: بتول یعنی چه؟ یا رسول الله ما شنیده ایم که می فرماید: «مریم بتول است و فاطمه بتول است» فرمود: «بتول، زنی است که خون حیض نبیند، زیرا حیض در دختران انبیاء ناپسند است.» (۷) از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «چون فاطمه علیها السلام به دنیا آمد، خداوند به فرشته ای

ص: ۲۵۱

۱- (۱۱۱) همان مأخذ، ص ۱۴۲ و ۱۳۷.

۲- (۱۱۲) همان مأخذ، ص ۱۴۲ و ۱۳۷.

۳- (۱۱۳) همان مأخذ، ص ۱۴۲.

۴- (۱۱۴) همان مأخذ، ص ۱۴۲.

۵- (۱۱۵) همان مأخذ، ص ۱۳۸.

۶- (۱۱۶) همان مأخذ، ص ۱۳۹.

۷- (۱۱۷) همان مأخذ، ص ۱۳۹.

وحی کرد، او به زبان حضرت محمد صلی الله علیه و آله سخن گفت و نوزاد را فاطمه نامید. سپس فرمود: من تو را به علم و دانش ممتاز کردم و از خون حیض بر کنار ساختم. امام باقر علیه السلام فرمود: به راستی که خداوند او را در ازل به علم و دانش ممتاز و از خون قاعدگی پاک ساخته بود. (۱) در روایت دیگری از ابو هریره نقل است که می گوید: فاطمه را از آن جهت فاطمه گفتند که خداوند دوستانش را از آتش دوزخ بر کنار ساخته است. (۲)

از جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله به نقل از پدرانش روایت شده که می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه! آیا می دانی برای چه تو را فاطمه نامیدند؟ علی علیه السلام پرسید: چرا؟ فرمود:

چون او و پیروانش از آتش دوزخ بر کنار شده اند» (۳) از آن حضرت نقل شده که گوید: «فاطمه علیها السلام در نزد خدای تعالی نه اسم دارد:

فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، رضیه، مرضیه، محدثه، و زهراء. فرمود: از آن جهت او را فاطمه گفتند، که از بدی بریده است، و اگر علی علیه السلام نبود او در روی زمین همتایی نداشت». (۴)

از امام باقر علیه السلام پرسیدند که چرا حضرت زهرا علیها السلام را زهرا نامیدند؟ فرمود: «برای آن که خدای تعالی آن حضرت را از پرتو عظمت خود آفرید و چون تابید تمام آسمانها و زمین را به نور خود روشن کرد و چشم فرشتگان خیره گشت و برای خدا به سجده افتادند و عرض کردند: ای خدا و ای مولای ما این چه نوری است؟ خدا به ایشان وحی کرد، این قسمتی از نور من است که در آسمان خود جا داده ام و آن را از عظمت خویش آفریده ام، آن نور را از صلب پیامبری از پیامبرانم بیرون آوردم و آن پیامبر را بر تمام انبیاء برتری دادم و از همان نور، امامانی را به وجود می آورم که قیام به امر کرده و به حقانیت من هدایت می کنند و پس از پایان گرفتن وحی، آنان را جانشینان خود در زمین قرار می دهم». (۵)

از علی علیه السلام نقل شده که می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: دخترم! خدای تعالی توجهی به دنیا فرمود، در نتیجه مرا بر مردان جهان برگزید سپس دوباره عنایتی کرد، همسر تو را بر مردان جهان برگزید، و نیز سومین بار به دنیا نگرست پس تو را بر زنان جهان برگزید و بالاخره مرتبه چهارم توجهی فرمود و پسران تو را بر جوانان عالم

ص: ۲۵۲

۱- (۱۱۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۱۹) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۲۰) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۱۲۱) همان مأخذ، همان ص.

۵- (۱۲۲) همان مأخذ، همان ص.

درباره معنای قول خدای تعالی: فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ (۲) روایت شده است که فرمود: «حضرت آدم علیه السّلام به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین از خداوند درخواست کرد». (۳)

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «بهشت مشتاق چهار تن از زنان است؛ مریم دختر عمران، آسیه دختر مزاحم، همسر فرعون که در بهشت همسر پیامبر است، و خدیجه دختر خویلد که در دنیا و آخرت همسر پیامبر صلی الله علیه و آله است و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله». (۴)

در روایت عایشه آمده است: بانوی زنان بهشت چهار زن است: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم، همسر فرعون. (۵)

از ابو سعید خدری نقل شده (۶) که گوید: روزی از روزها، بامدادان علی علیه السّلام فرمود:

فاطمه! آیا غذایی داری به ما بدهی؟ فاطمه گفت: نه به حق خدایی که پدرم را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشته، صبحانه چیزی نزد من وجود ندارد که به شما بدهم و دو روز است که چیزی در خانه نیست جز همان مقداری که شما را بر خود و پسرانم؛ حسن و حسین مقدّم داشتم، علی علیه السّلام فرمود: فاطمه! چرا به من نگفتی تا پی چیزی برای شما بروم؟ گفت: یا ابا الحسن من از خدایم شرم دارم که درباره چیزی که توانایی آن را نداری، خودت را به مشقت بیندازی، علی علیه السّلام پس از شنیدن سخنان فاطمه علیها السّلام با توکل به خدا و به امید او از خانه بیرون شد، یک دینار قرض گرفت تا بدان وسیله نیازمندیهای خانواده اش را از بازار بخرد. مقداد بن اسود با آن حضرت روبرو شد. آن روز، روزی بسیار گرم بود به طوری که آفتاب رنگ سر و صورت مقداد را تغییر داده و پایش را آزرده بود. همین که علی علیه السّلام او را دید، اعتراض کرد و فرمود: مقداد! چه باعث شده که در این موقع از خانه بیرون شده ای؟ عرض کرد: یا ابا الحسن! اجازه بده من بروم و از

ص: ۲۵۳

۱- (۱۲۳) همان مأخذ، ص ۱۴۰.

۲- (۱۲۴) بقره/۳۷: سپس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت داشت (و با آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت.

۳- (۱۲۵) همان مأخذ، ص ۱۴۰.

۴- (۱۲۶) همان مأخذ، ص ۱۴۱.

۵- (۱۲۷) همان مأخذ، ص ۱۴۰.

۶- (۱۲۸) همان مأخذ، ص ۱۴۱.

ماجرای من نپرس. فرمود: برادر! سزاوار نیست تا من از راز تو آگاه نشده ام از من بگذری و بروی، عرض کرد: یا ابا الحسن! به خدا من مایلیم و از شما خواهش می کنم اجازه دهید بروم و پرده از راز من بردارید! علی علیه السلام فرمود: برادر! سزاوار نیست که تو حالت را از ما پنهان بداری. پس گفت: یا ابا الحسن! حالا که نمی پذیری، به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشت چیزی باعث بیرون آمدن من از خانه نشد مگر اندوه و ناتوانی، زن و بچه ام را گرسنه ترک کردم، وقتی که صدای گریه آنها را شنیدم عرصه بر من تنگ شد، اندوهناک، بدون هدف از خانه بیرون شدم، این حالت و داستان من است! اشک از چشمان علی علیه السلام سرازیر شد به طوری که محاسنش را تر کرد. فرمود:

به آن کسی که تو قسم خوردی، سوگند یاد می کنم، مرا نیز از خانه بیرون نکشید مگر همان چیزی که باعث بیرون آمدن تو از خانه شده است. اکنون من یک دینار به قرض گرفته ام، تو این یک دینار را بگیر، من تو را بر خود مقدم می دارم. دینار را به وی داد، برگشت و به مسجد رفت، نماز ظهر و عصر و مغرب را به جا آورد. همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز مغرب را خواند، چشمش به علی علیه السلام که در صف اول بود، افتاد، با پایش به او کرد، علی علیه السلام از جا بلند شد در کنار در مسجد به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، سلام داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب سلامش را داد و فرمود: یا ابا الحسن، آیا در خانه شامی داری تا ما را پذیرایی کنی که همراه تو بیاییم؟ علی علیه السلام سرفاکنده ماند، از خجالت نمی دانست چه جوابی به رسول خدا صلی الله علیه و آله بدهد. البته پیامبر صلی الله علیه و آله جریان آن یک دینار را می دانست؛ که علی علیه السلام از کجا گرفته و در کجا خرج کرده، زیرا خداوند پیامبر را به وسیله وحی خبر داده بود و او را امر فرموده بود تا آن شب نزد علی علیه السلام شام تناول کنند! چون سکوت علی علیه السلام را دید، فرمود: یا ابا الحسن چرا نمی گویی نه، تا برگردم و یا آری، تا همراه تو بیایم؟ عرض کرد: از روی شرم و احترام به شما ساکت شدم، حالا بفرمایید در خدمتتان باشیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت، رفتند تا به خانه فاطمه علیها السلام وارد شدند، در حالی که او میان محراب بود، نمازش را تمام کرده بود و پشت سرش ظرف بزرگی قرار داشت که بخار از آن بلند می شد. همین که صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنید از محراب نمازش بیرون آمد و به آن حضرت سلام داد. پیامبر صلی الله علیه و آله جواب سلام او را داد و دستی بر سر فاطمه علیها السلام که از هر کسی برایش عزیزتر بود کشید و فرمود: دخترم خدا رحمتش را شامل حال تو کند، چگونه روز را به شب رساندی؟ عرض کرد: به خوبی. فرمود: رحمت خدا بر تو باد!

غذا آماده شده شام ما را بیاور! فاطمه علیها السّلام آن ظرف را برداشت و آورد، مقابل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و علی علیه السّلام قرار داد. علی علیه السّلام همین که چشمش به غذا افتاد، و بوی غذا به مشامش رسید، نگاه تندی به فاطمه علیها السّلام کرد، فاطمه گفت: سبحان الله چرا چنین تند نگاه کردی، مگر نافرمانی از من سر زده تا سزاوار خشم تو باشم؟ علی علیه السّلام فرمود: چه خطایی از این بالاتر می توانست از تو سر بزند، آیا دیروز بین من و تو صحبت نشد و تو مجدّانه به خدا قسم یاد نکردی که دو روز است غذایی نخورده ای؟! راوی می گوید: فاطمه علیها السّلام نگاهی به آسمان کرد و گفت: خدا در آسمان و زمین می داند که من جز حق را نمی گویم.

علی علیه السّلام فرمود: فاطمه! پس این غذا از کجا است؟ غذایی که من هرگز نه رنگی چون رنگ آن را دیده ام و نه بویی مانند بوی آن را استشمام کرده ام و نه گوارتر از آن را خورده ام؟ راوی گوید: پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله دست مبارک و پاکیزه اش را بین شانه های علی علیه السّلام گذاشت و فشرد و سپس فرمود: یا علی! این غذا عوض آن دینار است، این از جانب خدا پاداش دینار تو است. خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

آنگاه اشک چشم پیامبر صلّی الله علیه و آله جاری شد و فرمود: سپاس خدا را که نخواست شما را از این دنیا بیرون برد تا این که تو را یا علی به منزله زکریا و فاطمه را به منزله مریم دختر عمران قرار دهد.»

شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابا محمّد حسن بن علی علیهما السّلام

اشاره

(۱) امام حسن علیه السّلام از نظر خلق و خوی، سیره و بزرگواری بیش از همه کس به رسول خدا صلّی الله علیه و آله شباهت داشت. (۱)

از انس بن مالک نقل شده است که می گوید: کسی بیش از حسن بن علی علیه السّلام به رسول خدا صلّی الله علیه و آله شباهت نداشت. (۲)

نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: «حسن بن علی علیه السّلام از سینه تا سر، و حسین علیه السّلام از سینه به پایین، بیش از همه کس به رسول خدا صلّی الله علیه و آله شباهت داشتند.» (۳)

آورده اند که فاطمه علیها السّلام پسرانش؛ حسن و حسین را در وقت بیماری رسول خدا صلّی الله علیه و آله که در همان بیماری از دنیا رفت، خدمت آن حضرت آورد، عرض کرد: «یا رسول الله

ص: ۲۵۵

۱- (۱۲۷) همان مأخذ، ص ۱۵۴.

۲- (۱۲۸) همان مأخذ، ص ۱۵۴.

۳- (۱۲۹) همان مأخذ، همان ص ۱۵۴.

این دو، پسران تو هستند، چیزی به یادگار به ایشان بسیار فرمود: «اُمّیا حسن، سیرت و بزرگواری مرا دارد و اُمّیا حسین، جود و شجاعت مرا دارا است».^(۱)

جنابذی چنین نقل کرده است: «اُمّا حسن، هیبت و آقایی مرا دارد و اُمّا حسین جرأت وجود مرا».^(۲)

سعید بن عبد العزیز نقل کرده، می گوید: امام حسن علیه السّلام شنید مردی از پروردگار تقاضا دار که ده هزار درهم نصیب او کند. امام حسن علیه السّلام پس از شنیدن درخواست او به منزلش برگشت و آن مبلغ را برای وی فرستاد.^(۳)

نقل شده است که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و حاجتی درخواست کرد.

فرمود: «حق درخواست تو در نظر من بزرگ، و اطلاع من از آنچه برای تو لازم است نیز در نظر من مهم است ولی دست من از رساندن آنچه که شایستگی داری کوتاه است، در حالی که کثیر در پیشگاه ذات مقدّس خدا اندک است، و آنچه در ملک من است در برابر ادای شکر و سپاس تو کافی نیست حال اگر تو اندک مرا بپذیری و زحمت کوشش و اهتمام بر آنچه را که از واجب تو بر عهده من است از من بر طرف سازی، در این باره اقدام می کنم. عرض کرد: یا بن رسول الله، من اندک را پذیرایم و از لطف و بخشش شما سپاسگزارم و اگر هم چیزی ندهید عذر شما را قبول دارم. پس امام حسن علیه السّلام و کیلش را طلبید و مخارجش را محاسبه کرد تا به آخر رسید، فرمود: هر چه از سیصد هزار درهم بیشتر است بیاور، پنجاه هزار درهم حاضر کرد. فرمود: آن پانصد دینار چه شد؟ عرض کرد: نزد من است، فرمود: آن را هم بیاور، آورد، تمام آن درهم و دینارها را به آن مرد داد و فرمود: کسی را برای بردن آنها بیاور، او رفت و دو بار بر آورد، امام حسن علیه السّلام یک رداء هم برای کرایه آن دو باربر داد. غلامان امام علیه السّلام سوگند یاد کردند که در نزد ایشان حتّی یک درهم نمانده است. امام علیه السّلام فرمود: لیکن من امیدوارم که نزد خدا پاداش فراوانی داشته باشم».^(۴)

ابو الحسن مدائنی نقل کرده، می گوید، حسن و حسین علیهما السّلام و عبد الله بن جعفر به قصد حج بیرون شدند، توشه سفرشان تمام شد، گرسنه و تشنه ماندند، گذرشان به خیمه

ص: ۲۵۶

۱- (۱۳۰) همان مأخذ، همان ص ۱۵۴.

۲- (۱۳۱) همان مأخذ، همان ص ۱۵۴.

۳- (۱۳۲) همان مأخذ ص ۱۶۶ و مطالب السّؤل، ص ۶۶.

۴- (۱۳۳) همان مأخذ، ص ۱۶۷، و همان مأخذ، همان ص.

پیرزنی افتاد، پرسیدند: نوشیدنی داری؟ گفت: آری. پس شترها را خواباندند، آن زن که جز یک گوسفند در گوشه خیمه چیزی نداشت رو به آنها کرد و گفت: این گوسفند را بدوشید و شیرش را میل کنید. آنها چنان کردند، پرسیدند: غذا هم داری؟ گفت: خیر، جز همین گوسفند چیزی نداریم. باید یکی از شما آن را بکشد و من غذایی برای خوردن شما فراهم کنم، یکی از آنها بلند شد و گوسفند را سر برید و پوست کند، سپس آن زن غذایی برای ایشان فراهم کرد و آنها خوردند و بعد ماندند تا خنک شدند و چون عازم رفتن شدند به آن زن گفتند: ما از مردم قریش هستیم، آهنگ این سمت را داریم و اگر به سلامت برگشتیم، نزد ما بیا که ما به تو نیکی خواهیم کرد، سپس حرکت کردند و رفتند.

هنگامی که شوهر آن زن آمد، زن جریان آن مردان و گوسفند را برای شوهرش نقل کرد.

مرد عصبانی شد و گفت: وای بر تو، گوسفند مرا برای کسانی که نمی شناسی، می کشی بعد به من می گویی که مردانی از قریش بودند. این گذشت، پس از مدتی به ضرورتی آن زن و مرد به مدینه رفتند. آنها کارشان این بود که شتر به آنجا می بردند و می فروختند و از این راه زندگی می کردند. گذر پیرزن به یکی از کوچه های مدینه افتاد، اتفاقاً امام حسن علیه السلام که در منزلش نشسته بود، پیرزن را شناخت ولی پیرزن آن حضرت را نمی شناخت. حضرت غلامش را فرستاد تا پیرزن را برگرداند. به او فرمود: ای بنده خدا آیا مرا می شناسی؟ عرض کرد: خیر. فرمود: من همان مهمان شما هستم در فلان روز، پیرزن گفت: پدر و مادرم فدایت، من شما را نشناختم، فرمود: اگر تو مرا نمی شناسی، من تو را می شناسم آنگاه امام حسن علیه السلام دستور داد از گوسفندان زکات [که برای فروش آورده بودند] هزار گوسفند برای آن زن خریدند و هزار دینار هم به او دادند و او را به همراه غلامش نزد برادرش، امام حسین علیه السلام فرستاد. امام حسین علیه السلام پرسید: برادرم حسن چقدر پاداش داد؟ عرض کرد: هزار دینار و هزار گوسفند. امام علیه السلام با شنیدن این سخن دستور داد به مقدار مرحمتی امام حسن علیه السلام به او بدهند سپس همراه غلامش او را نزد عبد الله بن جعفر فرستاد. عبد الله پرسید: حسن و حسین علیهما السلام چقدر پاداش دادند؟ عرض کرد: دو هزار دینار نقد و دو هزار گوسفند. عبد الله نیز دستور داد دو هزار دینار و دو هزار گوسفند به او دادند و گفت: اگر اول نزد من آمده بودی، آنها را به زحمت انداخته بودی! پیرزن با همه این اموال نزد شوهرش بازگشت. (۱)

ص: ۲۵۷

از قول عایشه نقل شده است که مردی از اهل شام وارد مدینه شد، دید مردی بر استر زیبایی سوار است، گفت: بهتر از او کسی را ندیده بودم، دلم شیفته او شد، پرسیدم:

کیست؟ گفتند: حسن بن علی بن ابی طالب است دلم پر از کینه و خشم و حسد شد از این که چرا علی علیه السّلام چنین فرزندی داشته باشد! به سمت او رفتم و گفتم: تو پسر پسر ابو طالبی؟ گفت: من پسر او هستم گفتم: تو پسر فلان پسر فلان پسر فلانی! شروع کردم به دشنام دادن و ناسزا گفتن به او و پدرش و او همچنان ساکت بود تا این که من شرم کردم، همین که حرف من تمام شد، خندید و فرمود: گمان می برم که غریبی و از مردم شام هستی؟ عرض کردم: آری، فرمود: بنابراین همراه من بیا تا اگر به منزل احتیاج داری، به تو منزل بدهم و اگر به پول نیازمندی، به تو پول بدهم و هر حاجتی که داری بر آورده کنم. با شنیدن این سخنان، از او شرمنده شدم و از اخلاق کریمه اش تعجب کردم و برگشتم در حالی که چنان او را دوست می داشتم که هیچ کس را آن قدر دوست نداشتم. (۱)

از محمد بن علی نقل شده که می گوید: امام حسن علیه السّلام فرمود: «من از پروردگارم شرمنده خواهم شد، اگر او را ملاقات کنم در حالی که پیاده برای زیارت خانه اش نرفته باشم. از این رو بیست مرتبه از مدینه با پای پیاده به مکه رفتم». (۲)

از ابو نجیح نقل شده است که حسن بن علی علیه السّلام پیاده سفر حج کرد و اموالش را [در راه خدا با فقرا] به دو قسمت تقسیم کرد. (۳)

از شهاب بن ابی عامر نقل شده است که حسن بن علی علیه السّلام دو مرتبه تمام اموالش را با خدا تقسیم کرد حتی یک لنگه کفش از جفت کفشش را داد. (۴)

از علی بن زید بن جذعان نقل شده که گوید: حسن بن علی علیه السّلام دو بار تمام مالش را در راه خدا داد و سه مرتبه هم هر چه داشت با خدا تقسیم کرد، به طوری که یک لنگه نعلینش را می داد و یکی را نگاه می داشت و یک لنگه کفش را می داد و یکی را نگاه می داشت. (۵)

از ابن سیرین نقل شده که می گوید: حسن بن علی علیه السّلام با زنی ازدواج کرد پس صد کنیز

ص: ۲۵۸

۱- (۱۳۵) همان مأخذ، ص ۱۶۷، و همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۳۶) کشف الغمّه، ص ۱۹۶.

۳- (۱۳۷) کشف الغمّه، ص ۱۹۶.

۴- (۱۳۸) کشف الغمّه، ص ۱۹۶.

۵- (۱۳۹) کشف الغمّه، ص ۱۹۶.

و با هر کنیز هزار درهم برای او فرستاد. (۱)

از حسن بن سعید از قول پدرش نقل شده که می گوید: حسن بن علی علیه السلام با دو زن به عقد موقت، در برابر بیست هزار درهم و چند مشک عسل ازدواج کرد، یکی از آنها - که به نظر من زن حنفیه باشد - گفت: متاعی ناچیزی از دوستی جدا شدنی! (۲) از آن حضرت درباره بخل پرسیدند، فرمود: «بخل آن است که شخص آنچه را که در راه خدا داده از بین رفته، ببیند و آنچه را که نداده مایه شرافت بپندارد». (۳)

مردی خدمت آن حضرت رسید و گفت: فلانی درباره شما بدگویی می کند. فرمود:

«مرا به زحمت انداختی، اکنون از خدا می خواهم که هم از من بگذرد و هم از او».

کمال الدین بن طلحه می گوید (۴) نقل کرده اند که روزی حسن بن علی علیه السلام شستشو کرد و با جامه ای گرانقدر و ظاهری آراسته و سیمایی درخشان و شمایی زیبا از خانه بیرون شد در حالی که بوی خوشش در اطراف پراکنده بود و چهره اش از زیبایی می درخشید و شکل و شمایلش در صورت و معنی، کامل و خوشبختی از نگاههای آشکار و وفور نعمت از بخشندگیهای معلوم بود. و خداوند قادر متعال خوشبختی را بر او مقرر فرموده بود. سپس به استری چابک و تندرو سوار شد و صفهایی از اطرافیان و خدمتکاران در اطراف او حرکت کردند، به طوری که اگر عبد مناف [جد (اعلای) پیامبر صلی الله علیه و آله] او را می دید هر آینه با افتخار به او بینی ها را به خاک می مالید و پدر و جدش را در روز مباحات به دیگران با هزاران خو و خصلت افتخارآمیز بر می شمرد. در سر راهش از مستمندان یهود، پیر فرتوت بیچاره ای که بیماری بر او چیره شده و ذلت و خواری او را فرا گرفته و تنگدستی او را از پا در آورده بود و پوستش به استخوانها چسبیده و سستی پاها به سراغ او آمده و تنگدستی زمام اختیار او را گرفته و بدحالی او را علاقمند به مرگ نموده، و خورشید نیمروز، گوشت بدنش را کباب کرده و کف پایش را به زمین چسبانیده و موهای بلند سرش را ریخته بود و طولانی شدن گرسنگی شکم او را نحیف ساخته و در هم پیچیده بود و با این حال زار کوزه های پر و مشک آب را بر دوش می کشید و حالش چنان بود که در رهگذر، دلهای سخت را متوجه خود می ساخت، خود

ص: ۲۵۹

۱- (۱۴۰) این حدیث را محمد بن طلحه شافعی به طور مرسل در مطالب السؤل ص ۶۷ آورده است.

۲- (۱۴۱) کشف الغمه، ص ۱۶۹.

۳- (۱۴۲) کشف الغمه، ص ۱۶۹.

۴- (۱۴۳) مطالب السؤل، ص ۶۵.

را بر امام علیه السّلام عرضه داشت و آن حضرت را متوقّف کرد و گفت: یا بن رسول الله! نسبت به من انصاف دهید! فرمود: در چه جهت؟ عرض کرد: جدّ شما می گوید: «دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است» در حالی که تو مؤمنی و من کافرم با وجود این دنیا را برای شما جز بهشت نمی بینم، از نعمت دنیا و لذت آن برخوردارید و برای خود جز زندانی نمی بینم که سختی اش مرا هلاک کرده و بی چیزی اش مرا به نابودی کشانده است. امام حسن علیه السّلام همین که سخن او را شنید نور تأیید در چهره اش درخشید و از گنجینه علمش پاسخی مطابق با درک او برآورد و برای آن پیرمرد یهودی، خطای پندار و سستی اعتقادش را آشکار ساخت و فرمود: «ای پیرمرد! اگر تو توجّه داشته باشی به آنچه خدای تعالی برای من و برای مؤمنان در سرای آخرت فراهم کرده است، چیزهایی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، هرآینه خواهی دانست که من پیش از انتقال به آن عالم، در این دنیا میان زندان تنگی هستم، و اگر به آنچه خداوند برای تو و هر کافری در سرای آخرت از زبانه آتش دوزخ و شدّت عذاب ابدی فراهم کرده است، توجّه کنی هرآینه خواهی دانست که تو هم اکنون پیش از رسیدن به آنجا در بهشت پهناور و نعمتی فراگیر هستی». (۱)

تمام این بخش از کتاب کشف الغمه نقل شد.

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت: کلینی در کافی (۲) به اسناد خود از حبابه و البیّه نقل کرده است که گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام را میان پیش قراولان سپاه دیدم - تا آنجا که می گوید - عرض کردم: یا امیر المؤمنین! خدایت رحمت کند! نشانه امامت چیست؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور. و با دست به سنگریزه ای کرد. آن را خدمت حضرت آوردم، پس با انگشتری اش آن را مهر کرد. سپس رو به من کرد و فرمود: ای حبابه! هرگاه کسی ادّعی امامت کرد و توانست همچنان که دیدی، مهر کند بدان که او امام است و اطاعتش واجب است و امام هر چه را بخواهد بداند چیزی از او پوشیده نمی ماند. حبابه می گوید:

رفتم تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السّلام از دنیا رفت. خدمت امام حسن علیه السّلام رسیدم در حالی

ص: ۲۶۰

۱- (۱۴۴) کشف الغمه، ص ۱۶۲، مطالب السّؤل ص ۶۵.

۲- (۱۴۵) کافی، ج ۱، ص ۳۴۶.

که او در مسند امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بود و مردم سؤالاتی می کردند. فرمود: ای حبابه و السّیبه! عرض کردم: بلی ای مولای من. فرمود: آنچه همراه داری بده! من آن سنگریزه را دادم، حضرت آن را برای من مهر کرد همان طوری که امیر المؤمنین علیه السّلام مهر کرده بود. حبابه می گوید: پس از او خدمت امام حسین علیه السّلام رسیدم در حالی که میان مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، مرا به نزدیک خود طلید و خوش آمد گفت. سپس فرمود: در میان نشانه های امامت آنچه را که مورد نظر تو است وجود دارد، آیا تو دلیل امامت می خواهی؟ عرض کردم: آری سرورم، فرمود: آنچه همراه داری به من بده! سنگریزه را به آن حضرت دادم. او نیز برایم مهر کرد. حبابه می گوید: سپس نزد علی بن حسین علیه السّلام رفتم و بقدری پیر شده بودم که بدنم را رعشه گرفته بود. و طول عمرم در آن وقت به صد و سیزده سال رسیده بود، دیدم که حضرت در حال رکوع و سجود سرگرم عبادت است.

من از دریافت نشان امامت ناامید شدم. حضرت با انگشت سبابه به طرف من کرد، جوانی من برگشت، حبابه می گوید: پرسیدم: آقا جان! بفرمایید از دنیا چقدر گذشته و چقدر مانده است؟ فرمود: اما نسبت به گذشته آری [معلوم است] اما نسبت به باقیمانده، خیر، حبابه می گوید: سپس فرمود: آنچه همراه داری به من بده، من سنگریزه را دادم، آن حضرت مهر زد. بعدها خدمت امام باقر علیه السّلام رسیدم، او نیز مهر زد و بعد خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم او نیز مهر کرد و سپس حضور موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم او نیز مهر کرد و سرانجام خدمت حضرت رضا رسیدم او نیز مهر کرد. و به طوری که محمّد بن هشام نقل کرده است؛ حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زنده بود.

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که می فرماید: «سالی حسن بن علی علیه السّلام پیاده راهی مکه شد، [در راه] پاهایش ورم کرد. یکی از غلامان عرض کرد: اگر سوار شویدی این ورم فرومی نشیند. فرمود: خیر، وقتی که به این منزل رسیدیم سیاه پوستی پیش تو می آید و روغنی همراه دارد، روغن را از او بخر و چانه زن. غلام عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما، ای مولای من، ما منزلی در پیش نداریم تا کسی باشد و چنین دارویی را بفروشد. فرمود: چرا او پیش روی تو نزدیک آن منزل است. بقدر یک میل که رفتند، ناگاه چشمشان به آن سیاه افتاد، امام حسن بن علی علیه السّلام به غلامش فرمود: برو پیش آن مرد و آن روغن را بگیر و بهایش را بپرداز، غلام آمد مرد سیاه پوست پرسید: ای غلام این روغن را برای که می خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی، گفت مرا نزد او ببر، پس همراه

او رفت و خدمت امام علیه السلام رسید. رو به آن حضرت کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد، من نمی دانستم که شما به این روغن نیاز دارید، اجازه بفرمایید که بهایش را نگیرم زیرا من غلام شما هستم ولی از خدا بخواهید تا به من پسری سالم مرحمت کند که دوستدار شما اهل بیت باشد زیرا من وقتی همسرم را ترک کردم درد زایمان داشتم. حضرت فرمود: برو که خدا پسر سالم به تو ارزانی داشته که از شیعیان ما است». (۱)

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده که می فرماید: «حسن بن علی علیه السلام در یکی از سفرهای حج عمره اش همراه مردی از اولاد زبیر بود که به امامت آن حضرت اعتقاد داشت، در کنار یکی از برکه ها زیر درخت خرما خشکیده ای که از بی آبی خشکیده بود فرود آمدند، زیر درخت برای امام علیه السلام فرشی انداختند و برای آن مرد زبیری هم فرش دیگری گسترده. زبیری گفت: اگر این درخت خرما تازه داشت می خوردیم، امام حسن علیه السلام به او فرمود: خرما میل داری؟ عرض کرد: آری حضرت دست به طرف آسمان بلند کرد و دعا کرد که من نفهمیدم چه گفت، پس درخت سبز شد و به حال خود برگشت و بار و برگ آورد و خرما تازه داد. ساربانانی که شتران را از او کرایه کرده بودند. گفت: به خدا که این جادوگر است! امام حسن علیه السلام فرمود: وای بر تو، این جادو نیست بلکه دعای پسر پیغمبر است که مستجاب شده. آنگاه بالای درخت رفتند و هر چه خرما داشت چیدند و آنها را کفایت کرد». (۲)

فصل

(۱) اما شمایل آن حضرت، در کشف الغمّه (۳) از احمد بن محمد بن ایوب مغیری نقل کرده اند که می گوید: رنگ چهره حسن بن علی علیه السلام سفید آمیخته به سرخی بود. آن حضرت چشمانی درشت و سیاه و گونه های کم گوشت داشت، موهای سینه اش نرم، محاسنش پرپشت، بدنش پرمو، گردنش چون ظرف نقره ای، استخوان بندیش قوی، شانه فراخ، میانه بالا، نه بلند و نه کوتاه، با نمک و از جمله زیباترین مردمان بود.

موهایش را با رنگ مشک خضاب می کرد، موهایی پیچیده و بدنی نیکو داشت.

ص: ۲۶۲

۱- (۱۴۶) کافی، ج ۱، ص ۴۶۳.

۲- (۱۴۷) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۴۸) کشف الغمّه، ص ۱۵۷.

از کتاب الآل ابن خالویه (۱) لغوی در خبر مرفوعی از عقبه بن عامر نقل کرده، گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بهشت عرضه داشت، پروردگارا! مگر وعده ندادی که رکنی از ارکانت را در من ساکن کنی؟ فرمود: خداوند وحی کرد: آیا راضی نیستی که تو را وسیله حسن و حسین بیاریم. پس بهشت پذیرفت و بر خود بالید چنان که عروسان می بالند». (۲)

از کتاب الآل به نقل از ابن عباس نقل شده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند، هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس دشمن ایشان باشد، مرا دشمن داشته است». (۳)

از جابر نقل شده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بهشت مشتاق چهار تن از خاندان من است که خداوند آنان را دوست دارد و مرا مأمور به دوستی ایشان کرده است:

علی بن ابی طالب، حسن، حسین و مهدی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند». (۴)

اخبار در فضائل و مناقب و جایگاه آن حضرت در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به او از حدّ شمار افزون و مشهورتر از آن است که بتوان پنهان کرد ولی در اینجا مجال ذکر آنها نیست.

ص: ۲۶۳

۱- (۱۴۹) ابن خالویه، همان ابو عبد الله، حسین بن احمد بن خالویه نحوی لغوی دانشمند بزرگ ادیب و شاعر برجسته و از جمله فضلاء امامیه و آگاه به لغت عرب است اصلش همدانی بود ولی به بغداد رفت و دانشمندان آنجا را درک کرد و از بزرگانی چون انباری، ابن عمر زاهد، ابن درید، و سیرافی استفاده کرد، بعدها به شام منتقل شد و در شهر حلب اقامت گزید و در سال ۳۷۰ ه. همان جا وفات یافت. نجاشی گوید: وی عارف به مذهب ما بود و کتابهایی دارد، از جمله «الآل» که در بالا ذکر شد، سپس می گوید: او از قاضی ابو الحسین نصیبی روایت می کند و همین کتاب را بر مصنفش قرائت کرده است. سیوطی در بغیه الوعاه شرح حال او را آورده و کتابهای او، جز الآل را نام برده است. یافعی در مرآة الجنان ضمن حوادث سال ۳۷۰ ه. در تعریف کتاب «الآل» می نویسد: این کتاب معانی آل را آورده سپس آن را به بیست و پنج قسم، تقسیم کرده است، و آنگاه نام دوازده امام از آل محمّد صلی الله علیه و آله و تاریخ ولادت و وفات، نام پدران و مادرانشان را نقل کرده است و ابن خلکان نیز قریب به این مطالب را نوشته است.

۲- (۱۵۰) کشف الغمه، ص ۱۵۷.

۳- (۱۵۱) الآل، ص ۱۵۷.

۴- (۱۵۲) همان مأخذ، همان ص.

(۱) آنچه در اخبار مربوط به پدر و برادرش آمده است که بهره ایشان بود در مورد آن حضرت نیز محقق است. بنابراین هیچ مقام بزرگی نیست که ایشان به آن رسیده باشند و او نرسیده باشد و هیچ رشته بزرگواری را آنها جامع نیستند مگر آن که او نیز جامع است و آنان به هیچ مرتبه بلندی نرسیده اند مگر این که او هم بدان رسیده است و هیچ قله عزتی را آنها بالا نرفته اند مگر آن که او نیز رفته است.

در کشف الغمه (۱) از یعلی بن مرّه نقل شده که می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «حسین از من است و من از حسین، خدا را دوست دارد هر که حسین را دوست دارد، حسین سببی از اسباط است».

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «حسن و حسین علیهما السلام در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله کشتی گرفتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام حسن فرمود: قدرت بیشتر به کار ببر، حسین را بگیر. فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! برادر بزرگ را بر کوچک می انگیزید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: [چه کنم، می بینم] جبرئیل به حسین می گوید: ادامه بده، حسن را بگیر». (۲)

ابن طلحه می گوید: (۳) به طور مشهور نقل کرده اند که آن حضرت مهمان نواز بود، به هر که تقاضایی داشت بذل و بخشش می کرد و صله رحم می نمود، از مستمند دستگیری و به سائل کمک می کرد و برهنه را می پوشانید، گرسنه را سیر می کرد و بدهی بدهکار را می پرداخت، ضعیف را تقویت می کرد و بر یتیم دلسوز و حاجتمند را یار و یاور بود.

کمتر اتفاق می افتاد که مالی به او برسد مگر این که آن را تقسیم می کرد.

نقل کرده اند، وقتی که معاویه وارد مکه شد، مال فراوان و جامه های بسیار و پوشیدنیهای زیادی نزد آن حضرت فرستاد و آن بزرگوار همه را بازگرداند و چیزی از آنها را نپذیرفت. این است خصلت شخص بخشنده و خلق و خوی انسان بزرگوار و علامت جوانمرد و صفت آن کسی که دارای مکارم اخلاق است و نتیجه اعمالش گواه

۱- (۱۵۳) کشف الغمه، ص ۱۷۷.

۲- (۱۵۴) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۵۵) مطالب السؤل ص ۷۳.

بخشندگی او و بیانگر آن است که او آراسته به صفات پسندیده می باشد. در عبادت دنباله رو پیشینیانش بود تا آنجا که نقل کرده اند: آن حضرت بیست و پنج مرتبه برای انجام اعمال حج-با این که شترانی به همراه او می بردند-با پای پیاده تا حرم رفت. (۱)

علی بن عیسی-رحمه الله-می گوید: (۲) ای کسی که خدا با توفیقاتش تو را کمک کند و به راه راست خویش هدایت نماید؛ بدان که واژه کرم (بخشندگی) کلمه جامعی است برای اخلاق پسندیده، [مثلاً] می گویی: کریم الاصل، کریم النفس، کریم البیت، کریم المنصب و نظایر این ها از اوصاف بزرگواری در برابر واژه لؤم (فرومایگی) که جامع تمام اخلاق ناپسند است (به طور مثال) می گویی: لئیم الاصل، لئیم النفس، لئیم البیت و نظایر این ها.

اکنون که این مطلب را دانستی بدان: آن کرمی که جود و بخشش یکی از انواع آن است در این قوم، کامل و برای ایشان ثابت، مسلم و متعین بوده و از ایشان تجاوز نکرده است و از رفتار و گفتار ایشان جدا شدنی نیست بلکه کاربرد این واژه درباره ایشان، حقیقت است و در دیگران مجاز، از این رو است که بخل و آزمندی را به هیچ یک از بنی هاشم نسبت نداده اند و چنین صفتی هرگز از ایشان نقل نشده است. زیرا که آنان در بخشندگی همسایه ابرها بودند و در دلاوری و حماسه بر شیران سبقت داشتند و در حلم و وقار، هم وزن کوهها، ایشان دریاها، خروشان و ابرهای پرفیض و بارنده بودند.

فما كان من خير اتوه فائما توارثه آباء آبائهم قبل (۳)

از این رو هنگامی که از علی علیه السلام راجع به بنی هاشم و بنی امیه پرسیدند، فرمود: «ما بزرگوارتر و شجاع تر و بخشنده تریم و آنها فریبکارتر، پرحیله تر و از همه کس زشت کارترند».

چه راست گفته است آن حضرت! زیرا آنچه در طول زمان از این دو قبیله ظاهر شد مصداق سخنان اوست و تردیدی نیست که اخلاق آدمیان در طول زمان معلوم می شود و بنی هاشم اخلاق کریمه را به عنوان یک روش برای خود انتخاب کرده و آن را وسیله

ص: ۲۶۵

۱- (۱۵۶) کشف الغمه ص ۱۸۲ و مطالب السؤل ص ۷۳.

۲- (۱۵۷) کشف الغمه، ص ۱۸۲.

۳- (۱۵۸) هیچ کار خیر نبود مگر اینکه انجام دادند زیرا [نیکوکاری را] از پدران و نیاکانشان به ارث برده بودند.

رسیدن به مراتب والای شرافت و بزرگواری فروع و اصولشان و پایداری عقل و خردشان قرار دادند. زیرا آنان بزرگواریشان را با چیزی نمی آمیختند تا آن را معیوب سازد و چهره سیادتشان را به وسیله چیزی که باعث زشتی آن شود، دگرگون نمی ساختند. بنی هاشم پیروان ائمه و سران این ملت و بزرگان مردم و سروران عرب و خلاصه بنی آدم، پادشاهان دنیا و راهنمایان راه آخرت، حجت خدا بر بندگان و از طرف خدا بر شهرهایش امین بودند. بنابراین ناگزیر نشانه های خیر در ایشان ظاهر و علامتهای شکوه و جلال در آنها هویدا و نمایان بود. آنان نمونه های شناخته شده بخشنده بودند چنان که پس از ایشان هر کس آراسته به صفت جود و بخشنده شد، پیرو و دست پرورده ایشان بود و به وسیله ایشان هدایت یافته بود. چگونه مال را بذل و بخشش نکند آن که در میدانهای نبرد جان عزیزش را در کف دست می نهد و چگونه از دنیای زودگذر، نگذرد آن که به آخرت دل بسته است؟ بی تردید در نظر خردمندان آن کس که در میدان کارزار، جان فشانی کند در دادن مال بخشنده تر است و آن که نسبت به جان شیرین، پارسا باشد، درباره نعمتهای ناپایدار دنیا پارسا تر است. چون زهد و پارسائی ایشان را دانستی، از این طریق ایثار و بهره رسانی ایشان را نیز بشناس. زیرا زاهد کسی است که نسبت به نعمت پایدار دنیا پارسا باشد و از گناهان آن بترسد و از حلال و حرامش روگردان باشد. و شاید آنچه را که در سوره (هل ائی) از ایثار ایشان آمده، شنیده باشی.

آیا ایشان آن کسانی نیستند که به خاطر دوستی خدا خوراکشان را به دیگران خوراندند و هر یک از ایشان حاضر شدند برای خشنودی پروردگارشان به خود گرسنگی دهند و آن انسانهای بزرگوار تلخی گرسنگی را بر خود هموار کردند و چشمان آن بزرگواران از گرسنگی به خواب نرفت و طعم شیرین سیری را نچشیدند و به خاطر دلسوزی بر مستمند، یتیم و اسیر، چشمشان را غرق اشک غم کردند و بارها رنج فقدان غذا را صبح و شام پذیرا شدند و گرسنگی در دلهای اهل بهشت شعله آتش بر افروخت! آنان ایمان راستین داشتند موقعی که گفتند: **إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبَّوسًا قَمَطِرًا، فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا.** (۱) کسانی که از احسان آنها برخوردار شده بودند از ایشان سپاسگزاری کردند ولی آنان در برابر گفتند: **إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا.**

ص: ۲۶۶

۱- (۱۵۹) انسان/۱۰ و ۱۱: ما از پروردگاران خائفیم در آن روزی که عبوس و شدید است، از این رو خداوند آنها را از شر آن روز ننگه می دارد و از آنها استقبال می کند در حالی که شادمان و مسرورند.

(۱) امام حسین علیه السّلام هر چند فرعی از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام است ولی او خود اصل است برای فرزندان بعد از خود و همه آنان بخشنده اند و بزرگوار.

کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم و بنوهم من بعدهم کرماء

فا النَّاس ارض فی السماحه و النّدی و هم اذا عدّ الکرام سماء

لو أنصفوا کانوا لآدم وحدهم و تفردت بولادهم حواء (۲)

روز فتح مکه امّ هانی (خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که از برادرش علی علیه السّلام گله داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا مقام ابو طالب را بالا ببرد! اگر تمام مردم فرزندان او بودند همگی دلیر و شجاع می بودند» و علی علیه السّلام در یکی از جنگها فرمود: «این دو پسر را نگاه دارید که من بر کشته شدن از آنها شایسته ترم، مبادا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شود».

به محمّد بن حنفیه -رضی الله عنه- گفتند: پدرت تو را سخاوتمندانه به میدان جنگ می فرستد ولی نسبت به حسن و حسین علیهما السّلام اجازه جنگ نمی دهد، فرمود: آنها دو چشم اویند و من دست او هستم، و انسان با دست، چشمان خود را حفظ می کند. و در جای دیگر هنگامی که علت این رفتار را پرسیدند، فرمود: من پسر اویم ولی حسن و حسین علیهما السّلام پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند.

دلاوری و بخشندگی هر دو از یک [پستان] شیر نوشیده اند و در وقت ظهور به یکدیگر وابسته اند، بنابراین توأم با یکدیگرند و هر آدم بخشنده، دلیر است و هر دلیری بخشنده است.

علی بن عیسی گوید: شجاعت امام حسین علیه السّلام ضرب المثل است و بردباری و

ص: ۲۶۷

- ۱- (۱۶۰) انسان/۹: (و می گویند): ما شما را برای خدا اطعام می کنیم و هیچ پاداش و تشکری از شما نمی خواهیم.
- ۲- (۱۶۱) قبیله ایشان از گذشته دارای جود و کرم بودند و پسران ایشان بعد از آنها بخشنده و کریمند. پس همه مردم در سخاوت و بخشندگی به منزله زمین هستند و ایشان هنگامی که مردمان کریم را بررسی کنند، به منزله آسمانند. اگر انصاف دهند می بینند که همه آنان تنها از آدم بوده و زاییده تنها حواء می باشند! [کنایه از این که دیگران هیچ برتری بر یکدیگر ندارند، تنها امتیاز از آن خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است] -م.

شکبائی اش در تنگنای نبرد چیزی است که آیندگان و گذشتگان را ناتوان ساخته است.

اگر از پایداری اش بپرسند، بالاتر از پایداری کوه بود و اگر از جرأتش جويا شوند، در تنگناهای میدان رزم در برابر مرگ بی باکانه حمله ور می شد و ایستادگی اش در برابر آن بدکاران همانند ایستادگی جدش صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و همتای او بود و استواری اش در برابر انبوه دشمنان، با وجود یاران اندک چون استواری پدرش در جنگ صفین و جمل بود و آبشخور عداوت دشمنان ایشان هم یکی بود، آنچه دشمنان صدر اسلام کردند، همان کار را بعدیها نیز انجام دادند. بسا جنگجوی مغرور بی باکی که با او درگیر شد و به زمین خورد و بسا قهرمانی که خونش هدر رفت و تباه شد و چه بسا کسی که شمشیرش را آزموده بود ولی در پیشاپیش دیگران و در رأس همه محکوم به شکست شد و با هیچ دلاوری روبرو نشد مگر داغ او را بر دل مادرش گذاشت. خداوند آنان را محشور گرداند و به همه آنان پاداش اعمالی را که انجام داده اند، مرحمت فرماید. (۱)

علی بن عیسی درباره علم امام حسین علیه السلام می گوید: (۲) امام حسین علیه السلام در این خاندان شریف به بهترین و بالاترین مقام آراستگی دست یافته و در میان ایشان به جایگاه رفیعی رسیده بود که حتی ستارگان نیز به آنجا نرسیده بودند و به دلیل صفای ضمیرش بر مشکلات معارف آگاه بود و در اثر همین آگاهی حقایق برای او آشکار شد و آوازه فضائل و معارفش همه جا را گرفت و به گوش دوست و دشمن رسید، چون اسباب بزرگواری را تقسیم کردند، بخش ناب و در خور بزرگان نصیب او شد. بنابراین در امام حسین علیه السلام و برادرش خصلتهایی گرد آمد که کسی را یارای انکار آنها نیست. و اینان چرا چنین نباشند در حالی که پسران بی واسطه فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام و نوادگان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و چه گرامی است آن فرع و این اصل! آنان دو آقا و پیشوایند، چه قیام کنند و یا نکنند، چرا که آنها به هدف نهایی رسیده و گوی سبقت را از همگان ربوده اند.

حسین علیه السلام کسی است که نوک تیز نیزه و پیکان تیر را پسندید و به لاشه های دشمنان و پاره های بازمانده از طعمه درندگان پشت کرد.

ص: ۲۶۸

۱- (۱۶۲) کشف الغمه، ص ۱۸۰.

۲- (۱۶۳) همان مأخذ ص ۱۸۱.

(۱) در کشف الغمه آمده است؛ چون معاویه، حجر بن عدی - رحمه الله علیه - و یارانش را به قتل رساند، در همان سال امام حسین علیه السلام را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبد الله! آیا مطلع شدی با حجر و یارانش، شیعیان پدرت، چه کردم؟ فرمود: نه. گفت: آنها را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه شان نماز خواندیم، امام حسین علیه السلام لبخندی زد و فرمود: ای معاویه این گروه روز قیامت خصم تو خواهند بود. به خدا سوگند بدان و آگاه باش که اگر ما چنان عملی را نسبت به پیروان تو می کردیم نه آنها را کفن می کردیم و نه بر ایشان نماز می خواندیم! به من خبر دادند که تو نسبت به [پدرم] ابو الحسن علیه السلام جسارت می ورزی و بر ضد او دست به کارهایی می زنی و از بنی هاشم عیبجویی می کنی به خدا سوگند که زهی برای کمان دیگران ساخته ای و بر هدف دیگران تیراندازی کرده ای و از جای نزدیک، به دشمنی ایشان دست یافته ای، و از کسی پیروی کرده ای که نه سابقه ایمان دارد و نه دورویی و نفاقش تازگی دارد. هرگز او به فکر تو نیست تو خود به فکر خودت باش، و او را ترک کن. - اشاره حضرت به عمرو بن عاص است. - (۱)

انس می گوید: خدمت امام حسین علیه السلام بودم ناگاه کنیزی وارد شد و یک دسته ریحان تقدیم کرد. حضرت فرمود: تو در راه خدای آزادی! عرض کردم: تقدیم یک دسته ریحان آن قدر اهمیّت نداشت که او را آزاد کنی؟ فرمود: خداوند ما را چنین ادب آموخته است می فرماید: *وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّهِ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها* (۲) و بهتر از هدیه وی آزادیش بود. (۳)

روزی به برادرش حسن گفت: «دوست داشتم که زبان تو مال من بود و قلب من از آن تو.» (۴) امام حسن علیه السلام نامه ای به آن حضرت نوشت و بخشش او را به شاعران، مورد ملامت قرار داد، در پاسخ نوشت: تو بهتر از من می دانی که بهترین مال آن است که آبرو را حفظ کند. (۵)

خدا تو را یاری کند! حسن ادب امام علیه السلام را در این گفتار که بهره کاملی از لطف، و

ص: ۲۶۹

۱- (۱۶۴) همان مأخذ، ص ۱۸۴.

۲- (۱۶۵) نساء/۸۶: و هنگامی که کسی به شما تحیت گوید، پاسخ آنها را به طور بهتر بدهید یا [لا اقل] به همان گونه پاسخ گوید.

۳- (۱۶۶) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- (۱۶۷) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۵- (۱۶۸) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

نصیبی از احسان فراوان دارد، و خدا بهتر می داند که رسالتش را در چه خانواده ای قرار دهد. (۱)

از دعا‌های امام حسین علیه السلام است: «خداوندا مرا به احسانت مغرور نساز و با مصیبت و گرفتاری ادب مفرما» (۲) این دعایی است با خواسته‌هایی ارزشمند و آبخوری زلال و گوارا که میان معنای ارزنده را با عبارت خوب و مختصر جمع کرده است، آری ایشان مالکان حقیقی فصاحت اند و دیگران رهگذرانند.

روزی عبد الله بن زبیر و اصحابش امام حسین علیه السلام را دعوت کردند، چون آنها غذا خوردند امام حسین علیه السلام چیزی میل نکرد، عرض کردند: غذا میل نمی فرمایید؟ فرمود:

«من روزه دارم، ولی هدیه دادن به روزه دار [مانعی ندارد] پرسیدند: هدیه روزه دار چیست؟ فرمود: استعمال روغن و بخور دادن.» (۳) غلامی مرتکب خلافی شد که باید مجازات می شد. امام حسین علیه السلام دستور داد تا او را ادب کنند. عرض کرد: مولای من! و الکاظمین الغیظ، فرمود: او را آزاد کنید. عرض کرد:

مولای من! و العافین عن الناس فرمود: تو را بخشیدم، عرض کرد: مولای من! و الله یحبّ المحسنین. فرمود: تو در راه خدا آزادی و (بعد از این) دو برابر آنچه قبلاً می دادم، به تو می دهم. (۴)

فرزدق می گوید: امام حسین علیه السلام در بازگشتم از کوفه مرا ملاقات کرد پرسید: از کوفه چه خبر؟ گفتم: آیا راست بگویم؟ فرمود: من از شما خبر راست می خواهم. گفتم:

دل‌های مردم با شما ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است و پیروزی از جانب خداست، فرمود: «جز راست نگفتی، مردمان بندگان مال دنیاند و دین بازیچه زبان آنهاست. تا زمانی در اطراف دین می گردند که مایه رونق زندگیشان باشد و هرگاه با گرفتاری و بلا آزموده شوند، دینداران اندک اند.» (۵) امام علیه السلام فرمود: «هر که نزد ما (اهل بیت) بیاید چهار خصلت را از دست نخواهد

ص: ۲۷۰

۱- (۱۶۹) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲- (۱۷۰) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۳- (۱۷۱) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- (۱۷۲) همان مأخذ، همان ص. عبارات عربی، جملاتی از آیه ۱۳۴ سوره مبارکه آل عمران است: خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

۵- (۱۷۳) همان مأخذ، ص ۱۸۵.

داد: آیه محکمه، حکم به عدالت، برادر سودمند و همنشینی با دانشمندان.» (۱) نقل کرده اند که بین آن حضرت و امام حسن علیهم السّلام سخنی بود، عرض شد: نزد برادرت برو که او از تو بزرگتر است، فرمود: «من از جدم شنیدم که می فرمود: هر دو نفری که بینشان سخنی ردّ و بدل شود و یکی از آنها در صدد خشنودی دیگری برآید، او زودتر وارد بهشت می شود و من دوست ندارم که زودتر از برادر بزرگترم وارد بهشت شوم.» چون امام حسن علیه السّلام سخن امام حسین علیه السّلام را شنید، با شتاب نزد او آمد. (۲)

علی بن عیسی - رحمه الله - می گوید: خدا تو را یاری کند، اگر در صدد اطلاع از مناقب و امتیازات و خصلتها و اوصاف این خاندان بر آیی و در پی آگاهی از حقیقت فضیلت فراوان ایشان باشی و چگونگی احوال آنان را به اجمال و تفصیل دریابی و بفهمی که چه جایگاهی از برهان و دلیل دارند، و در سخنان ایشان راجع به مواعظ و خطبه ها، جهتها و مقصدها و نامه هایشان دقت کنی خواهی دید که مشتمل بر افتخاراتی است که آنها جامعند و قلّه های شرف را آنان پیش از همه کس فتح کردند و نیکیهای فوق العاده ای را ایشان رواج دادند و معمول کردند، زیرا کردار آنان با گفتارشان هماهنگ و تمام رفتار و گفتارشان همچون احوالشان بود. آری از کوزه همان برون تراود که در اوست. فرزند پاره ای از تن پدر است و کسی را که خدا گمراه سازد مانند کسی نیست که او را هدایت کرده و آن که خداوند پلیدی را از او بر طرف کرده و پاک و پاکیزه اش قرار داده همچون کسی نیست که در ظلمت شب بیهودگی سرگردان و در این سرگردانی همیشه باقی است. آری شخص بزرگوار دنباله رو بزرگوار و شرافت حادث دلیل بر شرافت قدیم است. و هیچ اصل شریفی بی ثمر نمی ماند و نجیب فرزند نجیب است و چقدر فاصله زیاد است بین دور و نزدیک و بیگانه و خویش! بنابراین هر کدام از آنان جامع خصلتهای همه آنهاست و همچنان که شکوفه نشانه بهار است، وجود هر یک از ایشان نیز دلیلی بر جمیع فضیلتهای آن خاندان است. ما اگر بر مناقب یک تن از ایشان بسنده کردیم بدان معنی نیست که درباره دیگران کوتاهی کرده ایم بلکه مقتضای مقال و شرائط حال می طلبد که به آنچه گفتیم بسنده کنیم، زیرا آن را که می بینی، دلیل بر نادیده است. خداوند مرا از محبت ایشان برخوردار کند که کرده است و مرا به تربت

ص: ۲۷۱

۱- (۱۷۴) همان مأخذ، ص ۱۸۵.

۲- (۱۷۵) همان مأخذ، همان ص.

اولیاء و دوستان اَوْلِیَۃُ ایشان ملحق سازد و به من توفیق دهد تا لطف و احسانش را سپاسگزارم هر چند که بزرگتر و بالاتر از حدّ سپاسگزاری است.

فصل

اَمَّا کرامات امام حسین علیه السّلام

(۱) از جمله کرامتی است که در کشف الغمه از امّ سلمه-رضی الله عنها-نقل شده است. (۱) او می گوید: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله از نزد ما رفت و غیبتش به درازا کشید و سپس برگشت در حالی که ژولیده مو و غبارآلوده و مشتش بسته بود. گفتم: یا رسول الله چرا ژولیده مو و غبارآلوده اید؟ فرمود: مرا در این فرصت به محلی از عراق به نام کربلا بردند و در آنجا محل شهادت پسر من حسین و جمعی از فرزندان و اهل بیت را به من نشان دادند و من پیوسته خونهای ایشان را جمع آوری می کردم که اینک در دست من است. دست مبارکش را برایم باز کرد و فرمود: این ها را بگیر و نگهدار، پس من گرفتم، دیدم چیزی نظیر خاک قرمز بود، آن را داخل شیشه ای قرار دادم و سر آن را بستم و نگه داشتم وقتی که امام حسین علیه السّلام از مکه به قصد عراق بیرون شد، هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و می بویدم و نگاه می کردم و برای مصائب آن حضرت می گریستم. چون روز دهم محرم فرا رسید یعنی روزی که امام حسین علیه السّلام کشته شد، طرف صبح آن روز شیشه را بیرون آوردم دیدم به حال خود است اما آخر روز که دوباره برگشتم دیدم خون تازه است. پس در خانه فریاد بر آوردم و گریستم و خشمم را فروخوردم تا مبادا دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و زبان به شماتت بگشایند و آن وقت و آن روز را همچنان به خاطر نگه داشتم تا این که خبر شهادت آن حضرت را آوردند و آنچه دیده بودم معلوم شد که راست بوده است.

سالم بن ابی حفصه روایت کرده، می گوید: عمر بن سعد به حضرت حسین علیه السّلام عرض کرد: مردمان نادانی در محیط ما هستند که گمان می برند من قاتل تو خواهم بود. امام حسین علیه السّلام فرمود: آنها نادان نیستند بلکه افراد خردمند و عاقلی هستند. بدان که من به

ص: ۲۷۲

چشم خود می بینم که تو پس از من جز اندکی از گندم عراق را نخواهی خورد. (۱)

یوسف بن عبیده روایت کرده، می گوید: از محمد بن سیرین شنیدم که می گفت: این شفق سرخ، در آسمان دیده نمی شد مگر بعد از کشته شدن حسین علیه السّلام. (۲)

سعد اسکاف نقل کرده، می گوید: ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السّلام زنازاده بودند، و آسمان سرخ نشد مگر برای این دو تن». (۳)

از سلمی انصاری نقل شده (۴) که می گوید: خدمت امّ سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، دیدم گریه می کند. عرض کردم: چرا گریه می کنی؟ فرمود: هم اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که سر و صورتش خاک آلوده بود، عرض کردم: یا رسول الله شما را چه شده است؟ فرمود: چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین علیه السّلام بودم.

از انس نقل شده که می گوید: سر مقدّس امام حسین علیه السّلام را نزد عبید الله بن زیاد آوردند. وی آن را میان طشتی نهاد و با چوب دستی به زدن آن پرداخت در حالی که در تحسین آن چیزی می گفت. انس می گوید: گفتم: به خدا سوگند بیش از همه به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت دارد، محاسنش با رنگ نیلی خضاب شده بود. (۵)

در روایت ترمذی آمده است که ابن زیاد با چوب دستی اش بر بینی آن حضرت می زد. سپس وی از عماره بن عمیره روایت کرده، می گوید: وقتی که عبید الله بن زیاد را کشتند و سر او و یارانش را آوردند و در صحن مسجد چیدند، من رسیدم دیدم مردم می گویند: آمد، آمد! ناگاه ماری را دیدم که از میان سرها بیرون شد آمد تا وارد بینی عبید الله شد، مقداری درنگ کرد سپس بیرون آمد و رفت تا ناپدید شد. پس از مدتی باز گفتند: آمد و این عمل را چند بار تکرار کرد. (۶)

در این داستان پندی است برای اهل بینش و یکی از شگفتیهای مربوط به این خانواده است.

ص: ۲۷۳

۱- (۱۷۷) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۷۸) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۷۹) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ترمذی در ج ۱۳، ص ۱۹۳ از سنن نقل کرده و در کشف الغمه، ص ۱۷۸ نقل شده است.

۵- (۱۸۱) کشف الغمه، ص ۱۷۸.

۶- (۱۸۲) صحیح ترمذی ج ۱۳، ص ۱۹۷، و در آنجا آمده است که این کار را دو یا سه بار تکرار کرد.

امام چهارم ابو محمد، علی بن حسین، زین العابدین علیه السلام

(۱) ابن طلحه در مناقب خویش می گوید: (۱) آن حضرت یعنی، زین العابدین، سر آمد پارسایان، سرور پرهیزگاران و رهبر مؤمنان است. نشان او گواهی می دهد که از دودمان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و جهتگیری او، مقام قربش را در پیشگاه خدا ثابت می کند و پینه بستن مواضع سجده اش فزونی نماز و تهجدش را به ثبوت می رساند و رو بر تافتنش از متاع دنیا، بیانگر زهد او در دنیا است. او از پستان تقوا به وفور نوشید تا سر آمد شد و انوار تأیید الهی بر او تابیدن گرفت و بدان وسیله هدایت لازم را یافت. اذکار و اوراد عبادت همدم او بود و او با این اذکار انس گرفت، وظایف بندگی و طاعت خدا هم پیمان او گردید و آن حضرت به زیور طاعت آراسته گشت. چه بسیار شبهایی را که برای پیمودن راه آخرت بیدار خوابی کشید و تشنگی روزهای گرم تابستان را در طول این سفر راهنمای خود ساخت، امور خارق عادت و کراماتی داشت که مردمان به چشم دیدند که در آثار متواتره ثبت است و گواهی می دهد که وی در زمره بزرگوارانی است که پادشاهان جهان آخرتند.

امام سجّاد علیه السلام، القاب زیادی دارد که تمامی آنها بر آن حضرت اطلاق می شود.

مشهورترین آنها عبارتند: از زین العابدین، سید العابدین، زکی، امین و ذو الثّنات. بعضی گفته اند علّت ملقب بودن آن حضرت به زین العابدین آن است که شبی میان محراب عبادت به حال قیام در تهجد بود، شیطان به صورت ازدهایی نمودار شد تا او را از عبادتش باز دارد امّا آن حضرت اعتنایی به او نکرد. ازدها نزدیک شد و شست پایش را به دهان گرفت باز هم توجهی نکرد، او را آزرده ولی آن حضرت نمازش را نشکست.

چون از نماز فارغ شد خداوند حقیقت را بر او آشکار ساخت و دانست که او شیطان است، او را ناسزا گفت و لطمه زد و فرمود: دور شو ای ملعون! شیطان رفت و آن حضرت به ذکر خویش ادامه داد. آنگاه از گوینده ای ناپیدا ندایی شنید که، سه مرتبه خطاب به او گفت: تو زین العابدینی! این کلمه به زبانها افتاد و به عنوان لقبی برای آن حضرت

ص: ۲۷۴

اما مناقب، امتیازات و صفات امام علیه السلام فراوان است.

از جمله آن است که وقتی برای نماز وضو می گرفت، رنگ چهره اش زرد می شد، اطرافیانش می پرسیدند: این چه عادت است که در وقت وضو شما دارید؟ می فرمود: آیا می دانید که در مقابل چه کسی می خواهم بایستم؟ از آن جمله است وقتی که راه می رفت، دستهایش را جلو و عقب نمی برد و آنها را حرکت نمی داد و از آرامش و فروتنی خاصی برخوردار بود. وقتی که برای نماز می ایستاد، بدنش می لرزید و در پاسخ کسانی که از علت لرزش می پرسیدند، می فرمود:

می خواهم در حضور پروردگارم بایستم و با او مناجات کنم، از این رو بدنم می لرزد، روزی در حال نماز بود که آتش سوزی اتفاق افتاد و خانه آتش گرفت، دیگران می گفتند: یا بن رسول الله! یا بن رسول الله! آتش! آتش! اما وی سرش را از سجده بلند نکرد تا این که آتش خاموش شد. عرض کردند: چه باعث شد که به آتش توجه نفرمودید؟ فرمود: آتش دوزخ.

از آن جمله است داستانی که سفیان نقل کرده و می گوید: مردی خدمت علی بن حسین علیه السلام رسید، عرض کرد: فلانی تو را بد گفت و به شما تعرض کرد. فرمود: مرا نزد او ببر. همراه آن حضرت رفت با این تصور که وی می خواهد انتقام بگیرد، همین که نزد آن مرد آمد فرمود: فلانی اگر گفته های تو درباره من حق است خدا از من بگذرد و اگر درباره من ناحق است خدا از گناه تو بگذرد. (۲)

بین آن حضرت و عموزاده اش حسن بن حسن علیه السلام اختلاف جزئی پیش آمد. حسن خدمت علی بن حسین علیه السلام رسید در حالی که آن حضرت با اصحابش در مسجد بود، وی از گفتن آنچه باعث ناراحتی او می شد فروگذار نکرد، در حالی که آن حضرت ساکت بود تا این که حسن برگشت. همین که شب فرا رسید، در خانه او آمد و در زد، حسن بیرون آمد، علی بن حسین علیه السلام فرمود: اگر آنچه گفتی راست بود خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ بود خدا تو را بیامرزد و درود و رحمت خدا بر تو باد! آنگاه برگشت، حسن دنبال او آمد و همچنان پشت سر آن حضرت می رفت و می گریست تا این که دل امام علیه السلام به

ص: ۲۷۵

۱- (۱۸۴) کشف الغمه، ص ۱۹۸.

۲- (۱۸۵) همان مأخذ، همان ص.

حال او سوخت، حسن عرض کرد: به خدا سوگند بعد از این کاری که باعث رنجش تو شود انجام نخواهم داد. امام علیه السلام فرمود: از آنچه درباره من گفته بودی تو را بخشیدم. (۱)

از جمله، وقتی که علی بن حسین علیه السلام از دنیا رفت فهمیدند که آن حضرت صد خانواده از اهل مدینه را غذا می داد و شخصا نیازمندیهای آنها را می برده و به آنها می رسانده است. (۲)

محمد بن اسحاق می گوید: گروهی از مردم مدینه بودند که امرار معاش می کردند و نمی دانستند که زندگیشان از کجا تأمین می شود. اما وقتی که علی بن حسین علیه السلام از دنیا رفت دیدند آن که هر شب به سراغ آنها می آمد، نیامد. (۳)

ابو حمزه ثمالی می گوید: زین العابدین علیه السلام شب هنگام، انبانی از نان بر پشتش حمل می کرد و به مستمندان صدقه می داد و می فرمود: صدقه پنهانی، آتش خشم پروردگار را فرومی نشاند. (۴)

وقتی که امام علیه السلام از دنیا رفت به هنگام غسل دادن، حاضران آثاری را در پشت آن حضرت دیدند پرسیدند: این ها چیست؟ گفته شد: امام علیه السلام خود شبانه انبان آرد بر دوش می گرفت و دور از انظار مردم به در خانه فقرای مدینه می رساند، [این ها آثار آن انبانه است]. (۵)

ابن عایشه می گوید: از مردم مدینه شنیدم که می گفتند: صدقه نهانی را از دست ندادیم مگر وقتی که علی بن حسین علیه السلام از دنیا رفت. (۶)

سفیان می گوید: علی بن حسن علیه السلام آهنگ رفتن سفر حج را داشت سکینه بنت الحسین علیه السلام خواهر آن حضرت، توشه راهی با هزینه هزار درهم برایش فراهم کرد وقتی که امام علیه السلام پشت حره بود، توشه را به نزد او فرستاد. امام علیه السلام تمام آنها را بین مستمندان تقسیم کرد. (۷)

مردی به سعید بن مسیب گفت: مردی را پرهیزگارت از فلان کس -مردی را نام برد- ندیده ام. سعید پرسید: تو علی بن حسین علیه السلام را ندیده ای؟ گفت: نه، گفت: من کسی را پرهیزگارت از او ندیده ام.

ص: ۲۷۶

۱- (۱۸۶) به ارشاد شیخ مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۶ و کشف الغمه ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

۲- (۱۸۷) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۳- (۱۸۸) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۴- (۱۸۹) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۵- (۱۹۰) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۶- (۱۹۱) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۷- (۱۹۲) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

زهري می گوید: هیچ فرد هاشمی را برتر از علی بن حسین علیه السلام ندیدم. (۱)

ابو حازم نیز چنین گفته است: هیچ فرد هاشمی را برتر از علی بن حسین علیه السلام و هیچ کسی را فقیه تر از او ندیده ام. (۲)

طاوس می گوید: علی بن حسین علیه السلام را در حجر اسماعیل به حال سجده دیدم، با خود گفتم: مرد صالحی از خاندان پاک است باید گوش بدهم بینم چه می گوید. پس گوش فرادادم، شنیدم که می گفت: «خدایا بنده ات در آستانه تو، مسکینت در پیشگاه تو، گدایت بر در خانه تو، نیازمندت بر درگاه تو ایستاده است.» به خدا سوگند در هیچ گرفتاری با این عبارات خدا را نخواندم مگر این که خداوند گرفتاری ام را بر طرف کرد. (۳)

امام سجاد علیه السلام در هر شب و روز هزار رکعت نماز می خواند و وقتی صبح می شد بی هوش می افتاد و (از ضعف جسمی) چنان بود که وزش باد همانند خوشه گندمی وی را (از سمتی به سمتی) حرکت می داد. (۴)

روزی آن حضرت در بیرون از منزل بود، مردی او را دید و دشنامش داد. غلامان و خدمتکاران به او حمله بردند، علی بن حسین علیه السلام فرمود: آرام بایستید و کاری به او نداشته باشید. سپس رو به آن مرد کرد و فرمود: آنچه را خداوند از امور ما بر تو پنهان داشته بیشتر از آن است که تو می دانی. آیا حاجتی از ما داری که تو را یاری کنیم؟ آن مرد شرم کرد، علی بن حسین علیه السلام عبايي را که بر دوش داشت روی شانه او انداخت و دستور داد تا ده هزار درهم به او دادند. از آن پس، همواره آن مرد می گفت: گواهی می دهم که تو از اولاد پیامبرانی. (۵)

روزی جمعی از مردم در خانه آن حضرت مهمان بودند، به خدمتگذار دستور دادند که بشتابد و مقداری گوشت در تنور بریان کند. خدمتگذار با عجله آن را می آورد، که سیخهای کباب از دستش افتاد و به سر بچه ای از امام علیه السلام که زیر پله بود، اصابت کرد و سبب مرگ او شد. امام علیه السلام رو به آن غلام که سرگردان و نگران بود کرد و فرمود: تو آزادی زیرا تو از روی عمد این کار را نکردی. آنگاه پیکر پسرش را تجهیز و دفن

ص: ۲۷۷

۱- (۱۹۳) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۲- (۱۹۴) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۳- (۱۹۵) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۴- (۱۹۶) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۵- (۱۹۷) کشف الغمه، ص ۲۰۰.

روزی امام علیه السّلام بر محمد بن اسامه بن زید که بیمار بود، وارد شد. محمد شروع به گریه کرد، علی بن حسین علیه السّلام فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: وای دارم. فرمود: چقدر وام داری؟ عرض کرد: پانزده هزار دینار. علی بن حسین علیه السّلام فرمود: بر عهده من که بپردازم، و از طرف او قبول کرد. (۲)

فصل

(۱) در کشف الغمه (۲) از سعید بن کلثوم نقل شده که می گوید: نزد امام صادق، جعفر بن محمد علیه السّلام بودم. نام امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السّلام را بر زبان آورد و آن حضرت را بسیار ستود، و بدانچه شایسته بود وصف کرد. سپس فرمود: «به خدا سوگند، علی بن ابی طالب علیه السّلام هرگز از دنیا حرامی را نخورد تا وقتی که از دنیا رفت و هیچ گاه در برابر دو امر رضای خدا را جلب نکرد، مگر این که به خاطر دینش آن را که دشوارتر بود برگزید و هیچ پیشامدی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نشد مگر به دلیل اعتماد به او، او را طلبید و هیچ کس از این امت تاب عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را جز او نداشت و اگر می بایست کاری را بمانند مردی انجام دهد که در یک طرف او بهشت قرار دارد و در طرف دیگر آتش دوزخ، او امیدوار به پاداش این و هراسناک از مجازات آن بود و از مالی که با عرق جبین و دسترنج خود، فراهم کرده بود هزار برده را در راه رضای خدای عزّ و جلّ و به خاطر نجات از آتش دوزخ آزاد کرد، در حالی که قوت خانواده اش از روغن زیتون، سرکه و خرما خشک بود و لباسش چیزی جز کرباس نبود و هرگاه چیزی از آستین دستش زیاد می آمد، قیچی می طلبید و آن را قیچی می کرد. و از فرزندان و اهل بیتش هیچ کس در لباس پوشیدن و فقاهت بیشتر از علی بن حسین علیه السّلام به او شباهت نداشت. روزی پسرش، امام باقر علیه السّلام بر آن حضرت وارد شد در حالی که از عبادت به حدی رسیده بود که هیچ کس به پای او نمی رسید، دید رنگ پدرش از بیدار خوابی زرد و چشمها از گریه رنجور شده و

ص: ۲۷۸

۱- (۱۹۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۹۹) ارشاد مفید ص ۲۴۲ با این تفاوت که در آنجا بجای محمد بن اسامه، زید بن اسامه آمده است. کشف الغمه، ص ۲۰۱.

۳- (۲۰۰) کشف الغمه ص ۲۰۱، ارشاد مفید ص ۲۳۹، اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۴.

پیشانی (در اثر سجده) زخم، و بینی اش آزرده گشته است و از بس که در قیام نماز ایستاده، ساقها و پاها ورم کرده است. امام باقر علیه السلام می گوید: وقتی که پدرم را به آن حال دیدم نتوانستم جلو گریه را بگیرم، دلم به حال او سوخت و گریستم و او از حالت تفکر به در آمد و توجهی به طرف من کرد، پس خوشامد گویی فرمود: پسرم یکی از آن کتابهایی را که عبادت علی بن ابی طالب در آن آمده است به من بده کتاب را آوردم، اندکی از آن را قرائت کرد سپس بابی قراری و تأثر آن را کناری گذاشت، فرمود: چه کسی را یارای عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام است؟! از ابراهیم بن علی به نقل از پدرش آمده است که می گوید: با علی بن حسین علیه السلام سفر حج می رفتیم، شتر آن حضرت کند حرکت کرد، امام علیه السلام با چوب دستی اش ای به شتر کرد و سپس فرمود: آه، آه، اگر جزائی در کار نمی بود!- این جمله را گفت- و دستش را عقب کشید. (۱)

و با همان اسناد، می گوید: علی بن حسین علیه السلام پیاده راهی مکه شد و بیست روز از مدینه تا مکه، پیاده رفت. (۲)

از زراره بن اعین نقل شده که می گوید: شنیدم سؤال کننده ای در دل شب می گوید:

کجایند پارسایان در دنیا و دلبستگان به آخرت؟ سروش غیبی از طرف بقیع ندا داد:- صدایش را می شنید، ولی شخص او را نمی دید- آن کس علی بن حسین علیه السلام است. (۳)

کنیزی آب می ریخت تا آن حضرت وضو بگیرد، چرت زد، ظرف آب از دستش افتاد و سر مبارک را زخمی ساخت، امام علیه السلام سر بلند کرد، کنیز عرض کرد: خدای تعالی می فرماید: و الكاظمین الغیظ، فرمود: من خشم خود را فروخوردم. عرض کرد: و العافین عن الناس، فرمود: خداوند از تو بگذرد! عرض کرد: وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، فرمود: برو، تو در راه خدا آزادی. (۴)

نقل شده است که دو بار غلامش را صدا زد و او جواب نداد و در نوبت سوّم که صدا

ص: ۲۷۹

- ۱- (۲۰۱) کشف الغمه، ص ۲۰۱، و ارشاد مفید، ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۵.
- ۲- (۲۰۲) ارشاد مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۶ و کشف الغمه ص ۲۰۱.
- ۳- (۲۰۳) ارشاد ص ۲۴ و ۲۴۲، کشف الغمه ص ۲۰۲. در ارشاد به جای «وضو بگیرد» دارد: «آماده نماز شود».
- ۴- (۲۰۴) ارشاد ص ۲۴۲، کشف الغمه ص ۲۰۲.

زد، جواب داد، فرمود: پسر من صدای مرا نشنیدی؟ گفت: چرا شنیدم، فرمود: پس چرا جواب ندای؟ عرض کرد: چون از طرف تو در امان بودم، فرمود: سپاس خدای را که غلامم را از ناحیه من در امان قرار داده است. (۱)

از عبد الله بن عطا نقل کرده اند که می گوید: یکی از غلامان علی بن حسین علیه السلام گناهی مرتکب شد که باید مجازات می شد. امام علیه السلام تازیانه را برداشت و فرمود: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ. (۲) غلام عرض کرد: من آن طور نیستم بلکه به رحمت خداوند امیدوارم و از عذاب او بیم دارم. امام علیه السلام با شنیدن این سخن، تازیانه را انداخت و فرمود: تو آزادی. (۳)

مردی نسبت به علی بن حسین علیه السلام جسارتی کرد. حضرت چنان وانمود کرد که نشنیده است. آن مرد گفت: با تو هستم! علی بن حسین علیه السلام فرمود: و من از تو چشم پوشی کردم. (۴)

پسرش به چاه افتاد. مردم مدینه تا وقتی که او را از چاه در آوردند، نگران و مشوش بودند اما آن حضرت در محراب عبادت همچنان مشغول نماز بود. از علت پرسیدند، فرمود: من متوجه نشدم زیرا با پروردگار بزرگ مناجات می کردم. (۵) آن حضرت پسر عمویی داشت، امام علیه السلام شب هنگام به طور ناشناس می آمد و مبلغی پول به او می داد ولی او می گفت: علی بن حسین علیه السلام به ما نمی رسد، خدا او را از طرف من جزای خیر ندهد! امام علیه السلام حرف او را می شنید، تحمل و صبر می نمود و خود را به او معرّفی نمی کرد، وقتی که امام علیه السلام از دنیا رفت و پول نرسید، دانست که کسی که هر شب می آمد و کمک می کرد علی بن حسین علیه السلام بوده از این رو کنار قبر وی آمد و بر او گریه کرد. (۶)

به آن حضرت، ابن الخیرتین می گفتند، به این دلیل که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«همانا از بندگان خدا دو طایفه بهترین ها هستند» منظور آن که بهترین طایفه از عرب،

ص: ۲۸۰

۱- (۲۰۵) اعلام الوری ص ۲۵۶، ارشاد مفید ص ۲۴۱ و کشف الغمه ص ۲۰۱. آیه: آل عمران/۱۳۴. و خشم خود را فرومی برند، و از خطای مردم می گذرند. و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

۲- (۲۰۶) جایه/۱۴: به مؤمنان بگو: کسانی را که امید به ایام الله (روز رستاخیز) ندارند مورد عفو قرار دهند.

۳- (۲۰۷) کشف الغمه ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۴- (۲۰۸) کشف الغمه ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۵- (۲۰۹) همان مأخذ، ص ۲۰۷.

۶- (۲۱۰) همان مأخذ، همان ص.

قریش و از عجم ایرانیان هستند، و مادر امام علیه السلام دختر کسری بود. (۱)

از آن حضرت پرسیدند: چگونه صبح کردید؟ فرمود: «ما به خاطر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَنَاكِيمٍ در حالی که تمام مردم مسلمان به وسیله او در امانند.» (۲) به امام علیه السلام عرض کردند: چرا وقتی که مسافرت می کنید، نام و نسب خودتان را از هم سفران پنهان می دارید؟ فرمود: من دوست ندارم کسی به خاطر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به من چیزی بدهد که من نظیر آن را به او نداده باشم. (۳)

شخصی به مردی از آل زبیر سخن ناسزایی گفت، زبیری صورتش را از او برگرداند، سپس سخن به درازا کشید و زبیری به علی بن حسین علیه السلام دشنام داد، امام علیه السلام اعتنایی نکرد و پاسخ نداد، زبیری پرسید: چرا جواب مرا ندادید؟ فرمود: به همان دلیل که شما جواب آن مرد را ندادید. (۴)

یکی از پسران آن حضرت از دنیا رفت. کسی بی تابی امام را ندید. علت آن را پرسیدند، فرمود: کاری است که ما انتظار آن را داشتیم اکنون که پیش آمده نباید ناراضی باشیم. (۵)

طاوس (یمانی) می گوید: در مسجد الحرام مردی را دیدم که زیر ناودان نماز می خواند و دعا می کند و در حال دعا می گیرد. وقتی از نماز فارغ شد، نزد او آمدم، دیدم علی بن حسین علیه السلام است. عرض کردم: یا بن رسول الله! من شما را در آن حالت دیدم در حالی که شما سه امتیاز دارید که من امیدوارم خوفی بر شما نباشد، یکی این که شما پسر پیغمبر خدا هستید؛ دوم شفاعت جدتان و سوم رحمت خدا را دارید. فرمود: «طاوس! اما این که من پسر پیغمبرم باعث ایمنی من نمی شود زیرا من این سخن خدای تعالی را شنیده ام که می فرماید: فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ (۶) و اما شفاعت جدم نیز مرا ایمن نمی سازد زیرا خدای تعالی می فرماید: وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى . (۷) و اما رحمت خداوند می فرماید: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ . (۸) و من نمی دانم که نیکوکار هستم

ص: ۲۸۱

۱- (۲۱۱) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۱۲) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۱۳) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۲۱۴) همان مأخذ، همان ص.

۵- (۲۱۵) همان مأخذ، همان ص.

۶- (۲۱۶) مؤمنون/۱۰۲: هنگامی که در صور دمیده شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود.

۷- (۲۱۷) انبیاء/۲۸: و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است (و اجازه داده) شفاعت نمی کنند.

۸- (۲۱۸) اعراف/۵۵: رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

(۱) اما کرامات آن حضرت، در کشف الغمّه از کتاب الدلائل تألیف ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری نقل کرده، و در دلائل می گوید: ابو محمد علی بن حسین علیه السلام در مسافرتی غذا میل می کرد و در نزد او مردی بود، ناگهان آهویی پیدا شد که در گوشه ای به دنبال غذا می گشت. مسافران کنار سفره ها در آنجا غذا می خوردند. علی بن حسین علیه السلام (۲) - رو به آن حیوان کرد - و فرمود: نزدیک شو و غذا بخور، تو در امانی! آهو نزدیک شد و آمد و مشغول خوردن از غذای سفره شد. آن مردی که هم خوراک امام علیه السلام بود از جا برخاست و با سنگ ریزه ای به پشت آهو زد، آهو رم کرد و رفت. علی بن حسین علیه السلام رو به آن مرد کرد و فرمود: تو پیمانی را که با من داشتی شکستی، هرگز با تو سخن نخواهم گفت.

در همان کتاب از قول امام باقر علیه السلام نقل کرده که می گوید: «پدرم به قصد [مزرعه ای که داشت] از شهر بیرون شد و همراه ما جمعی از غلامان و دیگر مردم بودند. پس سفره گسترده شد تا غذا بخوریم. آهویی آمد، به امام علیه السلام نزدیک شد، فرمود: ای آهو! من علی بن حسینم و مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، بیا غذا بخور، آهو آمد به مقداری که خدا خواسته بود با آنها غذا خورد سپس فاصله گرفت، یکی از غلامان عرض کرد:

آهو را نزد ما برگردانید. فرمود: به شرط آن که پیمان شکنی نکنید، عرض کردند: پیمان نمی شکنیم. پس رو به آهو کرد و فرمود: ای آهو من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول خداست؛ بیا غذا بخور و تو در پیمان من و در امانی. آهو آمد تا کنار سفره ایستاد با آنها غذا می خورد. پس مردی از اهل مجلس دستش را روی پشت آهو گذاشت آهو رم کرد. علی بن حسین علیه السلام فرمود: تو پیمان شکنی کردی، هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. (۳)

شتر آن حضرت میان کوههای رضوی از راه رفتن باز ایستاد. امام علیه السلام شتر را خوابانید سپس تازیانه و چوبدستی را به او نشان داد و فرمود: راه می روی یا این ها را به کار ببرم!

۱- (۲۱۹) کشف الغمه ص ۲۰۸.

۲- (۲۲۰) کشف الغمه ص ۲۰۸.

۳- (۲۲۱) همان مأخذ، همان ص.

شتر به راه افتاد و بعد از آن تنبلی نکرد. (۱)

در همان کتاب با اسناد نقل کرده و می گوید: در آن میان که علی بن حسین علیه السلام با اصحابش نشسته بود ناگاه آهویی از سمت بیابان آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد، و دمش را حرکت می داد و مهممه می کرد. یکی از اصحاب پرسید: یا بن رسول الله این آهو چه می گوید؟ فرمود: او معتقد است که فلان شخص قرشی، دیروز نوزادش را گرفته است در حالی که هنوز هیچ شیر به او نداده است. در دل یکی از حاضران تردیدی پیدا شد. پس علی بن حسین علیه السلام کسی را به دنبال مرد قرشی فرستاد که او را آورد. امام علیه السلام فرمود: چه شده که این آهو از تو شکایت دارد؟ عرض کرد: چه می گوید؟ فرمود:

می گوید: تو دیروز در فلان ساعت نوزادش را گرفته ای و او را از آن وقتی که گرفته ای شیر نداده ای. و از من خواست که دنبال تو بفرستم و از تو بخواهم تا نوزادش را نزد او بفرستی؛ شیر بدهد و دوباره به تو برگرداند. آن مرد گفت: به خدایی که محبت را به حق مبعوث کرده او راست گفته است. فرمود: بنابراین بفرست تا نوزادش را بیاورند. آوردند - راوی گوید - وقتی که بچه آهو را آوردند، نزد مادر رها کردند، همین که آهو، بچه اش را دید، دم تکان داد و مهممه کرد سپس شیرش داد. آنگاه علی بن حسین علیه السلام رو به آن مرد کرد و فرمود: به حقی که بر تو دارم او را به من ببخش، آن مرد، بچه آهو را به امام علیه السلام بخشید، و امام علی بن حسین علیه السلام نیز او را به مادرش داد و با زبان آن حیوان سخنی گفت، آهو مهممه ای کرد و دمی تکان داد و رفت و نوزادش نیز با او رفت. اصحاب پرسیدند:

یا بن رسول الله، آهو وقت رفتن چه گفت؟ فرمود: برای شما دعا کرد و جزای خیر مسألت نمود. (۲)

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «چون شب رحلت علی بن حسین علیه السلام فرا رسید، به پسرش امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پسر مرا وضو بده حضرت باقر فرمود: من برخاستم، آبی آوردم، فرمود: این آب خوب نیست چون چیزی داخل آن مرده است، امام باقر می گوید: چراغی آوردم دیدم موش مرده ای داخل آب است. آب دیگری آوردم وضو گرفت. آنگاه فرمود: پسر امشب من از دنیا می روم [بعد وصایایی کرد، از جمله] درباره شترش سفارش کرد که مهار او را بگیرند و علف برای او فراهم نمایند. [همین که امام علیه السلام از دنیا رفت و تجهیز شد] شتر را آزاد گذاشتند اما او درنگ

ص: ۲۸۳

۱- (۲۲۲) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۲۳) همان مأخذ، همان ص.

نکرد، بلافاصله بیرون شد آمد کنار قبر آن حضرت، جلو گردش را روی قبر نهاد و افسرده بود و از چشمانش اشک می بارید. خدمت امام محمد بن علی علیه السلام آمدند و عرض کردند: شتر بیرون رفته است، امام علیه السلام نزد شتر آمد و فرمود: خداوند در تو برکت دهد! برخیز، اما شتر از جا برنخاست، فرمود: او را به حال خود رها کنید که او زندگی را ترک گفته است، و جز سه روز نگذشته بود که مرد» (۱). می فرماید: «وقتی که امام سجاد علیه السلام با آن شتر از مدینه راهی مکه می شد، تازیانه را به بار شتر می آویخت و تا وقتی که وارد مدینه می شد، شتر را نمی زد.» (۲) از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که می فرماید: «وقتی که حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید، محمد بن حنفیه نزد علی بن حسین علیه السلام آمد، عرض کرد: برادرزاده، من عموی توام و برادر پدری پدرت می باشم و عمرم از تو بیشتر است، پس من به امامت و وصایت سزاوارترم، بنابراین اسلحه رسول خدا را به من بده، علی بن حسین علیه السلام فرمود: عمو از خدا پرهیز و چیزی را که حق تو نیست مطالبه نکن که من می ترسم عمرت کوتاه شود و زندگی ات به هم بخورد. محمد بن حنفیه گفت: من به این امر از تو سزاوارترم، علی بن حسین علیه السلام فرمود: عمو جان آیا حاضری پیش حاکمی برویم تا بین ما حکم کند؟ عرض کرد: کدام حاکم؟ امام فرمود: حجر الاسود. امام باقر می فرماید: نزد حجر الاسود رفتند وقتی که آنجا ایستادند، فرمود: عمو تو که حقت را می خواهی سخن بگو! محمد بن حنفیه سخن گفت اما جوابی نشنید. امام باقر علیه السلام می گوید: آنگاه علی بن حسین علیه السلام دستش را روی حجر الاسود گذاشت و فرمود: اللهم انی أسألك باسمک المکتوب فی سراق البهء و أسألك باسمک المکتوب فی سراق الجلال و أسألك باسمک المکتوب فی سراق العظمه و أسألك باسمک المکتوب فی سراق القوه و أسألك باسمک المکتوب فی سراق السرائر و أسألك باسمک الفالق الخبیر البصیر، ربّ الملائکه الثمانیه و ربّ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ربّ محمّد خاتم النبیین لما أنطقت هذا الحجر بلسان عربی فصیح یخبر لمن الامامه و الوصیه بعد الحسین بن علی علیه السلام. [امام باقر فرمود: آنگاه علی بن حسین علیه السلام به طرف حجر الاسود آمد و فرمود: تو را به حق آن که پیمانهای بندگان را در تو قرار داد و همچنین گواهی بر کسانی که حق تو را ادا کردند، می خواهم که خبر دهی، امامت و

ص: ۲۸۴

۱- (۲۲۴) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۲۵) همان مأخذ، همان ص.

وصایت پس از حسین بن علی علیه السلام از آن کیست؟-می فرماید:-حجر الاسود به شدت تکان خورد و طوری که نزدیک بود از جا کنده شود و به زبان عربی آشکار و فصیح سخن گفت: یا محمد بن حنفیه! تسلیم باش، تسلیم باش، که امامت و وصیت پس از حسین بن علی علیه السلام متعلق به علی بن حسین است. امام باقر علیه السلام می فرماید: محمد بن حنفیه با شنیدن این سخن برگشت در حالی که می گفت: پدرم فدای علی بن حسین علیه السلام باد». (۱)

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است «که در طواف دست مردی و زنی به حجر الاسود چسبید و هر کدام کوشید تا دستش را جدا کند نتوانست مردم گفتند: دستها را ببرید!-امام صادق علیه السلام فرمود:- ناگهان علی بن حسین علیه السلام وارد شد، مردم خوشحال شدند، همین که جریان آن مرد و زن را دانست، جلو آمد دست روی دست آنها گذاشت دستها گشوده از هم جدا شدند.» (۲) در همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «وقتی عبد الملک بن مروان زمام خلافت را به دست گرفت به حجاج بن یوسف نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از عبد الملک بن مروان، امیر المؤمنین به حجاج بن یوسف، باری، توجه کن، خون اولاد عبد المطلب را محفوظ بدار و از ریختن خون ایشان دوری کن زیرا من دیدم فرزندان ابو سفیان بر ریختن خون ایشان اصرار داشتند و زیاد درنگ نکردند و السلام.

امام صادق علیه السلام می فرماید: نامه را مخفیانه فرستاد، با وجود این به علی بن حسین علیه السلام در همان ساعتی که نامه را نوشت و نزد حجاج فرستاد، خبر دادند و گفتند که عبد الملک به حجاج چنین و چنان نوشته است و خداوند به پاس آن، سلطنت او را برقرار و مدّت حکومت او را افزایش داده است! امام صادق علیه السلام می فرماید: پس علی بن حسین علیه السلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از علی بن حسین علیه السلام به عبد الملک بن مروان امیر المؤمنین! باری تو در فلان روز و فلان ساعت از ماه فلان، چنین و چنان نوشتی، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که خدا این عمل تو را پاس داشت و پادشاهی تو را استوار و مدّت سلطنت را افزون کرد. امام علیه السلام نامه را بست و مهر کرد و به وسیله غلامش سوار بر شتر آن حضرت فرستاد و دستور داد که در ساعت ورودش نامه را به عبد الملک برساند. غلام وقتی که وارد شد نامه را به او داد، عبد الملک به تاریخ نامه نگاه کرد دید

ص: ۲۸۵

۱- (۲۲۶) همان مأخذ، ص ۲۰۹.

۲- (۲۲۷) همان مأخذ، ص ۲۰۹.

مطابق همان ساعتی است که به حجاج نامه نوشته است و در صدق گفتار علی بن حسین علیه السّلام تردیدی نکرد و سخت شادمان شد و برای علی بن حسین علیه السّلام به پاداش نامه شادی بخشش به سنگینی بار شتر درهم فرستاد. (۱) از منهل بن عمرو نقل شده که می گوید: سفر حج رفتم و به خدمت علی بن حسین علیه السّلام رسیدم، فرمود: منهل، حرمله بن کاهل اسدی چه می کند؟ گفتم: وقت آمدنم از کوفه زنده بود. می گوید: امام علیه السّلام دستش را بلند کرد و گفت: خدایا سوزش آهن را به او بچشان خدایا سوزش آتش را به او بچشان! منهل می گوید: به کوفه برگشتم، مختار بن ابی عبیده که از دوستان من بود در آنجا قیام کرده بود، بر مرکب سوار شدم تا بروم و به او سلامی بدهم دیدم مرکبش را خواست و سوار شد، من هم سوار مرکبم شدم آمد تا کنار شهر کوفه و مثل کسی که منتظر چیزی باشد، به انتظار ایستاد معلوم شد دنبال حرمله بن کاهل فرستاده است. حرمله را آوردند، گفت: سپاس خدای را که مرا بر تو مسلط کرد! آنگاه جلاّد را خواست و گفت: دستهایش را جدا کن! جدا کرد. سپس گفت: پاهایش را جدا کن! جدا کرد، آنگاه گفت: آتش بیاورید! پشته ای نی آوردند و حرمله را داخل آن گذاشتند. سپس آتش بر افروختند تا سوخت. گفتم: سبحان الله، سبحان الله، مختار نگاهی به من کرد و گفت: چرا سبحان الله گفتی؟ گفتم: خدمت علی بن حسین علیه السّلام رسیدم؛ از حرمله پرسید؛ به اطلاع ایشان رساندم که وقت بیرون آمدنم از کوفه زنده بود، دستهایش را بلند کرد و گفت: خدایا حرارت آهن و آتش را به او بچشان مختار گفت:

خدا را خدا را، آیا تو، خود شنیدی که علی بن حسین این سخن را گفت؟ گفتم: خدا را خدا را که من خود از آن حضرت شنیدم که چنین می گفت. مختار با شنیدن این سخن از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و طول داد سپس سجده ای طولانی کرد و آنگاه سر از سجده برداشت و رفت و من هم با او رفتم تا به در منزل من رسید. گفتم: اگر به من لطف دارید فرود آید و نزد ما نهار میل کنید، گفت: منهل! تو به من خبر دادی که علی بن حسین علیه السّلام سه چیز از خدا خواست و هر سه را خداوند به دست من به اجابت رساند، آن وقت از من می خواهی که نزد تو غذا بخورم، امروز، روزی است که باید به خاطر توفیقی که خداوند به من داده روزه شکر بگیرم. (۲)

ص: ۲۸۶

۱- (۲۲۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۲۹) همان مأخذ، همان ص.

از کتاب مناقب ابن طلحه (۱) به نقل از ابن شهاب زهري آورده اند که گفت: روزی که عبد الملک بن مروان علی بن حسین را از مدینه به شام می برد، دیدم او را به آهن گرانی بسته اند و جمعی از نگهبانان را بر او گمارده اند. من از ایشان اجازه خواستم تا خدمت آن حضرت برسم و سلامی بدهم و خداحافظی کنم. اجازه دادند، من وارد شدم در حالی که آن حضرت میان خیمه ای دست و پایش را به غل و زنجیر بسته بودند. گریه کردم و گفتم: مولای من، دوست داشتم که من به جای شما بودم و شما سالم بودید، فرمود: زهري! آیا تو گمان می کنی که من در شرایطی هستم که می بینی و غل و زنجیر در گردنم مرا می آزارد؟ بدان که اگر من نمی خواستم چنین نمی شد و از طرفی اگر به تو و امثال تو اندوهی برسد باید به یاد عذاب الهی باشید! پس از گفتن این سخنان، دست و پایش را از غل و زنجیر در آورد. سپس فرمود: زهري! من همراه ایشان از دو منزلی مدینه تجاوز نخواهم کرد. (زهري می گوید: بیش از چهار شب نگذشته بود که نگهبانان آن حضرت به مدینه برگشتند و او را جستجو می کردند ولی نیافتند و من خود از جمله کسانی بودم که از ایشان راجع به آن حضرت پرسیدم. در پاسخ من گفتند: مواظب او بودیم، وقتی که او فرود آمد، ما در اطرافش بودیم نخواهید دیدم؛ مراقب او بودیم همین که صبح شد دیدیم جز یک کنده و زنجیر چیزی میان کجاوه آن حضرت نیست! زهري می گوید: پس از آن من نزد عبد الملک بن مروان رفتم. او درباره علی بن حسین علیه السلام از من پرسید، من جریان را گفتم. عبد الملک گفت: روزی که مأموران من او را گم کرده بودند، نزد من آمد و گفت: مرا با تو چه کار! گفتم: نزد من بمان، فرمود: دوست ندارم بمانم سپس بیرون شد. به خدا سوگند که من سخت وحشت زده شدم. زهري می گوید:

گفتم: یا امیر المؤمنین! علی بن حسین علیه السلام آن طوری که تو گمان می کنی، نیست بلکه او به ذکر پروردگارش مشغول است. گفت: خوشا به حال مثل او! چه خوب سرگرمی دارد! زهري هرگاه علی بن حسین علیه السلام را یاد می کرد، می گریست و می گفت: او زینت عابدان بود.

ص: ۲۸۷

(۱) ابن طلحه گوید: (۱) وی شکافنده و جامع علوم و برافرازنده بیرق علم و پرچمدار دانش است؛ از پستان علم و دانش شیر خورده و مروارید علم را زینت بخشیده و در کنار هم چیده است؛ او قلبی پاک و رفتاری پاکیزه و روحی توانا و اخلاقی والا داشت، تمام اوقات زندگی خود را در طاعت خدا گذراند و در مقام تقوا استوار و ثابت قدم بود و مقامات بلند قرب الهی (۲) و پاکیزگی روح در او آشکار بود. بنابراین فضائل به استقبال او می آمدند و خوبیها به او مفتخر بودند.

ابن طلحه می گوید: او سه لقب داشت: باقر العلم، شاکر و هادی، مشهورتر از همه، باقر بود که به جهت وسعت علمی اش بدان لقب شهرت یافت.

اما مناقب و صفات نیکوی او بسیار است، از جمله:

افلح، غلام امام باقر علیه السلام می گوید: به قصد سفر حج در خدمت محمد بن علی علیه السلام حرکت کردیم. همین که به مسجد الحرام وارد شد و چشمش به خانه خدا افتاد با صدای بلند گریست. عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد! مردم به شما نگاه می کنند، خوب است قدری آرام تر گریه کنید. فرمود: وای بر تو ای افلح! چرا گریه نکنم، شاید خداوند به لطف و رحمت خویش به من نظر کند و من فردای قیامت در پیشگاه او رستگار شوم.

افلح می گوید: سپس طواف کرد و آمد در مقام ابراهیم مشغول نماز شد و به رکوع رفت و چون سر از سجده برداشت دیدم جای سجده اش از زیادی اشک چشمانش تر شده است و چنان بود که هر گاه می خندید، می گفت: خدایا بر من خشم نگیر. (۳)

عبد الله بن عطا می گوید: هیچ وقت ندیدم دانشمندان نزد کسی این قدر از نظر علمی کوچک باشند که در نزد امام باقر علیه السلام بودند، حکم را همچون شاگردی در نزد آن حضرت دیدم. (۴)

فرزندش جعفر بن محمد از آن حضرت نقل کرده، می گوید: «پدرم در دل شب به هنگام لابه و زاری، می گفت: خدایا تو به من امر کردی، فرمانت را نبردم و مرا نهدی»

ص: ۲۸۸

۱- (۲۳۱) همان مأخذ، ص ۸۰.

۲- (۲۳۲) جزری در نهایت خود می گوید: در حدیث امام باقر علیه السلام آمده است: «از زندگی مادی جز لذتی که تو را به مرگ نزدیک می سازد چیزی عاید نمی شود».

۳- (۲۳۳) مطالب السؤل، ص ۸۰.

۴- (۲۳۴) مطالب السؤل، ص ۸۰.

کردی، خودداری نکردم. اینک من همان بنده تو هستم که در برابرت ایستاده ام و هیچ بهانه ای ندارم.» (۱) سلمی، کنیز امام باقر علیه السلام می گوید: دوستان و برادران دینی امام علیه السلام خدمت آن حضرت که می رسیدند، تا غذایی گوارا به آنها نمی داد و جامه ای نیکو بر آنها نمی پوشانید و درهمی چند به آنها نمی داد، محضرش را ترک نمی گفتند. عرض می کردم، کمتر احسان بفرمایید. می فرمود: «ای سلمی، خوبی دنیا، جز احسان به برادران و کارهای نیک نمی باشد.» از پانصد و ششصد تا هزار درهم مرحمت می کرد و از همنشینی با برادران دینی خسته نمی شد. (۲)

اسود بن کثیر می گوید: خدمت امام باقر علیه السلام از نیازمندی خود و جفای دوستان گله کردم، فرمود: «بد دوستی است آن که وقت بی نیازی با تو ارتباط داشته باشد ولی به هنگام تنگدستی از تو ببرد.» سپس به غلامش دستور داد، کیسه ای را که هفتصد درهم داشت، آورد، فرمود: «این ها را خرج کن، وقتی که تمام شد به من خبر بده.» و فرمود:

«مقدار محبت قلبی دوست را نسبت به خود، با محبت قلبی خود نسبت به او مقایسه کن و بشناس.» (۳) از ابو الزبیر، محمد بن مسلم مکی نقل کرده اند که گفت: ما نزد جابر بن عبد الله بودیم که علی بن حسین علیه السلام وارد شد در حالی که پسرش محمد علیه السلام که هنوز کودک بود، همراه وی بود. علی بن حسین علیه السلام به پسرش فرمود: سر عمویت را ببوس، محمد نزدیک جابر رفت و سر او را بوسید. جابر پرسید: این کودک کیست؟ -چشمان جابر نابینا شده بود- امام علیه السلام فرمود: این پسر، محمد است. جابر با شنیدن نام محمد، او را در آغوش گرفت و گفت: یا محمد! محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام فرستاد. از جابر پرسیدند: ای ابو عبد الله! چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله سلام رساند؟ گفت: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم؛ حسین علیه السلام در دامن او بود و با او بازی می کرد فرمود: جابر! از پسر، حسین، پسری به نام علی به دنیا می آید که چون روز قیامت شود، منادی ندا کند: باید سرور عابدان قیام کند! پس علی بن حسین علیه السلام برخیزد، و از علی بن حسین علیه السلام پسری به دنیا می آید به نام محمد، ای جابر اگر او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان و بدان که عمر تو پس از دیدن او اندک خواهد

ص: ۲۸۹

۱- (۲۳۵) همان مأخذ، ص ۸۱

۲- (۲۳۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۳۷) همان مأخذ، همان ص.

بود. پس از آن طولی نکشید که جابر از دنیا رفت. و این داستان گرچه یک منقبت است اما بسی بزرگ و برابر شماری از مناقب است. (۱)

می گویم: این حدیث جابر را اشخاص زیادی از عامه و خاصه با عبارات مشابهی نقل کرده اند.

در ارشاد مفید (۲) از عمر بن دینار و عبد الله بن عیید بن عمیر نقل شده است که آن دو گفتند: ما هیچ وقت با ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام دیدار نکردیم مگر آن که هزینه، پوشاک و صدقه ای به ما مرحمت می کرد و می فرمود: «این ها پیش از دیدار شما با من، برایتان آماده شده است.» از سلیمان بن قرم نقل شده که می گوید: ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام پانصد، ششصد تا هزار درهم به ما مرحمت می کرد و از ارتباط و احسان به برادران و دیدارکنندگان و کسانی که از او چشم امیدی داشتند خسته نمی شد.

از آن حضرت نقل شده، درباره حدیثی سؤال شد که وی به طور مرسل نقل می کند، نه مسند. فرمود: «هرگاه حدیثی برای شما نقل می کنم، سند من پدرم از قول پدرش و او از جدّش رسول خدا صلّی الله علیه و آله، به نقل از جبرئیل و او از خدای تعالی است.» (۳) همواره می گفت: «گرفتاری ما از ناحیه مردم سنگین است، زیرا هرگاه ما ایشان را بخوانیم، اجابت نکنند و اگر آنان را واگذاریم، به وسیله دیگران هدایت نشوند.» (۴) بارها می فرمود: «مردم از ناحیه ما که خاندان رحمت، شجره نبوت، کان حکمت، جایگاه فرشتگان و محلّ نزول وحی هستیم، مورد کینه و عقوبت قرار نمی گیرند.» (۵)

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت در کتاب کشف الغمه (۶) به نقل از کتاب دلائل حمیری از

ص: ۲۹۰

۱- (۲۳۸) همان مأخذ، همان ص ۸۱.

۲- (۲۳۹) ارشاد مفید، ص ۲۴۹.

۳- (۲۴۰) همان مأخذ، ص ۲۵۰.

۴- (۲۴۱) همان مأخذ، ص ۲۵۰.

۵- (۲۴۲) همان مأخذ، ص ۲۵۰.

۶- (۲۴۳) کشف الغمه ص ۲۱۷. کتاب دلائل تألیف ابی العتّاس عبد الله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری قمی، شیخ قمیها صاحب کتاب معروف قرب الاسناد است. نجاشی می گوید: وی در سال دویست و نود و اندی به کوفه آمد و مردم کوفه از او روایاتی شنیدند. ابو غالب زراری در رساله خود آمدن او را به کوفه در سال ۲۹۷ دانسته و سید بن طاوس در کتاب محاسبه النّفس ص ۷ حدیث عرض اعمال را از کتاب دلائل نقل می کند و به پسرش محمّد در کشف المحجّه ص ۳۵ سفارش می کند که در کتاب معجزات و دلائل از جمله دلائل ابن جریر طبری و دلائل حمیری دقت کند. میرزا کمالات داماد علامه مجلسی در البیاض الکمالی می گوید: بر تو باد مطالعه کتاب دلائل حمیری! معلوم می شود نسخه ای از آن در نزد وی

بوده است. به کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۸ ص ۲۳۷ مراجعه کنید.

یزید بن ابی حازم نقل کرده، می گوید:

در خدمت امام باقر علیه السّلام بودم، از کنار منزل هشام بن عبد الملک که در دست ساختمان بود، گذر کردیم، فرمود: «هان به خدا سو گند، محققا ویران خواهد شد! به خدا قسم که خاکش را از میان خرابه به جای دیگر خواهند برد! به خدا سو گند که از زیر آن خاکها احجار الزّیت نمودار (۱) خواهد شد که آن جایگاه نفس زکّیه است!» من از شنیدن این سخنان تعجب کردم، با خود گفتم: این منزل هشام است، چه کسی او را خراب می کند که من با گوش خودم از امام باقر، این حرف را شنیدم! می گوید: بعد از این که هشام از دنیا رفت، دیدم که ولید دستور داد تا آن سرا را خراب کنند و خاکش را ببرند، خاکها را بردند تا احجار نمودار شد و من خود دیدم.

از همان شخص با ذکر سند نقل شده که می گوید: به همراه ابو جعفر علیه السّلام بودم، زید بن علی از کنار ما گذشت. امام علیه السّلام فرمود: «به خدا سو گند که او در کوفه قیام خواهد کرد؛ به یقین او را می کشند و سرش را اطراف شهر می گردانند، سپس می آورند و در آن موضع بر سر نی نصب می کنند! -راوی می گوید: - ما از این سخن امام که فرمود: «بر سر نی نصب می کنند» تعجب کردیم زیرا در مدینه نی وجود نداشت، اما پس از شهادت زید بن علی، جهت نصب سر مبارک ایشان با خودشان نی آوردند. (۲)

در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: «از جمله وصایای پدرم این که به من فرمود: وقتی که من از دنیا رفتم، کسی جز تو عهده دار غسل من نشود، زیرا امام را جز امام غسل نمی دهد و بدان که برادرت عبد الله مردم را به امامت خود دعوت خواهد کرد. او را به حال خود واگذار، زیرا که عمرش کوتاه است.

وقتی که پدرم در گذشت، همان طوری که دستور داده بود [پیکر پاکش را] غسل دادم و

ص: ۲۹۱

۱- (۲۴۴) - نام محلّی در مدینه طیبه است.

۲- (۲۴۵) - کشف الغمه، ص ۲۱۷.

عبد الله-چنانکه پدرم فرموده بود-ادّعی امامت و جانشینی پدرم را کرد و طولی نکشید که از دنیا رفت و این خود از دلایل امامت آن حضرت بود که ما را پیشاپیش به چیزی بشارت می داد و همان طور می شد. آری بدین وسیله امام شناخته می شود.»

(۱) از فیض بن مطر نقل شده که می گوید: خدمت امام باقر علیه السّلام رسیدم. قصد داشتم راجع به خواندن نماز شب در میان کجاوه پیرسم. او از من پیشی گرفت و فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر شتر به هر سوی که حرکت می کرد نماز می خواند.» (۲) در همان کتاب از سعد اسکاف نقل شده که می گوید: اجازه خواستم تا خدمت امام باقر علیه السّلام شرفیاب شوم. گفتند: عجله نکن که جمعی از برادران شما نزد ایشان هستند، فاصله ای نشد که دوازده مرد، شبیه قومی از هندوها که قباهای تنگ بر تن و کفشهایی به پا داشتند بیرون آمدند، سلام دادند و گذشتند و من به حضور امام باقر علیه السّلام شرفیاب شدم؛ عرض کردم، اینهایی که از خدمت شما رفتند من نشناختم، این ها که بودند؟ فرمود: «آنها گروهی از برادران جن بودند. سعد می گوید، پرسیدم: جنیان بر شما ظاهر می شوند؟ فرمود: آری همان طوری که شماها نزد ما می آید، نمایندگان آنها نیز در حلال و حرامشان به ما مراجعه می کنند.» (۳) در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود: «شنیدم، پدرم روزی می فرمود:

فقط پنج سال از عمر من مانده است. پس آن مدت بدون کم و زیاد سپری شد.» (۴) از محمّد بن مسلم نقل شده است که می گوید: با امام باقر علیه السّلام بین مکه و مدینه حرکت می کردیم در حالی که آن حضرت، بر استری سوار بود و من بر الاغ ایشان سوار بودم. ناگهان گرگی از قلّه کوه سرازیر شد، تا نزدیک امام باقر علیه السّلام رسید، استر بر زمین نشست و گرگ جلو آمد تا آنجا که سرش را بر قربوس زین نهاد و صورتش را جلو برد و امام علیه السّلام مدت زیادی به سخن او گوش فرا داد سپس فرمود: برو، من حاجتت را بر آوردم، گرگ نیز با خوشحالی دوان دوان بازگشت امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

فهمیدی چه گفت؟ عرض کردم: خدا و پیامبر و فرزند پیامبر خدا داناترند. فرمود: او به من گفت: پسر پیغمبر! همسر من در آن کوه، زایمانش مشکل شده است شما از خداوند بخواهید تا او را نجات دهد و احدی از نسل مرا بر هیچ کس از شیعیان شما مسلط

ص: ۲۹۲

۱- (۲۴۵) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۴۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۴۷) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۲۴۸) همان مأخذ، همان ص.

نگرداند. من هم گفتم: این کار را کرده ام. (۱)

در همان کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل شده است که می گوید: من در مکه مشتاق دیدار امام باقر علیه السّلام بودم، به مدینه رفتم و جز شوق دیدار آن حضرت هدفی از رفتن به مدینه نداشتم. همان شب ورودم با باران و سرمای شدیدی روبرو شدم، از این رو نیمه شب به در خانه آن حضرت رفتم، با خودم گفتم؛ اکنون در بزنم یا منتظر بمانم تا صبح شود؟ من در این باره می اندیشیدم که ناگاه صدایی شنیدم که به کنیزش می گفت:

در را برای ابن عطاء باز کن که امشب سرماخورده و آزار دیده است. می گوید: کنیز آمد، در را باز کرد و من وارد شدم. (۲)

از همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: «روزی که پدرم محمد بن علی علیه السّلام از دنیا رفت، نزد آن حضرت بودم. وصیتی چند درباره غسل و کفن و دفنش به من فرمود. آنگاه من گفتم: ای پدر! به خدا سوگند از روزی که شما بیمار شده اید هیچ روزی شما را بهتر از امروز ندیده ام و اثر مردن را در شما نمی بینم. فرمود: پسرم، آیا نشیدی که علی بن حسین علیه السّلام از پشت دیوار صدا می زد: محمد! زود باش، بیا.» (۳) در همان کتاب از حمزه بن محمد طیار نقل شده که می گوید: به منزل امام باقر علیه السّلام رسیدم، اجازه ورود خواستم، به من اجازه نفرمود ولی دیگران را اجازه می داد، من افسرده به منزل برگشتم. خودم را داخل منزل روی تختی انداختم ولی خواب به چشمم نمی آمد و همین طور فکر می کردم و با خود می گفتم: به چه کسی رو آورم؟ به مرجئه که چنین عقیده ای دارند! به قدریه که این طور می گویند! به زیدیه که چنین می گویند! و قول تمام این ها مردود است. من در این زمینه فکر می کردم تا این که صدایی را شنیدم: ناگاه در زدند، گفتم: کیست؟ جواب داد: فرستاده امام باقر علیه السّلام هستم. در را باز کردم: گفت:

امام علیه السّلام شما را طلبیده است. لباسم را پوشیدم و رفتم، همین که به محضر آن حضرت رسیدم، فرمود: حمزه بن محمد! نه به مرجئه، نه به قدریه، نه به زیدیه و نه به حروریّه، به هیچ کدام مراجعه نکن بلکه به ما مراجعه کن که حجّت تو چنین و چنان است. من همان کار را کردم و بدان معتقد شدم. (۴)

ص: ۲۹۳

۱- (۲۴۹) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۵۰) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۵۱) همان مأخذ، ص ۲۱۸.

۴- (۲۵۲) همان مأخذ، همان ص. تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.

از مالک جهنی نقل است که می گوید: خدمت امام باقر علیه السّلام نشسته بودم و به آن حضرت نگاه می کردم و با خود می اندیشیدم و می گفتم: به راستی که خدا تو را بزرگ و گرامی داشته و بر خلائق حجت قرار داده است. امام علیه السّلام نگاهی به من کرد و فرمود: ای مالک، قضیه بالاتر از آن است که تو فکر می کنی. (۱)

در همان کتاب از جابر نقل شده که می گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود:

«هیچ کس بر ضد هشام قیام نخواهد کرد مگر آن که او را خواهد کشت.» می گوید: من این مطلب را برای زید نقل کردم، زید گفت: من هشام را در حالی دیدم که اثری از شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد او نبود و او بر این وضع هیچ اعتراضی نداشته و از آن ناراضی نبود به خدا سوگند که اگر هیچ کس، جز من و یک نفر دیگر نباشد، هرآینه بر ضد هشام قیام خواهم کرد. (۲)

در همان کتاب از ابو الهذیل نقل شده است که می گوید: امام باقر علیه السّلام به من فرمود:

«ابو الهذیل، همانا شب قدر بر ما پوشیده نیست، فرشتگان در آن شب پیرامون ما می گردند.» (۳) از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود: «در منزل امام باقر علیه السّلام قمربی بود، [روزی] شنید که قمری فریاد می زند. فرمود: آیا می دانید که این قمری چه می گوید؟ گفتند: خیر. فرمود: می گوید: من شما را از دست دادم، شما را از دست دادم. پیش از آن که او ما را از دست بدهد، ما او را از دست می دهیم. سپس دستور داد آن را سر برینند. (۴)

در کتاب خرایج و جرائح امام قطب الدین، ابو الحسین، سعید بن هبه الله بن حسن راوندی - رحمه الله - ضمن معجزات امام محمد باقر علیه السّلام از عتّیاد بن کثیر بصری نقل کرده، می گوید: از امام باقر علیه السّلام پرسیدم، حق مؤمن بر خدا چیست؟ صورتش را برگرداند. سه مرتبه این را از آن حضرت پرسیدم، فرمود: «از جمله حق مؤمن بر خدا آن است که اگر به آن درخت خرما بگوید: بیا، بیاید.» پس به خدا قسم به درخت خرمایی که آنجا بود نگاه کردم دیدم جلو می آید. امام علیه السّلام ای به سوی آن کرد یعنی: بایست! مقصود من،

ص: ۲۹۴

۱- (۲۵۳) همان مأخذ، همان ص. تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.

۲- (۲۵۴) همان مأخذ، همان ص. تمام این احادیث را از کتاب دلایل حمیری نقل کرده است.

۳- (۲۵۵) همان مأخذ، همان ص. تمام این احادیث را از کتاب دلایل حمیری نقل کرده است.

۴- (۲۵۶) همان مأخذ، همان ص. این حدیث نیز از دلایل حمیری نقل شده است.

در همان کتاب از ابو الصّباح کنانی نقل شده که می گوید: روزی به منزل امام محمّد باقر رفتم و در زدم. دختر بچه ای که تازه پستانش سر زده بود، در را باز کرد. من دستی به نک پستانش زدم و گفتم: به مولایت بگو که من در منزلم! امام علیه السّلام از داخل منزل فریاد زد: ای بی مادر وارد شو! وارد شدم، گفتم مولای من قصد بدی نداشتی و مقصودی جز فزونی ایمان قلبی ام نداشتی. فرمود: تو راست می گویی، اگر شما گمان می برید که این دیوارها مانع دیدن ماست، همان طوری که مانع دیدن چشمان شماست، در آن صورت تفاوتی بین ما و شما نخواهد بود. پس مبادا دوباره چنان تصوّری داشته باشی! (۲) از همان کتاب نقل کرده است که حبابه و البیّه، بر امام باقر علیه السّلام وارد شد امام علیه السّلام فرمود:

«چه چیز باعث شد که به نزد ما دیر آمدی؟ عرض کرد: در فرق سرم سفیدی پیدا شده که فکر مرا به خود مشغول کرده. فرمود: آن را به من نشان بده! آنگاه امام باقر علیه السّلام دست مبارکش را روی آن نهاد ناگهان سیاه شد. سپس فرمود: آینه ای برایش بیاورید. حبابه، به آینه نگاه کرد، دید آن موهای سفید، سیاه شده است.» (۳) در آن کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می گوید: در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله خدمت امام باقر علیه السّلام نشستیم و هنوز زمان چندانی از رحلت علی بن حسین علیه السّلام نگذشته بود. ناگهان منصور با داود بن علی وارد شدند. این قضیه پیش از رسیدن سلطنت به بنی العباس بود، فقط داود بن علی نزد امام باقر علیه السّلام آمد و نشست. امام علیه السّلام فرمود: چه باعث شد که منصور دوانیقی نزد ما نیامد؟ داود گفت: او یک نوع بدخلقی دارد، امام باقر علیه السّلام فرمود: طولی نخواهد کشید که زمام امر این مردم را به دست خواهد گرفت و همه مردم را تحت فرمان خود در می آورد و شرق و غرب عالم را مالک می شود و عمری طولانی خواهد کرد تا آن قدر گنجینه های ثروت را جمع آوری کند که هیچ کس پیش از او نکرده باشد. پس داود بلند شد و رفت و جریان را به اطلاع دوانیقی رساند. او خدمت امام علیه السّلام آمد و گفت: تنها عظمت شما مانع نشستن من در خدمت شما شد، حال بفرمایید آنچه داود خبر داد چگونه است؟ فرمود: وقوع آن حتمی است.

ص: ۲۹۵

۱- (۲۵۷) خرایج و جرائح، ص ۱۹۶ چاپ ضمیمه به اربعین و کفایه الاثر.

۲- (۲۵۸) کشف الغمه، ص ۲۱۸.

۳- (۲۵۹) همان مأخذ، همان ص.

عرض کرد: آیا پیش از آن که شما به قدرت برسید، ما می‌رسیم؟ فرمود: آری. عرض کرد: کسی از اولاد من هم بعد از من به قدرت می‌رسد؟ فرمود: آری. عرض کرد: آیا مدت حکومت بنی‌امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟ فرمود: مدت حکومت شما بیشتر است و کودکان شما به حکومت می‌رسند و همچون گوی با آن بازی می‌کنند، این عهد و پیمانی است از پدرم به من. وقتی که منصور دوانیقی به سلطنت رسید از گفته‌های امام باقر علیه‌السلام تعجب کرد. (۱)

در همان کتاب از ابو بصیر نقل شده که می‌گوید: روزی به امام باقر علیه‌السلام عرض کردم:

شما وارثان رسول خدا هستید؟ فرمود: آری. عرض کردم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارِثُكُمْ أَتَمَّ أَمَّا أَنْبِيَاءُ بَعْدَهُ؟ فرمود: آری او تمام علوم انبیا را به ارث برده بود. گفتم: شما تمام علوم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارِثُكُمْ أَتَمَّ أَمَّا أَنْبِيَاءُ بَعْدَهُ؟ فرمود: آری. عرض کردم: شما می‌توانید مردگان را زنده کنید و کور مادرزاد و پسر را بهبود بخشید و مردم را از آنچه می‌خورند و در خانه هایشان انداخته می‌کنند، خبر دهید؟ فرمود: آری به اذن خدا. سپس فرمود: ابو بصیر جلوتر بیا! نزدیک آن حضرت رفتم دستش را به صورت من کشید. دریافتم که کوه و دشت و آسمان و زمین را می‌بینم. دوباره دست به صورتم کشید، به حال اول برگشتم، چیزی را نمی‌دیدم. ابو بصیر می‌گوید: امام باقر علیه‌السلام به من فرمود: اگر مایلی همچنان بینا بمانی می‌توانی و حسابت با خداست و اگر هم دوست داری چنان که بودی نایب باشی، پاداشت بهشت است؟ عرض کردم: همچنان نایب می‌مانم زیرا بهشت را بیشتر دوست می‌دارم. (۲)

در همان کتاب به نقل از جابر آمده است که می‌گوید: حدود پنجاه نفر خدمت امام باقر علیه‌السلام بودیم. ناگاه مردی به نام کثیر النواء، از جمله افراد قمار باز، وارد شد، سلام داد و نشست، سپس گفت: مغیره بن عمران در شهر ما یعنی کوفه معتقد است که همراه شما فرشته‌ای است که کافر را از مؤمن و شیعیان شما را از دشمنانتان برای شما جدا می‌سازد و معرفی می‌کند. امام علیه‌السلام فرمود: شغل تو چیست؟ عرض کرد: خرید و فروش گندم، فرمود: دروغ گفتی، عرض کرد: گاهی جو نیز خرید و فروش می‌کنم، فرمود: چنان نیست که تو می‌گویی، بلکه تو هسته خرما خرید و فروش می‌کنی، عرض کرد: چه کسی به شما خبر داده؟ فرمود: همان فرشته الهی که شیعیان ما را از دشمنانمان جدا می‌کند و به ما

ص: ۲۹۶

۱- (۲۶۰) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۶۱) همان مأخذ، همان ص.

می شناساند و تو نخواهی مرد مگر آن که پریشان عقل شوی. جابر می گوید: وقتی که به کوفه برگشتیم جمعی به جستجوی آن مرد رفتیم و از افراد بسیاری سراغ او را گرفتیم ما را به پیرزنی راهنمایی کردند و او گفت: سه روز پیش در حالی که پریشان عقل شده بود، از دنیا رفت. (۱)

از همان کتاب به نقل از عاصم بن حمزه آمده است- و من به اختصار نقل می کنم- می گوید روزی امام باقر علیه السلام به قصد رفتن به باغ خود سوار بر مرکبی شد و من با سلیمان بن خالد همراه آن حضرت بودیم. قدری که راه رفتیم، دو مرد را دیدیم، امام علیه السلام فرمود:

این ها دزد هستند، آنها را بگیرید. غلامان آن دو مرد را گرفتند، فرمود: آنها را محکم نگه دارید آنگاه رو به سلیمان کرد و فرمود: با این غلام به آن کوه برو و بالای سرت را نگاه کن، در آنجا غاری می بینی، داخل آن برو، هر چه بود از آن بیرون آور و بده غلام بیاورد که آن را از دو مرد دزدیده اند. سلیمان رفت و دو صندوقچه آورد، فرمود: صاحب این صندوقها یکی حاضر و دیگری غایب است که بزودی حضور خواهد یافت و صندوقچه دیگری را از جای دیگر غار بیرون آورد و به مدینه برگشت. صاحب آن دو صندوق وارد شد در حالی که گروهی را متهم کرده بود و حاکم می خواست آنها را مجازات کند، امام باقر علیه السلام به حاکم فرمود: آنها را مجازات نکن و آن دو صندوق را به صاحبش باز گردانید، و دست هر دو دزد را برید، یکی از آنها گفت: به حق دست ما را برید، سپاس خدای را که توبه ما و بریدن دست ما به دست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام گرفت، امام علیه السلام فرمود:

دست تو بیست سال جلوتر از خودت به بهشت رفت. و آن مرد بیست سال پس از بریدن دستش زنده بود. بعد از سه روز از آن جریان صاحب صندوق دیگر حضور یافت. امام باقر علیه السلام به او فرمود: به تو خبر دهم که داخل صندوق چه داری؟ میان صندوق هزار دینار از تو و هزار دینار از دیگری است و جامه هایی چین و چنان داخل آن است، آن مرد گفت: اگر بفرماید که صاحب آن هزار دینار کیست و اسمش چیست و در کجاست می فهمم که تو امامی و اطاعتت واجب است. فرمود: وی محمد بن عبد الرحمن، مردی صالح است که صدقه زیاد می دهد و نماز بسیار می گذارد و هم اکنون بیرون منزل منتظر شماست. آن مرد که از طایفه بربر و نصرانی مذهب بود، گفت: به خدایی که جز او

ص: ۲۹۷

خدایی نیست و به محمّد، بنده و رسول خدا ایمان آوردم و مسلمان شدم. (۱)

از همان کتاب نقل است که حسین بن راشد می گوید: من در حضور امام صادق علیه السّلام از زید بن علی نام بردم و از او بدگویی کردم، امام علیه السّلام فرمود: این حرفها را نزن، خدا عمویم زید را بیامرزد، زیرا او نزد پدرم آمد و گفت: من قصد خروج بر این ظالم را دارم، پدرم فرمود: زید! این کار را نکن زیرا می ترسم تو آن کشته ای باشی که در بیرون شهر کوفه به دار آویخته می شود. زید! مگر نمی دانی که هر کس از فرزندان فاطمه بر هر یک از پادشاهان پیش از خروج سفیانی خروج کند کشته می شود. و فرمود: ای حسین بن راشد! به راستی که فاطمه کمال عفت را داشت از این رو خداوند اولاد او را بر آتش دوزخ حرام کرده و درباره آنان این آیه را نازل فرموده است: **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ**. (۲) بنابراین آن که به خود ستم می کند کسی است که امام شناس نباشد و مقتصد کسی است که عارف به حق امام باشد، و پیشی گیرنده به سوی خیرات، خود امام است. سپس فرمود: ای حسین! ما اهل بیت از دنیا نمی رویم تا وقتی که برای هر صاحب فضیلتی به فضیلتش اقرار نماییم. (۳)

از جمله، ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «همانا من مردی را می شناسم که اگر کنار دریا بایستد هر آینه جانداران آبی را با مادران، عمه ها و خاله هایشان می شناسد.» (۴) از آن جمله، گروهی از امام باقر علیه السّلام اجازه ورود خواستند و گفتند: وقتی که وارد راهرو خانه شدیم صدای خواندن کسی به زبان سریانی به گوش می رسید که با صدای خوش می خواند و می گریست به گونه ای که بعضی از ما نیز گریه کردیم اما نمی فهمیدیم که چه می گوید. گمان بردیم که کسی از پیروان تورات و انجیل خدمت امام علیه السّلام است و اجازه یافته تا بخواند. اما همین که صدا قطع شد و ما وارد شدیم کسی را نزد آن حضرت ندیدم. عرض کردیم: ما صدای قرائت کسی را به زبان سریانی با صوتی غم انگیز

ص: ۲۹۸

- ۱- (۲۶۳) همان مأخذ، همان ص.
- ۲- (۲۶۴) فاطر/۳۲: سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم، از میان آنها عده ای بر خود ستم کردند، و عده ای میانه رو بودند و عده ای به اذن خدا در نیکیها از همه پیشی گرفتند.
- ۳- (۲۶۵) کشف الغمه، ص ۲۱۸.
- ۴- (۲۶۶) همان مأخذ، همان ص.

شنیدیم، فرمود: «من به یاد مناجات الیاس پیامبر صلی الله علیه و آله افتاده بودم که مرا به گریه واداشت.» (۱) از جمله روایتی است که عیسی بن عبد الرحمن به نقل از پدرش که می گوید: ابن عکاشه بن محسن اسدی بر امام باقر علیه السلام وارد شد. امام صادق علیه السلام نیز در نزد ایشان ایستاده بود. انگوری خدمتش آوردند، فرمود: پیرمرد، بزرگسال و کودک خردسال از این انگور دانه دانه می خورند و کسی که گمان می برد سیر نخواهد شد سه دانه و چهار دانه می خورد، شما دو دانه، دو دانه میل کنید که مستحب است. سپس ابن عکاشه، به امام باقر علیه السلام عرض کرد: چرا ابو عبد الله (امام صادق) را داماد نمی کنید که وقت دامادی اش فرا رسیده است. در جلو امام کیسه پول سربسته ای بود، فرمود: «برده فروشی از طایفه بربر بزودی می آید و به محل دار میمون وارد می شود» سپس مدتی گذشت، بار دیگر ما خدمت امام باقر علیه السلام رسیدیم، فرمود: آیا راجع به آن برده فروش شما را خبر دهم که او آمده است؟ بروید با این کیسه کنیزی از او بخرید. این بود که ما نزد برده فروش رفتیم، او گفت هر چه کنیز بوده فروخته ام جز دو کنیز که یکی زیباتر از دیگری است. گفتیم: آنها را بیاور تا ببینیم آنها را آورد. گفتیم: این که بهتر است چند می فروشی؟ گفت: هفتاد دینار گفتیم: تخفیف بده، گفت: از هفتاد دینار کمتر نمی دهم، گفتیم: به همین کیسه هر مبلغی که هست می خریم و ما نمی دانیم چقدر است؟ مردی با سر و ریش سفید نزد او بود، گفت: سر کیسه را باز کنید و بشمرید، برده فروش گفت: باز نکنید که اگر کمتر از هفتاد دینار باشد به شما نخواهم داد. آن پیرمرد گفت: باز کنید! ما باز کردیم و پولها را شمردیم دیدیم بدون کم و زیاد، هفتاد دینار است، پس کنیز را گرفتیم و خدمت امام باقر علیه السلام آوردیم و جعفر علیه السلام نزد وی بود. آنگاه ما آنچه اتفاق افتاده بود برای امام علیه السلام بازگو کردیم. پس حمد خدا را گفت و از آن کنیز پرسید: اسمت چیست؟ گفت: حمیده.

فرمود: در دنیا حمیده و در آخرت محموده ای، بگو ببینم باکره ای یا نه؟ گفت: باکره ام.

فرمود: چگونه؟ در حالی که اگر کسی به دست این برده فروشان بیفتد، فاسدش می کنند؟ گفت: برده فروش تا نزدیک من می آمد و می نشست ولی خداوند مردی را با سر و ریش سفید بر او مسلط می کرد و او را سیلی می زد تا از نزد من بر می خاست. چندین بار این اتفاق افتاد و آن پیرمرد همان کار را کرد! پس امام باقر علیه السلام رو به جعفر علیه السلام کرد و

ص: ۲۹۹

فرمود: او را برای خودت بگیر. پس بهترین اهل زمین، موسی بن جعفر علیه السلام از او به دنیا آمد. (۱)

از جمله روایتی است که ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

«روزی پدرم در انجمنی که داشت ناگهان سر به زیر انداخت و بعد سرش را بلند کرد و فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که مردی با چهار هزار نفر وارد شهر شما شود و سه روز شمشیر به روی شما بکشد و مبارزان شما را بکشد و شما از او ستم ببینید و نتوانید دفاع کنید و این کار از سال آینده خواهد شد. شما احتیاط لازم را بکنید و بدانید این که گفتم حتما روی خواهد داد.» مردم مدینه توجهی به سخن آن حضرت نکردند و گفتند هرگز چنین چیزی اتفاق نمی افتد و احتیاط لازم را نکردند جز گروه اندکی به ویژه بنی هاشم به آن دلیل که می دانستند سخن امام علیه السلام حق است، همین که سال بعد فرا رسید امام باقر علیه السلام خانواده خود و بنی هاشم را کوچ داد و از مدینه بیرون برد. [چندی بعد] نافع بن ازرق آمد، مدینه را اشغال کرد، مبارزان را کشت و زنهایشان را بی ناموس کرد. مردم مدینه گفتند: پس از آنچه ما دیدیم و شنیدیم هرگز سخنی را که از امام باقر علیه السلام بشنویم، رد نخواهیم کرد، زیرا ایشان از اهل بیت نبوتند و به حق سخن می رانند. این آخرین روایتی است که از کتاب راوندی نقل شده است. (۲) از کتابی که وزیر سعید مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد بن محمد بن علی علقمی - رحمه الله - گرد آورده است، نقل شده است که: مرد بزرگوار ابو الفتح یحیی بن محمد بن حباء کاتب به نقل از بعضی از بزرگان می گوید: بین مکه و مدینه بودم، ناگاه چشمم به سیاهی افتاد که از دور نمودار شد، گاهی پیدا و گاهی ناپیدا تا این که نزدیک ما رسید.

خوب نگاه کردم دیدم پسر بیچه ای هفت یا هشت ساله است، همین که رسید به من سلام داد، جواب سلامش را دادم و پرسیدم: از کجا می آیی؟ گفت: از جانب خدا، گفتم: به کجا می روی؟ گفت: به سوی خدا. می گوید: پرسیدم برای چه می روی؟ گفت: برای خدا، گفتم: توشه سفر چیست؟ گفت: تقوا. پرسیدم از کدام قبیله ای؟ گفت: من مرد عربی هستم. گفتم: توضیح بده! گفت: مردی از قریشم. گفتم: بیشتر توضیح بده! گفت:

هاشمی هستم، گفتم: باز هم واضح تر بگو! گفت: مردی علوی هستم، سپس این شعر را

ص: ۳۰۰

۱- (۲۶۸) همان مأخذ، همان ص؛ و این حدیث را کلینی در کافی ج ۱، ص ۴۶۶ روایت کرده است.

۲- (۲۶۹) همان مأخذ، همان ص.

خواند و گفت:

فَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ ذَوَّادَةٌ نَذُودُ وَ يَسْعُدُ وَرَّادَةٌ

فَمَا فَازَ مِنْ فَازٍ إِلَّا بِنَا وَ مَا خَابَ مِنْ حَبْنَا زَادَةٌ

فَمَنْ سَرَّ نَا نَالَ مَنَا السَّرُورَ وَ مَنْ سَاءَ نَا سَاءَ مِيلَادَةٌ

وَ مِنْ كَانِ غَاصِبِنَا حَقَّنَا فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِيعَادَةٌ (۱)

سپس فرمود: منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بعد که صورتم را برگرداندم او را ندیدم، نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین فرورفت. (۲)

شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

اشاره

(۱) ابن طلحه گوید: (۳) وی از بزرگان و سادات اهل بیت است. صاحب علوم کثیر، عبادت فراوان، اوراد دائم زهد آشکار و تلاوت بسیار، معانی قرآن کریم را بدقت بررسی و از اقیانوس قرآن گوهرهای ارزنده را استخراج می کرد و نتایج شگفتی به دست می آورد و اوقاتش را به انجام طاعات گوناگون تقسیم می کرد به گونه ای که از خود در آن باره حساب می کشید. دیدنش انسان را به یاد آخرت می انداخت و شنیدن سخنش باعث پارسایی در دنیا می شد. نتیجه پیروی از رهنمودهایش بهشت بود، نور جمالش گواهی می داد که او از سلاله نبوت است و پاکیزگی اعمالش روشن می ساخت که او از دودمان رسالت است. گروهی از بزرگان مذاهب و دانشمندان برجسته آنها مانند یحیی بن سعید انصاری، ابن جریح، مالک بن انس، ثوری، ابن عیینه، ابو حنیفه، شعبه، ایوب سجستانی و دیگران از او حدیث نقل کرده اند و از دانشش بهره جسته اند. و این بهره مندی از او را برای خود منقبتی دانسته و باعث شرف و فضیلت خویش شمرده اند.

ص: ۳۰۱

۱- (۲۷۰) ما حامیان واقعی حوض کوثریم، از حوض کوثر دفاع می کنیم و واردین آن خوشبختند. کسی رستگار نمی شود جز به وسیله ما، و کسی که محبت ما را همراه دارد ناامید نمی شود. پس هر که ما را شادمان کند از جانب ما به شادمانی رسد، و هر که باعث ناراحتی ما شود میلادش ناروا بوده است. و هر که حق ما را غصب کند، وعده گاه ما و او روز قیامت است!

۲- (۲۷۱) کشف الغمه ۲۱۷.

۳- (۲۷۲) مطالب السؤل ص ۸۱.

می گوید: او چندین لقب دارد که مشهورتر از همه صادق است و از جمله آنها صابر، فاضل و طاهر می باشد.

اما مناقب و صفات آن حضرت بیش از حدّ شمار است و عقل و فهم شخص آگاه و بصیر درباره انواع مناقبش حیران است تا آنجا که علوم سرشاری که به خاطر تقوای زیاد بر قلبش جاری بود، همه احکامی را که علل آنها برای کسی قابل درک نیست و علمی را که عقول از احاطه به حکم آنها قاصر است به او نسبت داده و از وی روایت کرده اند. گویند کتاب جفری که در مغرب به پسران عبد المؤمن به ارث رسیده، از جمله سخنان اوست. به راستی که این خود منقبتی والا و در مقام فضائل، مرتبه بلندی است.

ابن ابی حازم گوید: من در خدمت جعفر بن محمد علیه السلام بودم ناگاه دربانش آمد و گفت سفیان ثوری پشت در است، فرمود: بگو بیاید. سفیان وارد شد، جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: ای سفیان تو کسی هستی که پادشاه در جستجوی تو است و من از پادشاه بر حذرَم، بلند شو و از منزل محترمانه بیرون برو. سفیان عرض کرد: یک حدیث بفرمایید تا بشنوم و برخیزم. جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: «پدرم از قول جدم برای من نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که خداوند به او نعمتی داده، باید خدا را حمد و سپاس گوید و هر که دیرتر روزی اش را رساند، باید از خداوند طلب آمرزش کند و هر که به او اندوهی رسید، باید بگوید: لا حول و لا قوة الا بالله العظیم]. همین که سفیان بلند شد، جعفر بن محمد فرمود: سفیان این سه را فراگیر که بسیار مهم است.

سفیان می گوید: بر جعفر بن محمد علیه السلام وارد شدم در حالی که جامه ای از خز سیاه بر تن و عبایی از خز بر دوش داشت. با تعجب به آن حضرت نگاه می کردم! فرمود: «ای ثوری! چه شده است که ما نگاه می کنی شاید تو از لباس ما در شگفتی؟ عرض کردم:

یا بن رسول الله این لباس شما و پدرانتان نیست، فرمود: ای ثوری! آنها در زمان تنگدستی و نیازمندی بودند، به مقدار تنگدستی و نیازمندیشان عمل می کردند و امروز هنگام فراوانی نعمت است. آنگاه آستین جامه را پس زد، زیر آن جامه پشمینه سفیدی نمودار شد که دامن و آستینش از دامن و آستین لباس رویی کوتاه تر بود، فرمود: ای ثوری! این لباس زیر را برای خدای تعالی و این لباس رویی را برای شما پوشیده ایم.

آنچه برای خداست پنهان داشته ایم و آنچه برای شماست آشکار کرده ایم. «هیاج بن بسطام می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام بقدری دیگران را اطعام می کرد که برای

خانواده خودش چیزی نمی ماند و همواره می فرمود: «کار نیک به کمال نمی رسد مگر به سه چیز: تأخیر نینداختن، کوچک شمردن و پنهان داشتن.» (۱) از عمرو بن ابی مقدم نقل شده که می گوید: من هر وقت به سیمای جعفر بن محمد علیه السلام می نگرستم، می فهمیدم که او از دودمان نبوت است.

برذون بن شیبب نهدی که اسم اصلی اش جعفر بود می گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می فرمود: «در باره ما همان حقی را رعایت کنید که عبد صالح - حضرت خضر - درباره یتیمان رعایت کرد که پدر و مادرشان صالح بودند.» از صالح بن اسود نقل شده که می گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می گفت: «از من پرسید پیش از آن که مرا نیابید زیرا هیچ کس بعد از من برای شما چون من حدیث نخواهد گفت.» میان جعفر بن محمد علیه السلام و عبد الله بن حسن در اول روز سخنی رد و بدل شد و عبد الله بن حسن با امام به درشتی سخن گفت. بعد که جدا شدند و راهی مسجد گشتند، جلو مسجد به هم رسیدند. ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام رو به عبد الله بن حسن کرد و فرمود:

امروز را چگونه گذراندی ای ابا محمد؟ وی مثل یک آدم عصبانی جواب داد: خوب.

فرمود: ای ابا محمد! آیا می دانی که صله رحم حساب را سبک می کند؟ عبد الله گفت: تو همواره چیزی می گویی که من نمی فهمم! فرمود: بنابراین برای تو قرآن می خوانم، گفت: آن را نیز بگو! فرمود: بسیار خوب، گفت: پس بگو! این آیه را تلاوت کرد: وَ الَّذِينَ يَصْلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ عبد الله پس از این سخنان عرض کرد: پس از این مرا نخواهی دید که قطع رحم کرده باشم. (۲)

در ارشاد مفید - رحمه الله - آمده است که امام صادق، جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام از میان برادرانش، جانشین و وصی پدرش بود و پس از وی عهده دار امامت شد و بر همه آنها برتری داشت و از همگی پرآوازه تر و ارجمندتر و در نظر عامه و خاصه والامقام تر بود و مردم بقدری از علوم آن حضرت نقل کرده اند که

ص: ۳۰۳

۱- (۲۷۳) تا اینجا در کشف الغمه ص ۲۲۳ از مطالب السؤل و بقیه از جنابذی نقل شده است.

۲- (۲۷۴) تا اینجا در کشف الغمه ص ۲۲۴ از کتاب جنابذی نقل شده است. آیه مبارکه، رعد، ص ۲۱: و آنها که پیوندهائی را که خداوند بدان امر کرده است بر قرار می دارند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند.

از هر سو به نزد او می شتافتند و آوازه اش در همه جا پیچیده بود و دانشمندان به قدری که از آن حضرت روایت کرده اند از هیچ یک از اهل بیت، روایت نکرده اند و از هیچ یک از عالمان و صاحبان آثار و ناقلان اخبار به اندازه امام صادق علیه السلام حدیث نقل نشده است تا جایی که محدثان، نام راویان مورد وثوقی را که از آن حضرت روایت کرده اند، بر شمرده و شمار آنان را از اهل آراء و عقاید گوناگون، چهار هزار تن بر آورد کرده اند. که این خود یکی از دلایل روشن امامت آن حضرت است که عقلها را حیران ساخته و زبان مخالفان را از ایراد شبهات درباره امامتش لال کرده است. (۱)

حافظ ابو نعیم می گوید: به راستی که ابو عبد الله، جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به عبادت و خضوع در پیشگاه خدا رو آورده بود و کناره گیری از دنیا و خشوع را برگزیده و از ریاست و اجتماعات گریزان بود. (۲)

بعضی گفته اند: تصوّف، بهره گرفتن از نسب و ترقّی کردن به وسیله اسباب است. (۳)

ابن جوزی می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام از حبّ ریاست رو گردان و سرگرم عبادت بود. (۴)

از ابن حمدون نقل شده است که منصور دوانیقی در نامه ای به جعفر بن محمد علیه السلام نوشت: چرا شما مثل سایر مردم نزد ما رفت و آمد نمی کنید؟ در پاسخ نوشت: نه ما کاری کرده ایم که به خاطر آن از تو بیم داشته باشیم و نه تو از امور آخرت چیزی داری که به آن امید نزد تو آمد و رفت کنیم و نه در نعمتی هستی که به تو گوارا باد بگوییم و نه مصیبتی را می بینیم که تو را تسلیت بدهیم پس نزد تو بیاییم چه کنیم؟ می گوید: منصور با شنیدن این پاسخ، نوشت، همراه ما باش تا ما را نصیحت کنی! جواب داد: کسی که هدفش دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و آن که هدفش آخرت است، همراه تو نمی شود. منصور گفت: به خدا سوگند که این سخن، جایگاه مردمی را که هدفشان دنیاست از مردمی که طالب آخرتند در نزد ما مشخص کرد و به راستی که جعفر بن

ص: ۳۰۴

۱- (۲۷۵) همان مأخذ، ص ۲۵۳.

۲- (۲۷۶) - همان مأخذ، ص ۲۳۲.

۳- (۲۷۷) - همان مأخذ، همان ص.

۴- (۲۷۸) تذکره الخواص ص ۱۹۲ از چاپی که ضمیمه مطالب السؤل است.

(۱) اما کرامات امام صادق علیه السلام در کشف الغمه به نقل از کتاب ابن طلحه (۲) آمده است که می گوید: عبد الله بن فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده، می گوید: منصور، در سال ۱۴۷ سفر حج کرد و بعد به مدینه رفت و به ربیع گفت: کسی را به دنبال جعفر بن محمد علیه السلام بفرست تا او را با رنج و عذاب نزد ما بیاورد. خدا مرا بکشد، اگر من او را نکشم! ربیع چنان وانمود کرد که فراموش کرده است. دوباره منصور تکرار کرد و به ربیع گفت: کسی را بفرست تا او را با رنج و عذاب بیاورد، باز ربیع خود را به غفلت زد. این بار منصور نامه تنیدی به ربیع نوشت و در نامه به ربیع پرخاش کرد و فرمان داد که کسی را بفرستد تا جعفر بن محمد علیه السلام را بیاورد. ربیع کسی را فرستاد، وقتی که حضرت را آوردند، ربیع عرض کرد: یا ابا عبد الله به خدا پناه ببر که منصور به گونه ای دنبال تو فرستاده که جز خدا کسی شرّ او را دفع نمی کند. جعفر بن محمد علیه السلام گفت: لا- حول و لا- قوه الا- بالله. آنگاه ربیع حضور وی را به اطلاع منصور رساند. همین که امام علیه السلام وارد شد، منصور شروع به تهدید آن حضرت کرد و سخنان درشت به زبان آورد و گفت: ای دشمن خدا! مردم عراق تو را رهبر خود دانسته و زکات مالشان را برای تو می فرستند و تو از سلطنت من سر پیچی می کنی و در پی آشوب و غائله هستی، خدا مرا بکشد که اگر من تو را نکشم! امام علیه السلام پس از شنیدن سخنان منصور فرمود: یا امیر المؤمنین! به سلیمان نعمت داده شد، سپاسگزاری کرد. ایوب مبتلا شد، صبر کرد، به یوسف ستم کردند، او بخشید و تو از آن قبیل هستی.

چون منصور این سخنان را شنید گفت: ای ابو عبد الله، جلوتر بیا، ساحت شما در نزد ما از این چیزها پاک و از هر تهمتی مبرّ است و شما کم سروصدایید، خداوند به شما از طرف خویشاوندان بهترین پاداش را مرحمت کند! آنگاه دستش را گرفت و با خود روی فرش مخصوص نشانده. سپس دستور داد عطر بیاورند، مخلوطی از مواد خوش بو را آوردند شروع کرد با دست خود محاسن امام را معطر کردن به گونه ای که در پایان کار قطرات عطر از محاسن شریفش می چکید. سپس گفت در پناه و حمایت خدا برخیزید. آنگاه به ربیع

۱- (۲۷۷) همان مأخذ، ص ۲۴۰.

۲- (۲۷۸) همان مأخذ، ص ۲۳۳ و مطالب السؤل، ص ۸۲.

گفت: جایزه و خلعت ابو عبد الله را پشت سر بپوشید. و رو به امام صادق علیه السلام کرد و گفت:

در پناه و حمایت خدا بروید، آن حضرت رفت. ربیع می گوید: من پشت سر رفتم و عرض کردم: من پیش از شما وضعی را دیدم که شما ندیده بودید و بعد از شما هم وضعی را دیدم که شما ندیدید. شما موقع ورود چه فرمودید؟ فرمود: گفتیم: اللهم احرسني بعينك التي لا تنام و اكنفني بركنك الذي لا يرام، و اغفر لي بقدرتك على و لا اهلك و انت رجائي اللهم انت اكبر و اجل مما اخاف و احذر، اللهم بك ادفع في نحره و استعيز بك من شره؛ پس خداوند چنان کرد که دیدی.

از جمله داستانی است که لیث بن سعید نقل کرده، می گوید: در سال ۱۱۳ به سفر حج رفتم و وارد مکه شدم. چون نماز عصر را خواندم، بالای کوه ابو قیس رفتم، ناگاه مردی را دیدم، نشسته و دعا می خواند، بقدری یا رب یا رب گفت که نفسش قطع شد. باز رب، رب گفت تا نفسش برید. سپس بقدری یا الله یا الله گفت تا نفسش قطع شد باز یا حی یا حی گفت تا نفسش برید. آنگاه یا رحیم یا رحیم گفت تا نفسش قطع شد. سپس هفت نوبت یا ارحم الراحمین را بقدری گفت که نفسش برید. آنگاه گفت: اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنيه، اللهم بردی قد اخلقا (۱)؛ لیث می گوید: به خدا سوگند هنوز سخن او تمام نشده بود که سبدی را پر از انگور در نزد وی دیدم در حالی که آن روز انگوری نبود و دو پارچه نو در برش دیدم، همین که خواست انگور میل کند، گفتم: من هم شریک هستم. فرمود: برای چه؟ عرض کردم: شما دعا می کردید و من آمین می گفتم. فرمود: بیا و بخور ولی چیزی را پنهان نکن. رفتم مقداری خوردم و هرگز چنان انگوری نخورده بودم؛ هیچ دانه نداشت. بقدری خوردم که سیر شدم ولی چیزی از سبد کم نشد. سپس فرمود: یکی از این دو پارچه را بر تنت کن! عرض کردم: من نیازی ندارم. فرمود: پس دور شو تا من آنها را بپوشم، دور شدم؛ یکی از آنها را به کمر بست و یکی را به شانه انداخت سپس آن دو پارچه ای را که داشت به دستش گرفت و از کوه به زیر آمد. من به دنبالش رفتم تا به محل سعی رسید، مردی او را دید و گفت: مرا پوشان خدا تو را پوشاند! آن دو پارچه را به او داد. من به آن مرد رسیدم و گفتم: این شخص کیست؟ گفت: جعفر بن محمد، لیث می گوید: دنبالش رفتم تا از او حدیثی بشنوم دیگر

ص: ۳۰۶

۱- (۲۷۹) - خداوند من از این انگور میل دارم، به من بخوران و دو پارچه احرامم کهنه است.

او را نیافتیم. (۱)

علی بن عیسیٰ - رحمه الله - می گوید: حدیث لیث مشهور است و گروهی از راویان و ناقلان حدیث آن را نقل کرده اند و در داستان امام صادق علیه السلام با منصور نیز همین سخن را گفته، سپس از ارشاد مفید، قریب به این مطالب را با اضافاتی نقل کرده است.

از جمله می گوید: آورده اند که داود بن علی بن عبد الله، معلی بن خنیس غلام جعفر بن محمد علیه السلام را کشته و مال او را برداشته بود. امام صادق علیه السلام در حالی که خشمناک بود بر داود بن علی وارد شد و فرمود: تو غلام مرا می کشی و مال او را برمی داری مگر نمی دانی که مرد مصیبت عزیزش را مهم می شمارد در حالی که به جنگ و کارزار اهمیت نمی دهد. هان به خدا سوگند که در پیشگاه خدا بر تو نفرین می کنم. داود بن علی گفت: مرا به نفرینت تهدید می کنی؟ این سخن را از روی تمسخر گفت. امام صادق علیه السلام به منزلش برگشت و تمام آن شب را در قیام و قعود بود تا سحر که شنیدند در مناجاتش می گفت: یا ذا القوه القویه، و یا ذا المحال الشدید، و یا ذا العزه الّتی کلّ خلقک لها ذلیل، اکفنی هذا الطّاغیه، و انتقم لی منه؛ ساعتی نگذشت که صدای ناله و شیون بلند شد.

گفتند: داود بن علی مرده است. (۲)

از جمله ابو بصیر نقل کرده، می گوید: وارد مدینه شدم، همراهم کنیزکی بود که با او هم بستر شده بودم، بیرون شدم تا حمام بروم بین راه به گروهی از شیعه بر خوردم که می خواستند خدمت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام برسند. ترسیدم که زودتر از من شرفیاب شوند و من نتوانم محضر امام را درک کنم. همراه آنها رفتم تا وارد منزل امام شدم، همین که با امام صادق علیه السلام روبرو شدم، نگاهی به من کرد و فرمود: ای ابو بصیر! مگر نمی دانی که به خانه پیامبران و پیغمبرزادگان کسی با حال جنابت وارد نمی شود؟ خجالت کشیدم و گفتم: یا بن رسول الله من شیعیان را دیدم ترسیدم که نتوانم همراه آنها شرفیاب شوم؛ دیگر هرگز چنین کاری را نخواهم کرد و از خانه آن حضرت بیرون شدم. (۳)

شیخ مفید می گوید: روایات زیادی از آن حضرت نظیر کرامات و خبرهای غیبی که

ص: ۳۰۷

۱- (۲۷۹) - کشف الغمه، ص ۲۲۴ حدیث لیث را محمد بن طلحه در مطالب السئول ص ۸۳ و سبط بن جوزی در التذکره نقل کرده است.

۲- (۲۸۰) - ارشاد مفید، ص ۲۵۶.

۳- (۲۸۱) - ارشاد مفید، ص ۲۵۶.

نقل کردیم نقل شده که شمارش آنها به درازا می کشد. (۱)

از کتاب حمیری به نقل از عبد الله بن یحیی کاهلی روایت کرده (۲)، می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که درنده ای را ببینی چه می گویی؟ عرض کردم: نمی دانم، فرمود:

هرگاه درنده ای را دیدی، آیه الکرسی را در مقابل او بخوان و بعد بگو: عزمت علیک بعزیمه الله، و عزیمه محمد رسول الله، و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه علی امیر المؤمنین و الأئمه من بعده؛ او از تو منصرف خواهد شد عبد الله کاهلی می گوید:

بعدها به کوفه رفتیم با پسر عمویم راهی روستایی شدیم ناگهان درنده ای پیدا شد و در بین راه مقابل ما قرار گرفت. من آیه الکرسی را در برابر او خواندم و گفتم: عزمت علیک بعزیمه الله و عزیمه محمد رسول الله و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه امیر المؤمنین و الأئمه من بعده الا تنحیت عن طریقنا فلم تؤذنا فانا لا نؤذیک، این دعا را که خواندم نگاه کردم دیدم سرش را جلو انداخت و دمش را میان پاها جا داد و از راه منحرف شد و از راهی که آمده بود، برگشت. پسر عمویم گفت: من هرگز سخنی زیباتر از سخن تو نشنیده بودم، گفتم: من هم این سخن را از جعفر بن محمد علیه السلام شنیده ام. گفت: به راستی گواهی می دهم که او امام مفترض الطاعه است، در حالی که پسر عموی من هیچ از کم و زیاد نمی دانست. سال بعد خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و قضیه را به عرض ایشان رساندم.

فرمود: آیا تو تصوّر می کنی که من شاهد جریان شما نبودم، این تصوّر بدی است، همانا مرا با هر یک از دوستان، گوش شنوا، چشم بینا و زبان گویایی است، سپس رو به من کرد و فرمود: ای عبد الله بن یحیی، به خدا سوگند که من آن درنده را از شما منصرف کردم و نشانی این مطلب آن که شما ابتدا کنار رود بودید و نام پسر عموی تو نزد ما نوشته است و خداوند او را از دنیا نمی برد تا آن که عارف به امامت ما گردد. عبد الله می گوید: چون به کوفه برگشتم سخنان امام صادق علیه السلام را برای پسر عمویم نقل کردم. او خوشحال شد و سخت شادمان گشت و همچنان مستبصر بود تا از دنیا رفت.

در همان کتاب به نقل از شعیب عرقوفی آمده است که می گوید: من به اتفاق علی بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدیم. همراه من سیصد دینار بود. پولها را حضور امام علیه السلام گذاشتم، امام صادق علیه السلام مشتی از آنها را برای خودش

ص: ۳۰۸

۱- (۲۸۱) همان مأخذ، ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

۲- (۲۸۲) کشف الغمه، ص ۲۳۴.

برداشت و بقیه را به من بازگرداند و فرمود: شعیب! این صد دینار را از همان جایی که گرفته ای به همان جا بر گردان. شعیب می گوید: تمام نیازمندیهای خودمان را بر آورديم آن وقت ابو بصیر به من گفت: شعیب! جریان آن پولهایی که امام علیه السلام به تو برگرداند چگونه است؟ گفتم: من آنها را از همیان برادرم بدون اطلاع او مخفیانه برداشته بودم.

ابو بصیر گفت: شعیب! به خدا قسم امام صادق علیه السلام نشانه امامت را به تو مرحمت کرده.

سپس ابو بصیر و علی بن حمزه به من گفتند: شعیب! این پولها را بشمار! من آنها را شمردم، دیدم بدون کم و زیاد، صد دینار است. (۱)

از جمله در همان کتاب به نقل از سماعه بن مهران آورده است که می گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود: سماعه! آن چه بود که بین تو و ساربانان در میان راه اتفاق افتاد؟ زنهار که تو اهل دشنام، فریاد و لعن و نفرین باشی! عرض کردم: به خدا سوگند که چنان اتفاقی افتاد، به این خاطر که او همواره به من ستم می کرد. فرمود: او هر چند به تو ستم می کرد اما تو نسبت به او افزونتر ستم کردی، به راستی که این روش من نیست و شیعیانم را نیز به آن روش وانمی دارم. سپس امام علیه السلام فرمود:

سماعه! از آنچه اتفاق افتاده است طلب آموزش کن و مبادا که هرگز آن را تکرار کنی.

عرض کردم: من طلب آموزش می کنم و دوباره چنان کاری از من سر نخواهد زد. (۲)

همچنین به نقل از ابو بصیر آورده است می گوید: روزی خدمت امام صادق علیه السلام نشستیم بودم، ناگهان فرمود: ای ابو محمّد! آیا امام خودت را می شناسی؟ عرض کردم: آری به خدایی که جز او خدایی نیست، تویی آن امام. دستم را روی زانوی مقدس آن حضرت نهادم. فرمود: راست گفتی، می شناسی، از او جدا نشو! گفتم: مایلیم نشانی امامت را به من مرحمت کنی، فرمود: ای ابو محمّد! پس از شناخت، دیگر نشان لازم نیست. گفتم: برای این که به ایمان و یقینم افزوده شود. فرمود: ای ابو محمّد! به کوفه که بر می گردی خداوند به تو فرزندی به نام عیسی می دهد و بعد از او پسری به نام محمّد و پس از او دو دختر خواهد داد؛ بدان که نام پسران تو در نزد ما در صحیفه جامعه با نام شیعیان ما و نام پدران، مادران، اجداد و نیاکان و فرزندانمان تا روز قیامت نوشته شده است، پس امام صحیفه را در آورد، دیدم کاغذی زرد رنگ و مکتوب است. (۳)

از جمله در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده که می گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد

ص: ۳۰۹

۱- (۲۸۳) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۸۴) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۸۵) همان مأخذ، همان ص.

شدم، فرمود: ای ابو محمد، ابو حمزه ثمالی چه می کرد؟ عرض کردم: وقت آمدنم او تندرست بود. فرمود: وقتی که برگشتی سلام مرا به او برسان و به او بگو که در فلان ماه فلان روز از دنیا می رود. ابو بصیر گفت: مرا با او انسی است و او شیعه شماس است. امام فرمود: ای ابو محمد، راست می گویی و آنچه نزد ماست برای او خیر است، گفتم: آیا شیعیان شما با شما هستند؟ فرمود: آری، هرگاه شیعه، خدا ترس باشد و در کارهای خود خدا را در نظر داشته باشد و از گناهان بپرهیزد، با ما در یک مرتبه خواهد بود. ابو بصیر می گوید: همان سال ما برگشتیم، طولی نکشید که ابو حمزه ثمالی از دنیا رفت. (۱)

از جمله داستانی است از عبد الحمید بن ابی العلاء که وی دوست محمد بن عبد الله بن حسن و از خواص او بوده است، منصور دوانیقی او را گرفت و مدتی در سیاه چالی زندانی کرد سپس موسم حج فرا رسید، چون روز عرفه شد، امام صادق علیه السلام او را در موقف ملاقات کرد، فرمود: محمد، دوست عبد الحمید چه شد؟ عرض کرد: او را منصور گرفته است و مدتی است که در زندان تنگی باز داشت کرده است. امام علیه السلام مدتی دستش را به طرف بالا بلند کرد سپس رو به محمد بن عبد الله کرد و فرمود: محمد به خدا سوگند که رفیقت از زندان آزاد شد، محمد می گوید: پس از مراجعت از عبد الحمید پرسیدم چه وقت منصور تو را آزاد کرد؟ گفت: روز عرفه، بعد از عصر بود که مرا از زندان آزاد کردند. (۲)

از رزام بن مسلم غلام خالد بن عبد الله قسری نقل شده می گوید: منصور به دربانش گفت: هر وقت جعفر بن محمد علیه السلام وارد شد پیش از این که به ما برسد او را بکش. امام صادق علیه السلام وارد شد و نشست، منصور به دنبال دربانش فرستاد و او را طلبید، وی آمد و نگاهی کرد، دید امام صادق علیه السلام کنار منصور نشسته است. رزام می گوید: آنگاه منصور به دربان گفت: به جای خودت برگرد! می گوید: منصور از ناراحتی دست بر روی دست می زد، همین که امام صادق علیه السلام بلند شد و از خانه بیرون رفت، منصور دربانش را طلبید و گفت: چه دستوری به تو دادم؟ جواب داد: به خدا قسم من موقع ورود و خروج او را ندیدم فقط دیدم نزد شما نشسته است. (۳)

ص: ۳۱۰

۱- (۲۸۶) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۸۷) همان مأخذ، ص ۲۳۵.

۳- (۲۸۸) همان مأخذ، همان ص.

از عبد العزیز قزاز نقل کرده، می گوید: به ربویّت ائمه معصومین عقیده داشتیم، بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، رو به من کرد و گفت: ای عبد العزیز! برای من آب حاضر کن تا وضو بگیرم، آب آوردم، وقتی که امام وارد شد با خود گفتم: این همان کسی است که من به ربویّت او معتقد بودم، این که وضو می گیرد، چون بیرون رفت، گفت: ای عبد العزیز روی یک ساختمان بیش از حد، بار نریز که خراب می شود، ما بندگان خدا و مخلوق او هستیم. (۱)

از جمله، نقل شده است: عبد الله بن محمّد می خواست همراه زید قیام کند. امام صادق علیه السلام او را مانع شد، و این امر را بزرگ شمرد اما وی تصمیم داشت که با زید قیام کند. امام فرمود: به خدا قسم که گویا تو را می بینم بعد از زید همچون زنان نقاب به صورت داری و تو را در کجاوه ای می برند و همچون زنان با تو رفتار می کنند. وقتی که جریان زید پیش آمد، شیعیان برای عبد الله بن محمّد مبلغی جمع کردند و مرکبی کرایه گرفتند و چون او را به بیابان رساندند در حالی که خود به دنبال او حرکت می کردند، او لبخندی زد. گفتند: چه چیز باعث خندیدن تو شد؟ گفت: به خدا سوگند من از رهبر شما در شکفتم، به خاطر آمد که او مرا از قیام منع کرد ولی من اطاعت نکردم و به من این جریان را خبر داد و گفت: گویا من تو را می بینم که مثل زنان نقاب به صورت زده اند و در کجاوه ای قرار داده اند! این خاطره باعث تعجب من شد. (۲)

از جمله به نقل از ابو حمزه ثمالی می گوید: در سفری بین مکه و مدینه خدمت امام صادق علیه السلام بودم، ناگاه به سمت چپش نگاهی کرد، سگ سیاهی را دید، فرمود: چه کرده ای که خدا تو را زشت رو گرداند! چقدر شتاب داری؟ ناگاه سگ به صورت پرنده ای در آمد، فرمود: این عثم نامه رسان جن است. هم اکنون هشام از دنیا رفته او پرواز می کند تا خبر مرگ او را به همه جا برساند. (۳)

از آن جمله به نقل از مرازم می گوید: امام صادق علیه السلام در مکه به من فرمود: مرازم! اگر بشنوی کسی مرا دشنام می دهد، چه می کنی؟ عرض کردم: او را می کشم، فرمود: مرازم! اگر شنیدی کسی مرا دشنام می دهد، کاری به او نداشته باش. مرازم می گوید: بعد از ظهر روز گرمی بود که از مکه بیرون شدم، گرما مرا ناگزیر ساخت تا به خیمه ای پناه ببرم که جمعی آنجا بودند، من هم پیاده شدم، در آن میان شنیدم که یکی از آنها امام صادق علیه السلام

ص: ۳۱۱

۱- (۲۸۹) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۹۰) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۹۱) همان مأخذ، همان ص.

را دشنام می دهد، فرمایش امام را به یاد آوردم و چیزی نگفتم، و گرنه، او را می کشتم. (۱)

از جمله، ابو بصیر می گوید: من همسایه ای داشتم که از اطرافیان شاه (خلیفه عباسی) بود. پولی به دستش آمد، چندین غلام خرید و همیشه افرادی را جمع می کرد و بساط باده گساری می گسترد و باعث اذیت من می شد. چند بار به خودش گله کردم، ولی خودداری نکرد و چون سماجت کردم، گفت: فلانی، من مردی هستم گرفتار و تو فرد سالمی هستی. اگر مرا خدمت امامت معرفی کنی امیدوارم که خداوند مرا به وسیله تو از این گرفتاری نجات دهد. ابو بصیر می گوید: این سخن در دل من اثر کرد، وقتی که خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، جریان آن مرد را نقل کردم، فرمود: وقتی که به کوفه برگشتی او نزد تو خواهد آمد، به او بگو: جعفر بن محمد گفت: اگر تو این کارها را ترک کنی من در پیشگاه خدا برای تو بهشت را ضمانت می کنم. ابو بصیر می گوید: وقتی که به کوفه برگشتم، آن مرد با جمعی نزد من آمدند، او را نگاه داشتم تا منزل خلوت شد. گفتم:

فلانی! من ماجرای تو را خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم، فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو: کارهایش را ترک کند، من هم نزد خدا بهشت را برای او ضمانت می کنم. آن مرد با شنیدن پیام امام گریست، سپس گفت: شما را به خدا آیا جعفر بن محمد چنین سخنی گفت؟ ابو بصیر می گوید: من قسم خوردم که آنچه به تو گفتم سخن آن حضرت بود.

گفت: کافی است و از منزل بیرون رفت، پس از چند روزی به دنبال من فرستاد و مرا طلبید؛ او را پشت در منزلش برهنه یافتم. گفت: ابو بصیر! هیچ چیز در منزل نمانده است همه را انفاق کردم، من مانده ام با این وضعی که می بینی! پس از آن من نزد بعضی از دوستانم رفتم و مقداری پوشاک برای او جمع کردم، چند روزی نگذشته بود که دنبال من فرستاد [و پیام داد] من مریضم بیا! من نزد او رفت و آمد می کردم و به معالجه اش می پرداختم تا این که اجلش فرا رسید. در حال جان دادن نزد او نشسته بودم تا این که از هوش رفت، بعد که به هوش آمد، گفت: ای ابو بصیر! امام تو به قولش وفا کرد، سپس از دنیا رفت. من به مکه رفتم و خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، اجازه ورود خواستم، وقتی که وارد شدم، هنوز یک پای من در صحن منزل و پای دیگر در ایوان منزل بود که از داخل خانه فرمود: ابو بصیر! ما به عهدمان برای همسایه ات وفا کردیم. (۲)

ص: ۳۱۲

۱- (۲۹۲) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۹۳) کشف الغمه، ص ۲۳۶.

از جمله به نقل از هشام بن احمد، می گوید: امام صادق علیه السّلام نامه ای نوشته بود تا چیزهایی را که لازم داشتند خریداری کنم و من همین که نامه را خواندم، آن را پاره کردم و لوازم را خریدم، قطعات نامه را میان صندوقچه نهادم و با خود گفتم آن را برای تبرّک نگه می دارم. می گوید: خدمت امام علیه السّلام رفتم، فرمود: هشام! لوازم را خریدی؟ عرض کردم: آری، فرمود: نامه را پاره کردی؟ عرض کردم: آن را میان صندوقچه گذاشتم و بر آن قفل زدم و قصد تبرّک دارم و این هم کلیدش که به کمر بندم بسته ام. می گوید:

امام علیه السّلام گوشه‌ جا نمازش را بلند کرد و نامه را از آنجا برداشت و به سمت من انداخت و فرمود: آن را پاره کن، پس من پاره کردم و برگشتم آمدم صندوقچه را باز کردم چیزی داخل آن نیافتم. (۱)

از جمله به نقل از اسحاق بن عمار آمده است که گفت: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: من سرمایه ای دارم، و با مردم داد و ستد می کنم و از آن بیم دارم که اتّفاقی بیفتد و سرمایه ام پراکنده شود. فرمود: در ماه ربیع سرمایه ات را جمع آوری کن. علی بن اسماعیل می گوید: اسحاق بن عمار در ماه ربیع از دنیا رفت. (۲)

علی بن عیسی -رحمه الله- گوید: این بود آخرین بخش از کتاب الدلائل که می خواستم نقل کنم و به منظور رعایت اختصار از بسیاری از مطالب مشابه گذشتم زیرا مشت نمونه خروار است. (۳)

از کتاب راوندی -رحمه الله- ضمن معجزات جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام به نقل از مفضّل بن عمر آورده است که می گوید: همراه امام صادق علیه السّلام به مکه -یا به منی- می رفتم ناگاه به زنی رسیدیم که دختر بچه ای همراه داشت و ماده گاو مرده ای در مقابلش افتاده بود و آن دو به خاطر ماده گاو گریه می کردند. آن حضرت فرمود: قضیه چیست؟ آن زن عرض کرد: من و بچه هایم با شیر این گاو زندگی می کردیم، اکنون مرده است و من نمی دانم چه کنم! حضرت فرمود: دوست دارید که خداوند آن را زنده کند؟ عرض کرد: آیا مرا با چنین مصیبتی مسخره می کنید؟ فرمود: هرگز! من چنین قصدی

ص: ۳۱۳

۱- (۲۹۴) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۹۵) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۹۶) در کتاب کشف الغمه آمده است: «این بود آخرین بخشی که از کتاب الدلائل حمیری می خواستم اثبات کنم» بقیه عبارت احتمالاً سخن مرحوم فیض باشد، یا در نسخه ای که نزد ایشان بوده این اضافات وجود داشته است!.

نداشتم، سپس دعایی خواند پای خود را به پیکر بی جان گاو زد و گفت برخیز! گاو، فوراً از جا برخاست آن زن گفت: به پروردگار کعبه سوگند که این شخص عیسی بن مریم است! آنگاه امام صادق علیه السلام به میان جمعیت رفت و آن زن وی را شناخت. (۱)

از جمله علی بن حمزه می گوید: با امام صادق علیه السلام به سفر حج رفتم، در بین راه زیر درخت خرما خشکی نشسته بودیم، امام علیه السلام لبهائش را به خواندن دعایی حرکت می داد، من نفهمیدم چه می گفت. سپس فرمود: ای نخل ما را از آنچه خداوند به عنوان روزی بندگانش در تو قرار داده است، بخوران! همین طور که به درخت خرما نگاه می کردم دیدم به طرف امام صادق علیه السلام خم شد در حالی که شاخه هایش خرما داشت.

فرمود: نزدیک بیا، بسم الله بگو و بخور. از آن خرما خوردیم، گواراترین و بهترین خرما بود. ناگهان دیدم مرد عربی می گوید: تا کنون جادویی مهم تر از این را ندیده بودم! امام صادق علیه السلام فرمود: ما وارثان پیامبرانیم ما اهل سحر و جادو نیستیم، ما از خدا درخواست می کنیم و او اجابت می کند. آیا مایلی دعا کنیم که خداوند تو را به صورت سگی در آورد، تا به منزلت بروی و بر اهل منزل وارد شوی در حالی که برای آنها دم می جنبانی؟ مرد صحرانشین از روی نادانی گفت: آری بکن! امام علیه السلام دعا کرد، فوری به صورت سگی در آمد و راهش را گرفت و رفت. امام صادق علیه السلام فرمود: به دنبال او برو، در پی او رفتم تا به محله اش رسید و داخل منزل خود شد و شروع کرد به دم جنبانیدن برای زن و بچه اش، آنها چوبی برداشتند و او را بیرون کردند من خدمت امام صادق علیه السلام برگشتم و جریان را به عرضشان رساندم در آن بین که من قضیه را می گفتم آن سگ برگشت آمد و مقابل امام علیه السلام ایستاد در حالی که اشکهایش جاری بود و روی خاک می غلتید و زوزه می کشید.

امام علیه السلام ترخم کرد و دعا فرمود، مرد عرب دوباره به حال اول برگشت، امام صادق علیه السلام فرمود: ای اعرابی آیا ایمان آوردی یا نه؟ عرض کرد: آری هزاران هزار مرتبه. (۲)

از جمله به نقل از یونس به طیبان، می گوید: با گروهی خدمت امام صادق علیه السلام بودیم، من از این فرموده خدا، به ابراهیم: «فَخَذَ أَرْبَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ فَصُرَّهُنَّ إِلَيْكَ» پرسیدم که آیا چهار پرنده از جنسهای مختلف بودند یا از یک جنس؟ فرمود: آیا مایلید که نظیر آن رویداد را به شما نشان دهم؟ گفتم: آری، فرمود: ای طاوس! ناگاه طاوسی به حضور

ص: ۳۱۴

۱- (۲۹۷) خرائج و جرائح ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه به اربعین علامه مجلسی.

۲- (۲۹۸) همان مأخذ، همان ص، همان چاپ. ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.

امام پرواز کرد. فرمود: ای کلاغ! ناگاه کلاغی در حضور امام مشاهده کردیم. فرمود: ای باز! ناگاه بازی مقابل حضرت حاضر شد. سپس فرمود: ای کبوتر! ناگاه کبوتری جلو حضرت قرار گرفت. آنگاه دستور داد همه را سر ببرند و قطعه قطعه کرده و پرهایشان را بکنند و درهم مخلوط کنند، سرانجام دست برد و سر طاوس را برداشت، فرمود: ای طاوس! دیدیم گوشت، استخوان و پرهایش از پیکر درهم آمیخته پرندهگان جدا شد و به سر طاوس چسبید و زنده شد. آنگاه کلاغ را صدا زد، زنده شد و باز و کبوتر را صدا زد، همچنین به پا خاستند و همگی زنده شدند و در مقابل آن حضرت ایستادند. (۱)

از جمله، هشام بن حکم روایت کرده است که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و ده هزار درهم عرضه داشت، عرض کرد: با این پول منزلی برای من خریداری کنید که پس از مراجعت با خانواده در آنجا فرود آیم. سپس راهی مکه شد، وقتی اعمال حج را به جا آورد و مراجعت کرد امام صادق علیه السلام او را در منزل خود فرود آورد و فرمود: من برای تو در فردوس اعلیٰ منزلی خریدم که اولین حدّش به [خانه] رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحَدِّ دَوْمَشْ به [خانه] علی علیه السلام و حدّ سوم به [خانه] حسن بن علی علیه السلام و حدّ چهارم به [خانه] امام حسین علیه السلام است و سند آن را با همین حدود نوشته ام، چون آن مرد سخنان امام علیه السلام را شنید عرض کرد: من راضی ام. پس امام صادق علیه السلام آن پولها را بین اولاد امام حسن و امام حسین علیهم السلام تقسیم کرد و آن مرد برگشت، همین که به منزلش رسید، به مرض موت مبتلا شد و چون هنگام وفاتش فرا رسید تمام اعضای خانواده اش را جمع کرد و آنها را سوگند داد تا آن سند را به همراه جنازه اش میان قبر بگذارند. آنها به وصیت او عمل کردند فردای آن روز که کنار قبر وی رفتند دیدند سند روی قبر افتاده است و پشت سند نوشته شده است: ولی خدا جعفر بن محمد علیه السلام به وعده خود وفا کرد. (۲)

و دیگر آن که حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام درخواست کرد که دعا کند تا خداوند حج فراوان نصیب او کند و باغ و سرایی خوب و همسری از خانواده های سرشناس و فرزندان صالحی به او مرحمت فرماید. امام علیه السلام گفت: «خداوند با حماد بن عیسی پنجاه حج، باغ و سرایی خوب و همسری شایسته از خاندانی بزرگوار و فرزندان صالح

ص: ۳۱۵

۱- (۲۹۹) همان مأخذ، همان ص، همان چاپ.

۲- (۳۰۰) الخرائج و الجرائح ص ۲۰۰.

مرحمت کن.» یکی از حاضران می گوید: سالی در بصره به منزل حماد بن عیسی وارد شدم، گفت: آیا به خاطر داری که امام صادق علیه السلام برای من دعا کرد؟ گفتم: آری گفت:

این منزل من است که در این شهر بی نظیر است، و باغی دارم که بهترین باغها است و همسرم را از فامیل بزرگواری گرفته ام و فرزندانم را هم که می شناسی. تا کنون چهل و هشت مرتبه حج نیز به جا آورده ام. می گوید: حماد پس از آن دو حج دیگر به جا آورد و چون برای پنجاه و یکمین بار عازم حج شد، به جحفه که رسید و خواست لباس احرام بپوشد، وارد رودخانه شد تا غسل کند، سیل او را برد، غلامانش دنبال او رفتند، ولی مرده او را از آب گرفتند. از این رو حماد را غریق الجحفه نامیدند. (۱)

بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امام هفتم،

اشاره

ابو الحسن اول موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام

(۱) ابن طلحه می گوید (۲) وی امامی جلیل القدر، عظیم الشان و کثیر التهجید بود. کسی که در راه اجتهاد کوشا بود و کراماتی از او مشاهده شده و به عبادت مشهور و بر طاعات مواظب بود و شب را به سجده و قیام، و روز را به صدقه و صیام، سپری می کرد. و به دلیل حلم زیاد و گذشت فراوانش از تجاوزگران، به آن جناب کاظم گفته اند در برابر کسی که بدی کرده بود، نیکی می کرد و بر آن که جسارت ورزیده بود عفو و اغماض می نمود. به خاطر عبادتهای بسیارش وی را عبد صالح می خواندند و در عراق به خاطر آنکه حاجت متوسلین به خدای تعالی را بر می آورد، به باب الحوائج مشهور می باشد، کراماتش باعث حیرت خردمندان گردید از آن رو که وی در پیشگاه خدا پایدار و استوار بوده است.

ابن طلحه می گوید: وی چندین لقب دارد که مشهورترین آنها، کاظم است. و از جمله آنها صابر، صالح و امین می باشد. و اما مناقب آن حضرت فراوان است و اگر هیچ یک از آنها نبود جز عنایت پروردگار به وی، همین یک منقبت او را بس بود.

شیخ مفید - رحمه الله - می گوید: ابو الحسن موسی علیه السلام عابدترین و فقیه ترین اهل زمانش بود و از همگان بخشنده تر و بزرگوarter بود. نقل شده است که آن حضرت نافله های شب را تا نماز صبح ادامه می داد، سپس تعقیبات نماز را تا طلوع آفتاب به جا

ص: ۳۱۶

۱- (۳۰۱) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۰۲) مطالب السؤل ص ۸۳.

می آورد و به سجده می رفت و سرش را از دعا و حمد خدا تا نزدیک ظهر بلند نمی کرد.

زیاد دعا می کرد و می گفت: «اللهم انى أسألك الزاحه عند الموت و العفو عند الحساب» و این عبارات را تکرار می کرد. و از جمله دعاهای آن حضرت است: «عظم الذنب من عبدك، فليحسن العفو من عندك». همواره از ترس خدا می گریست به حدی که محاسنش با اشک چشمها تر می شد و از همه کس بیشتر، با خانواده و خویشاوندان صلۀ رحم داشت. در شب هنگام از مستمندان مدینه دلجویی می کرد؛ در زنبیلی پول نقد از درهم و دینار و همچنین آرد و خرما به دوش می کشید و به فقرا می رساند به طوری که نمی دانستند از کجا می آید. (۱)

محمد بن عبید الله بکری می گوید: به مدینه رفتم، و امی داشتم که از بس طلبکار آن را مطالبه می کرد، در مانده شده بودم، با خود گفتم نزد ابو الحسن موسی علیه السّلام بروم و درد دل کنم. در مزرعه ای که داشت خدمت آن حضرت رسیدم؛ غلامی در حضورش بود، داخل غربال بزرگی قطعات گوشت خشکیده ای بود، من هم با او خوردم، آنگاه پرسید چه حاجت داری؟ جریان را گفتم، وارد خانه شد، چندان زمانی نگذشت که بیرون آمد، به غلامش فرمود: برو! آنگاه دستش را به طرف من دراز کرد، کیسه ای را که سیصد دینار داشت به من داد سپس از جا بلند شد و رفت. بعد من برخاستم و بر مرکبم سوار شدم و مراجعت کردم. (۲)

آورده اند که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود، همواره موسی بن جعفر علیه السّلام را می آزرده و هر وقت وی را می دید دشنامش می داد و به علی علیه السّلام ناسزا می گفت، اصحاب عرض کردند: به ما اجازه دهید تا این فاجر را بکشیم! امام علیه السّلام آنها را نهی کرد و به شدت از این کار باز داشت. روزی پرسید عمری کجا است؟ گفتند: به کشتزارش رفته است، امام علیه السّلام از شهر بیرون شد، سوار بر الاغش به مزرعه او رفت، مرد عمری فریاد بر آورد، زراعت ما را پا مال نکن اما ابو الحسن علیه السّلام با الاغش همان طور می رفت تا به نزد وی رسید، پیاده شد و نشست، با او خوش رویی کرد وی را خندانند و فرمود: چقدر برای کشتزارت خرج کرده ای؟ گفت: صد دینار. فرمود: چقدر امیدواری که محصول برداری؟ عرض کرد: علم غیب ندارم. فرمود: گفتم: چقدر امیدواری که عایدت شود؟ گفت: امید

ص: ۳۱۷

۱- (۳۰۳) ارشاد، ص ۲۷۷.

۲- (۳۰۴) همان مأخذ، همان ص.

دویست درهم عایدی دارم. امام علیه السّلام کیسه ای را بیرون آورد که سیصد درهم داشت به او داد و فرمود: این را بگیر، زراعتت هم به حال خودش باقی است و خداوند به قدری که انتظار داری نصیب تو خواهد کرد. می گوید: آن مرد عمری از جا برخاست سر حضرت را بوسید و تقاضا کرد از لغزش او بگذرد. امام علیه السّلام لبخندی به او زد و برگشت و راهی مسجد شد دید عمری در مسجد نشسته است، همین که چشمش به امام افتاد، عرض کرد:

خدا می داند که رسالتش را در کجا قرار دهد. راوی می گوید: اصحاب امام علیه السّلام به جانب آن مرد شتافتند و گفتند: جریان تو چیست، تو که عقیده دیگری داشتی؟ جواب داد: شما هم اکنون شنیدید که من چه گفتم. و همچنان امام علیه السّلام را دعا می کرد ولی آنها با وی و او با ایشان مخاصمه می کردند. همین که امام علیه السّلام به منزلش برگشت به اصحابی که پیشنهاد کشتن عمری را کرده بودند، فرمود: دیدید چگونه کار او را اصلاح کردم و شرّش را کفایت نمودم. (۱)

گروهی از دانشمندان نقل کرده اند که ابو الحسن علیه السّلام همواره دویست تا سیصد دینار صله می داد و کیسه های (مرحمتی) موسی بن جعفر علیه السّلام ضرب المثل بود. (۲)

علی بن عیسی می گوید: (چنان که گفتیم: آن حضرت) فقیه ترین مردم زمان خویش و از همه بیشتر حافظ قرآن بود. قرآن را خوش صدا تر از همه تلاوت می کرد؛ وقتی که قرآن می خواند غمگین بود و می گریست و شنوندگان را نیز می گریانید. مردم مدینه او را زینت متهجدان می نامیدند و به دلیل آنکه خشم خود را فرومی خورد، کاظم نام گرفت.

آن حضرت به قدری در برابر ستمگران بردباری کرد که سرانجام در زندان و کنده و زنجیر ایشان شهید شد. (۳)

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت، از کتاب ابن طلحه (۴) به نقل از حسام بن حاتم اصم آمده است که وی از ابی حاتم نقل کرده است که شقیق بلخی به من گفت: در سال ۱۴۹ ه. ق.

ص: ۳۱۸

۱- (۳۰۵) همان مأخذ، ص ۲۷۸.

۲- (۳۰۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۰۷) کشف الغمه، ص ۲۴۷.

۴- (۳۰۸) مطالب السؤل، ص ۸۳.

به قصد انجام فریضه حج بیرون شدم و در قادسیه فرود آمدم، در آن میان که من به کثرت مردم، و زیورهایی که با خود داشتند، نگاه می کردم ناگاه چشمم به جوان خوش سیمای گندمگون لاغری افتاد که بالای جامه هایش جامه ای پشمی پوشیده و عبایی به دور خود پیچیده و نعلینی در پا، یکه و تنها نشسته بود. با خود گفتم، این جوان از صوفیه است، می خواهد در بین راه خود را بر مردم تحمیل کند، به خدا سوگند که هم اکنون نزد او می روم و او را سرزنش می کنم. نزدیک او رفتم، چون مرا دید که به سمت او می روم، فرمود: «ای شقیق از بسیاری گمانها دوری کن که برخی گمانها گناه است» سپس مرا ترک گفت و به راه خود رفت. با خود گفتم این کار شگفتی است که وی آنچه را در باطنم گذشته بود به زبان آورد و نام مرا گفت. این کسی جز بنده صالح خدا نباید باشد، نزد او می روم و از او درخواست می کنم تا مرا به خدمتگزاری بپذیرد، با عجله به دنبالش رفتم اما به وی نرسیدم و از چشمم ناپدید شد. چون در محل واقعه فرود آمدم، دیدم نماز می خواند و در حال نماز، بدنش می لرزد و اشکهایش جاری است. با خود گفتم: این همان هم سفر من است، نزد او بروم و حلیت بطلبم، صبر کردم تا نشست، به طرف او رفتم همین که دید به سمت او می روم فرمود: «یا شقیق بخوان: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ» (۱) سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم این جوان از ابدال است؛ دو بار از دل من خبر داد، همین که در منزل زیاله فرود آمدم، دیدم آن جوان کنار چاهی ایستاده است؛ در دستش مشک آب کوچکی است و می خواهد آب خوردن تهیه کند، مشک از دستش در چاه افتاد و من به او نگاه می کردم دیدم چشم به آسمان دوخت و شنیدم که می گفت:

«انت ربی اذا ظمأت الی الماء و قوتی اذا اردت طعاما (۲)»

خداوندا ای مولای من، من چیزی جز آن را ندارم، نگذار از دستم برود! شقیق می گوید: به خدا سوگند، دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز کرد و مشک را گرفت و پر آب کرد، وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند، سپس به طرف توده ای از شن رفت، آنها را با مشت بر می داشت، میان مشک می ریخت و تکان می داد

ص: ۳۱۹

۱- (۳۰۹) - طه/۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند، می آمرزم.

۲- (۳۱۰) - خداوندا تو پروردگار منی چون تشنه شوم، آب و چون غذا بخواهم، طعامم می دهی.

و میل می کرد. جلو رفتم، سلام دادم، جواب سلام مرا داد. عرض کردم: از زیادی نعمتی که خداوند به شما داده، به من بخورانید. فرمود: ای شقیق! نعمت ظاهری و باطنی خداوند همواره به ما می رسد، پس به پروردگارت خوشبین باش. سپس مشک را به من داد مقداری خوردم دیدم تلخان و شکر است. به خدا سوگند که هرگز خوشمزه تر و خوشبو تر از آن را نخورده بودم. سیر غذا و سیر آب شدم چندان که چند روزی میل به غذا و آب نداشتم. بعدها او را ندیدم تا وارد مکه شدیم، شبی او را کنار ناودان طلا دیدم، در آن نیمه شب با خشوع و آه و گریه نماز می خواند، همچنان بود تا شب گذشت و چون فجر طلوع کرد در جای نمازش نشست و تسبیح می گفت سپس از جا بلند شد و نماز صبح خواند، هفت شوط طواف کرد و از مسجد بیرون شد. دنبالش رفتم، دیدم دوستان و غلامانی دارد، بر خلاف آنچه بین راه دیده بودم، مردم اطرافش می گردند و به او سلام می دهند. از کسی که نزدیکش بود، پرسیدم: این جوان کیست؟ گفت: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. با خودم گفتم: اگر این امور شکفت آور جز از چنین آقایی بود، تعجب می کردم.

از کتاب شیخ مفید- رحمه الله- در باب دلایل و آیات و معجزات و علامات امامت ابو الحسن موسی علیه السلام از هشام بن سالم نقل شده است که می گوید: پس از وفات امام صادق علیه السلام من به همراه محمد بن نعمان، صاحب طاق در مدینه بودیم و مردم اطراف عبد الله بن جعفر بن عنوان این که پس از پدرش او صاحب امر است، جمع می شدند. ما در حالی وارد شدیم که مردم در نزد او بودند، از زکات پرسیدیم که در چه مقدار واجب می شود؟ گفت: در دوست درهم، پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چه قدر؟ گفت: دو درهم و نصف، گفتیم: به خدا سوگند که مرئه هم چنین حرفی را نزده اند. گفت: به خدا قسم من نمی دانم که مرئه چه می گویند، هشام می گوید: ما سرگردان ماندیم، نمی دانستیم به کجا برویم. من با ابو جعفر احوال در یکی از کوچه های مدینه نشسته بودیم و می گریستیم، و نمی دانستیم به کجا رو آوریم و نزد چه کسی برویم. به عقیده مرئه معتقد شویم، به قدریه مراجعه کنیم، با معتزله هم عقیده شویم یا به زیدیه رجوع کنیم؟ ما همچنان متحیر بودیم که ناگاه پیرمرد ناشناسی آمد و با دستش به من کرد. ترسیدم که از جاسوسهای ابو جعفر منصور باشد؛ چون او در مدینه جاسوسهایی داشت تا ببینند پس از امام صادق علیه السلام مردم به چه کسی مراجعه می کنند تا او را بگیرند و گردنش را بزنند.

من ترسیدم که این مرد، از آنها باشد، به احوال گفتم: من بر خود و بر تو بیمناکم، تو از من فاصله بگیر، او تنها هدفش منم نه تو، پس تو از من دور شو تا هلاک نشوی و به نابودی خودت کمک نکنی. مقدار زیادی از من دور شد و من در پی آن پیرمرد رفتم. چون امیدی به خلاصی خود از دست او نداشتم، همچنان به دنبال او می رفتم و آماده مرگ بودم تا این که مرا به در خانه ابو الحسن موسی علیه السلام رساند، آنگاه مرا به حال خود گذاشت و رفت. ناگاه خدمتگزاری از بیرون منزل، گفت: وارد شو، خدا تو را بیامرزد! من وارد شدم، ناگاه دیدم ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام بی مقدمه رو به من کرد و فرمود: به سوی من! به سوی من! نه به سمت مرجئه برو، نه به سوی قدریّه و نه سوی معتزله و نه به جانب زیدیه! عرض کردم: فدایت شوم، پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: به اجل خود از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: بنابراین بعد از آن حضرت چه کسی امامت و رهبری ما را عهده دار است؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: برادرت عبد الله گمان می برد که بعد از پدرش او امام و رهبر مردم است؟ فرمود: عبد الله می خواهد کسی خدا را عبادت نکند. عرض کردم: به این ترتیب، بعد از پدر بزرگوارتان امام کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: فدایت شوم، پس تو امام و رهبر مایی؟ فرمود: من چنین سخنی نمی گویم. هشام بن سالم می گوید: با خود گفتم: همانا راه درستی را در مسئله نرفتم. آنگاه عرض کردم: فدایت شوم، آیا شما خود امامی دارید؟ فرمود: نه. با شنیدن این پاسخ، بزرگی و هیبت آن حضرت چنان بر قلب من وارد شد که جز خدا کسی نمی داند! سپس گفتم: فدایت شوم، آیا می توانم چیزی را از شما بپرسم که از پدرت می پرسیدم! فرمود: جهت اطلاع خودت بپرس ولی به دیگران نگو زیرا اگر بین مردم منتشر شود باعث کشتن من شده ای! می گوید: پس سؤالاتی کردم، دیدم دریای بی پایانی است، عرض کردم: فدایت شوم، شیعیان پدرت سرگردانند، اجازه می فرمایید این مطلب را به ایشان بگویم و آنها را به جانب شما بخوانم در حالی که شما از من خواستید مطلب را پوشیده نگه دارم؟ فرمود: کسی را که اطمینان به هدایتش داشتی بگو ولی از او قول بگیر که مطلب را مخفی بدارد زیرا اگر آن را پخش کند سر مرا بر باد خواهد داد- با دست مبارک به گلویش کرد- هشام می گوید: از محضر امام علیه السلام بیرون آمدم، ابو جعفر احوال را دیدم، پرسید: از خانه موسی بن جعفر چه خبر؟ گفتم: هدایت و جریان را

نقل کردم، سپس زراره و ابو بصیر را دیدیم آنها خدمت امام رفتند و سخن آن حضرت را شنیدند و برای آنها یقین حاصل شد. بعدها مردم را گروه گروه دیدیم، هر کس که خدمت آن حضرت شرفیاب شد [به امامت او] اطمینان یافت و جز گروه عمار سباطی، و جز اندکی از مردم کسی به سراغ عبد الله نرفت.

از همان کتاب از قول رافعی نقل شده است که می گوید: پسر عمویی داشتم به نام حسن بن عبد الله که مردی پارسا و از عابدترین مردم زمانش بود و به خاطر کوشش در دیانت و عبادت، دستگاه حکومتی از او چشم می زد و چه بسا با امر به معروف و نهی از منکر خشم حکومتیان را بر می انگیخت ولی به خاطر صلاح وی آن را تحمل می کردند، و به این حال بود تا این که روزی وارد مسجد شد در حالی که ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام در مسجد بود. آن حضرت فرمود، حسن نزد وی رفت، فرمود: ای ابو علی چه قدر شادمانیم و دوست می داریم این حالی را که تو داری، جز این که تو معرفت نداری، به دنبال معرفت برو! عرض کرد: فدایت شوم، معرفت چیست؟ فرمود: برو فقه و حدیث بیاموز! گفت: از که بیاموزم؟ فرمود: از فقهای مدینه بیاموز و سپس آنها را بر من عرض کن! می گوید: حسن بن عبد الله رفت و [آموخته های خود را] نوشت و بعد آمد، نوشته ها را بر آن حضرت قرائت کرد، ولی امام علیه السلام همه را مردود شمرد. آنگاه فرمود:

برو آگاهی پیدا کن! حسن بن عبد الله به دینش اهمیت می داد. راوی می گوید: وی همواره در پی فرصتی بود تا این که ابو الحسن علیه السلام به قصد مزرعه ای که در خارج مدینه داشت حرکت کرد، در بین راه آن حضرت را دید، عرض کرد: فدایت شوم من در پیشگاه خدای تعالی بر شما حجت را تمام می کنم مرا به آنچه معرفتش بر من واجب است راهنمایی کنید. می گوید: در اینجا ابو الحسن علیه السلام او را به امر امیر المؤمنین و حقانیت آن بزرگوار و امر امام حسن و امام حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم، آگاه ساخت و سپس ساکت شد. عرض کرد: فدایت شوم، امروز امام کیست؟ فرمود: اگر بگویم می پذیری؟ گفت: آری. فرمود: امروز من امامم. عرض کرد: دلیلی بفرمایید که من برای دیگران استدلال کنم. فرمود: نزد آن درخت برو- به درخت خاری کرد- و بگو: موسی بن جعفر می گوید: نزد من بیا! می گوید: نزد آن درخت آمدم و پیام امام علیه السلام را رساندم. به خدا سوگند دیدم درخت زمین را شکافت و آمد در مقابل حضرت ایستاد. آنگاه امام علیه السلام فرمود: برگرد! برگشت.

راوی می گوید: حسن بن عبد الله به امامت آن حضرت ایمان آورد و بعد به خاموشی و عبادت به سر می برد و پس از آن کسی او را ندید که سخنی بگوید. (۱)

از جمله روایتی است که عبد الله بن ادریس از ابن سنان نقل کرده، می گوید: روزی هارون الرشید چند جامه برای علی بن یقظین فرستاد و بدان وسیله او را گرمی داشت، در میان آنها شنلی از خز سیاه بود که همچون جامه مخصوص پادشاهان، طلادوزی شده بود! علی بن یقظین تمام آن جامه ها را خدمت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و از آن جمله همان شنل بود و مقداری مال نیز بر آنها افزود که طبق معمول از خمس مالش خدمت امام علیه السلام می فرستاد. همین که این جامه ها و اموال به دست امام علیه السلام رسید، آنها را قبول کرد اما شنل را به وسیله همان قاصد به علی بن یقظین باز گرداند و به او نوشت: آن را نگهدار و مبادا از دست بیرون کنی که در آینده نزدیک، به آن سخت نیازمند خواهی شد. علی بن یقظین از این که شنل را به او برگردانده اند، به شک افتاد و علت آن را نفهمید ولی آن را نگهداشت، مدتی گذشت علی بن یقظین نسبت به غلام مخصوصش غضبناک شد و او را از کار بر کنار ساخت. غلام علاقه علی بن یقظین را به ابو الحسن موسی علیه السلام می دانست و از فرستادن مال و جامه و هدایا در فرصتهای مختلف، برای امام علیه السلام، اطلاع داشت. از این رو نزد هارون رفت و بدگویی کرد و گفت: او به امامت موسی بن جعفر قائل است و هر سال خمس مالش را نزد او می فرستد و در فلان وقت آن شنل مرحمتی امیر المؤمنین را برای او فرستاده است. هارون بر آشفت و بشدت غضبناک شد و گفت: من حقیقت این مطلب را کشف می کنم اگر همین طور باشد که تو می گویی به زندگی او خاتمه می دهم. فوری فرستاد و علی بن یقظین را احضار کرد.

همین که حاضر شد، گفت: آن شنلی را که به تو مرحمت کردیم چه کردی؟ گفت: یا امیر المؤمنین: آن در نزد من در جامه دانی مهر و موم شده است، آن را معطر نگه داشته ام و کمتر روزی است که صبح جامه دان را باز نکنم و از باب تبرک به آن نگاه نکنم. هر صبح و شب آن را می بوسم و به جای اولش برمی گردانم، هارون گفت: هم اکنون آن را حاضر کن! گفت: اطاعت یا امیر المؤمنین. یکی از خدمتگزارانش را خواست و گفت: برو به فلان حجره خانه من و کلیدش را از خدمتگزارم بگیر و در حجره را باز کن سپس فلان صندوق را بگشا و آن جامه دانی را که مهر و موم است بیاور. چیزی نگذشت که غلام

ص: ۳۲۳

رفت و جامه دان را مهر شده آورد و در مقابل هارون نهاد، هارون دستور داد تا مهر را شکسته آن را باز کنند. همین که باز کردند، دید شغل تا شده و معطر به حال خود باقی است. خشم هارون فرونشست، سپس به علی بن یقطين گفت: آن را به جای خود برگردان و تو نیز سر فراز بر گرد، دیگر هرگز سخن هیچ سخنی را درباره تو باور نخواهم کرد. آنگاه دستور داد تا جایزه گرانبهایی برای علی بن یقطين فرستادند و فرمود، هزار تازیانه به غلام سخن چین بزنند، حدود پانصد تازیانه به او زده بودند که مرد. (۱)

از جمله به نقل از محمد بن فضل روایت شده که می گوید: میان اصحاب ما درباره مسح پاها به هنگام وضو، روایت مختلف بود که آیا از انگشتان تا برآمدگی روی پاها مسح بکشند یا از برآمدگیها تا انگشتان. این بود که علی بن یقطين نامه ای به ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام نوشت: فدایت شوم، دانشمندان ما در مسح پاها اختلاف دارند اگر صلاح بدانید به خط خودتان چیزی بنویسید تا ان شاء الله، مطابق آن عمل کنم، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: مورد اختلاف در وضو را که نوشته بودی فهمیدم ولی آنچه را که در این باره به تو امر می کنم آن است که سه مرتبه مضمضه و سه بار استنشاق کن و لابلای موهای ریش آب را رسوخ ده و سه مرتبه صورتت را بشوی و دستهایت را سه بار تا آرنج شستشو کن و تمام سرت را مسح بکش و به بیرون و درون گوشهایت دست بکش و سه مرتبه پایت را تا برآمدگی بشوی و بر خلاف این دستور عمل نکن! وقتی که نامه امام به علی بن یقطين رسید از مطالب نامه که بر خلاف اجماع علمای شیعه بود تعجب کرد، اما با خود گفت: مولا-یم به آنچه فرموده دانایتر است و من فرمان او را می برم. بعدها علی بن یقطين در وضویش مطابق نامه عمل کرد و برای اجرای دستور امام علیه السلام با نظر تمام علمای شیعه مخالفت می کرد. تا این که نزد هارون از علی بن یقطين بدگویی کردند و گفتند: او رافضی و مخالف شماس است. هارون به بعضی از نزدیکانش گفت: درباره علی بن یقطين و اتهام او به مخالفت با ما و گرایش به رافضیها پیش من زیاد سعایت شده است ولی من در خدمتگزاری اش نسبت به خود قصوری ندیده ام و بارها او را آزموده ام چیزی از اتهام او بر ما ثابت نشده است و مایلیم که جریان او را به طوری که خود نداند تا از من بر حذر شود، کشف کنم. گفتند: یا امیر المؤمنین! رافضیها در وضو گرفتن با اهل سنت مخالفند و وضو را ساده می گیرند و پاها را نمی شویند، او را بدون این که بفهمد

ص: ۳۲۴

آزمایش کنید. گفت: بسیار خوب، با این عمل حقیقت وضع او روشن می شود. سپس مدتی او را به حال خود گذاشت و به کاری در منزلش مشغول ساخت تا وقت نماز فرا رسید، علی بن یقظین همیشه برای وضو و نمازش اطاق خلوتی داشت همین که وقت نماز شد، هارون پشت دیوار ایستاد؛ جایی که وی علی بن یقظین را می دید ولی او هارون را نمی دید. پس علی بن یقظین آب وضو خواست و مطابق دستور امام علیه السلام وضو گرفت، در حالی که هارون با چشم خود می دید، وقتی که جریان را دید نتوانست خودداری کند جلو آمد تا جایی که علی بن یقظین او را دید، صدا زد یا علی بن یقظین کسی که پنداشته است تو رافضی هستی دروغ گفته است. و از آن به بعد مقام علی بن یقظین پیش هارون بالا رفت و نامه امام علیه السلام بدون هیچ مقدمه ای رسید: ای علی بن یقظین از هم اکنون مطابق دستور الهی وضو بگیر؛ یک مرتبه صورتت را به قصد وجوب و یک مرتبه به منظور استحباب بشوی و دستهایت را از آرنج نیز همین طور شستشو بده و جلو سر و روی پاهایت را از زیادی رطوبت وضویت مسح کن، آنچه از آن بر تو بیمناک بودیم بر طرف شد. و السلام. (۱)

از جمله به نقل از علی بن حمزه بطائنی روایت شده که می گوید: روزی امام ابو الحسن علیه السلام از مدینه به قصد مزرعه ای که در خارج شهر داشت بیرون شد در حالی که من همراهش بودم؛ او استری سوار بود و من بر الاغی سوار بودم. مقداری که راه رفتیم، شیری جلو ما را گرفت، من از ترس در جای خود ایستادم اما ابو الحسن علیه السلام جلو رفت و اعتنایی نکرد، دیدم شیر در برابر او کرنش می کند، دم می جنباند و همه می کند.

امام علیه السلام توقف کرد، گویی به همه او گوش می دهد، شیر پنجه اش را روی ران استر امام علیه السلام نهاد. من پیش خودم سخت وحشت زده شدم، آنگاه شیر به یک طرف راه حرکت کرد و امام علیه السلام رو به سمت قبله برگرداند و شروع به دعا خواندن کرد، لبهایش را به گفتن ذکر حرکت می داد که من نمی فهمیدم، سپس با دست به طرف شیر کرد که برو! شیر همه طولانی کرد و امام علیه السلام می گفت: آمین! آمین! او شیر از راهی که آمده بود، رفت تا ناپدید شد و امام علیه السلام به راه خود ادامه داد، همین که از آنجا دور شدیم، عرض کردم: فدایت شوم، جریان این شیر چه بود؟ به خدا سوگند که من برای شما ترسیدم و حال او را با شما تعجب آوردیدم. امام ابو الحسن علیه السلام فرمود: آن شیر آمده بود از سختی

ص: ۳۲۵

زایمان ماده اش شکایت می کرد و از من خواست تا از خدا بخواهم که گرفتاری او را بر طرف کند و من آن کار را کردم، و به دلم افتاد که نوزادش نر خواهد بود، او را مطلع کردم. او در مقابل گفت: برو در امان خدا! خداوند هیچ درنده را بر تو و بر اولاد تو و کسی از شیعیان مسلط نکند و من آمین گفتم.

شیخ مفید - رحمه الله - می گوید: در این باب اخبار فراوانی رسیده است. مقداری که ما نقل کردیم، منظور ما را کفایت می کند.

می گویم: بعضی از نوشته های ایشان و ابن طلحه را نیز به خاطر رعایت اختصار، ما نقل نکردیم.

از جمله مطالبی که حمیری در الدلائل (۱) آورده است، روایتی است از احمد بن محمد بن نقل از ابو قتاده قمی و او از ابو خالد زبالی که می گوید: ابو الحسن موسی علیه السلام - هنگامی که برای نخستین بار به بغداد منتقل می شد - به محل زباله رسید، در حالی که جمعی از مأموران مهدی عباسی همراهی اش می کردند. می گوید: مرا مأمور کرده بود تا لوازمی بخرم، چون مرا غمگین دید، فرمود: ابو خالد چه شده است که تو را افسرده می بینم؟ عرض کردم: می بینم که شما را نزد این طاغوت می برند و شما را در امان نمی دانم. فرمود: ابو خالد! از طرف او خطری بر من نیست، در فلان ماه و فلان روز اول شب منتظر من باش، اگر خدا بخواهد من نزد تو خواهم آمد. من بیش از هر چیز ماهها و روزها را می شمردم تا آن روز فرا رسید، صبح زود تا اول شب جایی که وعده داده بود، ایستادم و همچنان انتظار می کشیدم تا غروب آفتاب نزدیک شد. شیطان در دلم وسوسه انداخت، کسی را ندیدم، بعد ترسیدم که شک کنم در دلم هراسی افتاد. در آن بین که من چنین وضعی را داشتم، ناگاه سیاهی از سمت عراق پیدا شد. منتظر ماندم، دیدم ابو الحسن علیه السلام جلو قافله بر استری سوار است. فرمود: آهای ابو خالد! عرض کردم: بلی، یا بن رسول الله. فرمود: نباید شک کنی چرا که شیطان شک و دودلی تو را دوست می دارد. عرض کردم: این طور پیش آمد. و می گوید: از آزادی آن حضرت خوشحال شدم و گفتم: خدا را شکر که شما را از دست آن طاغوت نجات داد. فرمود: ابو خالد! آنها دوباره نزد من بر می گردند و این بار دیگر از چنگشان خلاص نخواهم شد. (۲)

ص: ۳۲۶

۱- (۳۱۳) کشف الغمه، ص ۲۵۰.

۲- (۳۱۴) این حدیث را کلینی در کافی ج ۴۷۷/۱ به دو سند: یکی همین سند و یکی دیگر از علی بن ابراهیم به نقل از پدرش از قول ابی قتاده نقل کرده است. البته در مواردی عبارت مختلف است - م.

از جمله، به نقل از عیسی مدائنی روایت است که می گوید: سالی به مکه رفتم و در آنجا ماندم، سپس با خود گفتم در مدینه هم به قدر مکه می مانم تا ثواب بیشتری ببرم! به مدینه رفتم، سمت مصلی کنار منزل ابو ذر - رضی الله عنه - فرود آمدم و خدمت مولایم رفت و آمد داشتم. باران سختی در مدینه نازل شد، روزی خدمت ابو الحسن علیه السلام رسیدم، سلام دادم در حالی که باران همچنان می بارید، همین که وارد شدم، پیش از هر چیز رو به من کرد و فرمود: علیک السلام ای عیسی! برگرد که خانه ات روی اثاثیه ات خراب شد.

برگشتم، دیدم خانه روی اثاثیه ریخته است. چند نفر را به مزدوری گرفتم تا وسایلم را از زیر آوار در آوردند. همه چیز را در آوردند، چیزی از بین نرفت و جز یک سطل چیزی مفقود نشد. فردای آن روز، شرفیاب شدم، سلام دادم فرمود: آیا چیزی از وسایلت از بین رفت؟ امیدوارم خداوند عوضش را مرحمت کند. عرض کردم: چیزی مفقود نشده جز یک سطل که با آن وضو می گرفتم. مدتی سر مبارکش را پایین انداخت و قدری تأمل کرد، سپس سر بلند کرد و فرمود: من گمان می کنم که تو آن را فراموش کرده ای، از کنیز صاحبخانه بپرس و بگو: تو سطل را برداشته ای آن را برگردان، او آن را بر می گرداند.

همین که از محضر امام علیه السلام برگشتم، نزد کنیز صاحبخانه آمدم و به او گفتم من سطل را در محل شست و شو فراموش کردم و تو وارد شدی و آن را برداشتی بنابراین، آن را برگردان تا من وضو بگیرم. می گوید: کنیز رفت و سطل را آورد. (۱)

از جمله علی بن ابی حمزه می گوید: خدمت ابو الحسن علیه السلام نشسته بودم که ناگاه مردی به نام جندب وارد شد و به امام علیه السلام سلام داد و نشست و از آن حضرت سؤالاتی کرد، بعد از طرح سؤالات بسیار، امام علیه السلام پرسید: جندب حال برادرت چطور است؟ عرض کرد:

خوب است، به شما سلام می رساند. فرمود: خداوند به شما به خاطر [فوت] برادرت اجر زیادی مرحمت کند! جندب عرض کرد: سیزده روز قبل نامه ای درباره سلامتی وی از کوفه به من رسید. فرمود: جندب! به خدا سوگند که او دو روز پس از وصول نامه اش به شما از دنیا رفت. او مالی را به زنش سپرده و گفته است که این مال نزد تو بماند تا وقتی که برادرم آمد آن را به او بدهی. آن مال را زیر زمین، در خانه ای که ساکن بود، مدفون کرده است، وقتی که به آنجا رفتی با آن زن مهربانی نما و نسبت به خودت امیدوارش

ص: ۳۲۷

کن، آن مال را به تو خواهد داد. علی بن حمزه می گوید: جندب مردی خوش صورت بود، بعدها وی را دیدم راجع به آنچه امام علیه السلام گفته بود، پرسیدم. گفت: ای علی! به خدا سوگند که مولا یم بدون کم و زیاد درباره نامه و آن مال، واقعیت را گفت. (۱)

از جمله اسحاق بن عمار می گوید: شنیدم که موسی بن جعفر علیه السلام خبر مرگ مردی را به خود او داد. با خود گفتم: مگر آن حضرت می داند که هر کدام از شیعیانش کی می میرند؟ امام علیه السلام همانند شخصی خشمگین به من نگاه کرد و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری با این که از مستضعفین بود علم منیا و بلایا را می دانست، امام که سزاوارتر به دانستن آنهاست، ای اسحاق! تو هر چه خواستی بکن که عمر تو گذشته و تا دو سال دیگر می میری چیزی نمی گذرد که برادران و خاندان تو اختلاف پیدا می کنند و به یکدیگر خیانت می ورزند و دل دوستان و آشنایان به حال ایشان می سوزد تا آنجا که دشمنشان آنها را شماتت می کند. راوی می گوید: اسحاق گفت من از آنچه در دلم گذشته است از خداوند طلب آمرزش می کنم. بیش از دو سال از آن مجلس نگذشته بود که اسحاق مرد و مدتی از این جریان نگذشت که خاندان عمار دست به اموال مردم گشودند و بشدت مفلس شدند و آنچه امام علیه السلام فرموده بود بدون کم و زیاد بر سر آنها آمد. (۲)

از جمله، هشام بن حکم می گوید: می خواستم در منی کنیزی خریداری کنم؛ خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نامه ای نوشتم و با آن حضرت مشورت کردم. آن حضرت جواب نامه مرا نداد چون وقت طواف رسید، در محل رمی جمرات، در حالی که سوار بر الاغی رمی می کرد، نگاهی به من کرد و نگاهی به آن کنیز که در بین کنیزان بود، پس از این دیدار نامه اش به دست من رسید، نوشته بود که اگر عمرش کوتاه نبود من اشکالی در خرید او نمی دیدم. با خود گفتم: به خدا قسم که آن حضرت این سخن را به من نگفت مگر آن که چیزی در کار است، نه به خدا سوگند که او را نمی خرم. می گوید: هنوز از مکه بیرون نشده بودیم که آن کنیز مرد و دفنش کردند. (۳)

از جمله به نقل از زکریا بن آدم آمده است که می گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: پدرم از جمله کسانی بود که در گهواره سخن می گفت. (۴)

از جمله اصبع بن موسی می گوید: مردی از شیعیان صد دینار به وسیله من خدمت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد. من جز این وجه، از مال شخصی هم مبلغی برای

ص: ۳۲۸

۱- (۳۱۶) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۱۷) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۱۸) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۱۹) همان مأخذ، همان ص.

آن حضرت به همراه داشتم. همین که وارد مدینه شدم، آب ریختم و نقدینه خود و مال او را شستم و مقداری عطر بر آنها پاشیدم. آنگاه پولهای آن مرد را شمردم دیدم نود و نه دینار است؛ دوباره شمردم همان قدر است. یک دینار از پول خودم برداشتم و عطر زدم و میان کیسه آن مرد نهادم و شبانه خدمت امام رسیدم؛ عرض کردم: فدایت شوم، چیزی همراهم آورده ام که بدان وسیله قصد تقرب به خدا را دارم، فرمود: بده، پولهای خودم را دادم. عرض کردم: فدایت شوم فلان دوستدار شما نیز مبلغی همراه من برای شما فرستاده است. فرمود: بده، من کیسه را دادم فرمود: بریز! من ریختم، امام آنها را با دستش پراکند و یک دینار مرا از میان آنها بیرون آورد و فرمود: آن مرد با وزن این ها را فرستاده است نه به شمار. (۱)

این بود آخرین مطلبی که از دلایل می خواستم نقل کنم و بسیاری از آنها را به دلیل رعایت اختصار، نقل نکردم.

از کتاب راوندی (۲) در معجزات امام کاظم علیه السلام از امام رضا علیه السلام نقل شده است که:

پدرم موسی بن جعفر بی مقدمه به علی بن حمزه فرمود: تو مردی از اهل مغرب را خواهی دید و او راجع به من از تو می پرسد، بگو: او همان امامی است که ابو عبد الله امام صادق علیه السلام به ما فرمود، و هرگاه راجع به حلال و حرام از تو پرسید، پاسخ بده. گفت: او چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی تنومند و بلند قامت است، اسمش یعقوب بن یزید و بزرگ قوم خود است. اگر خواست نزد من بیاید او را با خود بیاور. علی بن حمزه می گوید: به خدا سوگند من در طواف بودم که ناگاه مرد تنومند بلند قامتی به طرف من آمد و گفت: می خواهم از حال صاحبان بیرسم. گفتم: کدام صاحب؟ گفت: از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم: اسم تو چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: از مغربم. گفتم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: کسی به خوابم آمد و به من گفت: با علی بن حمزه دیدار کن و هر چه نیاز داری از او بپرس و از جای تو پرسیدم مرا راهنمایی کرد. گفتم: همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم و نزد تو برگردم. طواف کردم و بعد نزد او آمدم. با او صحبت کردم، دیدم مرد عاقل و زرنگی است، از من خواست تا او را خدمت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم. او را خدمت امام علیه السلام بردم، همین که امام او را دید فرمود:

ص: ۳۲۹

۱- (۳۲۰) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۲۱) کتاب راوندی ص ۲۰۰ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.

ای یعقوب بن یزید، دیروز آمدی، در حالی که بین تو و برادرت در فلان جا نزاعی پیش آمد تا آنجا که به یکدیگر دشنام دادید، این راه و رسم من و پدرانم نیست، ما به هیچ یک از شیعیانمان این اجازه را نمی دهیم، بنابراین از خدا بترس زیرا به همین زودی با مرگ یکی از شما دو برادر، از یکدیگر جدا می شوید. اما برادرت به همین سفر، پیش از رسیدن به خانواده می میرد و تو به خاطر برخوردی که با او کردی پشیمان می شوی. چون شما قطع رحم کردید و رابطه را بریدید، در نتیجه عمرتان کوتاه شد، آن مرد با شنیدن سخنان امام علیه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله، اجل من در چه وقت می رسد؟ فرمود: عمر تو هم به آخر رسیده بود اما در فلان منزل نسبت به عمه ات صلّه رحم کردی خداوند بیست سال اجلت را به تأخیر انداخت. علی بن حمزه می گوید: سال دیگر آن مرد را در مکه ملاقات کردم. اطلاع داد که برادرم از دنیا رفت و او را پیش از آن که به خانواده اش برسد در بین راه دفن کردند.

از جمله مفضل بن عمر می گوید: وقتی که امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، موسی کاظم علیه السلام را وصی خود قرار داد، ولی برادرش عبد الله که بزرگترین اولاد امام جعفر صادق علیه السلام در آن زمان بود، ادعای امامت کرد، این همان کسی است که معروف به افطح شد. امام موسی علیه السلام دستور داد هیزم زیادی وسط منزلش گرد آوردند و کسی را دنبال برادر خود، عبد الله فرستاد و از او خواست تا نزد وی بیاید. وقتی که عبد الله آمد، گروهی از شیعه نزد امام علیه السلام بودند، همین که عبد الله نشست امام علیه السلام دستور داد هیزمها را آتش بزنند، آتش برافروخته شد و مردم علت آن را نمی دانستند تا اینکه تمام هیزمها آتش گرفت، آنگاه موسی بن جعفر علیه السلام از جا برخاست و با جامه وسط آتش نشست و ساعتی با مردم سخن گفت، سپس برخاست، جامه هایش را تکان داد و به مجلس برگشت و به برادرش عبد الله گفت: اگر می پنداری که پس از پدرت، تو امامی، برو میان آتش بنشین.

حاضران گفتند: دیدیم رنگ عبد الله تغییر کرد، از جا برخاست، و از منزل موسی بن جعفر علیه السلام بیرون شد. (۱)

از جمله، علی بن حمزه می گوید: روزی موسی بن جعفر علیه السلام دست مرا گرفت و با یکدیگر از مدینه به بیابان رفتیم؛ در راه ناگهان چشمم به مردی از اهل مغرب افتاد که الاغ مرده ای در مقابلش افتاده و بار الاغ روی زمین پراکنده شده بود و مرد گریان بود.

ص: ۳۳۰

موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید: چه شده است؟ گفت: با رفقایم قصد رفتن حج را داشتم که الاغم در اینجا مرد، همراهانم رفتند و من سرگردان مانده ام و وسیله ای برای حمل بارم ندارم. امام علیه السّلام فرمود: شاید الاغت نمرده است. گفت: عجب دلسوزی که مرا مسخره می کند! امام علیه السّلام فرمود: نزد من تعویذ خوبی هست. آن مرد گفت: تعویذ شما درد مرا دوا نمی کند، بیش از این مرا دست میندازید. امام علیه السّلام به الاغ نزدیک شد و دعایی خواند که من نشنیدم و چوبی را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن بر پیکر الاغ زد و حیوان را هی کرد. الاغ از جا جست و صحیح و سالم سر پا ایستاد. امام علیه السّلام فرمود: ای مغربی آیا چیزی از تمسخر در اینجا می بینی؟ برو به همراهانت برس! ما رفتیم و او را وا گذاشتیم.

علی بن ابی حمزه می گوید: روزی کنار زمزم ایستاده بودم، ناگاه همان مغربی را آنجا دیدم، وقتی که چشمش به من افتاد، به سمت من دوید و از خوشحالی مرا بوسید. گفتم:

الاغت در چه حال است؟ گفت: به خدا سوگند که صحیح و سالم است نمی دانم که خداوند از کجا بر من منت گذاشت و الاغم را بعد از مردن دوباره زنده کرد. گفتم: تو به حاجت رسیدی، چیزی را که از حدّ معرفت تو بیرون است، نپرس. (۱)

راوندی مطالب دیگری هم نقل کرده است که ما از نقل آنها صرف نظر کردیم.

شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام هشتم

اشاره

ابو الحسن دوم علی بن موسی الرضا علیه السّلام

(۱) ابن طلحه می گوید: (۲) سخن درباره امیر المؤمنین علی و زین العابدین علی گذشت و اینک سخن درباره سومین علی یعنی علی الرضا علیه السّلام است و هر که به دقت بنگرد به راستی او را وارث ایشان می یابد و حکم می کند که وی سومین علی (۳) است. ایمان و مقام و منزلتش والا و توانمندی وی گسترده و یارانش فراوان و برهانش هویدا و آشکار است تا آنجا که مأمون خلیفه عباسی او را از خواص خود قرار داد و در مملکت خویش شریک ساخت و امر جانشینی خویش را به او واگذارد و دخترش را به همسری او درآورد. مناقبش والا و صفات شریفش برجسته و

ص: ۳۳۱

۱- (۳۲۳) همان مأخذ و همان ص.

۲- (۳۲۴) - مطالب السؤل ص ۸۴.

۳- (۳۲۵) - علی بزرگ و عالیقدر و شریف.

بخشندگی اش چون حاتم و طبیعتش چون اخزم (جدّ حاتم) و اخلاقش عربی و نفس شریفش هاشمی و خصلت بزرگواری اش چون پیامبر صلی الله علیه و آله بود، چنان که هر چه از فضایلش بشمارند او از آن برتر و هر مقدار از مناقبش یاد کنند، وی از آن بلندمرتبه تر است. می گوید: اما القاب آن حضرت: رضا، صابر، رضی، وفی و مشهورتر از همه رضاست. اما مناقب و صفاتش؛ خداوند برخی از آنها را به او اختصاص داده تا به علوّ مقام و ارجمندی اش گواهی دهند.

ابن طلحه بخشی از کرامات آن حضرت را بیان کرده که ان شاء الله ما بعضی از آنها را نقل خواهیم کرد.

شیخ مفید - رحمه الله - از یزید بن سلیط ضمن حدیثی طولانی از ابو ابراهیم امام کاظم علیه السلام نقل کرده است که در همان سال رحلتش فرمود: «من امسال از دنیا می روم و امر امامت به پسر من علی همنام دو علی می رسد؛ اما علی اول، علی بن ابی طالب علیه السلام و علی دیگر، علی بن حسین علیه السلام است، علم و حلم، نصرت و محبت، ورع و دیانت اولی و محنت پذیری و صبر بر شداید دومی را به او داده اند. (۱)

علی بن عیسی اربلی - رحمه الله - در فصلی که بخشی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمه امام رضا علیه السلام را نقل کرده، (۲) به نقل از ابراهیم بن عباس می گوید: من هرگز ندیدم که چیزی را از امام رضا علیه السلام بپرسند و او نداند و در روزگاران تا زمان او کسی را داناتر از او سراغ ندارم، مأمون درباره هر چیزی به عنوان آزمون از او می پرسید و او پاسخ می داد در حالی که تمام سخن و پاسخ و استشهاد وی برگرفته از قرآن مجید بود.

هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم می کرد و می فرمود: «اگر بخواهم کمتر از سه روز ختم کنم، می توانم ولی من هرگز بر آیه ای نمی گذرم مگر اینکه درباره آن می اندیشم و درباره شأن نزولش فکر می کنم».

از جمله می گوید: کسی را برتر از ابو الحسن الرضا علیه السلام ندیدم [وصف کسی را برتر از او] نشنیده ام، از او چیزها دیده ام که از هیچ کس ندیده ام؛ هرگز ندیدم در سخن گفتن کلمه ای رنجش آور به کسی بگوید یا سخن کسی را پیش از آنکه از گفتار خویش فارغ شود قطع کند و یا حاجت کسی را در صورت توانایی بر اجابت آن، ردّ کند و هرگز ندیدم

ص: ۳۳۲

۱- (۳۲۵) - ارشاد، ص ۲۸۵.

۲- (۳۲۶) - کشف الغمّه، ص ۲۷۴.

پاهایش را نزد همنشینی دراز کند و در حضور کسی تکیه دهد، و ندیدم کسی از خادمان و غلامانش را دشنام گوید و ندیدم که آب دهان بیندازد و ندیدم که با صدای بلند بخندد بلکه همواره خنده اش به صورت لبخند بود و چون خلوت می کرد و سفره گسترده می شد، نوکران و غلامانش را حتی دربانان و پرده دار را بر سر سفره می نشاندد. شب هنگام، کم خواب و بیشتر روزها روزه دار بود. در هر ماه سه روز، روزه اش ترک نمی شد.

کار خیر بسیار می کرد و صدقه نهانی بسیار می داد که بیشتر آن در شبهای تاریک بود.

بنابراین هر که گمان کند نظیر او را در فضیلت دیده است، باور نکن. (۱)

از محمّد بن عیّاد نقل کرده، می گوید: حضرت رضا علیه السّلام تابستان روی حصیر و زمستان روی پلاس می نشست، تن پوشش جامه ای خشن بود اما در حضور مردم با لباس آراسته ظاهر می شد. (۲)

از ابا صلت، عبد السّلام بن صالح هروی نقل کرده که می گوید: من داناتر از علی بن موسی الرضا علیه السّلام را ندیدم و هیچ عالمی هم او را ندیده مگر این که مانند من درباره او گواهی داده است. مأمون گروهی از دانشمندان ادیان و فقهای شریعت و متکلمان را در چندین مجلس با آن حضرت روبرو کرد و آن حضرت سرانجام بر همه غالب شد تا آنجا که کسی از ایشان نماند مگر آنکه به فضل آن وجود گرامی اقرار کرد و به ناچیزی خویش اعتراف نمود. من از آن حضرت شنیدم که می گفت: «در روضه پیامبر صلی الله علیه و آله می نشستم در حالی که بسیاری از علمای مدینه در آنجا بودند. وقتی که یکی از آنها از حلّ مسأله ای فرومی ماند همگی به من می کردند و مسائل را نزد من می فرستادند و من جواب می دادم». (۳)

ابو الصّیلت می گوید: محمّد بن اسحاق بن موسی از قول پدرش نقل می کند که موسی بن جعفر علیه السّلام به پسرانش می گفت: «این برادر شما علی بن موسی عالم آل محمّد صلی الله علیه و آله است، مسائل دینتان را از او بپرسید و آنچه را که می گوید حفظ کنید زیرا من از پدرم جعفر بن محمّد علیه السّلام شنیدم که به من فرمود: عالم آل محمّد صلی الله علیه و آله در صلب تو است، کاش من او را درک می کردم که او همنام امیر المؤمنین علیه السّلام است». (۴)

از محمّد بن یحیی فارسی نقل شده که: روزی ابو نواس امام رضا علیه السّلام را دید که سوار بر

ص: ۳۳۳

۱- (۳۲۶) همان مأخذ، ص ۲۷۳.

۲- (۳۲۷) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۲۸) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۲۹) همان مأخذ، همان ص.

استر از نزد مأمون می آمد، به آن حضرت نزدیک شد و سلام داد و گفت: یا بن رسول الله، من اشعاری درباره شما گفته ام، مایلم که شما آنها را از زبان من بشنوید. فرمود: بخوان! ابو نواس شروع به خواندن کرد. امام رضا علیه السلام فرمود: تو اشعاری گفته ای که پیش از تو کسی نظیر آنها را نگفته است، غلامش را صدا زد و فرمود: «آیا چیزی از مخارجمان موجود است؟ عرض کرد: سیصد دینار موجود است. فرمود: آنها را به ابو نواس بده.

سپس فرمود: شاید این مبلغ کم باشد این استر را هم به او بده». (۱)

از ابو الصیلت هروی نقل است که امام رضا علیه السلام با همه مردم به زبان خودشان سخن می گفت و به خدا سوگند که فصیح ترین و داناترین مردم به تمام زبانها و لهجه ها بود.

روزی به آن حضرت گفتم: یا بن رسول الله من از این که شما این همه زبانهای مختلف را می دانید در شگفتم. فرمود: «ای ابا صلت من حجّت خدایم بر خلق و نمی شود که خداوند حجّتی را بر قومی بفرستد و او زبان آن قوم را نداند. آیا این سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام را نشنیده ای که فرمود: «ما را فصل الخطاب داده اند» و آیا فصل الخطاب چیزی جز دانستن زبانهای مختلف است». (۲)

و از امام رضا علیه السلام نقل شده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت: یا بن رسول الله، رسول خدا را در خواب دیدم، به من فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که در سرزمین شما پاره تن من دفن شود و امانت من به شما سپرده شده تا آن را حفظ کنید و قطعه ای از جسم من در خاک شما پنهان شود؟ امام رضا علیه السلام فرمود: «منم آن مدفون در سرزمین شما و منم پاره تن پیامبران و منم آن امانت و آن قطعه بدن، بدانید که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدای تعالی از حقوق و طاعت من واجب کرده است معرفت داشته باشد، من و پدرانم روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم نجات یافته است هر چند که بمانند گناه جنّ و انس داشته باشد، پدرم به نقل از جدم و او از قول پدرش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در خواب ببیند، به حق مرا دیده است زیرا که شیطان نمی تواند به صورت من و کسی از اوصیای من و احدی از شیعیان ایشان در آید و به راستی که رؤیای صادقه یک جزء از هفتاد جزء نبوت

ص: ۳۳۴

۱- (۳۳۰) همان مأخذ، ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

۲- (۳۳۱) همان مأخذ، ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

اما روایاتی که از آن حضرت در علوم مختلف و انواع حکمت نقل شده و اخبار جمع شده و پراکنده و احسان آن حضرت با اهل ملل و مناظرات مشهورش، بیش از حد شمار است.

علی بن عیسی اربلی - رحمه الله - گوید: (۲) این کتاب (عیون اخبار الرضا علیه السلام) مشتمل بر مطالب کمیاب و برجسته، بهتر از رشته های گلوبند آویخته بر گردن دوشیزگان بکر، هر که می خواهد چشمش در باغستان آن کتاب سیر کند و تشنگیش را از زلال آبگیرهایش سیر آب نماید و از شگفتیها و فنون و بوستانها و چشمه سارانش بهره گیرد من او را راهنمایی کردم و اندیشه اش را بدان سمت هدایت نمودم، چیزی افزون بر محتوای آن نتوان یافت که سخن جامع را به خوبی بیان کرده است.

فصل

(۱) امیای کرامات آن حضرت، از جمله مواردی که ابن طلحه (۳) نقل کرده، این است که چون مأمون امام را به ولیعهدی خود برگزید و خلافت پس از خود را به آن حضرت واگذاراد، اطرافیان مأمون از این عمل ناخشنود گشتند و ترسیدند که خلافت از خاندان عباس بیرون شود و به بنی فاطمه اعاده گردد از این رو نسبت به امام رضا علیه السلام بسیار بدبین گشتند. در آن هنگام عادت چنان بود که هرگاه حضرت رضا علیه السلام بر مأمون وارد می شد از اطرافیان مأمون، هر که داخل تالار بود به حضرت سلام می دادند و پرده برمی گرفتند تا امام علیه السلام وارد شود، امیای چون نفرت آنان نسبت به آن حضرت بالا گرفت، به یکدیگر سفارش کردند و گفتند: هر وقت امام رضا علیه السلام آمد و خواست بر خلیفه وارد شود، رو برگردانید و پرده را برنگیرید. همگان در این باره هم پیمان شدند. در آن اوان روزی که همه نشسته بودند، ناگهان امام رضا علیه السلام مطابق معمول به مجلس خلیفه وارد شد، آنان خودداری نتوانستند و بی اختیار سلام دادند و پرده را برگرفتند. پس از آن آنها یکدیگر را ملامت کردند که چرا بر خلاف توافقی که کرده بودند، عمل کردند. گفتند: نوبت

ص: ۳۳۵

۱- (۳۳۲) همان مأخذ، ص ۲۷۳.

۲- (۳۳۳) همان مأخذ، ص ۲۶۸.

۳- (۳۳۴) مطالب السؤل ص ۸۵.

آینده وقتی که آمد، پرده را بر نمی داریم. چون نوبت دیگر فرا رسید و امام علیه السّلام به مجلس آمد، از جا بلند شدند، سلام دادند ولی همچنان ایستادند و پرده را برنداشتند. از این رو خداوند تند بادی را فرستاد که به پرده وزید و بیشتر از هر روز آن را بلند کرد و پس از ورود امام علیه السّلام از وزیدن ایستاد و پرده به حال اوّل برگشت و چون امام خواست بیرون شود دوباره وزیدن گرفت و پرده را بلند کرد، امام علیه السّلام که بیرون شد، باز ایستاد دوباره پرده به جای خود برگشت. پس از رجعت امام علیه السّلام، مخالفان رو به یکدیگر کردند و گفتند:

دیدید چه شد؟ گفتند: آری. آنگاه به یکدیگر گفتند: دوستان! این مرد در نزد خدا مقامی والا دارد و خداوند را به او عنایتی است. مگر ندیدید که چون شما پرده را برنگرفتید خداوند باد را فرستاد و برای برگرفتن پرده، باد را مسخّر او کرد، همچنان که برای سلیمان علیه السّلام مسخّر کرده بود. بنابراین در خدمت او باشید که به نفع شماست. این بود که به حال اوّل برگشتند و بر حسن عقیده شان نسبت به آن حضرت افزوده شد.

از جمله وقتی که امام رضا علیه السّلام در خراسان بود زنی به نام زینب مدّعی شد که علویّه و از دودمان فاطمه علیها السّلام است و به مردم خراسان به خاطر نسبش فخرفروشی می کرد. امام رضا علیه السّلام جریان را شنید و چون نسبت ادّعایی او را قبول نداشت، آن زن را به نزد خود طلبید و نسبت او را ردّ کرد و فرمود: این زن دروغ می گوید. آن زن [جسارت ورزید] و نسبت سفاهت به حضرت داد و گفت: همان طور که نسب مرا رد کردی من هم در نسبت شما ایراد دارم، امام علیه السّلام را غیرت علوی تکان داد و موضوع را به حاکم خراسان ارجاع فرمود - حاکم خراسان جای وسیعی داشت به نام «برکه السّباع» که در آنجا درندگان را به زنجیر بسته بودند و برای مجازات مفسدان نگه داری می کردند. - امام رضا علیه السّلام آن زن را نزد حاکم خراسان آورد و فرمود: این زن بر علی و فاطمه علیها السّلام دروغ بسته است، از نسل ایشان نیست [لیکن خود را به ایشان منسوب می دارد]، اگر کسی به راستی پاره تن فاطمه و علی علیه السّلام باشد گوشتش بر درندگان حرام است، این زن را به برکه السّباع بیندازید، اگر راست گفته باشد درندگان به او نزدیک نخواهند شد و اگر دروغ گفته باشد او را می درند.

وقتی زن این سخن را از امام علیه السّلام شنید، گفت: تو خود اگر راست می گویی که به تو نزدیک نمی شوند و تو را نمی درند به آنجا وارد شو! امام علیه السّلام بی آنکه چیزی در پاسخ آن زن بگوید از جای خود برخاست حاکم گفت: به کجا می روید؟ فرمود: به برکه السّباع. به خدا سوگند که باید وارد آنجا شوم، حاکم و مردم و اطرافیان حاکم برخاستند و

آمدند و در برکه السَّبَّاح را باز کردند. امام رضا علیه السَّلَام به آن جایگاه وارد شد در حالی که مردم از بالای برکه، نگاه می کردند، همین که امام میان درندگان قرار گرفت همگی روی دمها بر زمین نشستند، امام علیه السَّلَام به سمت یکی یکی آنها می آمد و به سر و صورت و پشت آنها دست می کشید و آن درنده کرنش می کرد تا همگی را دست کشید، سپس در مقابل چشم ناظران بیرون آمد. بعد به حاکم گفت: اکنون این زن را که بر علی و فاطمه علیها السَّلَام دروغ بسته است، وارد برکه السَّبَّاح کن تا مطلب روشن شود. آن زن خودداری کرد ولی حاکم او را مجبور کرد و به مأمورانش دستور داد تا او را در برکه انداختند. به مجرد این که درندگان او را دیدند به سمت او جستند و او را دریدند. نام آن زن در خراسان به زینب دروغگو مشهور شد و داستانش در آن دیار بر سر زبانها افتاد. (۱)

از جمله داستان دعبل بن علی خزاعی شاعر بود. دعبل می گوید: چون قصیده «مدارس آیات» را سرودم، آهنگ ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السَّلَام را کردم که در خراسان ولیعهد مأمون در امر خلافت بود. وقتی که وارد آن دیار شدم و به خدمت آن حضرت رسیدم و قصیده را خواندم، آن را مورد تحسین قرار داده به من فرمود: این اشعار را تا من دستور نداده ام بر کسی نخوان. خبر من به خلیفه مأمون رسید، مرا احضار کرد و از من پرسید سپس گفت: دعبل! قصیده «مدارس آیات خلت من تلاوه» را برایم بخوان.

گفتم: به خاطر ندارم یا امیر المؤمنین گفت: ای غلام، ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السَّلَام را حاضر کن! می گوید: ساعتی نگذشته بود که امام علیه السَّلَام حضور یافت. مأمون گفت: یا ابا الحسن! من از دعبل خواستم تا «مدارس آیات» را برایم بخواند، گفت: به خاطر ندارم، امام رضا علیه السَّلَام رو به من کرد و فرمود: دعبل برای امیر المؤمنین بخوان. شروع به خواندن کردم و مأمون تحسین کرد و دستور داد پنجاه هزار درهم به من دادند و حدود این مبلغ را نیز امام رضا علیه السَّلَام فرمان داد. عرض کردم: مولای من چه خوب بود که مقداری از جامه تان را به من می دادید تا کفنم باشد! فرمود بسیار خوب، آنگاه پیراهنی به من لطف کرد که کهنه بود با یک حوله نازک و فرمود: این را نگهدار که باعث حفظ تو می شود. سپس ذو الریاستین ابو العباس فضل بن سهل وزیر مأمون به من جایزه ای داد و مرا بر اسبی زرد رنگ و خراسانی سوار کرد. و در یک روز بارانی که بر آن اسب راه می سپردم بالاپوش بارانی و کلاه خزی را که پوشیده بود به من بخشید و برای خود بارانی

ص: ۳۳۷

جدیدی خواست و پوشید و گفت: از این جهت شما را مقدم داشتم و جامهٔ تنم را به تو بخشیدم که این بهترین بارانی بود. دعبل می گوید: آن را به هشتاد دینار فروختم با وجود آن دلم از فروش آن ناراضی بود. پس از چندی دوباره به عراق برگشتم، در بین راه گروهی از راهزنان سر راه بر ما گرفتند در حالی که آن روز هم باران می بارید. من ماندم با یک پیراهن کهنه و از خسارتی که بر من وارد شده بود متأسف بودم و بیش از هر چیزی برای آن پیراهن و حوله تأسف می خوردم و به سخن مولایم امام رضا علیه السّلام می اندیشیدم که ناگهان یکی از راهزنان را دیدم، سوار بر اسب زردی که ذو الرّیاستین به من داده بود نزدیک من ایستاده و در حالی که آن بارانی را بتن داشت منتظر بود تا افرادش جمع شوند و در آن حال ابیاتی از قصیدهٔ «مدارس آیات خلت من تلاوه» را می خواند و گریه می کرد. چون من این حال را دیدم از این که دزدی از مردم بیابانی اظهار تشیع می کند متعجب شدم، آنگاه طمع در آن پیراهن و حوله بستم و گفتم: سرورم، این قصیده ای که می خوانید، از کیست؟ گفت: وای بر تو، به تو چه مربوط که مال کیست؟ گفتم: علتی دارد که خواهم گفت. گفت: این قصیده مشهورتر از آن است که صاحب آن را شناسی. گفتم: صاحب آن کیست؟ گفت: دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمّد که خداوند او را جزای خیر دهد! گفتم: سرورم من دعبل ام و این قصیده از من است. گفت:

وای بر تو چه می گویی؟! گفتم: قضیه روشن تر از اینهاست. کسی را نزد اهل کاروان فرستاد و گروهی را احضار و راجع به من از آنها پرس و جو کرد. همگی گفتند: این دعبل بن علی خزاعی است. گفت: از تمام اموالی که از کاروان گرفته ایم، از یک سیخ تا ارزشمندترین مالها، از همه به احترام تو دست برداشتم. سپس یارانش را صدا زد و به آنها دستور داد، هر کس چیزی گرفته است باز پس دهد. تمام اموال مردم را پس دادند و اموال من نیز، همه به من برگشت. آنگاه تا جای امنی ما را بدرقه کرد و به این ترتیب به برکت آن پیراهن و حوله من و کاروان محفوظ ماندیم. بین این منقبت چقدر ارزنده و والا است. (۱)

از جمله داستانی است که از هرثمه بن اعین (وی در خدمت خلیفه به سر می برد با وجود این، دوستدار اهل بیت علیهم السّلام بود اما تا آخر هم خودداری می کرد و نمی گفت که من از شیعیان ایشان هستم و به مصالح امام رضا علیه السّلام عمل می نمود و در اختیار آن حضرت

ص: ۳۳۸

بود و برای تقرب به خدا خدمت می کرد) نقل شده که می گوید روزی مولایم امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود: هرثمه! من جریانی را به عنوان یک راز به تو می گویم مبادا تا من زنده ام به کسی اظهار کنی. اگر زمان حیات من به کسی اظهار کنی، در پیشگاه خدا من خصم تو خواهم بود. عهد بستم تا وقتی که اجازه ندهد به کسی نگویم. آنگاه فرمود:

بدان که پس از چند روز، مقداری انگور و انار دانه شده خواهم خورد و بعد از دنیا می روم و خلیفه می خواهد که قبر و آرامگاه مرا پایین قبر پدرش هارون قرار دهد ولی خداوند به او توان انجام این کار را نخواهد داد، زیرا زمین به قدری سخت خواهد شد که کسی نخواهد توانست چیزی از آن بکند و قبر من در فلان بقعه است که آنجا را تعیین کرد، و چون من از دنیا رفتم و تجهیز کردند تمام گفته های مرا به مأمون بگو. و به او بگو که نماز گزاردن بر جنازه مرا به تأخیر اندازند؛ زیرا مرد عربی نقاب زده، سوار بر شتر چابکی، با وجود خستگی سفر از راه می رسد و از شترش پیاده می شود و بر جنازه من نماز می خواند، پس چون بر من نماز گزارد و جنازه ام را برداشتنند، برو به آن جایی که برایت معین کردم، اندکی از روی زمین را بکن، قبری در حد معمول خواهی یافت که در زیر آن آب سفیدی است و چون دیدی آب خشکید آنجا محل دفن من است، مرا در آنجا دفن کنید. خدا را خدا را مبادا پیش از مردنم این راز را به کسی بگویی. هرثمه می گوید: به خدا سوگند چند روزی نگذشت که امام علیه السلام انگور و انار زیادی تناول کرد و از دنیا رفت. (۱) بر خلیفه وارد شدم، دیدم بر آن حضرت می گرید، گفتم: یا امیر المؤمنین، حضرت رضا علیه السلام از من عهد گرفت که جریانی را به شما بگویم. و آنچه را فرموده بود از اول تا آخر گفتم در حالی که او از گفته های من تعجب می کرد. پس دستور داد جنازه را تجهیز کردند و چون تجهیز کردند، برای نماز صبر کردند ناگهان مردی سوار بر شتری شتابان از طرف بیابان رسید. بدون این که با کسی حرفی بزند رفت کنار جنازه، ایستاد و نماز خواند و بیرون شد. آنگاه مردم نماز گزاردنند، خلیفه دستور داد آن مرد را پیدا کنند او را نیافتند و کسی از او مطلع نشد سپس خلیفه دستور داد پایین قبر پدرش هارون قبری بکنند، گورکنان نتوانستند بکنند تا این که به محل ضریح فعلی رفتند و مقداری از روی زمین خاک برداشتند قبر کنده ای با آجرهای بزرگش نمودار شد و در ته

ص: ۳۳۹

۱- (۳۳۶) علاوه بر این که اصل داستان مخدوش است قول به خوردن انگور یا انار زیاد را بعضی از مورخان عامه نوشته اند و مردود است-م.

قبر مقداری آب سفید-مطابق گفته آن حضرت-بود، به خلیفه اطلاع دادند، حضور یافت و به همان صورتی که امام علیه السلام فرموده بود به چشم خود دید که آب خشکید و بدن آن حضرت را در آنجا دفن کردند. همیشه مأمون از گفته آن حضرت در شگفت بود و حتی یک کلمه از سخن امام کم نشده از این رو تأسّف مأمون افزون گشت و هر وقت در خدمتش تنها بودیم، می گفت: هرثمه ابو الحسن چگونه آن مطالب را به تو گفت؟ من داستان را بازگو می کردم، و او تأسّف می خورد. (۱)

به این منقبت بزرگ و کرامت ارزنده نگاه کن که حکایت از توجّه خاص خداوندی و بلندی مرتبه آن حضرت در پیشگاه خدا دارد. (۲)

عیون اخبار الرضا صدوق-رحمه الله-به نقل از علی بن میثم از قول پدرش روایت کرده، می گوید: شنیدم مادرم می گفت: من از نجمه مادر حضرت رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: وقتی که به فرزندم حامله بودم احساس سنگینی حمل را نمی کردم و در خواب صدای تسیح، تهلیل و تحمید را از شکم می شنیدم که باعث ترس و بیم من می شد. وقتی که از خواب بیدار می شدم چیزی نمی شنیدم. هنگامی که وضع حمل کردم نوزاد دست بر زمین و سر به طرف آسمان بلند کرد و چنان لبهایش را حرکت می داد که گویا حرف می زد. در این بین پدرش موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد، فرمود: ای نجمه گوارا باد بر تو کرامت پروردگارت! نوزاد را پیچیده در پارچه ای سفید، به آن حضرت دادم، به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست با آب فرات کام نوزاد را برداشت. سپس به من باز گردانید و فرمود: او را بگیر که او بقیه الله در روی زمین است. (۳)

از دلایل حمیری به نقل از جعفر بن محمد بن یونس نقل کرده می گوید: مردی نامه ای خدمت امام رضا علیه السلام نوشت و از آن حضرت مسائلی را پرسید لیکن فراموش کرد مسأله پوشیدن لباس نیمه ابریشمی توسط محرم و موضوع اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله را که قصد پرسیدنشان را داشت در نامه بنویسد از این رو افسوس می خورد که چرا ننوشتیم! وقتی که پاسخ مسائل آمد آن حضرت، نوشته بود: اشکالی بر احرام در جامه نیمه

ص: ۳۴۰

۱- (۳۳۶) این داستان مخدوش است، زیرا که هرثمه دو سال پیش از امام رضا علیه السلام از دنیا رفته بود.

۲- (۳۳۷) کشف الغمه، ص ۲۵۸.

۳- (۳۳۸) عیون اخبار الرضا، ص ۱۴ و کشف الغمه، ص ۱۶۸.

ابریشمی نیست و بدان که اسلحه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در نزد ما نظیر تابوت در نزد بنی اسرائیل است هر امامی، هر جا که باشد آن اسلحه همراه اوست. (۱)

از جمله، به نقل از معمر بن خلاد آمده است که می گوید: ریّان بن صلت هنگامی - که فضل بن سهل او را به یکی از نواحی خراسان مأموریت داده بود - در مرو به من گفت:

مایلم از ابو الحسن علیه السّلام اجازه شرفیابی بگیرم، سلامی به حضرتش بدهم و خدا حافظی کنم و دوست دارم از جامه هایش بر من بپوشاند و از سگه هایی که به اسم آن حضرت زده اند به من مرحمت کند. معمر گفت: خدمت ابو الحسن علیه السّلام شرفیاب شدم، قبل از هر چیزی رو به من کرد و فرمود: ریّان، مایل است پیش ما بیاید تا از جامه های خود بر او بپوشانیم و درهمی چند به او بدهم. گفتم: سبحان الله، به خدا سوگند که او همین درخواست را از من کرد تا من استدعای او را به شما برسانم. فرمود: معمر! مؤمن، البته که موّفق است، به او بگو بیاید. معمر می گوید: رفتم به او گفتم. خدمت امام علیه السّلام رسید و سلام داد. امام علیه السّلام دستور داد دو جامه آوردند، آنها را به وی داد. همین که برخاست، دیدم امام علیه السّلام چیزی میان دستش گذاشت. وقتی بیرون آمد از او پرسیدم چه قدر مرحمت کرد؟ دستش را باز کرد دیدم، سی درهم است. (۲)

از جمله به نقل از سلیمان جعفری می گوید: امام رضا علیه السّلام به من فرمود: کنیزی با این خصوصیات برای من بخر. کنیزی را با آن اوصاف نزد مردی یافتیم او را خریدم و بهای وی را به مولایش پرداختم و آن کنیز را خدمت آن حضرت آوردم. گرچه امام علیه السّلام را از او خوش آمد اما با وی نیامیخت. چند روزی که نزد آن حضرت ماند، مولای وی مرا دید زاری کرد و گفت: خدا را خدا را درباره من فکری بکنید. زندگی بر من ناگوار گشته و قرار و خواب از من رفته است، با ابو الحسن علیه السّلام صحبت کن و از وی بخواه آن کنیز را به من برگرداند و پولش را بگیرد. گفتم: تو دیوانه ای، من چگونه چنین گستاخی را بکنم و بگویم کنیز را به تو برگرداند! پس از آن بر امام رضا علیه السّلام وارد شدم، بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود: سلیمان، آیا صاحب کنیز مایل است که کنیز را به او برگردانم؟ عرض کردم: آری و الله او از من خواست که از شما چنین کاری را بخواهم. فرمود: کنیز را به او برگردانید و بهایش را بگیرید. من به همین نحو عمل کردم. چند روزی کنیز نزد مولایش

ص: ۳۴۱

۱- (۳۳۸) کشف الغمه، ص ۲۶۹.

۲- (۳۳۹) همان مأخذ، همان ص.

ماند، آنگاه آن مرد مرا ملاقات کرد و گفت: فدایت شوم از ابو الحسن بخواهید تا کنیز را قبول کند که من از او سودی نمی برم و نمی توانم به او نزدیک شوم. گفتم: من نمی توانم بی مقدمه این مطلب را به امام بگویم. سلیمان می گوید: خدمت امام علیه السلام شرفیاب شدم، فرمود: سلیمان صاحب کنیز مایل است کنیز را از او بگیرم و پول را به او برگردانم؟ عرض کردم: آری او از من چنین درخواستی را کرده است. فرمود: کنیز را برگردان و پول را بگیر و به او بده. (۱)

از جمله به نقل از حسن بن ابی الحسن روایت است که می گوید: عمویم محمد بن جعفر به بیماری سختی مبتلا شد به طوری که بیم مردن او را داشتیم، روزی ابو الحسن الرضا علیه السلام به عیادت وی آمد در حالی که ما و پسران و برادرانش در اطراف او بودیم و عمویم اسحاق با دیدن بدحالی بیمار، بالای سرش گریه می کرد. امام علیه السلام آمد و در کناری نشست و در ما نظاره کرد، وقتی که از منزل بیرون شد من به دنبالش رفتم و عرض کردم:

فدایت شوم، شما بر عمویتان وارد شدید و او را در چنان حالی دیدید، ما گریه می کردیم و عمویت اسحاق گریه می کرد ولی از شما چیزی مشاهده نشد. فرمود: این شخص را که بالای سر مریض گریه می کند می بینید! بزودی بیمار شفا می یابد، و از بستر برمی خیزد اما آن که گریه می کند می میرد. فاصله ای نشد که محمد بن جعفر از بستر بیماری برخاست و اسحاق دردمند شد و از دنیا رفت و محمد بر او گریست. (۲)

وقتی که محمد بن جعفر در مکه خروج کرد و مردم را به سوی خود دعوت کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و مردم با او به عنوان خلیفه بیعت کردند، امام رضا علیه السلام بر او وارد شد و فرمود: ای عموی من، پدر و برادرت را تکذیب نکن، این امر سرانجامی نخواهد داشت. راوی می گوید: محمد از مکه بیرون شد و من هم همراه او به سمت مدینه حرکت کردم. طولی نکشید که جلودی به مقابله با او آمد و او را شکست داد. محمد بن جعفر امان خواست، جامه سیاه پوشید و بر منبر رفت و خودش را عزل کرد و ادعای خویش را تکذیب نمود و گفت: خلافت از آن مأمون است و من به آن حقی ندارم. سپس راهی خراسان شد و در مرو از دنیا رفت. (۳)

از آن جمله، از حسن بن علی و شاء نقل کرده، می گوید: من در خراسان بودم روزی

ص: ۳۴۲

۱- (۳۴۰) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۴۱) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۴۲) همان مأخذ، همان ص.

امام رضا علیه السّلام کسی را فرستاده بود که آن برد مخصوص را نزد ما بفرست و چنان بردی نزد من نبود به قاصد آن حضرت گفتم: نزد من بردی وجود ندارد. دوباره قاصد برگشت و گفت: فرمودند: برد را بده بیاورند. میان جامه ها گشتم چیزی نیافتم به فرستاده امام علیه السّلام گفتم: من جست و جو کردم ولی آن را نیافتم. برای نوبت سوّم قاصد برگشت و گفت: برد را نزد ما بفرست. بلند شدم و همه جا را جستّم، هیچ جا نماند جز یک صندوق، به سراغ آن رفتم، دیدم برد میان صندوق است. آن را برداشتم و دادم و گفتم: گواهی می دهم که تو امام واجب الاطاعه هستی و همین مطلب باعث ورود من به جمع پیروان امام علیه السّلام شد. (۱)

از جمله، عبد الله بن مغیره می گوید: واقفی بودم و با این عقیده به مکه رفتم وقتی که به مکه رسیدم، چیزی در دلم گذشت به پرده کعبه چنگ زدم و گفتم: خدایا تو از خواست و مقصد من آگاهی، مرا به بهترین ادیان راهنمایی کن! پس به دلم افتاد که خدمت امام رضا علیه السّلام بروم. این بود که به مدینه رفتم و بر در خانه امام علیه السّلام ایستادم و به غلام گفتم: به مولایت بگو: مردی از اهل عراق بر در منزل ایستاده است. شنیدم صدایش بلند شد و فرمود: عبد الله بن مغیره وارد شو. وارد شدم، همین که چشم آن حضرت به من افتاد، فرمود: خداوند دعای تو را اجابت فرمود: و تو را به دین خود هدایت کرد. گفتم:

به راستی که تو حجّت خدا و امین او بر خلقی. (۲)

از جمله به نقل از حسن بن علی و شاء آمده است، می گوید: فلان بن محرز به من گفت: شنیده ام که امام صادق علیه السّلام وقتی که می خواست با اهل بیتش دوباره هم بستر شود، همچون وقت نماز، وضو می گرفت، دوست داشتم که تو از امام رضا علیه السّلام این مطالب را بپرسی. و شاء می گوید: خدمت امام علیه السّلام رسیدم بدون این که چیزی بپرسم رو به من کرد و فرمود: امام صادق علیه السّلام وقتی که هم بستر می شد و می خواست که دوباره برگردد وضوی نماز می گرفت و باز هم اگر اراده می کرد وضوی نماز می گرفت. از خدمت امام بیرون شدم، نزد آن مرد رفتم و گفتم: بدون اینکه من چیزی بپرسم امام مسأله تو را جواب داد. (۳)

از جمله، به نقل از علی بن محمّد کاشانی، می گوید: یکی از شیعیان گفت: مال

ص: ۳۴۳

۱- (۳۴۲) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۴۳) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۴۴) همان مأخذ، همان ص.

زیادی خدمت امام رضا علیه السلام بردم لیکن ندیدم که از وصول آن مال خوشحال شده باشد.

از این رو غمگین شدم، با خود گفتم: این قدر مال برای آن حضرت بردم، خوشحال نشد.

فرمود: غلام! طشت و آب بیاور! و خود روی مسندی نشست و با دست به غلام کرد: آب روی دستم بریز، دیدم از میان انگشتانش طلا داخل طشت می ریزد. سپس به من نگاهی کرد و گفت: کسی که چنین است اعتنا به مالی که نزد او آورده اند ندارد. (۱)

از جمله، به نقل از محمد بن فضل، می گوید: چون سال یورش هارون به برامکه فرا رسید و جعفر بن یحیی را کشت و یحیی بن خالد را زندانی کرد و بر سر آنها آورد آنچه آورد، امام رضا علیه السلام در عرفه بود و دعا کرد و سپس سر به زیر افکند. پرسیدند چه دعایی می کردید؟ فرمود: از خداوند می خواستم به برامکه سزای آنچه را که نسبت به پدرم کردند برساند و خداوند همین امروز درباره آنها خواسته مرا اجابت کرد. سپس باز گشت و چیزی نگذشت که جعفر به هلاکت رسید و یحیی زندانی شد و حال برامکه دگرگون گشت. (۲)

از جمله به نقل از موسی بن عمران، می گوید: علی بن موسی علیه السلام را در مسجد مدینه دیدم در حالی که هارون خطبه می خواند، فرمود: خواهی دید که من و او را در یک خانه دفن می کنند. (۳)

از جمله از حسن بن موسی نقل شده، می گوید: روزی که هیچ ابری در آسمان دیده نمی شد همراه امام رضا علیه السلام به قصد یکی از املاک آن حضرت بیرون رفتیم. وقتی که از شهر درآمدیم، فرمود: آیا با خودتان لباس بارانی همراه دارید؟ گفتیم: خیر، نیاز به لباس بارانی نداریم، ابری در کار نیست و بیمی از باران نداریم، فرمود: ولی من لباس بارانی برداشته ام، باران بر شما خواهد بارید. هنوز راه زیادی نرفته بودیم که ابری بالا آمد و باران بر ما باریدن گرفت. به طوری که ما بر خود بیمناک شدیم و آنچه توشه و خوردنی با خود داشتیم همه تر شد. (۴)

از جمله حسن بن منصور از برادرش نقل کرده، می گوید: شب هنگام، خدمت امام رضا علیه السلام در حجره ای در اندرون خانه رسیدم، دیدم دست مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرده و گویی که ده چراغ در آن حجره روشن است، مردی اجازه ورود خواست،

ص: ۳۴۴

۱- (۳۴۵) همان مأخذ، ص ۲۷۰.

۲- (۳۴۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۴۷) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۴۸) همان مأخذ، همان ص.

امام علیه السّلام دست از دعا برداشت و بعد به او اجازه ورود داد. (۱)

از جمله به نقل از موسی بن مهران می گوید: ابو الحسن علی بن موسی علیه السّلام را دیدم که نگاهی به هرثمه انداخت و فرمود: «گویا می بینم که او را به مرو می برند و گردنش را می زنند» و همان طور شد که فرموده بود. (۲)

از کتاب راوندی به نقل از اسماعیل بن ابی الحسن روایت کرده، می گوید: خدمت امام رضا علیه السّلام بودم با دست مبارکش به زمین می کرد، گویی چیزی را طلب می کند، در آن بین شمشهای طلا پیدا شد، سپس دستی به آنها کشید همه ناپدید شدند. عرض کردم: خوب بود یکی از آنها را به من می دادید؟ فرمود: خیر، هنوز وقت آن نرسیده است. (۳)

از جمله ابو اسماعیل سندی می گوید: در سند شنیدم که خداوند حجّتی در میان عرب دارد، از آنجا به قصد دیدن وی در آمدم، مرا به امام رضا علیه السّلام راهنمایی کردند. آهنگ ایشان را کردم و به خدمتش رسیدم در حالی که یک کلمه عربی نمی دانستم. به زبان سندی سلام دادم، آن حضرت به زبان خودم جواب داد، شروع کردم به زبان سندی سخن گفتن و ایشان به همان زبان پاسخ می داد. عرض کردم: من در سند شنیدم که خدا را در میان عرب، حجّتی است به قصد دیدنش از سند بیرون شده ام. فرمود: آری من مطلعم، آن حجّت منم. سپس فرمود: هر چه می خواهی بپرس! آنچه خواستم پرسیدم. وقتی قصد کردم که از حضورش مرخص شوم، عرض کردم: من از زبان عربی چیزی نمی دانم، از خدا بخواهید به قلبم بیندازد تا بتوانم با مردم عرب صحبت کنم. امام علیه السّلام دست مبارکش را بر لبم کشید، من از آن لحظه به زبان عربی تکلم کردم. (۴)

از جمله سلیمان جعفری می گوید: خدمت امام رضا علیه السّلام در میان باغی بودیم که متعلّق به آن حضرت بود. من با او صحبت می کردم، ناگهان گنجشکی آمد و در حضور امام علیه السّلام به زمین افتاد، و شروع کرد به بانگ زدن و صدا در آوردن، همچنان با نگرانی بانگ و فریاد می زد، امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: آیا می دانی چه می گوید؟ عرض کردم: خدا و پیامبر و پیامبرزاده اش بهتر می دانند. فرمود: این گنجشک به من می گوید: ماری می خواهد بچه مرا در آن خانه بخورد، بلند شو، آن تنگ چهارپا را بردار و مار را بکش.

ص: ۳۴۵

۱- (۳۴۹) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۵۰) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۵۱) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۵۲) همان مأخذ، همان ص.

می گوید: وارد خانه شدم ماری را دیدم که در وسط خانه دور می زند، او را کشتم. (۱)

از جمله به نقل از بکر بن صالح، می گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم، عرض کردم:

همسرم خواهر محمد بن سنان، باردار است. از خدا بخواهید فرزندش پسر باشد. فرمود:

آنها دوقلویند. با خود گفتم: پس از این که برگردم آنها را محمد و علی می نامم. امام علیه السلام سپس مرا طلبید و فرمود: یکی را علی و دیگری را امّ عمر نام بگذار. به کوفه رفتم دیدم برایم یک پسر و یک دختر به دنیا آمده است. مطابق دستور امام علیه السلام آنها را نامگذاری کردم و به مادرم گفتم: امّ عمر چه معنی دارد؟ گفت: اسم مادر من امّ عمر بود. (۲)

از جمله به نقل از وشاء آورده است که حضرت رضا علیه السلام در خراسان فرمود: وقتی خواستند مرا از مدینه بیرون کنند، خاندانم را جمع کردم و دستور دادم بر من چنان بگریند که من صدای گریه آنها را بشنوم سپس دوازده هزار درهم بین آنها تقسیم کردم. آنگاه فرمود: من هرگز به نزد خانواده ام بر نمی گردم. (۳)

در ارشاد مفید بسیاری از علائم و آثار امام رضا علیه السلام در حیات و پس از وفاتش از عامه و خاصه نقل شده است. (۴)

از جمله داستانی است که علی بن احمد و شاء کوفی نقل کرده می گوید: از کوفه به قصد خراسان بیرون شدم، دخترم به من گفت: این پارچه را بگیر و بفروش و با بهایش برایم فیروزه ای خریداری کن. می گوید: آن را گرفتم و میان برخی از کالاها بستم، وقتی که به خراسان رسیدم و در یکی از کاروانسراها فرود آمدم، ناگهان غلامان علی بن موسی علیه السلام نزد من آمدند و گفتند: پارچه ای می خواهیم که یکی از غلامان را با آن کفن کنیم. گفتم: من چیزی ندارم، رفتند و دوباره برگشتند و گفتند: مولایمان به تو سلام می رساند و می گوید: نزد تو پارچه ای داخل فلان صندوق است که دخترت آن را داده و

ص: ۳۴۶

۱- (۳۵۳) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۵۴) کشف الغمه، ص ۲۷۰.

۳- (۳۵۵) کشف الغمه، ص ۲۷۰.

۴- (۳۵۶) - در تمام نسخه های موجود همین طور است ولی این اشتباهی است که از مؤلف سر زده زیرا هیچ یک از این مطالب در ارشاد نیامده است بلکه تمام این ها در اعلام الوری آمده و اربلی در کشف الغمه از اعلام الوری طبرسی ص ۳۰۹ و مؤلف از کشف الغمه نقل کرده است و امر بر او مشتبه شده است. توضیح این که اربلی پس از نقل بخشی از کرامات علی بن موسی علیه السلام از راوندی، ابن جوزی، مفید و دیگران می گوید: تا اینجا که رسیدم در کتاب اعلام الوری از قلم افتاده بود و من یک نسخه داشتم و آن را منحصر به فرد دیدم، سپس این مطالب را از آن نقل کرده است.

گفته است با پول آن فیروزه بخری و این هم پولش من پارچه را به ایشان دادم و گفتم، از علی بن موسی علیه السلام مسائلی را می پرسم اگر پاسخ داد به خدا سوگند که وی همان امام است. پس مسائل را نوشتم و فردا رفتم در خانه اش، به دلیل ازدحام جمعیت خدمتش نرسیدم ولی در آن بین که نشسته بودم ناگاه خدمتگزاری از خانه بیرون شد و به سمت من آمد و گفت: ای علی بن احمد این ها پاسخ مسائلی است که همراه داری. آنها را گرفتم، دیدم پاسخ همان مسائل من است.

از جمله روایتی است که حاکم ابو عبد الله حافظ به اسناد خود از محمد بن عیسی به نقل از ابی حیب نباجی آورده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به (۱) نباج آمده است و در مسجدی که همه ساله حاجیان در آنجا فرود می آیند، فرود آمده گویا من خدمت ایشان شرفیاب شده ام، سلام دادم و در مقابلش ایستادم، طبقی از شاخه های نخل مدینه را پر از خرما صیحانی در جلوش دیدم، گویا یک مشت از آنها را برداشت و به من مرحمت کرد، من آنها را شمردم هیجده خرما بود، وقتی که بیدار شدم چنین تعبیر کردم که به تعداد هر خرما یک سال زندگی خواهم کرد ولی بعد از بیست روز در زمینی مشغول کشاورزی بودم که کسی خبر آورد ابو الحسن الرضا علیه السلام از مدینه تشریف آورده و به آن مسجد وارد شده و دیدم که مردم بدانجا می شتابند، من هم به آنجا رفتم ناگاه دریافتم آن حضرت همان جایی نشسته است که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده بودم و زیراندازشان حصیری است نظیر زیرانداز پیامبر صلی الله علیه و آله و در مقابلش طبقی از شاخه های نخل قرار دارد که خرما صیحانی دارد، سلام دادم، جواب سلام مرا داد و مرا به نزدیک خود طلبید و یک مشت از آن خرماها را مرحمت کرد. آنها را شمردم درست به شمار خرماهایی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب به من مرحمت کرده بود. عرض کردم: یا بن رسول الله بیشتر مرحمت کنید. فرمود: اگر رسول خدا بیشتر داده بود، من هم به همان تعداد می دادم. (۲)

از جمله روایتی است که آن را نیز حاکم به اسناد خود از سعد بن سعد از امام رضا علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت به مردی نگاه کرد و فرمود: بنده خدا هر وصیتی داری

ص: ۳۴۷

۱- (۳۵۶) نباج به کسر اول و جیم آخر به قولی در بلاد عرب نام دو محل است؛ یکی بین راه بصره به نام نباج بنی عامر که در مقابل فید قرار دارد و دیگری نباج بنی سعد که در محل قریتین واقع است.

۲- (۳۵۷) اعلام الوری، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

بکن و خود را برای سفری که از آن گریزی نیست آماده ساز، بعد از سه روز آن مرد از دنیا رفت. (۱)

از حسین بن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل شده که فرمود: ما تعدادی از جوانهای بنی هاشم اطراف امام رضا علیه السّلام بودیم، ناگاه جعفر بن عمر علوی از کنار ما گذشت، او مردی لاغر اندام و بدمنظر بود، ما به یکدیگر نگاه کردیم و بر هیئت او خندیدیم. امام رضا علیه السّلام رو به ما کرد و فرمود: به همین زودی او را خواهید دید که اموال و یاران زیادی دارد! چند ماهی نگذشته بود که حاکم مدینه شد و حالش بهبود یافت. از آن پس با خواجه ها و خدمتکارانش از کنار ما عبور می کرد. (۲)

و نیز به اسناد خود از حسین بن بشّار نقل کرده، می گوید: امام رضا علیه السّلام به من فرمود:

عبد الله، محمّد را می کشد! پرسیدم: عبد الله بن هارون، محمّد بن هارون را می کشد؟! فرمود: آری عبد الله که در خراسان است محمّد بن زبیده را که در بغداد است می کشد.

مدّتی بعد وی را کشت. (۳)

شیخ مفید (۴) چیزهای دیگر را از این قبیل نقل کرده است. (۵)

می گوید: اما آنچه پس از وفات آن حضرت به برکت مشهد مقدّسش برای مردم ظاهر شد و علامات و عجایبی که مردم در آنجا مشاهده کرده و خاص و عام به آن معترفند و مخالف و موافق آن را اقرار دارند تا به امروز فراوان و بیش از حدّ شمارش است. در آنجا کوران مادر زاد و مبتلایان به پیسی شفا یافته و دعاها مستجاب گردیده و به برکت آن حاجتها برآورده و گرفتاریها برطرف شده است. و ما خود شاهد بسیاری از این ها بودیم و یقین و علم، بدون کمترین شک و ریب پیدا کردیم که اگر به بیان آنها پردازیم از هدف این کتاب بیرون می شویم.

شمّه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو جعفر دوم، محمّد بن علی التّقی علیه السّلام

اشاره

(۱) ابن طلحه می گوید: (۶) این بزرگوار، ابو جعفر محمّد دوم است که در میان

ص: ۳۴۸

۱- (۳۵۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۵۹) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۶۰) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۶۱) سخن در این باره گذشت، و گفتیم که شیخ مفید اشتباه است و شیخ طبرسی صحیح است.

۵- (۳۶۲) اعلام الوری، ص ۳۱۳.

۶- (۳۶۳) مطالب السّؤل، ص ۸۷ و در کشف الغمه، ص ۲۸۲.

پدرانش نام ابو جعفر محمّد، یعنی باقر بن علی علیه السّلام گذشت و این نیز به نام و کنیه او و نام پدرش به نام پدر اوست از این رو به ابو جعفر دوم معروف است، وی اگر چه خردسال بود ولی بزرگوار و بلند آوازه بود، دو لقب قانع و مرتضی دارد.

شیخ طبرسی، القاب تقی، جواد و مرتضی را برای وی آورده (۱) ولی قانع را ذکر نکرده است.

ابن طلحه می گوید: (۲) اما مناقب آن حضرت، کسی را فرصت مسابقه با او در مناقب نباشد گرچه مدّت زمان رسیدن به آن مناقب کوتاه بود. مقدّرات الهی با وجود فرصت اندک او در دنیا، بر استحکام و استواری مناقبش رفته بود، چه آن که اقامت او در دنیا کوتاه بود و مرگ خیلی زود به دیدارش شتافت و عمر زیادی نکرد و روزگار حیاتش به درازا نکشید، جز این که خداوند بزرگ منقبتی درخشان را به وی تخصیص داد و بزرگواریهایی را از او آشکار ساخت که اشعه نورانی اش تابنده و در مراتب برتری، بالاترین جایگاه را پیدا کرد. چشمان هر بیننده را خیره و همه جا را روشن ساخت، نشانه آثارش برای خردمندان آشکار است و این منقبت اگر چه در صورت یکی است ولی معانی اش بسیار، و نوع آن کوچک، اما دلالتش مهم است؛ توضیح آن که چون یک سال پس از رحلت علی الرضا علیه السّلام پدر بزرگوار ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام مأمون به بغداد رفت، از قضا روزی به قصد شکار بیرون آمد و در بین راه از محله ای از شهر گذر کرد که در آنجا بچه ها بازی می کردند، محمّد علیه السّلام که در آن هنگام حدود یازده سال داشت همراه بچه ها در کناری ایستاده بود، وقتی که موبک مأمون به آن محل رسید، بچه ها فرار کردند، اما ابو جعفر همچنان ایستاد و از جای خود حرکت نکرد، خلیفه نزدیک او رفت و نگاهی به او کرد و آثار بزرگی را که خداوند بزرگ بر او متجلی ساخته بود در سیمای آن حضرت دید، خلیفه ایستاد و گفت: ای پسر چرا با آن بچه ها به سمتی نرفتی؟ محمّد علیه السّلام فوری جواب داد: یا امیر المؤمنین نه راه تنگ بود که با رفتنم گشاد شود و نه جرمی داشتم تا بترسم و بگریزم و این خوش بینی را دارم که شما بی گناه را زیان نمی رسانید! مأمون از سخن گفتن و سیمای وی در شگفت ماند. پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: محمّد، پرسید: پسر که هستی؟ فرمود: یا امیر المؤمنین من پسر علی الرضا علیه السّلام

ص: ۳۴۹

۱- (۳۶۱) اعلام الوری، ص ۳۲۹.

۲- (۳۶۲) مطالب السؤل، ص ۸۷ و در کشف الغمه، ص ۲۸۲.

هستم، مأمون با شنیدن این جواب برای امام رضا علیه السلام طلب رحمت کرد و به راه خود ادامه داد، همراه مأمون چند باز شکاری بود، همین که از آبادی دور شد، بازی را در پی درّاجی فرستاد، مدّتی طولانی باز از نظرش غایب شد آنگاه برگشت در حالی که ماهی کوچکی را بر منقار گرفته بود که هنوز نیمه جانی داشت، خلیفه از این واقعه سخت در شگفت شد، سپس آن ماهی را در مشت گرفت و از همان راهی که رفته بود به منزل برگشت. همین که به محل بازی بچه ها رسید، آنها را به حال اول دید، همگی مثل نوبت اوّل رفتند ولی ابو جعفر علیه السلام نرفت و همچنان ایستاد. چون خلیفه به نزدیکی آن حضرت رسید، گفت: یا محمد! فرمود: بلی یا امیر المؤمنین. پرسید: بگو بینم میان دست من چیست؟ خداوند متعال به او الهام کرد، فرمود: یا امیر المؤمنین خدای تعالی به مشیت خویش در دریای قدرتش ماهیهای کوچکی را آفریده است که بازهای شکاری شاهان و خلفا آنها را شکار می کنند تا امیران به وسیله این ماهیها فرزندان خاندان نبوت را بیازمایند. مأمون همین که سخن آن حضرت را شنید شگفت زده شد و خیره خیره به او نگاه کرد و گفت: حقّاً که تو پسر امام رضایی و بیشتر به او احسان کرد. در این داستان منقبتی است که ما را از دیگر مناقب آن حضرت بی نیاز می سازد.

شیخ مفید-رحمه الله- می گوید: (۱) مأمون سخت دل بسته امام جواد علیه السلام بود، چون او را در عین خردسالی، در حدّی از علم و حکمت و ادب و کمال عقلی می دید که هیچ کس از بزرگان آن زمان در آن حدّ نبود. این بود که دخترش امّ الفضل را به او تزویج کرد و آن حضرت امّ الفضل را با خود به مدینه برد، مأمون او را احترام فراوان و تعظیم و تجلیل می کرد.

از ریّان بن شیبب نقل شده که می گوید: وقتی مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به همسری ابو جعفر محمّد بن علی علیه السلام درآورد، خبر به عباسیان رسید، بر ایشان گران آمد و این امر را رویدادی بزرگ به حساب آوردند و ترسیدند که جریان امر با حضرت جواد علیه السلام به آنجایی برسد که با امام رضا علیه السلام رسید. از این رو دست به کار شدند و خویشاوندانش که به او نزدیک بودند اطرافش را گرفتند و گفتند: یا امیر المؤمنین تو را به خدا مبادا این کار-یعنی تزویج دخترت به ابن الرضا علیه السلام- را انجام دهی، زیرا ما می ترسیم این سلطنت را که خدا به ما داده از دست ما خارج کنی و این لباس عزّتی را که

ص: ۳۵۰

بر تن ما است از ما جداسازی. تو ماجرای ما را با این قوم از قدیم و جدید می دانی و بر آنچه خلفای راشدین از تبعید و تحقیر این ها پیش از تو انجام داده اند واقف هستی! ما از رفتار تو نسبت به امام رضا علیه السّلام نگران بودیم که خداوند آن مشکل را حل کرد، زنهار که دوباره ما را دچار غم دیگری کنی. نظرت را نسبت به ابن الرضا علیه السّلام عوض کن و بین غیر از او چه کسی از فامیلت [برای دامادی تو] شایستگی دارد. مأمون در پاسخ آنها گفت:

اُمّ! باعث آنچه بین شما و بین آل ابی طالب اتفاق افتاده شما بوده اید و اگر انصاف می دادید آنها [برای امارت مسلمین] سزاوارتر از شما بودند و اُمّا کاری که پیشینیان نسبت به ایشان کرده اند در حقیقت نوعی قطع رحم بوده است که من از چنان کاری به خدا پناه می برم. به خدا سوگند، من از این که حضرت رضا علیه السّلام را جانشین خود کردم پشیمان نیستم. من از او خواستم که این امر را بر عهده بگیرد و از گردن من بردارد ولی او خودداری کرد، در حالی که امر مقدر الهی حتمی است. و اما ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام را با وجود خردسالی به خاطر برتری اش نسبت به تمام صاحبان فضیلت در دانش و فضل - که خود باعث شگفتی است - برگزیده ام و من امیدوارم آنچه را که من از او می دانم برای دیگر مردم نیز ظاهر شود تا شما بدانید نظر من درست است. گفتند: این نوجوان هر چند با راه و رفتار شگفتی تو را برانگیخته است اما آخر کودکی بیش نیست و آگاهی و فقهاتی ندارد پس بگذار تا ادب و علم دین بیاموزد، آنگاه هر چه می خواهی انجام بده. در پاسخ ایشان گفت: وای بر شما، من از شما به این نوجوان آشناترم؛ این از اهل بیتی است که علم ایشان از جانب خدا و نشأت گرفته از مایه ها و الهام الهی است. همواره پدران او در علم دین و ادب از رعیت های ناقص و بری از کمال، بی نیاز بوده اند. اگر مایلید ابو جعفر علیه السّلام را در آنچه از او وصف کردم بیازمایید تا مطلب برای شما روشن شود. گفتند: یا امیر المؤمنین این پیشنهاد شما را پذیرفتیم، با آزمودن او موافقیم، بنابراین اجازه بفرمایید کسی تعیین شود تا در حضور شما از او درباره فقه اسلام پرسد، اگر درست پاسخ داد، ما را اعتراضی در کار او نباشد و برای خاص و عام و خود ما با آزمودن او، درستی نظر امیر المؤمنین ظاهر خواهد شد و اگر از دادن پاسخ درست ناتوان بود ما از سخن او به باطنش پی می بریم! مأمون گفت: بفرمایید، هر وقت شما خواستید جلسه را برگزار کنید. آنان از نزد مأمون رفتند و همگی یحیی بن اکثم را که آن روز قاضی وقت بود برگزیدند تا او مسائلی را از امام جواد علیه السّلام پرسد و به او وعده دادند

که اگر ابو جعفر از پاسخگویی به سؤالهای او عاجز بماند، مالی گزاف به او خواهند داد.

آنگاه نزد مأمون برگشتند و خواستند تا روزی را برای اجتماع تعیین کند، مأمون روزی را معین کرد و در آن روز معین همگی به همراه یحیی بن اکثم جمع شدند به دستور مأمون برای ابو جعفر علیه السّلام تشکی بگسترده در دو سوی آن دو بالش پوستی قرار دادند. امام جواد علیه السّلام که در آن روز هفت سال و چند ماه از عمر شریفش می گذشت تشریف آورد و بین آن دو بالش نشست و یحیی بن اکثم روبه روی آن حضرت استقرار یافت و حاضران هر کدام در جای خود قرار گرفتند در حالی که مأمون خود روی تشکی متصل به تشک ابو جعفر علیه السّلام نشسته بود. یحیی بن اکثم رو به مأمون کرد و گفت: یا امیر المؤمنین اجازه می فرمایید که از ابو جعفر مسأله ای بپرسم؟ مأمون گفت: از خودش اجازه بگیر! یحیی بن اکثم رو به امام علیه السّلام کرد و گفت: فدایت شوم اجازه می فرمایید مسأله ای را بپرسم؟ فرمود: اگر مایلی پرس. یحیی گفت: فدایت شوم چه می فرمایید درباره محرمی که صیدی را کشته است؟ فرمود: صید را در داخل حرم کشته یا خارج از حرم آن محرم به مسئله عالم بوده یا جاهل؟ از روی عمد کشته یا از روی سهو؟ محرم آزاد بوده است یا برده؟ صغیر بوده است یا کبیر؟ اولین بار است که مرتکب قتل شده یا تکراری است؟ صید از پرندگان است یا غیر پرنده؟ صید از نوع صغیر است یا کبیر؟ شکارکننده بر کارش اصرار می ورزد یا پشیمان است؟ شب هنگام صید را کشته یا به هنگام روز؟ موقع قتل، برای عمره محرم بوده است یا برای حج؟ یحیی بن اکثم متحیر ماند و در چهره اش آثار ناتوانی و درماندگی ظاهر شد و زبانش به لکنت افتاد به طوری که همه اهل مجلس جریان را فهمیدند. مأمون گفت: سپاس خدا را به خاطر این نعمت و حقانیت من در نظری که داشتم. سپس نگاهی به خویشانش کرد و گفت: اکنون آنچه را که انکار داشتید، فهمیدید؟ آنگاه رو به امام جواد علیه السّلام کرد و گفت: یا ابا جعفر خطبه عقد را بخوان. فرمود: بلی یا امیر المؤمنین. مأمون به وی گفت: فدایت شوم برای خودت خطبه عقد را بخوان که من راضی ام و دخترم امّ الفضل را به همسری تو درمی آورم هر چند که این قوم مخالف باشند. ابو جعفر علیه السّلام فرمود: «سپاس خدا را با اقرار به نعمتش و هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست به خاطر اخلاص به وحدانیت او و درود خدا بر محمد صلی الله علیه و آله سرور مخلوقات و برگزیدگان از عترتش، باری از جمله الطاف خداوند بر بندگانش این است که آنان را به وسیله حلال، از حرام بی نیاز گردانید از این رو خدای

سبحان فرموده: وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.
(۱) باری محمد بن علی بن موسی از امّ الفضل دختر عبد الله مأمون خواستگاری می کند و مهریه جده اش فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله یعنی پانصد درهم خالص را صداق وی قرار می دهد. (آنگاه رو به مأمون کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا به صداق ذکر شده او را به همسری من در می آوری؟) مأمون گفت:

آری یا ابا جعفر، دخترم امّ الفضل را به صداق یاد شده همسر تو کردم. آیا شما این نکاح را قبول کردی؟ امام علیه السلام فرمود: پذیرا و راضی ام. پس مأمون دستور داد حاضران از خاص و عام در جای خود قرار بگیرند. ریّان می گوید: خدمتگزاران چیزی شبیه به یک کشتی از نقره را آوردند که در آن مشکدانی بود و خاص و عام از آن معطر شدند. سپس سفره ها گسترده شد و همگی غذا خوردند و به هر کس به قدر مقامش جایزه دادند و همگان رفتند و تنها از خواص عده ای ماندند.

مأمون به امام علیه السلام گفت: فدایت شوم اگر مصلحت می دانید تفصیل تمام وجوه مسئله کشتن صید به دست محرم را، بیان بفرمایید تا ما بیاموزیم و استفاده کنیم.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: آری وقتی که محرم صید را در خارج حرم بکشد و صید از پرندگان باشد و بزرگ هم باشد، کفاره اش یک گوسفند است ولی اگر در حرم باشد، مجازاتش دو برابر است و هرگاه محرم جوجه ای را در خارج حرم بکشد، کفاره اش بزه ای است که از شیر گرفته باشند اما اگر در حرم آن را بکشد باید هم بزه را قربانی کند و هم بهای جوجه را بدهد و اگر صید از حیوانات وحشی باشد و گورخر باشد کفاره اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد یک شتر و اگر آهو باشد یک گوسفند است و اگر یکی از این ها را داخل حرم بکشد کفاره اش دو برابر قربانی حاجیان است و هرگاه محرم مرتکب چیزی شود که باید شتر قربانی کند و احرامش برای حج باشد باید آن را در منی نحر کند و اگر احرامش برای عمره باشد باید در مکه نحر کند و کفاره صید برای عالم و جاهل برابر است. اگر به عمد صید کند، مرتکب گناه شده است و اگر از روی خطا صید کند، مرتکب گناه نشده است و کفاره در مورد شخص آزاد به عهده خود اوست ولی در مورد برده بر عهده مولای وی است، بر صغیر کفاره نیست بلکه بر عهده کبیر است و

ص: ۳۵۳

۱- (۳۶۳) نور/۳۲: مردان و زنان بی همسر را همسر دهید، و همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را، اگر فقیر و تنگدست باشند خداوند آنان را از فضل خود بی نیاز می سازد خداوند واسع و آگاه است.

درباره شخص پشیمان، پشیمانی، کیفر اخروی را از بین می برد ولی کسی که بر عمل خود اصرار می ورزد، کیفر اخروی دارد.

مأمون پس از شنیدن این مطالب گفت: آفرین ای ابا جعفر! خداوند به تو احسان فرماید. اکنون اگر صلاح می دانید شما نیز از یحیی سؤالی بکنید چنان که او سؤال کرد.

امام علیه السلام فرمود: بگو ببینم این چگونه زنی است که نگاه مردی به او در اوّل روز حرام بوده است اما چون روز بالا آمد حلال شد ولی به هنگام ظهر باز حرام شد اما وقت عصر حلال شد، همین که خورشید غروب کرد، حرام شد و چون وقت عشا فرا رسید حلال شد ولی نیمه شب باز حرام شد و چون فجر طلوع کرد به آن مرد حلال شد؟ و علت این حلال و یا حرام شدن ها را بیان کن. یحیی بن اکثم گفت: به خدا قسم پاسخ این سؤال را نمی دانم و دلیلی را در آن باره نمی شناسم، اگر صلاح می دانید ما را به فیض برسانید. امام علیه السلام فرمود:

این زن کنیز مردی بوده است، اول روز مرد بیگانه ای به او نگاه کرد که نگاهش حرام بود و چون روز بالا آمد، مرد بیگانه، آن زن را از مولایش خرید پس بر او حلال شد. اما وقت ظهر او را آزاد کرد پس او حرام شد ولی موقع عصر با او ازدواج کرد. در نتیجه به او حلال شد اما هنگام غروب او را ظهار کرد، پس بر او حرام شد و چون وقت عشاء فرا رسید، کفاره ظهار را داد، در نتیجه به او حلال گشت و به هنگام نیمه شب چون او را طلاق داد، بر او حرام شد و چون وقت طلوع فجر فرا رسید با او رجوع کرد، پس بر او حلال شد. راوی می گوید: آنگاه مأمون رو به حاضران از خویشانش کرد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که به این مسئله چنین پاسخی دهد و شرح لازم و کافی را در پیرامون سؤال قبلی بیان کند؟ همگی گفتند: نه به خدا سوگند که امیر المؤمنین داناتر است و هر چه می فرماید حق است! پس به ایشان گفت: وای بر شما، اهل این خانواده از میان همه خلق به چنین فضیلتی ممتازند. به راستی که خردسالی مانع کمال ایشان نمی شود، مگر نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خود را از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز کرد و آن حضرت در ده سالگی اسلام را پذیرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله حکم به اسلام وی کرد و کس دیگر را در سنّ او دعوت نفرمود و حسن و حسین کمتر از شش سال داشتند که طرف بیعت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفتند در حالی که آن حضرت با هیچ کودک دیگری بیعت نکرد. مگر نمی دانید که هم اکنون خداوند به این قوم چه ویژگی را داده است: اینان ذریّه ای هستند که آنچه بر نخستین فرودشان جریان داشت برای آخرین

فردشان جاری است؟! گفتند: به خدا سوگند یا امیر المؤمنین راست گفتی. آنگاه بلند شدند و رفتند. فردا صبح که شد مردم آمدند و امام جواد علیه السلام نیز حضور یافت، سران سپاه، حاجبان خاص و عام برای تبریک به مأمون و امام علیه السلام آمدند، پس سه طبق نقره ای آوردند که در آنها گلوله های مشک و زعفران درهم آمیخته و در داخل آن گلوله ها، اسنادی بود که نام اموال فراوان و مرحمتیهای گرانبها و املاکی را نوشته بودند. مأمون دستور داد آنها را بین گروهی از خواص پراکندند و هر کس که گلوله ای به دستش می افتاد، نوشته را از میان آن در می آورد و جایزه اش را مطالبه می کرد و به او می دادند و به دره های زر آوردند و میان سران سپاه و دیگران پاشیدند. چنان که مردم وقتی از آن مجلس بیرون شدند به وسیله آن جوایز و عطایا توانگر شده بودند. مأمون به همه مسلمانان صدقاتی داد و تا زنده بود به خاطر منزلت امام جواد علیه السلام او را احترام می کرد و بر فرزندان و همه خاندانش مقدم می داشت.

مردم نقل کرده اند که ام الفضل از مدینه نامه ای نوشت و از امام علیه السلام شکایت کرد و گفت: او به جای من از کنیز بهره می گیرد. مأمون جواب داد: دخترم من تو را با ابو جعفر علیه السلام همسر نکردم تا حلالی را بر او حرام سازم، بعد از این، این قبیل حرفها را تکرار نکنی. (۱)

فصل

(۱) اما کرامات امام جواد علیه السلام را چنان که ابن طلحه نقل کرده بود، ملاحظه کردید، و از جمله کراماتی که شیخ مفید - رحمه الله - نقل کرده (۲) این است که چون ابو جعفر علیه السلام از نزد مأمون برگشت به اتفاق ام الفضل راهی مدینه شد و در حالی که مردم او را بدرقه می کردند از راه باب کوفه گذشت و از بغداد بیرون رفت، موقع غروب آفتاب به دار مسیب رسید از مرکب پیاده شد و به داخل مسجد رفت، در صحن مسجد درخت سدری بود که هرگز میوه به بار نیاورده بود، امام علیه السلام کوزه ای آب خواست، و با آب آن در پای درخت سدر وضو گرفت و برخاست. با مردم نماز مغرب را به جا آورد، در رکعت اول، حمد و اذا جاء نصر الله و در رکعت دوم، حمد و قل هو الله احد را خواند و پیش از

ص: ۳۵۵

۱- (۳۶۴) ارشاد مفید، ص ۳۰۴.

۲- (۳۶۵) همان مأخذ، همان ص.

رکوع رکعت دوم، قنوت خواند و رکعت سوم را به جا آورد و تشهد خواند و سلام داد سپس لحظه کوتاهی نشست در حالی که ذکر خدا را می گفت و بدون آن که تعقیب بخواند بلند شد، چهار رکعت نافله به جا آورد و بعد از آن تعقیب خواند و دو سجده شکر به جا آورد. در بازگشت وقتی که نزد آن درخت سدر رسید، مردم دیدند میوه نیکویی به بار آورده است، تعجب کردند و از آن میوه ها خوردند دیدند میوه شیرینی است (۱) و هسته ندارد. مردم با امام علیه السلام خداحافظی کردند و آن حضرت در دم راهی مدینه شد و همچنان در مدینه بود تا آن که معتصم در آغاز سال ۲۲۵ ایشان را به بغداد منتقل کرد آن حضرت در آنجا اقامت داشت تا در آخر ذی قعدة همان سال از دنیا رفت و در جوار جدش ابو الحسن موسی علیه السلام به خاک سپرده شد.

از علی بن خالد نقل شده که: داخل مقر سپاه بودم، اطلاع یافتم که در آنجا مردی زندانی است، او را از شام با غل و زنجیر آورده اند و گفتند که او ادعای نبوت کرده است، جلو در زندان آمدم و چیزی به دربانها دادم تا اجازه دادند نزد او رفتم، دیدم مردی دانا و خردمند است، گفتم: ای مرد! داستان تو چیست؟ گفت: من در شام بودم و جایی که می گفتند سر امام حسین علیه السلام در آنجا گذاشته شده، خدا را عبادت می کردم، شبی در حالی که رو به محراب مشغول گفتن ذکر خدا بودم چشمم به کسی افتاد که در مقابلم ایستاده بود، آن شخص رو به من کرد و گفت: برخیز! برخاستم اندکی مرا راه برد، ناگهان دیدم در مسجد کوفه هستم. از من پرسید: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: آری این مسجد کوفه است. می گوید: آن شخص خود نماز خواند، من هم با او نماز خواندم، سپس از آنجا برگشت و من هم با او برگشتم، کمی راه رفت، ناگاه دیدم در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم، به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام داد و نماز خواند و من هم با او نماز خواندم.

آنگاه بیرون شد، من هم بیرون شدم، اندکی راه رفت ناگاه در مکه بودیم، اطراف خانه کعبه طواف کرد، من هم با او طواف کردم سپس بیرون شد، کمی راه رفت، ناگاه دیدم در شام همان جایی هستم که خدا را عبادت می کردم و آن شخص هم از نظرم غایب شده است. یک سال گذشت من از آنچه دیده بودم در حیرت بودم، چون سال بعد فرا رسید آن مرد را دیدم و از دیدنش اظهار شادمانی کردم، مرا طلبید، من هم اجابت کردم. همان کارهایی را که سال گذشته کرده بود دوباره انجام داد. وقتی که در شام خواست از من جدا

ص: ۳۵۶

شود، گفتم: به حق آن خدایی که توان انجام این کارهایی را که من مشاهده کردم به شما داده است بگو بدانم شما کیستید؟ گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم. من این داستان را برای کسانی که نزد من می آمدند نقل کردم تا این که به محمد بن عبد الملک بن زیات رسید، کسی را فرستاد تا مرا گرفت و در غل و زنجیر کرد و به عراق آورد همان طور که می بینی مرا زندانی کرده و به من ادعای امر غیر ممکن را نسبت داده اند. علی بن خالد می گوید: به او گفتم: مایلی که شکایت تو را به محمد بن عبد الملک زیات برسانم؟ گفت: برسانید. این بود که داستان او را نوشتم و جریان را شرح دادم و بردم به محمد دادم، وی پشت نامه نوشت: به همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه، از کوفه به مدینه و از آنجا به مکه و از مکه به شام برده بگو تا از این زندان رهایت کند. علی بن خالد می گوید: من بسیار اندوهگین شدم و دلم به حال او سوخت و با اندوه برگشتم. فردا صبح زود به زندان رفتم تا جریان را به او بگویم و صبر و تسلیت بدهم، سربازها، پاسبانها، زندانبانها و جمع زیادی از مردم را دیدم سراسیمه اند، علت آشفتگی را پرسیدم.

گفتند: آن مرد مدعی نبوت که از شام آورده بودندش، دیشب در زندان ناپدید شده، نمی دانیم به زمین فرورفته یا پرندگان او را ربوده اند! این مرد یعنی علی بن خالد، زیدی مذهب با دیدن این جریان دوازده امامی گشت و عقیده اش نیکو شد. (۱)

از جمله محمد بن علی هاشمی می گوید: در بامداد زفاف ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام با دختر مأمون به خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، در حالی که از شب پیش خوردن دارویی را آغاز کرد بودم، و من نخستین کسی بودم که حضور امام علیه السلام رسیدم و تشنه بودم ولی نمی خواستم که درخواست آب کنم، امام علیه السلام نگاهی به چهره من کرد و فرمود: به نظر می رسد که تشنه اید؟ عرض کردم: آری تشنه ام. فرمود: غلام آب بیاور. با خود گفتم: الآن آب مسمومی می آورند، و به این خاطر غمگین شدم. غلام با آب وارد شد، امام علیه السلام لبخندی به چهره من زد و سپس گفت: غلام آب را به من بده. آب را گرفتم و آشامیدم و آنگاه به من داد و لبخندی زد، پس من آب را نوشیدم، حضور من در خدمت امام علیه السلام به درازا کشید دوباره تشنه شدم. آب طلبیدم، مانند نوبت اول خودش میل کرد سپس به من داد و لبخند زد. محمد بن حمزه می گوید: محمد بن علی هاشمی به من گفت:

به خدا سوگند که به اعتقاد من ابو جعفر علیه السلام همان طور که شیعه معتقد است، باطن

ص: ۳۵۷

از جمله به نقل از مطرفی می گوید: امام ابو الحسن الرضا علیه السلام از دنیا رفت و من چهار هزار درهم از او طلب داشتم و جز من و او کسی نمی دانست. فردای آن روز، ابو جعفر (امام جواد علیه السلام) مرا خواست. شرفیاب شدم، به من فرمود: ابو الحسن الرضا علیه السلام از دنیا رفت، آیا تو چهار هزار درهم از او طلبکار بودی؟ عرض کردم: آری، جانمازش را بلند کرد، دیدم زیرش مقداری دینار است امام علیه السلام آنها را به من داد که قیمت آنها در آن روز چهار هزار درهم بود. (۲)

از جمله به نقل از معلی بن محمّد می گوید: با ابو جعفر علیه السلام در اولین روزهای پس از وفات پدر بزرگوارش برخورد کردم، نگاهی به اندامش کردم تا برای شیعیان قامتش را توصیف کنم. نشست آنگاه فرمود: ای معلی! خدای متعال برای امامت دلیل آورده است همان طوری که برای نبوت دلیل آورده و فرموده است: وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا . (۳)

از جمله به نقل از داود بن قاسم جعفری می گوید: بر ابو جعفر علیه السلام وارد شدم و من سه نامه بدون درج نام فرستندگان به همراه داشتم، و امر بر من مشتبه بود، از این رو غمگین بودم. امام علیه السلام یکی از آنها را برداشت و فرمود: این نامه ریّان بن شیب است، سپس نامه دوم را برداشت و فرمود: این نامه مال فلانی است. گفتم: آری چنین است. همچنان مبهوت به او نگاه می کردم که لبخندی زد و نامه سوم را برداشت و فرمود: این نامه از فلانی است. گفتم: آری فدایت شوم. پس سیصد دینار به من داد و دستور داد که آنها را به یکی از پسر عموهایش برسانم، سپس فرمود: بدان که او به تو خواهد گفت: مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا با این مبلغ کالایی برایم بخرد، او را راهنمایی کن. داود می گوید: پولها را برای او آوردم، به من گفت: ای ابو هاشم مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا وی، با این پول کالایی بخرد. گفتم: بسیار خوب. در بین راه ساریانی با من صحبت کرد و از من خواست تا با آن حضرت در مورد شرکت دادن وی در کار یکی از یاران آن حضرت گفت و گو کنم. این بود که نزد امام علیه السلام رفتم تا با او صحبت کنم همراه جمعی غذا میل می کرد، در نتیجه من نتوانستم با ایشان صحبت کنم. تا اینکه

ص: ۳۵۸

۱- (۳۶۷) همان مأخذ، ص ۳۰۶.

۲- (۳۶۸) همان مأخذ، ص ۳۰۶ تا ۳۰۷. مریم/۱۲: و ما فرمان نبوت (و عقل کافی) در کودکی به او دادیم.

۳- (۳۶۹) همان مأخذ، ص ۳۰۶ تا ۳۰۷. مریم/۱۲: و ما فرمان نبوت (و عقل کافی) در کودکی به او دادیم.

امام رو به من کرد و فرمود: ای ابو هاشم غذا بخور! مقداری غذا جلوی من گذاشت، آنگاه بدون این که چیزی بیرسم فرمود: ای غلام! ساربانی را که ابو هاشم آورده است، ببین و او را در کارها شریک خود کن. (۱)

ابو هاشم می گوید: روزی در خدمت آن حضرت وارد باغی شدیم، عرض کردم:

فدایت شوم من خیلی به خوردن گل علاقه دارم، برای من دعا کنید، امام چیزی نفرمود، بعد از چند روزی بدون مقدمه به من فرمود: ابو هاشم خداوند خوردن گل را از تو بر طرف کرد، ابو هاشم می گوید: امروز از هیچ چیز به قدر گل خوردن بدم نمی آید. (۲)

مفید-رحمه الله- می گوید: اخبار به این مضمون فراوان است و آنچه را که آوردیم- ان شاء الله- برای منظور ما کفایت می کند. (۳)

از دلایل حمیری به نقل از امیه بن علی روایت کرده، (۴) می گوید: سالی ابو الحسن الرضا علیه السلام به حج رفتند، من در مکه در معیت ایشان بودم، ابو جعفر علیه السلام نیز همراه پدر بزرگوارش بود. امام رضا علیه السلام خانه کعبه را وداع می کرد تا راهی خراسان شود. همین که طوافش پایان یافت به سمت مقام رفت و در آنجا نماز گزارده، ابو جعفر علیه السلام بر گردن موفق سوار بود او را طواف می داد، ابو جعفر علیه السلام به حجر اسماعیل رسید و در آنجا نشست، توقفش به درازا کشید، موفق عرض کرد: فدایت شوم برخیز، فرمود: من از اینجا بر نمی خیزم مگر خدا بخواهد. و در چهره اش اثر اندوه هویدا بود. موفق خدمت امام رضا علیه السلام رسید و گفت: فدایت شوم، ابو جعفر علیه السلام در حجر اسماعیل نشسته و از جابر نمی خیزد امام رضا علیه السلام برخاست و نزد ابو جعفر علیه السلام آمد، فرمود: عزیزم برخیز! عرض کرد، نمی خواهم برخیزم. فرمود: باشد عزیزم! آنگاه امام جواد علیه السلام عرض کرد: چگونه از جا برخیزم در حالی که شما خانه کعبه را چنان وداع گفتید که گویا دوباره به اینجا بر نمی گردید. پس فرمود: عزیزم برخیز! برخاست و با پدرش رفت.

از جمله به نقل از ابن بزیع عطار، می گوید: ابو جعفر علیه السلام فرمود: «فرج برای من سی ماه پس از مأمون است» ما دقت کردیم و دیدیم پس از سی ماه آن حضرت از دنیا رفت. (۵)

ص: ۳۵۹

۱- (۳۷۰) ارشاد مفید، ص ۳۰۶.

۲- (۳۷۱) ارشاد مفید، ص ۳۰۶.

۳- (۳۷۲) کشف الغمه، ص ۲۸۸.

۴- (۳۷۳) همان مأخذ، همان ص.

۵- (۳۷۴) همان مأخذ، همان ص.

از جمله، به نقل از معمر بن خلّاد، از قول ابو جعفر علیه السّلام یا از قول مردی که او از ابو جعفر علیه السّلام نقل کرده- تردید از ابو علی است- می گوید: امام علیه السّلام فرمود: معمر سوار شو (برویم)، عرض کردم: به کجا؟ فرمود: همان طور که می گویم سوار شو! معمر می گوید:

سوار شدم، رفتیم تا به زمین نشیب- یا به یک دره ای رسیدیم- تردید از ابو علی است- پس به من فرمود: همین جا بایست. می گوید: ایستادم تا امام علیه السّلام برگشت. عرض کردم:

فدایت شوم کجا بودی؟ فرمود: السّاعه بدن پدرم را در خراسان به خاک سپردم. (۱)

از جمله به نقل از قاسم بن عبد الرحمن- که وی زیدی مذهب بوده است- می گوید:

به بغداد رفتم در مدّتی که آنجا بودم، مردم را می دیدم که بر هم سبقت می گرفتند، بر یکدیگر فخر می کردند و می ایستادند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! گفتم: به خدا قسم باید او را بینم، پس سوار بر استری از دور پیدا شد. با خود گفتم: خدا پیروان امامت را از رحمت خود دور کند که معتقدند خداوند اطاعت این شخص را واجب کرده است! به سمت من برگشت و گفت: ای قاسم بن عبد الرحمن! أَ بَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُرْمٍ (۲) پس با خود گفتم: به خدا قسم که این جادوگر است! رو به سمت من کرد و گفت: أَ أَلْقَى الذُّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشْرٌ (۳) می گوید: از عقیده ای که داشتم برگشتم و معتقد به امامت شدم و گواهی می دهم که او حجّت خدا بر خلق است و بدان معتقدم. (۴)

از جمله از عمران بن محمّد اشعری نقل است که می گوید: بر ابو جعفر دوم علیه السّلام وارد شدم، خواسته هایم بر آورده شد. عرض کردم: امّ حسن به شما سلام رسانده و جامه ای از جامه هایتان را در خواست کرده تا کفن خود قرار دهد، فرمود: او از جامه من بی نیاز شده است. می گوید: از منزل امام علیه السّلام بیرون رفتم ولی معنای این سخن امام را نفهمیدم تا این که خبر رسید: امّ حسن، سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است. (۵)

ص: ۳۶۰

- ۱- (۳۷۵) همان مأخذ، همان ص.
- ۲- (۳۷۶) قمر/ ۲۴ و ۲۵: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی می کنیم؟! اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود! آیا از میان ما تنها بر این مرد وحی نازل شده؟ بلکه او آدم بسیار دروغ گوی هوس بازی است.
- ۳- (۳۷۷) قمر/ ۲۴ و ۲۵: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی می کنیم؟! اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود! آیا از میان ما تنها بر این مرد وحی نازل شده؟ بلکه او آدم بسیار دروغ گوی هوس بازی است.
- ۴- (۳۷۸) کشف الغمه، ص ۲۸۸.
- ۵- (۳۷۹) همان مأخذ، همان ص.

از جمله به نقل از دعبل خزاعی آمده است که وی بر امام رضا علیه السّلام وارد شد، امام علیه السّلام دستور داد چیزی به او بدهند و او گرفت ولی نگفت: الحمد لله، امام علیه السّلام فرمود: چرا حمد خدا را نگفتی؟ دعبل می گوید: یک بار دیگر خدمت ابی جعفر علیه السّلام رفتم، دستور داد، چیزی به من دادند. من گفتم: الحمد لله، فرمود: ادب آموختی! (۱) از جمله، علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که گفت: گروهی از مردم نواحی از ابو جعفر علیه السّلام اجازه ورود خواستند. امام علیه السّلام اجازه فرمود، وارد شدند و در یک مجلس سی مسئله پرسیدند، در حالی که آن حضرت ده ساله بود، پاسخ همه آنها را داد. (۲)

از جمله به نقل از امیه بن علی قیسی آمده است، می گوید: من و حمّاد بن عیسی در مدینه به خدمت ابو جعفر علیه السّلام رسیدیم تا خدا حافظی کنیم. امام علیه السّلام فرمود: امروز از شهر خارج نشوید و تا فردا بمانید. وقتی که از نزد آن حضرت بیرون آمدیم حمّاد به من گفت:

من می روم چون بار و توشه ام رفته است. گفتم: اما من می مانم حمّاد حرکت کرد، همان شب سیل آمد و وی در آن غرق شد. (۳)

از کتاب راوندی (۴) از محمّد بن میمون نقل شده است که وی پیش از حرکتش به سمت خراسان، در مکه خدمت امام رضا علیه السّلام بوده است. می گوید: به امام علیه السّلام عرض کردم: من می خواهم به مدینه بروم، نامه ای بنویسید خدمت ابو جعفر علیه السّلام ببرم.

امام علیه السّلام لبخندی زد و نامه را نوشت و من به مدینه رفتم، چشمم نابینا شده بود، خدمتگزار، ابو جعفر را از گهواره برداشته و نزد ما آورد، من نامه را به او دادم، به موفّق خادم فرمود: نامه را باز کن، موفّق نامه را در مقابل حضرت گشود و او نگاهی به نامه کرد. سپس رو به من کرد و فرمود: محمّد چشمت چه حال دارد؟ گفتم: یا بن رسول الله همان طوری که می بینید چشمانم معلول شده و بینائی ام را از دست داده ام، می گوید: امام

ص: ۳۶۱

۱- (۳۸۰) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۸۱) در همه نسخه های موجود همین طور است ولی در صفحه ۲۸۸ کشف الغمه (سی هزار) آمده است که ظاهراً کلمه (الف هزار) را ناسخان افزوده اند زیرا هیچ کس قادر نیست در یک مجلس سی صد مسئله پرسد تا چه رسد به سی هزار، اگر چه امام علیه السّلام توان آن را دارد که مسائل را هر قدر هم که زیاد باشد، پاسخ گوید، حتی اگر بالغ بر هزار هزار باشد.

۳- (۳۸۲) کشف الغمه، ص ۲۸۸.

۴- (۳۸۳) الخرائج و الجرائح چاپ ضمیمه اربعین، ص ۲۰۷.

دستش را دراز کرد و به چشمانم کشید، بینائی ام را باز یافتم مانند اوّل شد. دست و پای آن حضرت را بوسیدم و از نزد ایشان با چشم بینا برگشتم.

از جمله روایتی است از ابو بکر بن اسماعیل که می گوید: به ابو جعفر ابن الرضا علیه السّلام عرض کردم: من دختر بچه ای دارم، از بادی که او را می گیرد سخت ناراحت است.

فرمود: او را نزد من بیاور. دختر بچه را آوردم، فرمود: دخترم چه درد داری؟ گفت: بادی در زانویم دارم. امام علیه السّلام از روی لباس دستی به زانوی بچه کشید، ما باز گشتیم و بعدها دخترم هرگز درد زانو نداشت. (۱)

از جمله به نقل از علی بن حرّیز می گوید: نزد ابو جعفر علیه السّلام نشسته بودم، گوسفند یکی از غلامانش از منزل بیرون شده بود، برخی از همسایه ها را گرفته بودند، کشان کشان نزد وی می آوردند و می گفتند: شما گوسفند را دزدیده اید. امام علیه السّلام به ایشان فرمود: وای بر شما، همسایه های ما را رها کنید، گوسفند در منزل فلان کس است از منزل او بیرون آورید. رفتند و دیدند در خانه اوست، آن مرد را گرفتند و زدند و لباسهایش را پاره کردند در حالی که او قسم می خورد گوسفند را نذدیده است تا این که او را نزد ابو جعفر علیه السّلام بردند، فرمود: وای بر شما به آن مرد ستم کرده اید زیرا بدون این که او بداند گوسفند وارد خانه او شده بود. سپس آن مرد را خواست و به جبران پارگی لباس و کتکی که خورده بود، چیزی به او مرحمت کرد. (۲)

از جمله از محمّد بن عمیر بن واقد رازی نقل شده که می گوید: همراه برادرم، بر ابو جعفر ابن الرضا علیه السّلام وارد شدم، برادرم تنگ نفس شدیدی داشت. خدمت امام علیه السّلام از تنگ نفسش شکوه کرد، فرمود: خداوند او را از دردی که دارد عافیت دهد. ما از نزد آن حضرت خارج شدیم در حالی که برادرم عافیت یافته بود و تا زنده بود دوباره دچار تنگ نفس نشد. (۳)

محمّد بن عمیر می گوید: دردی در لگن خاصره ام در هر هفته می گرفت و روزها مرا رنج می داد. از امام علیه السّلام خواستم که دعا کند تا درد من بر طرف شود. فرمود: خداوند به تو عافیت داد، و آن درد تا کنون عود نکرده است. (۴)

ص: ۳۶۲

۱- (۳۸۴) کشف الغمه، ص ۲۸۹. این داستان در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۲- (۳۸۵) همان مأخذ، همان ص. در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۳- (۳۸۶) همان مأخذ، همان ص. در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۴- (۳۸۷) همان مأخذ، همان ص.

از قاسم بن محسن نقل شده که: بین راه مکه و مدینه بودم، مرد عربی بیابانی ضعیف الحال به من رسید، چیزی از من خواست و من گرده نانی در آوردم و به او دادم. وقتی که از من گذشت گردبادی سخت وزیدن گرفت، عمامه مرا از سرم برداشت و نفهمیدم چه شد و کجا رفت. همین که بر ابو جعفر ابن الرضا علیه السلام وارد شدم فرمود: قاسم! عمامه ات بین راه از سرت رفت؟ عرض کردم: آری. فرمود: غلام عمامه اش را بیاور و به او بده. غلام عمامه ام را عینا آورد و به من داد، گفتم: یا بن رسول الله از کجا به دست شما افتاد؟ فرمود: تو به آن مرد بیابانی صدقه دادی و او به خاطر تو شکر خدا را گفت و خدا عمامه ات را برگرداند، همانا خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند.

از جمله به نقل از اسماعیل بن عباس هاشمی می گوید: روز عیدی خدمت ابو جعفر علیه السلام رسیدم و از تنگی معاش به آن حضرت شکوه کردم، جانماز خودش را بلند کرد و قطعه طلائی را از زیر خاک برداشت و به من داد. آن را به بازار بردم، دیدم شانزده مثقال وزن دارد. (۱)

از اعلام الوری طبرسی به نقل از امیه بن علی (۲) روایت کرده می گوید: زمانی که امام رضا علیه السلام در خراسان بود، من در مدینه بودم و خدمت ابو جعفر علیه السلام رفت و آمد داشتم.

گهگاه خویشاوندان و عموهای پدرش می آمدند و به او سلام می دادند. روزی کنیزی را طلبید و به او گفت: به ایشان بگو: برای عزاداری آماده باشند، همین که پراکنده شدند، با خود گفتند: چرا ما نرسیدیم عزای کیست؟ فردای آن روز همان جمله را تکرار کرد، پرسیدند: عزای کیست؟ فرمود: عزای بهترین شخص روی زمین، پس از چند روزی خبر شهادت ابو الحسن علیه السلام رسید، معلوم شد که در همان روز که ابو جعفر علیه السلام آن مطلب را فرموده بود از دنیا رفته است.

از جمله محمد بن فرج می گوید: ابو جعفر علیه السلام به من نوشت، خمس را نزد من بیاورید که جز امسال من آن را از شما نخواهم گرفت، و در آن سال از دنیا رفت.

(این داستان را صاحب اعلام الوری -مرحوم طبرسی- از نوادر الحکمه نقل کرده است)

ص: ۳۶۳

۱- (۳۸۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۸۹) در اعلام الوری طبرسی ص ۳۳۴ به جای امیه بن علی «از موسی بن جعفر» آمده است.

شبه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو الحسن الثالث علی بن محمد النقی علیه السلام

(۱) ابن طلحه می گوید: (۱) اما القاب آن حضرت عبارت است از: ناصح، متوکل، فتاح، نقی و مرتضی و مشهورتر از همه متوکل است ولی خود آن حضرت آن را مخفی می داشت و به اصحابش دستور می داد که آن را به دلیل این که در آن هنگام لقب خلیفه عباسی، متوکل بود، آن را به کار نبرند.

طبرسی می گوید: از جمله القاب آن حضرت؛ عالم، فقیه، امین، طیب و نقی است (۲) و دیگران غیر از ابن طلحه و طبرسی، هادی را نیز افزوده اند که در نزد شیعه از همه القاب مشهورتر است. (۳)

ابن طلحه می گوید: (۴) امّا مناقب آن حضرت، برخی چنان است که به منزله گوشواره، گوشها را زینت می دهد و مردم از شدت اشتیاق به وی چون صدفهایی که درهای گران قیمت را در بر دارند او را در میان می گرفتند، و شاهد بر عظمت ابو الحسن علیه السلام (امام دهم) این که آن حضرت به ارزنده ترین اوصاف متّصف بود و همچون میوه شجره نبوت از اوج شاخساران و بلندای آن سر بر آورده بود. در توضیح مطلب می گوید- روزی امام علیه السلام از شهر سامرا به خاطر مشکلی که پیش آمده بود، راهی قریه ای شد مرد عربی به قصد دیدار سراغ آن حضرت را گرفت. گفتند: به فلان جا رفته است، مرد عرب آهنگ آنجا کرد و وقتی که به خدمت امام علیه السلام رسید، آن حضرت، فرمود: چه حاجتی داری؟ گفت: مردی از اهل کوفه هستم، از متمسکان به ولایت جدت علی بن ابی طالب علیه السلام، وام زیادی بر ذمه دارم که بر دوشم سنگینی می کند و کسی را برای ادای آن جز شما نیافتم که به سراغش بروم. امام علیه السلام فرمود: خوش دل و امیدوار باش، سپس او را فرود آورد. صبح فردا که شد، فرمود: من از تو چیزی می خواهم و تو به خاطر خدا مبادا مخالفت کنی، مرد عرب گفت: مخالفت نخواهم کرد. امام علیه السلام کاغذی را به خط خویش نوشت و در آن اقرار کرد که آن مرد مالی را از وی طلبکار است. مقداری را که تعیین کرد از وامی که او داشت بیشتر بود و فرمود: این نوشته را بگیر وقتی که به سامرا رسیدی نزد من بیا در حالی که جمعی نزد من هستند، از من مطالبه کن و بر من درستی کن که چرا

ص: ۳۶۴

۱- (۳۹۰) مطالب السؤل، ص ۸۸.

۲- (۳۹۱) اعلام الوری، ص ۳۳۹.

۳- (۳۹۲) مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۰۱، خرائج ص ۲۰۹ و ۲۳۷ چاپ ضمیمه اربعین، و کفایه الاثر.

۴- (۳۹۳) مطالب السؤل ص ۸۸.

و امت را ادا نکرده ای، به خاطر خدا مبادا خلاف حرف مرا انجام دهی. آن مرد گفت:

اطاعت می کنم. نوشته را گرفت و وقتی امام علیه السّلام به سامرا رسید در حالی که جمع زیادی از یاران خلیفه و دیگران حاضر بودند، آن مرد حاضر شد و دستخط امام علیه السّلام را در آورد و مال تعیین شده را مطالبه کرد و هر چه امام علیه السّلام سفارش کرده بود بر زبان آورد. امام علیه السّلام با نرمش و مدارا با او سخن گفت و شروع به عذر خواهی کرد و وعده داد که دین خود را ادا و رضایت او را جلب خواهد کرد. جریان به خلیفه متوکل رسید، دستور داد، سی هزار درهم خدمت امام علیه السّلام ببرند. وقتی که بردند، گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این مال را بگیر و مقدار و امت را بردار و دینت را ادا کن و باقیمانده را برای عائله و خانواده ات خرج کن و عذر ما را بپذیر. اعرابی گفت: یا بن رسول الله به خدا سوگند که من کمتر از یک سوم این را انتظار داشتم ولی خداوند بهتر می داند که رسالتش را کجا قرار دهد. مال را گرفت و از خدمت امام علیه السّلام رفت. ابن طلحه می گوید: این منقبتی است که هر کس شنیده باشد به داشتن مکارم اخلاق و منقبتی که فضیلتش مورد اتفاق است، برای آن حضرت حکم خواهد کرد.

اما کرامات آن حضرت، خیلی زیاد است و ما به نقل بخشی از آن بسنده می کنیم در ارشاد مفید-رحمه الله- از قول و شاء به نقل از خیران اسباطی آمده است (۱) که:

در مدینه خدمت ابو الحسن علی بن محمد علیه السّلام رسیدم، به من فرمود: از واثق چه خبر داری؟ عرض کردم: فدایت شوم، در وقت آمدن من تندرست بود و من بعد از همه کس او را دیده ام، دیدار ما ده روز قبل بود. امام علیه السّلام فرمود: مردم مدینه می گویند او مرده است.

گفتم: من از همه کس او را نزدیکتر دیده ام. می گوید: امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

مردم راست می گویند: او مرده است. وقتی که امام فرمود: مردم می گویند، من دانستم که مقصود، خود آن حضرت است. سپس فرمود: جعفر (متوکل) چه می کرد؟ عرض کردم:

وقت آمدن او در بدترین حال زندانی بود. فرمود: او زمام امور را به دست گرفت. سپس پرسید: ابن زیّات چه می کرد؟ گفتم: مردم با او هستند و فرمان، فرمان او است. فرمود:

بدان که فرمانروایی برای او بدین بوده است. راوی می گوید: آنگاه امام علیه السّلام سکوت کرد و به من گفت: ناگزیر مقدرات و احکام الهی باید اجرا شود، ای خیران! واثق از دنیا رفت، جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیّات کشته شد. پرسیدم: فدایت شوم چه

ص: ۳۶۵

وقت او را کشتند؟ فرمود: شش روز پس از بیرون شدن شما.

از جمله به نقل از علی بن ابراهیم و او از ابن نعیم بن محمد طاهری روایت کرده، می گوید: متوکل مریض شد، دملی در آورد و بیماری او را به آستانه مرگ کشاند و هیچ کس جرأت نداشت که نیشتری به آن برساند. مادرش نذر کرد که اگر بهبود یابد مال ارزنده ای از اموال خود را برای ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام بفرستد. فتح بن خاقان به متوکل گفت: اگر کسی را نزد این مرد یعنی ابو الحسن علیه السلام می فرستادی و از او درخواست می کردی، بسا او به چیزی تو را راهنمایی می کرد که خداوند به خاطر آن گرفتاری تو را بر طرف می کرد. گفت: کسی را نزد او بفرستید، قاصد رفت و برگشت و گفت: روغن گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که اگر خدا بخواهد، به اذن او سودمند خواهد بود. کسانی که در کنار متوکل بودند این سخن را به مسخره گرفتند. فتح بن خاقان به ایشان گفت: گفته او را آزمودن ضرری ندارد، به خدا سوگند که من امید بهبودی بدان وسیله دارم. مقداری روغن آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی دمل گذاشتند، سرباز کرد و آنچه در داخل آن بود بیرون شد به مادر متوکل مژده دادند که متوکل خوب شد. ده هزار دینار در کیسه گذاشت و با مهر خود مهور کرد و برای امام علیه السلام فرستاد. چون متوکل از بستر بیماری برخاست و چند روزی گذشت، بطحانی از ابو الحسن علیه السلام نزد متوکل سخن چینی کرد و گفت: اموال و اسلحه دارد! متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه به خانه امام هجوم برد و اموال و اسلحه ای که نزد اوست بگیرد و به بغداد بفرستد. ابراهیم بن محمد علیه السلام می گوید: سعید حاجب به من گفت: همان شب به منزل ابو الحسن علیه السلام رفتم همراه نردبانی بود بالای بام رفتم، در تاریکی شب چند پله ای پایین آمدم، نمی دانستم چگونه وارد منزل شوم، صدای ابو الحسن علیه السلام از داخل منزل بلند شد که: ای سعید همان جا بایست تا شمعی بیاورند، طولی نکشید که شمعی آوردند و من پایین آمدم، دیدم لباس و کلاهی پشمینه بر تن دارد و جانمازش روی حصیری در جلواش گسترده و آن حضرت روبه قبله ایستاده است، رو به من کرد و فرمود: خانه ها را بسین، رفتم بازرسی کردم. در آنها چیزی جز یک بدره و یک کیسه مهور به مهر مادر متوکل نیافتم. ابو الحسن علیه السلام به من فرمود: جانماز را بردار، آن را بلند کردم، شمشیری داخل غلاف بود، برداشتم رفتم نزد متوکل، وقتی که مهر مادرش را روی بدره دید دنبال مادرش فرستاد و راجع به بدره پرسید [راوی می گوید: یکی از

خدمتگزاران ویژه برایم نقل کرد، که مادر متوکل گفت: من در وقت بیماری تو نذر کردم که اگر بهبود یابی ده هزار دینار از مال خودم برای او بفرستم و فرستادم و این مهر من است که او بر نداشته است. کیسه دیگری را گشود در آن چهار صد دینار بود، متوکل دستور داد به دره دیگری نیز ضمیمه کنند و به من گفت این ها را برای ابو الحسن ببر و این شمشیر را هم با آن کیسه و موجودی اش نزد او برگردان. آنها را به خدمت امام علیه السلام بردم در حالی که خجالت می کشیدم: سرورم بر من گران است که بدون اجازه شما وارد منزلتان شدم ولی مأمور بودم. فرمود: «و بزودی ستمکاران خواهند دانست که بازگشت آنها به کجاست.» (۱)

از جمله محمد بن فرج رنجی می گوید: ابو الحسن علیه السلام در نامه ای به من نوشت: ای محمد! کارهایت را جمع و جور کن و آماده شو. محمد می گوید: من مشغول سر جمع کردن کارهایم بودم در حالی که نمی دانستم مقصود از این نوشته امام علیه السلام چیست. تا این که مأموری آمد و مرا با غل و زنجیر از مصر برد و تمام اموالم را از من گرفتند. هشت سال در زندان ماندم تا نامه ای از آن حضرت در زندان به دستم رسید. در آن نامه نوشته بود:

محمد، در جانب غربی منزل نکن. من نامه را خواندم و با خود گفتم: با این که من در زندانم امام علیه السلام این طور می نویسد! چیز عجیبی است! چند روزی نگذشته بود که غل و زنجیر را برداشتند و آزادم کردند و من به راه خودم رفتم. می گوید: پس از آزادی نامه ای نوشتم و از امام تقاضا کردم از خدا بخواهد املاکم را به من برگرداند. می گوید: در نامه ای به من نوشت: بزودی املاکت بر می گردد و اگر بر نگردهم ضرری به حال تو ندارد. علی بن محمد نوفلی گوید: محمد بن فرج رنجی وقتی میان سپاه برگشت نامه برگشت اموالش را نوشته بودند اما نامه به دستش نرسیده از دنیا رفت. (۲)

از جمله به نقل از زید بن علی بن حسین بن زید، می گوید: مریض شدم شبانه پزشکی وارد شد و دارویی را تجویز کرد که می بایست آن دارو را در سحر آن روز مصرف کنم. برای من فراهم آوردن آن دارو در آن شب میسر نبود. همین که پزشک از در خانه بیرون رفت، خدمتکار ابو الحسن علیه السلام با کیسه ای وارد شد که همان دارو بعینه داخل کیسه بود. به من گفت: امام ابو الحسن علیه السلام به تو سلام می رساند و می فرماید: این دارو را امروز-روز معین- دریافت کن. من گرفتم و نوشیدم پس بهبود یافتم. محمد بن

ص: ۳۶۷

۱- (۳۹۵) همان مأخذ، ص ۳۱۰.

۲- (۳۹۶) همان مأخذ، ص ۳۱۰.

علی می گوید: زید بن علی بن من گفت: ای محمّد! غلاه کجا هستند تا این داستان را بشنوند! (۱) از جمله به نقل از صالح بن سعید می گوید: روزی که ابو الحسن علیه السّلام به فرمان متوکل به سامرا وارد شد، به خدمتش رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم در هر کاری می خواهند نور شما را خاموش کنند و محدود سازند تا آنجا که شما را در بدترین کاروانسراها- خان الصّیّعالیک- منزل داده اند. فرمود: پسر سعید تو اینجا را می بینی! سپس با دستش کرد، ناگهان باغهای زیبا، رودهای جاری و بوستانهایی با زنان خوش بو و کودکانی چون مروارید پوشیده ظاهر شد. با دیدن این ها چشم خیره شد و تعجب زیادی کردم. پس رو به من کرد و فرمود: پسر سعید، هر جا باشیم اینجا، جای ماست، ما در «خان الصّعالیک» نیستیم. (۲)

مفید- رحمه الله- می گوید: (۳) ابو الحسن علیه السّلام مدّتی را که در سامرا اقامت داشت به ظاهر محترم بود، متوکل می کوشید تا او را گرفتار کند ولی نتوانست. و داستانهایی با آن حضرت دارد که مشتمل بر کرامات و معجزات است. آوردن آنها باعث طولانی شدن کتاب و دور شدن ما از هدف اصلی می گردد.

در دلایل حمیری به نقل از حسن بن علی و شاء آمده است که می گوید: امّ محمّد کنیز حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که روزی ابو الحسن علیه السّلام (امام دهم) آمد و روی دامن مادر پدرش، دختر موسی بن جعفر علیه السّلام نشست. آن بانو از وی پرسید: تو را چه شده است؟ فرمود: به خدا سوگند هم اکنون پدرم از دنیا رفت. عرض کرد: این را بر زبان میاور! فرمود: به خدا قسم همان است که من می گویم. پس آن روز را یادداشت کردیم بعدها خبر وفات ابو جعفر علیه السّلام آمد که همان روز از دنیا رفته است. (۴)

از جمله فاطمه بنت هیثم می گوید: در زمانی که جعفر به دنیا آمد، من در سرای ابو الحسن علیه السّلام بودم، دیدم اهل خانه از تولّد او شادمانند. خدمت امام علیه السّلام رفتم اثر شادی در او ندیدم، عرض کردم: سرورم! شما را ناشاد می بینم! فرمود: بر تو سهل است، اما این مولود در آینده جمع زیادی را گمراه خواهد کرد. (۵)

ص: ۳۶۸

۱- (۳۹۷) همان مأخذ، ص ۳۱۴.

۲- (۳۹۸) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۹۹) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۰۰) کشف الغمه، ص ۲۹۵.

۵- (۴۰۱) کشف الغمه، ص ۲۹۵.

از جمله به نقل از علی بن محمد حجال می گوید: به ابو الحسن علیه السلام نوشتم من در خدمت شما هستم و اما مرضی در پایم پیدا شده که نمی توانم از جا بلند شوم تا وظایفم را انجام دهم. اگر صلاح بدانید از خدا بخواهید که بیماری مرا بر طرف کند و مرا در انجام وظیفه و ادای امانت یاری دهد و کوتاهی مرا به حساب عمد از جانب من نگذارد و اگر مالی از طرف من ضایع شود به حساب فراموشکاری من بگذارد و بر من گشایشی ببخشد و برای من دعا کنید که خداوند مرا بر دینی که برای پیامبرش آن را پسندیده است ثابت قدم بدارد. امام علیه السلام در جواب نوشت: خداوند بیماری تو و پدرت را بر طرف کرد، پدرم نیز بیماری داشت که من در نامه نوشته بودم ولی امام علیه السلام بدون درخواست من، برای او دعا فرمودند. (۱)

از کتاب راوندی (۲) نقل است که جماعتی از مردم اصفهان، از جمله ابو العباس احمد بن نصر و ابو جعفر محمد بن علویّه نقل کردند و گفتند: در اصفهان مردی بود، به نام عبد الرحمن که شیعه بود. پرسیدند، چه باعث شده که به امامت علی التّقی علیه السلام معتقد شدی نه به کس دیگری از مردم این زمان؟ گفت: چیزی مشاهده کردم که مرا بر این عقیده واداشت؛ من مرد تنگدستی بودم ولی زبان آور و با جرأت بودم سالی از سالها مردم اصفهان مرا با گروه دیگری بیرون کردند و ما به در خانه متوکل جهت تظلم رفتیم و یک روز در خانه متوکل بودیم که ناگهان دستور جلب علی بن محمد بن الرضا علیه السلام صادر شد.

به یکی از حاضران گفتم: این مردی را که احضار کرده اند، کیست؟ گفتند: مردی علوی است که رافضیان او را امام خود می دانند، سپس گفتند: ما احتمال می دهیم که متوکل او را جلب کرده تا بکشد. با خود گفتم از جایم حرکت نمی کنم تا این مرد را ببینم که چگونه مردی است. می گوید: سوار بر اسبی آمد، مردم در دو صف، طرف راست و چپ راه ایستاده بودند و به او نگاه می کردند. همین که او را دیدم مهرش به دلم افتاد و در دل دعا کردم که خداوند شرّ متوکل را از او دفع کند، در حال عبور از بین مردم به یال گردن اسبش چشم دوخته بود و به مردم نگاه نمی کرد و من همچنان برای او دعا می کردم. وقتی که نزدیک من رسید صورتش را به سمت من برگرداند و گفت: خداوند دعای تو را مستجاب کرد، عمرت را طولانی گرداند و مال و فرزندان را فزونی بخشید. می گوید: از

ص: ۳۶۹

۱- (۴۰۱) همان مأخذ، ص ۲۹۶.

۲- (۴۰۲) الخرائج و الجرائح، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

شنیدن این سخنان به خود لرزیدم و میان همراهانم افتادم. از من پرسیدند: که تو را چه شده است؟ گفتم: خیر است و آنها را از آنچه در دلم گذشته بود، مطلع نساختم. بعد از آن به اصفهان برگشتیم، خداوند چنان درهای ثروت را به روی من گشود که من در خانه ام را برای چیزهایی که هزار هزار درهم بها داشت می بستم، غیر از مالی که در خارج از خانه داشتم، و ده فرزند نصیبم شد و عمرم به هفتاد و اندی سال رسیده من به امامت این امامی قائلم که از باطنم خبر داد و خداوند دعای او را در حق من مستجاب ساخت.

از جمله از یحیی بن هرثمه روایت شده که: متوکل مرا طلبید و گفت: سیصد مرد را آن چنان که مایلی انتخاب کن و به کوفه ببر، بارهاتان را در کوفه بگذارید و از راه بیابان به مدینه بروید و علی بن محمد بن الرضا علیه السلام را با احترام و عزت نزد من بیاورید. یحیی می گوید: من این کار را کردم و حرکت کردیم. در میان همراهانم افسری از خوارج بود و منشی داشتم که اظهار تشیع می کرد و من خود از حشویّه بودم. در راه آن افسر خارجی با منشی مناظره می کرد و من برای این که راه تمام شود، با آرامش مناظره آنها را گوش می کردم وقتی بین راه رسیدیم آن افسر خارجی به منشی گفت: آیا این سخن رهبر شما علی بن ابی طالب نیست که گفته است: «هیچ قطعه ای از زمین نیست مگر این که قبری است یا قبر خواهد شد» اکنون به این دشت پهناور نگاه کن، کی کسی در این دشت می میرد تا خدا آن را- مطابق عقیده شما- پر از قبر سازد؟ می گوید: به منشی گفتم: آیا این از گفته های شماست؟ گفت: آری. گفتم: کجا در این بیابان کسی می میرد تا پر از قبر شود. منشی در نزد ما سر افکنده شد و ما ساعتی خندیدیم! رفتیم تا به مدینه رسیدیم و آهنگ در خانه ابو الحسن را کردیم. چون وارد شدیم، نامه متوکل را به آن حضرت دادیم، نامه را که خواند، فرمود: پیاده شوید، از طرف من مخالفتی نیست، وقتی که فردا شرفیاب شدیم، یکی از روزهای فصل تموز و هوا بسیار گرم بود، دیدیم خیاطی در نزد او است و جامه مخصوصی از نوع جامه های ضخیم برای آن حضرت و غلامانش می برد.

حضرت به آن خیاط فرمود: جمعی از دوزندگان را گرد آور و هر کار دیگری را رها کن و از همین لحظه دست بکار شو. و سپس نگاهی به من کرد و گفت: امروز هر کاری دارید در مدینه انجام دهید، فردا همین وقت حرکت خواهیم کرد. من از نزد امام علیه السلام بیرون آمدم در حالی که از سخنان آن حضرت و پارچه های ضخیم در شگفت بودم و با خود می گفتم: ما در فصل تموزیم، با این گرمای حجاز و ده روز راه تا عراق، این جامه ها را

برای چه می خواهید! و با خود گفتم: این مرد سفر نکرده است، تصور می کند که در هر سفری به این جامه ها نیاز است. و از شیعیان تعجب می کردم که چگونه به امامت این مرد با این فهمش معتقدند! فردا همان وقت که برگشتم دیدم جامه ها را آماده کرده اند. به غلامانش فرمود: بار کنید و برای من چند لباده و چند بارانی بردارید. سپس رو به من کرد و فرمود: یحیی حرکت کن! با خود گفتم: این دستورهای امام علیه السلام از اولی بیشتر تعجب دارد! آیا می ترسد که بین راه زمستان به سراغ ما بیاید که با خودش چند لباده و بارانی بر می دارد. در حالی که فهم آن حضرت را ناچیز می شمردم بیرون رفتم و حرکت کردیم تا به همان محل مناظره افسر خارجی با کاتب شیعی رسیدیم، ابری تیره بالا آمد و شروع به رعد و برق کرد تا به بالای سر ما رسید، آنگاه تگرگهایی چون پاره سنگ بر سرما ریخت. امام علیه السلام و غلامانش لباسهای ضخیم را بر تن خود کردند و لباده ها و بارانیها را پوشیدند. آن حضرت به غلامانش فرمود: یک لباده به یحیی و یک بارانی به آن منشی بدهید و همه ما را یک جا جمع کرد در حالی که سرما، ما را فرا گرفته بود به طوری که هشتاد تن از یاران من مردند، آنگاه سردی بر طرف شد و گرما به حال اول برگشت. پس فرمود: یحیی به بازماندگان اصحابت بگو بمانند و مرده ها را دفن کنند، این چنین خداوند بیابان را قبرستان می کند! یحیی می گوید: خودم را از مرکب به زیر انداختم و به سمت او دویدم، پا و رکابش را بوسیدم و گفتم: گواهی می دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست و شما خلفای او در روی زمین هستید، به راستی که من کافر بودم و هم اکنون به دست شما ای مولا اسلام آوردم. یحیی می گوید: من شیعه شدم و تا آن حضرت از دنیا رفت در خدمتش بودم. (۱)

از جمله، هبه الله بن ابی منصور موصلی می گوید: در سرزمین ربیع، مردی نصرانی به نام یوسف بن یعقوب بود که بین او با پدرم دوستی برقرار بود. می گوید: یوسف در سفری [که به سامرا می رفت] بر پدرم وارد شد، پدرم از او پرسید، برای چه این موقع آمده اید؟ گفت: مرا به دربار متوکل خواسته اند و نمی دانم برای چه خواسته اند جز این که من برای حفظ خودم صد دینار در پیشگاه خدا نذر کرده ام و آن را برای علی بن محمد بن الرضا علیه السلام با خود آورده ام. پدرم به او گفت: تو در این امر موفق هستی. و او نزد متوکل رفت و پس از چند روزی خوشحال و شادمان برگشت. پدرم گفت: داستانت را برای ما

ص: ۳۷۱

نقل کن. گفت: به سامرا که قبلاً هرگز نرفته بودم، رسیدم در سرایی فرود آمدم و با خود گفتم: این صد دینار را پیش از رفتنم به دربار متوکل و پیش از آن که کسی از آمدنم با خبر شود به دست ابن الرضا علیه السلام برسانم و می دانستم که متوکل آن حضرت را از رفتن به جایی منع کرده و او خانه نشین است. با خود گفتم: من مردی نصرانی ام چگونه نشانی منزل ابن الرضا را بپرسم. از خطر ایمن نبودم و بیم داشتم که بیشتر در معرض خطر واقع شوم می گوید: مدتی فکر کردم، به دلم افتاد که بر الاغم سوار شوم و در شهر به راه افتم و جلو الاغ را رها کنم تا هر جا خواست برود. شاید بدون پرسیدن از کسی بتوانم منزل امام را بشناسم. پس پولها را میان کاغذی گذاشتم و داخل آستینم نهادم و سوار بر الاغ شدم و آن حیوان در خیابانها و بازارها هر جا که می خواست، می رفت تا این که بر در سرایی ایستاد، هر چه می کردم جلو تر نرفت، به غلام گفتم: بپرس این خانه از کیست؟ او پرسید، گفتند: سرای ابن الرضاست. گفتم: خدا بزرگترین راهنما و هم او کارساز است! می گوید: ناگهان غلام سیاهی بیرون آمد و گفت: شما یوسف بن یعقوب هستید؟ گفتم:

آری. گفت: از مرکب پیاده شو. مرا برد، در دهلیز خانه نشاند و خود وارد خانه شد. با خود گفتم: این هم یک نشانه دیگر. او از کجا اسم من و اسم پدرم را می داند، در این شهر کسی مرا نمی شناسد و من هرگز به این شهر نیامده ام. پس غلام از خانه درآمد و گفت:

آن صد دیناری که داخل کاغذ میان آستینت گذاشته ای بده. من پولها را دادم و با خود گفتم: این دلیل سوم. دوباره رفت و برگشت و گفت: وارد شو! وارد شدم. امام علیه السلام تنها بود، فرمود: ای یوسف! چه برای تو روشن شد؟ گفتم: سرورم برای من برهانی ظاهر شد که برای طالبان دلیل، کفایت است. فرمود: تو هرگز اسلام نخواهی آورد ولی فلان پسر مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما می شود. ای یوسف! گروههایی معتقدند که ولایت ما برای امثال تو بی فایده است، به خدا سوگند که دروغ می گویند چرا که سودمند است. اکنون برای کاری که آمده ای برو که تو به آنچه مایلی خواهی رسید. می گوید: به دربار متوکل رفتم و به آنچه می خواستم، رسیدم و برگشتم، هبه الله می گوید: بعدها پسرش را دیدم که اسلام آورده و شیعه خوبی شده بود. او به من گفت: که پدرش به دین نصرانی مرده ولی او پس از مرگ پدرش اسلام آورده است و می گوید: من به بشارت مولایم ایمان آوردم. (۱)

ص: ۳۷۲

از جمله ابو هاشم جعفری می گوید: مردی از اهالی سامرا مبتلا به پیسی شد و این بیماری زندگی را بر او تیره کرد. ابو علی فهری پیشنهاد کرد که بیماری خود را به ابو الحسن علیه السلام عرضه بدارد و تقاضای دعا کند. روزی سر راه امام علیه السلام نشست. تا امام علیه السلام را دید، از جا بلند شد. امام فرمود: از اینجا برو خدا تو را عافیت دهد! با دستش کرد-سه مرتبه-برو، خدا تو را بهبود بخشد! پس احساس کوچکی کرد و جرأت نکرد که نزدیک شود و برگشت. فهری را دید و سخن امام علیه السلام را برای او نقل کرد. فهری گفت:

پیش از این که تو درخواست کنی او برای تو دعا کرد، برو که تو خوب خواهی شد. و رفت و خوب شد. (۱)

از جمله به نقل از زرافه دربان متوکل می گوید: شعبده بازی از مردم هند پیدا شد که با ظرف کوچکی بازی می کرد و کسی نظیر او را ندیده بود. متوکل که علاقه زیادی به بازی داشت تصمیم گرفت که علی بن محمد علیه السلام را شرمنده کند! این بود که متوکل به آن مرد گفت: اگر او را شرمنده سازی هزار دینار جایزه داری. مرد هندی گفت: دستور بده چند نان لواش سبک بپزند و روی سفره بگذارند و من هم کنار ایشان بنشینم. متوکل مطابق گفته او عمل کرد و چون علی بن محمد علیه السلام برای غذا حاضر شد، برای آن حضرت متکایی گذاشتند که صورت شیری را روی آن نقش کرده بودند. و آن شعبده باز کنار متکای امام علیه السلام نشست. همین که آن حضرت دست به نان لواش دراز کرد، شعبده باز نان را پرواز داد-تا سه مرتبه این کار تکرار شد- و حاضران خندیدند پس امام علیه السلام دست مبارک را به آن صورت شیر زد و فرمود: بگیر این مرد را! شیر از متکا جست و آن مرد را بلعید و دوباره به متکا برگشت، حاضران بهت زده شدند و امام علیه السلام از جا برخاست.

متوکل گفت: شما را به خدا سوگند باید بنشینم و او را برگردانی. فرمود: به خدا قسم هرگز او را نخواهید دید. آیا ممکن است دشمنان خدا بر دوستان مسلط شوند! این را گفت و از نزد متوکل بیرون آمد و دیگر کسی آن مرد شعبده باز را ندید. (۲)

از جمله ابو هاشم جعفری می گوید: متوکل خانه ای داشت که دارای پنجره هایی بود و داخل خانه پرندگان آواز خوانی بودند آن چنان که اگر کسی به آن خانه وارد می شد، نه او

ص: ۳۷۳

۱- (۴۰۵) در خرائج ص ۲۱۰ آمده است: «آن مرد به خانه رفت و شب را خوابید، صبح که شد اثری از بیماری را در بدنش ندید» ولی در کشف الغمه ص ۲۹۷ مطابق متن آمده است.

۲- (۴۰۶) خرائج ص ۲۱۰، و کشف الغمه ص ۲۹۷.

صدای کسی را می شنید و نه کسی صدای او را. اما وقتی که امام علیه السّلام وارد می شد همه پرنندگان ساکت می شدند و چون خارج می شد به حال اوّل برمی گشتند. (۱)

از جمله داستان زینب کذّابه است که ما آن را ضمن اخبار امام رضا علیه السّلام نقل کردیم اما راوی از امام هادی علیه السّلام نقل کرده است. (۲)

از جمله روایت ابن اورمه است که می گوید: زمان خلافت متوکل به سامرا رفتم و بر سعید حاجب وارد شدم، متوکل ابو الحسن علیه السّلام را به او سپرده بود تا آن حضرت را بکشد.

سعید به من گفت: مایلی تا خدایت را ببینی؟ گفتم: سبحان الله، خدا را که چشمها نمی بیند! گفت: کسی را که شما امام خود می پندارید؟ گفتم: بی میل نیستم که او را ببینم.

سعید گفت: من مأمور قتل او شده ام و فردا این کار را می کنم، پس هرگاه رئیس دیوان برید بیرون شد، تو وارد شو. فاصله ای نشد که او بیرون شد و من وارد شدم دیدم امام علیه السّلام نشسته و قبری کنده شده است! سلام دادم و به شدت گریه کردم. فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کردم: گریه من برای این وضعی است که می بینم. فرمود: گریه نکن که این ها به مقصودشان نمی رسند، دو روز پیش نخواهد گذشت که خداوند خون این شخص و خون رفیقش را خواهد ریخت. به خدا سوگند، دو روز پیش نگذشته بود که سعید را کشتند. (۳)

از جمله، ابو محمد طبری می گوید: آرزو داشتم که انگشتی از امام علیه السّلام مال من شود.

پس نصر خادم دو درهم برای من آورد و من از آن انگشتی درست کردم. روزی بر گروهی وارد شدم که باده گساری می کردند و مرا واداشتند یک یا دو کاسه نوشیدم.

انگشتی به انگشتم تنگ بود، برای وضو نمی توانستم آن را بچرخانم، چون آن را از دستم درآوردم، گم شد. پس به درگاه خدا توبه کردم. (۴)

از جمله، متوکل بر سپاهیانش نظاره کرد و دستور داد هر سواری توبره اسبش را پر از خاک کند و همگی یک جا بریزند. آنجا مثل کوهی شد و نامش را تلّ المخالی (تل توبره ها) گذاشتند، خود با امام علیه السّلام بالای آن تلّ رفت و رو به آن حضرت کرد و گفت: من تو را طلبیدم تا سپاهیان مرا ببینی. سپاهیان همه زره بر تن داشتند و مسلح بودند و با بهترین آرایش و کاملترین ابزار و بالاترین شکوه از برابر آنان گذشتند. هدف

ص: ۳۷۴

۱- (۴۰۷) کشف الغمه، ص ۲۹۸.

۲- (۴۰۸) کشف الغمه، ص ۲۹۸.

٣- (٤٠٩) همان مأخذ، همان ص.

٤- (٤١٠) همان مأخذ، همان ص.

متوکل از این نمایش شکستن روحیه کسانی بود که قصد خروج در برابر او را داشتند و می ترسید که ابو الحسن علیه السلام یکی از بستگانش را مأمور به خروج کند. ابو الحسن علیه السلام فرمود: آیا مایلی من هم سپاه خودم را بر تو بنمایانم؟ گفت: آری. امام علیه السلام از خدای سبحان خواست، ناگهان بین آسمان و زمین از خاور تا باختر فرشتگان مسلح ظاهر شدند. متوکل با دیدن آنها از هوش رفت چون به هوش آمد، امام فرمود: ما در امر دنیا با تو مسابقه نمی دهیم ما به امر آخرت مشغولیم، از آنچه تصوّر می کنی، باکی نداشته باش. (۱)

از جمله به نقل از محمد بن فرج آورده است که می گوید: علی بن محمد علیه السلام به من فرمود: هر گاه سؤالی داشتی، آن را بنویس و زیر جا نمازت بگذار و پس از ساعتی بیرون آور و نگاه کن، می گوید: همان کار را کردم دیدم جواب مسئله را نوشته اند. (۲)

از جمله ابو سعید سهل بن زیاد نقل کرده، می گوید: در سامراء در خانه ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب بودیم که نام ابو الحسن به میان آمد، گفت: ای ابو سعید چیزی برای تو نقل می کنم که پدرم آن را برایم نقل کرده است. گفت: ما همراه منتصر بودیم و پدرم منشی او بود. روزی وارد شدیم، دیدیم متوکل روی تخت نشسته است.

منتصر سلام داد و ایستاد و من هم پشت سر او ایستادم. عادت چنان بود که هر وقت منتصر وارد می شد متوکل خوشامد می گفت و او را می نشانند، امّا آن روز ایستادنش طول کشید و هر چه پایه پا می شد، متوکل به او اجازه نشستن نمی داد. دیدم لحظه به لحظه رنگ چهره متوکل تغییر می کند و به فتح بن خاقان می گوید: این همان کسی است که درباره او حرفهایی می زنی و سخنان مرا درباره او رد می کنی! و فتح او را آرام می کرد و می گفت: به او دروغ بسته اند. ولی متوکل برافروخته و خشمگین می شد و می گفت: به خدا سوگند که این ریاکار بی دین را می کشم زیرا به دروغ ادعا دارد و به دولت من بدگویی می کند. آنگاه چهار تن از غلامان ترک بدخو را طلبید و به هر کدام شمشیری داد و دستور داد وقتی که ابو الحسن علیه السلام وارد شد او را بکشند، و گفت: به خدا سوگند که پس از کشتن بدنش را می سوزانم. در آن هنگام من پشت سر منتصر ایستاده بودم، امام علیه السلام وارد شد در حالی که لبهای مبارکش حرکت می کرد و به آنچه در پیش رو داشت

ص: ۳۷۵

۱- (۴۱۱) کشف الغمه، ص ۲۹۸.

۲- (۴۱۲) همان مأخذ، همان ص.

وقعی نمی نهاد و هیچ نگرانی نداشت. همین که چشم متوکل به آن حضرت افتاد خودش را از روی تخت انداخت و امام را در آغوش گرفت، پیشانی و دستهای آن حضرت را بوسه زد و در حالی که دستی به پهلوی امام علیه السلام داشت، می گفت: سرورم، یا بن رسول الله، ای بهترین خلق خدا، پسر عمو، مولای من، ای ابو الحسن! امام علیه السلام می فرمود: ای امیر المؤمنین از این موضوع تو را در پناه خدا قرار می دهم، متوکل گفت: سرورم! در این موقع چه چیز باعث آمدن شما شد؟ فرمود: فرستاده شما مرا آورد. گفت: این نابکارزاده دروغ گفته است، سرورم برگردید! آن وقت رو به کسانش کرد و گفت: ای فتح، ای عبد الله ای منتصر! سرورتان و سرور مرا بدرقه کنید. وقتی که چشم غلامان ترک به آن حضرت افتاد، به خاک افتادند، پس متوکل آنها را طلبید و گفت: چرا دستور مرا درباره او اجرا نکردید؟ گفتند: به خاطر شکوه و هیبت زیادش؛ در اطراف آن حضرت بیش از صد شمشیر دیدیم که قدرت اندیشه درباره آنها را نداشتیم و ترس و وحشت ما را فرا گرفت. متوکل گفت: ای فتح این است دوست تو و لبخندی به روی او زد و گفت: سپاس خدا را که او را رو سفید کرد و برهانش را آشکار ساخت. (۱)

طبرسی در اعلام نقل کرده است که ابو هاشم جعفری گفت: در روزگار واثق موقعی که بغاء ترک در جستجوی اعراب بود من در مدینه بودم، گذرش به مدینه افتاد، ابو الحسن علیه السلام فرمود: ما را ببرید تا تجهیزات این مرد ترک را ببینیم، بیرون رفتیم، تجهیزات بغاء از کنار ما عبور کرد و یک مرد ترک از نزدیک ما گذشت، ابو الحسن علیه السلام با او به زبان ترکی حرف زد، او از اسبش پیاده شد و سم مرکب امام علیه السلام را بوسید. ابو هاشم می گوید: از مرد ترک پرسیدم: امام به شما چه گفت: (او پیش از این که جواب سؤال مرا بدهد) سؤال کرد: آیا این آقا پیغمبر است؟ گفتیم: خیر، گفت: او مرا به نامی خواند که مرا در کودکی در سرزمین ترک به آن نام می خواندند و تاکنون هیچ کس آن را نمی دانست. (۲)

و نیز ابو هاشم می گوید: روزی خدمت ابو الحسن علیه السلام رسیدم با من به زبان هندی صحبت کرد و من نتوانستم جواب بدهم، مقابل آن حضرت سنگریزه هایی بود چند سنگریزه برداشت و در دهان گذاشت و سه مرتبه مکید و به من داد و من آنها را در دهانم

ص: ۳۷۶

۱- (۴۱۳) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۱۴) اعلام الوری طبرسی، ص ۳۴۳؛ کشف الغمه ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

گذاشتم، به خدا سوگند که از نزد آن حضرت بیرون نیامدم مگر آن که به هفتاد و سه زبان صحبت کردم که یکی از آنها زبان هندی بود. (۱)

همچنین از او نقل شده که گفت: همراه امام علیه السلام به بیرون شهر سامراء رفتم تا یکی از طالبیان را ملاقات کنیم. نگهبانان ما را معطل کردند، پس من روپوش زین را گستردم، امام علیه السلام روی آن نشست و من هم در مقابل آن حضرت نشستم و وی گفت و گو آغاز کرد، من از تنگ دستی ام شکایت کردم، پس دست دراز کرد به سمت شنهایی که روی آنها نشسته بود و چند مشت از آنها را به من داد و فرمود: به این وسیله گشایشی پیدا کن و آنچه را دیدی مخفی بدار. شنها را با خود پنهان داشتم و چون برگشتم نگاه کردم، دیدم طلای سرخ همچون آتش برافروخته است زرگری را به خانه ام طلبیدم و گفتم: این ها را در قالب بریز و او ریخت و گفت: من طلائی به این خوبی ندیده ام، مثل شن می ماند از کجا آورده ای؟ من بهتر از این را ندیده ام، گفتم: از قدیم اندوخته شده است. (۲)

از جمله ابو طاهر حسین بن عبد القاهر طاهری نقل کرده، می گوید: محمد بن حسین اشتر علوی گفت: من کودکی بودم و در میان انبوهی از طالبیان، عباسیان و سپاهیان، در خانه متوکل بودیم و هرگاه ابو الحسن علیه السلام می آمد همه حاضران سر پا می ایستادند تا وی وارد شود. روزی به یکدیگر گفتند: برای این نوجوان دیگر سر پا نمی ایستیم؛ او نه حرمت بیشتری دارد نه سنش بیشتر از ما است، به خدا سوگند برای او دیگر بلند نمی شویم. ابو هاشم جعفری گفت: به خدا سوگند همین که او را ببینید با احساس کوچکی بلند خواهید شد. فاصله ای نشد که آن حضرت آمد، همگی بلند شدند، ابو هاشم گفت: شما نبودید که تصمیم داشتید بلند نشوید. گفتند: به خدا قسم که بی اختیار از جا بلند شدیم. (۳)

از جمله، یکی از فرزندان خلفا مهمانی ترتیب داد و ابو الحسن علیه السلام را دعوت کرد، حاضران وقتی که آن حضرت را دیدند به احترام او ساکت شدند ولی جوانی در مجلس احترام او را نگاه نداشت همچنان حرف می زد و می خندید. امام علیه السلام رو به آن جوان کرد و فرمود: جوان، زیاد می خندی و از یاد خدا غافل هستی در حالی که سه روز بعد در زمره مردگانی! راوی می گوید: ما با خود گفتیم: این یک دلیل است. ببینیم چه می شود. پس آن جوان از خندیدن باز ایستاد و از سخن گفتن خودداری کرد. ما غذا را خوردیم و بیرون

ص: ۳۷۷

۱- (۴۱۵) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۱۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۱۷) همان مأخذ، همان ص.

رفتیم. روز بعد آن جوان بیمار شد و در روز سوّم از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. (۱)

از جمله می گوید: سعید، ما را در مجلس ضیافت یکی از مردم سامراء جمع کرد و ابو الحسن علیه السّلام نیز با ما بود. مردی بی اعتنا به آن حضرت شوخی و مزاح می کرد. امام علیه السّلام رو به جعفر کرد و فرمود: این مرد از این غذا نخواهد خورد، به همین زودی خبری از خانواده اش می رسد که عیش او را تیره می کند. جعفر می گوید: تا هنگام گستردن سفره خبری نبود، اما به خدا قسم آن مرد دستش را شسته بود و به طرف غذا دراز کرده بود که غلامش با گریه و ناله وارد شد و گفت: خودت را به مادرت برسان که از بام افتاده و در حال مرگ است. جعفر می گوید: به خدا سوگند که بعد از آن روز در امامت آن حضرت تردید نکردم بلکه قطع و یقین به امامت او پیدا کردم. (۲)

شمّه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام یازدهم

اشاره

ابو محمّد بن علیّ العسکری علیهما السّلام

(۱) ابن طلحه می گوید: (۳) بالا-ترین منقبت و ارزنده ترین امتیازی که خداوند بزرگ به این امام بزرگوار اختصاص داده و گوهر گرانباشدش را به گردن او آویخته و برخورداری از آن را منحصرأ به او ارزانی داشته و آن را به عنوان صفت و منقبتی جاودانه برای وی قرار داده که گذشت روزگار از طراوتش نمی کاهد و زبانها تلاوت و باز گفتن آن را از یاد نمی برند؛ آن است که مهدی علیه السّلام از نسل او آفریده شده و فرزند نسبی او و پاره تن وی است. ابن طلحه اضافه می کند که لقب او خالص است.

شیخ طبرسی می گوید: (۴) لقب آن حضرت، هادی، سراج و عسکری است. و نیز می گوید: این امام و پدر و جدش هر کدام در زمان خودشان معروف به ابن الرضا بوده اند.

شیخ مفید-رحمه الله- از ابو بکر فهفکی روایت کرده (۵)، می گوید: ابو الحسن علیه السّلام به من نوشت: پسر من ابو محمّد، از میان آل محمّد صلی الله علیه و آله از همه خوش‌گریزه تر و برهانش محکم تر و بزرگ سال ترین فرزندان من و جانشین من است و رشته امامت و احکام ما به او

ص: ۳۷۸

۱- (۴۱۸) همان مأخذ و همان ص.

۲- (۴۱۹) همان مأخذ و همان ص.

۳- (۴۲۰) مطالب السؤل، ص ۸۸.

۴- (۴۲۱) اعلام الوری، ص ۳۴۹.

۵- (۴۲۲) ارشاد مفید، ص ۳۱۷.

می رسد. پس هر چه را که از ما می پرسیدی از او بپرس زیرا هر چه را که نیازمندی نزد اوست.

از حسن بن محمّد اشعری و محمّد بن یحیی و دیگران نقل شده که گفتند: احمد بن عبید الله بن خاقان سرپرست املاک و مالیات قم بود، روزی در مجلس او سخن از علویان و مذاهب ایشان به میان آمد. وی که در ناصبی بودن و انحراف از اهل بیت علیهم السّلام سر سخت بود، گفت: من در سامرا مردی از علویان را در هدایت، وقار، پاکی، بزرگواری و حرمت در نزد خاندان خود و همه بنی هاشم، همانند حسن بن علی بن محمّد بن الرضا علیه السّلام ندیده ام و سراغ ندارم، به همین جهت است که او را بر سالخوردگان و بزرگان نشان مقدم می دارند، حال آن حضرت در نزد سران سپاه و وزیران و توده مردم نیز همین طور است. به خاطر دارم روزی را که من بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روز جلوس پدرم برای مردم بود. ناگاه دربانان وارد شدند و گفتند: ابو محمّد بن الرضا می خواهد وارد شود. پدرم با صدای بلند گفت: اجازه دهید. من از سخن ایشان و جسارتشان که مردی را در حضور پدرم به کنیه نام بردند، تعجب کردم در حالی که جز خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که پادشاه امر کرده بود که به کنیه بخوانند کسی دیگری را نزد پدرم به کنیه نام نمی بردند. پس تازه جوانی گندم گون خوش قامت زیبا روی که دارای جلالت و شمایل نیک بود وارد شد همین که چشم پدرم به او افتاد از جا بلند شد و چند گامی به طرف او رفت و من چنین رفتاری را با هیچ یک از بنی هاشم و سران سپاه سراغ نداشتم، و چون نزدیک او رسید با او معانقه کرد و صورت و سیئه او را بوسید و دست او را گرفت و روی جانمازی که خود نشسته بود، او را نشاند و خود کنار او رو به آن حضرت نشست و به گفت و گو پرداخت در حالی که به او جانم به فدایت می گفت: من از آنچه می دیدم در شگفت بودم. ناگهان دربان وارد شد و گفت: موفق آمد، چنان بود که موفق هرگاه بر پدرم وارد می شد، حاجبان و افسران ویژه اش جلو می آمدند و بین مجلس پدرم و بین در، دو طرف می ایستادند تا موفق وارد می شد و بیرون می رفت - پدرم همچنان رو به ابو محمّد بود و با او سخن می گفت تا این که نگاهی به غلامان مخصوص کرد، آنگاه به آن حضرت گفت: فدایت شوم، می خواهید تشریف ببرید؟ سپس به دربانان گفت: آن حضرت را از پشت دو ردیف ببرند تا این مرد، یعنی موفق او را نبیند، پس آن حضرت بلند شد و پدرم از جا برخاست و معانقه کرد و او رفت. من از دربانان و

غلامان پدرم پرسیدم: وای بر شما این چه کسی بود که در حضور پدرم او را به کنیه نام بردید و پدرم با او چنان رفتار کرد؟ گفتند: این علوی به نام حسن بن علی، معروف به ابن الرضاست. بر تعجبم افزوده شد و تمام آن روز در اضطراب بودم و در کار او و پدرم و آنچه از وی دیده بودم می اندیشیدم تا شب شد، پدرم عادت داشت که در ثلث اول شب نماز عتمه را می خواند سپس می نشست و به ابراز نظرها و شکایات رسیدگی می کرد، آن شب همین که نماز خواند و نشست، آمدم مقابلش نشستم، کسی پیش او نبود، پرسید:

احمد کاری داری؟ گفتم: آری پدر اگر اجازه دهید، مطلبی را می پرسم. گفت: اجازه دادم. گفتم: آن مردی که صبح اول وقت دیدم، آن همه وی را بزرگ داشتی و احترام کردی و به او می گفتمی فدایت شوم، پدرم فدایت باد، که بود؟ گفتم: پسر، آن امام شیعیان، حسن بن علی معروف به ابن الرضاست. سپس ساعتی ساکت ایستاد و من هم ساکت ماندم. آنگاه گفت: پسر، اگر رهبری از خلفای بنی عباس گرفته شود، جز او از بنی هاشم کس دیگری شایستگی آن را نخواهد داشت، به دلیل فضیلت، پاکدامنی، هدایت، خویشتنداری، پارسایی، عبادت، اخلاق نیکو و در خور بودنش و اگر تو پدر او را دیده بودی او را مردی می یافتی با تدبیر، برومند و با فضیلت. با شنیدن این سخنان بر نگرانی و خشمم افزوده شد و درباره پدرم و آنچه از او شنیده بودم و رفتاری که از وی نسبت به آن حضرت دیده بودم به فکر فرو رفتم و پس از آن تمام هم من پرسش از احوال و کنجکاوای درباره سجایای آن حضرت بود و از هیچ کس؛ از بنی هاشم، سران سپاه، دبیران، قضاه، فقهاء و سایر مردم درباره او پرسیدم مگر این که نهایت بزرگداشت و احترام و تأیید مقام والا و سخن نیکو و اقرار به تقدّم بر همه اهل بیت و بزرگان را نسبت به او مشاهده کردم از این رو در نظر من قدر و منزلتش بالا رفت زیرا هیچ دوست و دشمنی را ندیدم مگر این که از او به نیکی یاد می کرد و ستایشگر او بود- حدیث طولانی است. (۱)

ص: ۳۸۰

(۱) در ارشاد مفید آمده است (۱) که ابو محمّد علیه السّلام به ابو القاسم اسحاق بن جعفر زبیری حدود بیست روز پیش از مرگ معتزّ نوشت: از خانه بیرون نیا تا آن حادثه اتفاق بیفتد! وقتی که بریحه کشته شد، اسحاق نامه ای نوشت که آن حادثه اتفاق افتاد. حالا چه می فرمایید؟ امام علیه السّلام در پاسخ نوشت: این، آن حادثه نیست، آن حادثه دیگری است. تا این که برای معتزّ آن واقعه، پیش آمد. راوی می گوید: آن حضرت به مرد دیگری نوشت که محمّد بن داود را ده روز پیش از کشته شدن معتزّ می کشند، همین که روز دهم شد او را کشتند.

از جمله، از محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل شده است که:

زندگی بر ما تنگ شد، پدرم گفت: ما را راه بینداز تا نزد این مرد، یعنی ابو محمّد علیه السّلام برویم چون او را به بخشندگی توصیف کرده اند. گفتم: شما او را می شناسید؟ گفت: خیر، او را نمی شناسم و هرگز ندیده ام، محمّد می گوید: راهی منزل ابو محمّد علیه السّلام شدیم. پدرم در بین راه گفت: چقدر ما نیاز داریم به این که آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد، دویست درهم برای لباس، دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه. من با خود گفتم: کاش به من هم سیصد درهم می دادند؛ با صد درهم یک الاغ بخرم و صد درهم برای خرجی و صد درهم برای لباس تا من به جبل می رفتم. می گوید: وقتی که در منزل امام علیه السّلام رسیدیم غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت: علی بن ابراهیم و پسرش محمّد وارد شوند. همین که ما وارد شدیم و سلام کردیم، امام علیه السّلام رو کرد به پدرم گفت: علی بن ابراهیم چه چیز باعث شد که تا کنون نزد ما نیامدی؟ عرض کرد: سرورم، خجالت می کشیدم که شما را با این حال ملاقات کنم، وقتی که از نزد آن حضرت خارج شدیم، غلام آمد، کیسه پولی را به پدرم داد و گفت: این پانصد درهم، دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه است و به من هم یک کیسه داد و گفت: این سیصد درهم است؛ صد درهم برای بهای یک الاغ و صد درهم برای پوشاک و صد درهم برای خرجی است، به جبل نرو بلکه به سورا برو، راوی می گوید:

محمّد به سورا رفت و آنجا با زنی ازدواج کرد و امروز در آمدش هزار دینار است با وجود این واقفی مذهب است. محمّد بن ابراهیم کردی می گوید: به او گفتم: وای بر تو

ص: ۳۸۱

آیا دلیلی روشن تر از این می خواهی؟ گفت: راست می گویی، ولی ما بر مذهبی هستیم که در خط و مسیر آن قرار گرفته ایم.

(۱)

از جمله احمد بن حارث قزوینی می گوید: همراه پدرم در سامراء بودیم، پدرم در اسطبل ابو محمّد علیه السّلام به پرورش ستوران اشتغال داشت. مستعین استری داشت که در خوبی و بزرگی کسی نظیر آن را ندیده بود ولی سواری نمی داد. تمام اهل خبره جمع شده بودند اما راهی برای سواری آن پیدا نکرده بودند، تا این که یکی از ندیمان وی گفته بود:

یا امیر المؤمنین چرا کسی را دنبال حسن بن الرضا علیه السّلام نمی فرستی، یا سوارش می شود و یا او را می کشد؟ می گوید: مستعین کسی را نزد ابو محمّد علیه السّلام فرستاد، پدرم نیز به همراه وی رفت. هنگامی که ابو محمّد علیه السّلام وارد اقامتگاه خلیفه شد، من هم همراه پدرم بودم.

ابو محمّد علیه السّلام نگاهی به آن استر کرد و در حالی که حیوان میان محوطه ایستاده بود به سمت او رفت و دست روی پشتش گذاشت، می گوید: من به استر نگاه می کردم دیدم عرق کرد چنان که عرق از بدنش می ریخت. سپس آن حضرت به سمت مستعین رفت، مستعین سلام داد و خوش آمد گفت و آن حضرت را نزدیک خود نشان داد و گفت: ای ابو محمّد این استر را لجام کنید. ابو محمّد علیه السّلام رو به پدرم کرد و گفت: ای جوان آن را لجام کن! مستعین گفت: خود شما لجامش کنید. ابو محمّد علیه السّلام رواندازش را کنار گذاشت و از جا بلند شد و آن حیوان را لجام کرد. سپس برگشت و نشست، مستعین گفت:

ابو محمّد آن را زینش کنید، امام علیه السّلام رو به پدرم کرد و گفت: ای جوان تو آن را زین کن.

مستعین رو به امام کرد و گفت: شما خود زین کنید. دوباره امام علیه السّلام از جا بلند شد و استر را زین کرد و به جای خودش برگشت، مستعین گفت: در خود می بینید که سوارش شوید ابو محمّد علیه السّلام فرمود: آری، پس سوار شد بدون این که امتناعی کند. آنگاه میان صحن خانه استر را دواند و بعد وادارش کرد تا تند برود، به بهترین صورت راه رفت، سپس برگشت و پیاده شد. مستعین گفت: آن را چگونه دیدید؟ فرمود: استری به این خوبی و راهواری ندیده ام. مستعین گفت: امیر المؤمنین او را در اختیار شما گذاشت. پس ابو محمّد علیه السّلام به پدرم فرمود: ای جوان آن را بگیر! و پدرم آن را گرفت و افسارش را کشید و برد. (۲)

ص: ۳۸۲

۱- (۴۲۵) همان مأخذ، ص ۳۲۱.

۲- (۴۲۶) همان مأخذ، همان ص.

از جمله، به نقل از ابو هاشم جعفری می گوید: از نیازمندی ام به ابو محمد حسن بن علی علیه السلام شکایت کردم تازیانه اش را به زمین کشید، قطعه طلائی حدود پانصد دینار ظاهر شد. گفت: ابو هاشم آن را بردار و عذر ما را بپذیر. (۱)

از جمله به نقل از ابو علی مطهری آمده است که از قادسیه نامه ای خدمت امام نوشت که مردم از رفتن به مکه (ظاهراً به دلیل شدت گرما و بیم هلاکت از تشنگی) منصرف شده اند و او می ترسد که اگر حج برود، گرفتار تشنگی شود. امام علیه السلام در پاسخ نوشت:

بروید ان شاء الله بیم عطشی بر شما نیست. پس به سلامت رفتند و تشنگی ندیدند. (۲)

از جمله به نقل از علی بن حسین بن فضل یمانی آمده است که می گوید: بر ابو هاشم جعفری که از آل جعفر بود گروه زیادی که تا آن روز سابقه نداشت، حمله ور شدند. پس نامه ای به ابو محمد علیه السلام نوشت و از این موضوع شکایت کرد. امام علیه السلام در پاسخ نوشت:

اگر خدا بخواهد شر آنها را کفایت خواهید کرد. می گوید: پس از دریافت پاسخ با عده کمی به مقابله ایشان رفت و در حالی که آنها افزون بر بیست هزار تن و این ها کمتر از هزار نفر بودند، آنها را مغلوب کردند. (۳)

از جمله به نقل از محمد بن اسماعیل علوی می گوید: ابو محمد علیه السلام را نزد علی بن اوتامش زندانی کردند. این مرد با آل محمد علیهم السلام دشمن سرسخت و با آل علی علیه السلام بدرفتار بود و هر چه به او دستور می داند، انجام می داد. راوی می گوید: یک روز بیشتر نگذشته بود که در برابر آن حضرت به خاک افتاد و به خاطر بزرگداشت و تعظیم به او نگاه نمی کرد و موقعی که از نزد وی بیرون آمد از همه کس خوش بین تر و خوش گفتارتر درباره او بود. (۴)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری آمده است که می گوید: از تنگنای زندان و گرفتار آمدنم دربند به محضر ابو محمد علیه السلام شکایت کردم، در پاسخ نوشت: تو امروز نماز ظهر را در منزلت خواهی خواند. موقع ظهر از زندان آزاد شدم و همان طور که امام علیه السلام فرموده بود، نماز را در منزل خواندم و چون در مضیقه مالی بودم می خواستم در همان نامه ای که نوشته بودم تقاضای کمک کنم ولی شرم کردم. وقتی که به منزل رسیدم، دیدم صد دینار برایم فرستاده و به من نوشته است که هر وقت حاجتی داشتی شرم نکن و خجالت نکش

ص: ۳۸۳

۱- (۴۲۷) ارشاد مفید، ص ۳۲۲ و کشف الغمه، ص ۳۰۳.

۲- (۴۲۸) ارشاد مفید، ص ۳۲۲ و کشف الغمه، ص ۳۰۳.

۳- (۴۲۹) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۳۰) همان مأخذ، همان ص.

حاجت را بخواه که ان شاء الله به خواسته ات می رسی. (۱)

از جمله از ابو حمزه نصیر الخادم نقل شده که: بارها شنیدم که ابو محمّد علیه السّلام با غلامانش به زبان خودشان صحبت می کرد در حالی که میان آنها غلامان ترک و رومی و صقلایی بودند. من از این مطلب در شگفت بودم و با خود می گفتم: چطور می شود، این مرد که در مدینه به دنیا آمده و تا وقتی که (پدرش) ابو الحسن علیه السّلام از دنیا رفت نه او کسی را دیده و نه کسی او را دیده بود، [زبانهای اقوام مختلف را بداند]؟ با خود در این اندیشه ها بودم که روزی امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: خدای بزرگ حجّتش را از سایر مردم ممتاز ساخته و شناخت همه چیز را به او عطا کرده است و او با همه زبانها و اسباب و رویدادها آشناست و اگر چنین نبود بین حجت و سایر مردم تفاوتی نبود. (۲)

از جمله به نقل از حسن بن ظریف آمده است که می گوید: دو مسئله در دلم گذشت خواستم نامه ای به محضر ابو محمّد علیه السّلام بنویسم و آنها را بپرسم. این بود که نامه ای نوشتم و پرسیدم وقتی که امام قائم علیه السّلام قیام کند به چه چیز قضاوت می کند؟ و جایی که بین مردم قضاوت می کند، کجاست؟ و می خواستم چیزی راجع به تب نوبه (تبی که هر چهار روز یک بار به سراغ آدم می آید) بپرسم، غفلت کردم. جواب نامه رسید: حسن بن ظریف! راجع به قائم علیه السّلام پرسیده بودی، او وقتی قیام کند، مانند داود علیه السّلام به علم خویش قضاوت می کند و از بین و دلیل نمی پرسد و می خواستی راجع به تب نوبه بپرسی؟ فراموش کردی، در کاغذ بنویس «یا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ» و آن را بر تب دار بیاویز.

پس من نوشتم و آویختم، مریض بهبود یافت. (۳)

از جمله به نقل از اسماعیل بن محمّد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس آمده می گوید: سر راه ابو محمّد علیه السّلام نشستیم، وقتی که خواست از کنار من عبور کند، عرض حاجت کردم، و قسم خوردم حتّی یک درهم و یا بیشتر ندارم و نهار و شام هم ندارم. می گوید: امام علیه السّلام فرمود: آیا به خدا، قسم دروغ می خوری؟ دوست دینار زیر زمین پنهان کرده ای. البته این سخن، مانع، بخشش به تو نیست! سپس رو کرد به غلامش فرمود: چقدر همراه تو است؟ غلام صد دینار به من داد. آنگاه رو به من کرد و فرمود: از پولهایی که دفن کرده ای با همه نیازی که خواهی داشت، محروم می مانی! راست گفت،

ص: ۳۸۴

۱- (۴۳۱) ارشاد ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و کشف الغمه ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- (۴۳۲) همان مآخذ، همان ص.

۳- (۴۳۳) همان مآخذ، همان ص.

وقتی که موجودی ام را خرج کردم و نیاز مبرمی به آن وجه پیدا کردم و درهای روزی بر من بسته شد جایی که پولها را خاک کرده بودم باز کردم، اما پولها را نیافتم، معلوم شد، پسرم جای آنها را فهمیده از این رو آنها را برداشته و فرار کرده است و چیزی به دست من نرسید. (۱)

از جمله به نقل از علی بن زید بن علی بن حسین، می گوید: من اسبی داشتم و به خاطر داشتن آن به خود می بالیدم، در همه جا صحبت از اسب من بود. روزی خدمت ابو محمد علیه السلام رسیدم. پرسید: اسبت چه شد؟ عرض کردم: اکنون من از آن پیاده شدم جلو منزل شماست. فرمود: هنوز غروب نشده اگر دسترسی به مشتری داشتی او را عوض کن و تأخیر نینداز، در این بین کسی وارد شد و سخن قطع شد و من با حالت تفکر و اندیشه بلند شدم و به منزل رفتم موضوع را به برادرم گفتم، او گفت: من نمی دانم در این باره چه بگویم. من هم نسبت به فروش آن به مردم بخل ورزیدم و از فروش خودداری کردم، همین که نماز را در ثلث اول شب خواندیم، اسطبل دار آمد و گفت: الان اسب تو هلاک شد، غمگین شدم و دانستم که منظور امام علیه السلام همین بود. پس از چند روزی خدمت آن حضرت رسیدم در حالی که با خود می گفتم: کاش امام مرکبی به جای اسبم می داد. همین که نشستیم، پیش از آن که چیزی بگویم فرمود: آری، مرکبی می دهیم.

غلامش را صدا زد و فرمود: یابوی کمیت مرا بیاور. سپس فرمود: این از اسب تو بهتر و راهوارتر است و عمر بیشتری خواهد کرد. (۲)

از احمد بن محمد نقل شده که گفت: موقعی که مهندی شروع به کشتن دوستداران اهل بیت علیهم السلام کرده بود، خدمت ابو محمد علیه السلام نوشتم: سرورم خدا را سپاس می گویم که او را از کشتن شما بازداشت! من شنیده ام که شما را تهدید می کند و می گوید: به خدا سوگند که او را آواره و وطن خواهم کرد! امام علیه السلام در پاسخ به خطّ خودش نوشت: عمرش کوتاه تر از آن است که این کار را بکند، از امروز پنج روز بشمار، در روز ششم با ذلت و خواری کشته خواهد شد. و همان طور شد که فرموده بود. (۳)

از جمله، همان احمد بن محمد می گوید: وقتی که ابو محمد علیه السلام نزد صالح بن وصیف

ص: ۳۸۵

۱- (۴۳۴) ارشاد، ص ۳۲۳.

۲- (۴۳۵) کشف الغمه، ص ۳۰۵.

۳- (۴۳۶) همان مأخذ، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

زندانی بود، مأموران عباسی بر او وارد شدند و گفتند: بر امام سخت بگیر و گشایشی برای او قائل نشو. صالح در جواب ایشان گفت: با او چه کنم، من دو تن از شرورترین مردانی را که پیدا کردم بر او گماردم، هر دو در حدّ زیادی اهل عبادت و نماز و روزه شدند.

سپس دستور داد تا آن دو موکل بر امام را حاضر کردند، به ایشان گفت: وای بر شما قضیه شما با این مرد چیست؟ گفتند: چه می گویی درباره مردی که در تمام روزها روزه دارد و تمام شب را نماز می خواند و هیچ حرفی نمی زند و جز عبادت هیچ کاری ندارد؟ و چون به ما می نگرد اعضای بیرون و درون ما می لرزد به طوری که از خود اختیاری نداریم.

وقتی که مأموران عباسی این حرفها را شنیدند با ناامیدی برگشتند. (۱)

از جمله به نقل از علی بن محمد از گروهی از شیعیان آمده است که: ابو محمد علیه السلام را به نحیر تسلیم کردند، او بر امام علیه السلام سخت می گرفت و او را می آزد. همسرش به او گفت: از خدا بترس، به راستی که تو می توانی چه کسی در خانه تو است؟ شایستگی و عبادت آن حضرت را خاطر نشان کرد و به او گفت: من به خاطر این رفتار تو با آن حضرت، بر تو می ترسم، آن مرد گفت: به خدا سوگند که او را میان درندگان می اندازم.

سپس از خلیفه اجازه گرفت. چون اجازه داد، آن حضرت را میان درندگان انداخت هیچ تردیدی نداشتند که درندگان امام علیه السلام را می خورند، نگاه کردند تا ببینند چه می شود، دیدند امام علیه السلام به نماز ایستاده و درندگان اطراف او هستند، این بود که دستور داد آن حضرت را از آنجا بیرون بیاورند و به خانه اش برگردانند. (۲)

مفید-رحمه الله- می گوید: روایات در این باره زیاد است، اما مقداری که ما نوشتیم، مقصود ما را-ان شاء الله- کفایت می کند.

از دلایل حمیری به نقل از محمد بن عبد الله روایت کرده، می گوید: وقتی که سعید مأمور انتقال ابو محمد علیه السلام به کوفه شد، ابو الهیثم خدمت امام علیه السلام نوشت: فدایت شوم، خبری شنیده ایم که باعث نگرانی ما شده است. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: سه روز بعد خبر گشایش به شما می رسد. روز سوم معتز به قتل رسید. (۳) محمد بن عبد الله

ص: ۳۸۶

۱- (۴۳۷) ارشاد، ص ۳۲۴؛ کشف الغمه، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- (۴۳۸) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۳۹) - در کشف الغمه افزوده است: «گفت: پسر بچه اش گم شد هر چه گشتند، نیافتند وقتی که خبر دادند فرمود: «او را از حوض منزل بجویند» وقتی که رفتند دیدند داخل حوض منزل مرده است.

می گوید: پس از آن بیت المال ابو الحسن علیه السّلام را به غارت بردند، وقتی که به امام علیه السّلام خبر دادند، دستور داد در را ببندند. سپس اهل حرم و اعضای خانواده اش را طلبید و رو به یکایک غارتگران کرد و فرمود: فلان چیز را به جای خودش برگردان- هر که هر چه برداشته بود، نام می برد- پس بی آنکه چیزی از بین برود، تمام اموال را باز گرداندند. (۱)

از جمله هارون بن مسلم می گوید: خدا به پسر امحمد پسر روز دوم ولادتش نامه ای خدمت امام ابو محمّد علیه السّلام که در داخل سپاه بود، نوشتم و از آن حضرت خواستم تا نام و کنیه ای برای نوزاد تعیین کند. و من دوست داشتم که اسمش را جعفر و کنیه اش را ابو عبد الله بگذارم. تا این که بامداد روز هفتم فرستاده امام علیه السّلام همراه نامه ای آمد که اسم نوزاد را جعفر و کنیه اش را ابو عبد الله بگذار و برای من دعا کرده بود. (۲)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری، می گوید: در محضر ابو محمّد علیه السّلام بودم ناگاه جوانی خوش سیما وارد شد، با خود گفتم: این کیست؟ ابو محمّد علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: این پسر امّ غانم صاحب تکه سنگی است که پدرانم آن را مهر زده اند، نزد من آمده تا من هم آن را مهر کنم (پس رو به آن جوان کرد و فرمود) آن سنگ را به من بده، سنگ را در آورد، در آن جای صافی بود، امام با انگشترش آنجا را مهر کرد و اثر مهر نمودار شد. نام آن جوان یمانی، مهجع بن سفیان بن علم بن امّ غانم یمانیه بود. (۳)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری می گوید: خدمت ابو محمّد علیه السّلام وارد شدم؛ می خواستم از آن حضرت بپرسم که برای تبرک از چه ماده ای یک انگشتر برای خودم بسازم. نشستم و فراموش کردم که برای چه آمده ام، سپس چون خدا حافظی کردم و بلند شدم، یک انگشتری به طرف من انداخت و فرمود: تو انگشتر نقره می خواستی و من انگشتری به تو دادم، نگین و هزینه ساختن به نفع تو، گوارایت باد ای ابو هاشم. (۴)

امام عسکری علیه السّلام با ابو هاشم و دیگران گفتگوها و بازگوییهای از باطن ایشان دارد که در کتاب دلائل آمده است. ما از بیم به درازا کشیدن سخن آنها را نقل نکردیم.

از جمله به نقل از عمر بن ابی مسلم، می گوید: مردی به نام سمیع مسمعی مرا زیاد

ص: ۳۸۷

۱- (۴۳۹) - کشف الغمه، ص ۳۰۵.

۲- (۴۴۰) - کشف الغمه، ص ۳۰۵.

۳- (۴۴۱) همان مأخذ، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۴- (۴۴۲) همان مأخذ، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

اذیت می کرد و آزار می داد، همسایه دیوار به دیوار من بود؛ نامه ای خدمت ابو محمد علیه السلام نوشتم و درخواست کردم دعا بفرماید تا از شر او خلاص شوم. جواب آمد که مژده باد تو را بزودی از شر او خلاص می شوی و خانه او را مالک خواهی شد. یک ماه بعد از دنیا رفت و من خانه او را خریدم و به برکت دعای امام آن را به منزل خودم وصل کردم. (۱)

از جمله به نقل از محمد بن عبد العزیز بلخی می گوید: یک روز صبح در شارع الغنم نشسته بودم ناگهان دیدم ابو محمد علیه السلام از منزلش بیرون آمده و می خواهد به دار العامه برود. با خود گفتم: اگر فریاد بزنم و بگویم ای مردم! این مرد حجت خدا بر شماست، او را بشناسید! آیا مرا می کشند؟ همین که امام علیه السلام به من نزدیک شد، با انگشت سبابه به دهانش کرد، یعنی ساکت باش! و من همان شب آن حضرت را در خواب دیدم که می فرمود: این عقیده را باید کتمان کنی، اگر نه کشته می شوی و برای حفظ جانت به خدا پناه ببر! (۲) از جمله از علی بن محمد بن حسن نقل است که می گوید: هنگامی که خلیفه به قصد دیدار حکومت از شهر بیرون رفت، گروهی از شیعیان اهواز به سامراء آمدند و ما به قصد نظاره به ابو محمد علیه السلام بیرون شدیم و در حالی که آن حضرت همراه خلیفه در حرکت بود، او را نگاه می کردیم، بین دو دیوار نشسته بودیم و انتظار بازگشت امام علیه السلام را می کشیدیم که برگشت، وقتی که مقابل ما رسید و نزدیک شد، ایستاد و دستش را به سمت کلاه خودش دراز کرد آن را از سر برداشت و با دست نگه داشت و دست دیگرش را بر سر کشید و به روی مردی از جمع ما لبخندی زد. آن مرد فوری گفت: گواهی می دهم که تو حجت و برگزیده خدایی، گفتیم: ای مرد قضیه تو چیست؟ گفت: من در امامت آن حضرت شک داشتم، با خود گفتم: اگر وقتی که برگشت، کلاه خود از سرش برداشت، به امامتش معتقد می شوم. (۳)

از جمله، ابو القاسم کاتب راشد نقل کرده، می گوید: مردی از علویان در زمان ابو محمد علیه السلام به منظور افزایش در آمد از سامراء به جبل رفت. در حلوان مردی او را دید، گفت: از کجا می آیی؟ گفت: از سامراء. پرسید: آیا دروازه و محلی چنین و چنان را

ص: ۳۸۸

۱- (۴۴۳) همان مأخذ، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

۲- (۴۴۴) همان مأخذ، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۳- (۴۴۵) همان مأخذ، همان ص.

می شناسی؟ گفت: آری. پرسید: آیا خبری از اخبار حسن بن علی علیه السلام در نزد تو است؟ گفت: خیر، گفت: پس چرا به جبل آمده ای؟ گفت: برای افزایش در آمد. آن مرد گفت:

بنابراین شما پنجاه دینار پیش من داری، آن مبلغ را بگیر و با من به سامراء برگرد تا مرا خدمت حسن بن علی علیه السلام برسانی. گفت: بسیار خوب. آن مرد پنجاه دینار را داد و مرد علوی با او به سامراء برگشت، به سامراء که رسیدند از ابو محمد علیه السلام اجازه ورود خواستند، اجازه فرمود، وارد شدند امام علیه السلام در صحن منزل نشسته بود، همین که به آن مرد جبلی نگاه کرد، فرمود: تو فلانی پسر فلانی هستی؟ گفت: آری، فرمود: پدرت به تو وصیت و سفارشی برای ما کرده و تو آمده ای آن را ادا کنی، چهار هزار دینار همراه تو است، آنها را بده. آن مرد گفت: آری، آن مبلغ را داد سپس حضرت به مرد علوی نگاهی کرد و گفت: تو برای افزونی در آمد به جبل رفته بودی و این مرد پنجاه دینار به تو داد و با او برگشتی، ما هم پنجاه دینار به تو می دهیم و به او مرحمت کرد. (۱)

از کتاب راوندی (۲) به نقل از احمد بن محمد و او از جعفر بن شریف گرگانی نقل کرده، می گوید: سالی به مکه می رفتم، در سامراء بر ابو محمد علیه السلام وارد شدم. شیعیان مقداری مال همراه من فرستاده بودند، خواستم از آن حضرت بپرسم که این اموال را به چه کسی بدهم، پیش از این که چیزی بگویم، فرمود: آنچه همراه داری به مبارک، خادمم بده! اموال را که دادم، عرض کردم: شیعیان شما در گرگان به شما سلام می رسانند.

فرمود: مگر شما بعد از اعمال حج بر نمی گردی؟ عرض کردم: چرا برمی گردم. فرمود: تو تا صد و نود روز دیگر به گرگان می رسی. و روز جمعه سه شب از ربیع الثانی گذشته، صبح زود وارد گرگان خواهی شد به آنها بگو که من آخر همان روز نزد ایشان می آیم.

برو به سلامت که خدا تو را با آنچه داری سالم می دارد تا بر خانواده و فرزندان وارد شوی به پسر شریف خداوند پسری خواهد داد، اسمش را صلت بگذار که بزرگ خواهد شد و از دوستان ما می گردد. عرض کردم: یا بن رسول الله، ابراهیم بن اسماعیل گرگانی، از شیعیان شما، نزد دوستان شما بسیار معروف است، سالیانه بیش از صد هزار درهم از مالش را به آنها می دهد و یکی از کسانی است که غرق در نعمتهای الهی است. فرمود: خداوند به ابو اسحاق ابراهیم بن اسماعیل در برابر این عملش نسبت به

ص: ۳۸۹

۱- (۴۴۶) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۴۷) خرائج و جرائح، ص ۲۱۳؛ و کشف الغمه ص ۳۰۸.

شیعیان پاداش دهد و گناهانش را ببخشد و پسر ی سالم نصیب او گرداند، تا حق را بگوید. جعفر بن شریف! به او بگو: حسن بن علی می گوید: اسم پسر تو را احمد بگذار.

می گوید: از نزد امام علیه السّلام بیرون آمدم، به مکه رفتم و خداوند مرا به سلامت داشت تا این که روز جمعه اول ماه ربیع الثانی، همان طور که امام علیه السّلام فرموده بود، صبح زود به گرگان رسیدم، دوستان می آمدند و خوشامد می گفتند، به ایشان اطلاع دادم که امام علیه السّلام وعده داده است آخر امروز نزد شما خواهد آمد. نیازمندها و مسائل و حوایجتان را آماده سازید. وقتی که نماز ظهر و عصر را خواندند، همگی در منزل من جمع شدند. به خدا قسم که دیگر چیزی نفهمیدیم مگر این که ابو محمّد علیه السّلام آمد و وارد شد، همگی جمع بودیم، اول او به ما سلام داد، ما هم جلو رفتیم و دست آن حضرت را بوسیدیم، سپس فرمود: من به جعفر بن شریف وعده داده بودم که آخر امروز نزد شما بیایم. نماز ظهر و عصر را در سامراء خواندم و نزد شما آمدم تا با شما تجدید عهد کنم و هم اکنون آمده ام، شما تمام مسائل و حوایجتان را مطرح کنید. نخستین کسی که مسأله ای مطرح کرد، نضر بن جابر بود، عرض کرد: یا بن رسول الله! پسر جابر چشمش نابینا شده، از خدا بخواهید تا بینایی او را برگرداند. فرمود: او را بیاور! او را آورد. امام علیه السّلام دست مبارک به چشم او کشید، بینایی اش را بازیافت. سپس یکی پس از دیگری آمدند و حوایجشان را خواستند و امام علیه السّلام به تمام خواسته های آنها پاسخ داد تا همه درخواستها پایان گرفت و برای ایشان دعای خیر کرد و همان روز برگشت.

از جمله به نقل از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید بن علی آورده است که می گوید: ابو محمّد علیه السّلام را از دار العامه تا منزلش همراهی کردم همین که وارد منزل شد و من خواستم برگردم، فرمود: توقّف کن! وارد شد و به من هم اجازه داد، وارد شدم، پس صد دینار به من داد و فرمود: با این مبلغ کنیزی بخر که فلان کنیزت مرد! در حالی که من تازه از خانه بیرون آمده بودم، به منزلم برگشتم، غلام گفت: الساعه فلان کنیز مرد.

پرسید: چه حال داشت؟ گفت: آبی نوشید، در گلویش گیر کرد و مرد. (۱)

از جمله به نقل از علی بن زید می گوید: پسر احمد مریض شد، نامه ای خدمت ابو محمّد علیه السّلام نوشتم و تقاضای دعا کردم. دستخط امام علیه السّلام رسید: مگر علی بن زید

ص: ۳۹۰

۱- (۴۴۸) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

نمی‌داند که هر اجلی مقدر است؟ چیزی نگذشت که پسر از دنیا رفت. (۱)

از جمله به نقل از محمودی می‌گوید: به محضر ابو محمد علیه السلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم که دعا کنند تا خداوند فرزندی نصیب کند. در پاسخ نوشتند که خداوند هم فرزندی به تو مرحمت خواهد کرد و هم اجری و مزدی، پس خداوند پسری به من داد ولی مرد. (۲)

از جمله به نقل از عمر بن محمد بن زیاد صیمری می‌گوید: بر ابو محمد احمد بن عبد الله بن طاهر وارد شدم در حالی که نوشته ابو محمد علیه السلام مقابل او بود و در آن نامه آمده بود: من خدا را به مبارزه با این طاغوت یعنی مستعین خواندم و خداوند بعد از سه روز او را مؤاخذه می‌کند. همین که روز سوم فرا رسید، مستعین بر کنار شد و بر سرش آمد آن چه آمد. (۳)

از جمله از قول یحیی بن مرزبان نقیب که اهل بخشش و نیکی بود و سیمای نیکو داشت، روایت کرده است و گفت پسر عمویی داشتم که با من در امر امامت و اعتقاد به امامت ابو محمد علیه السلام و دیگر امامان، مخالفت می‌کرد، با خود گفتم: چیزی به امام نمی‌گویم تا خود علامتی بینم. برای کاری به محلّ عسکر رفتم، دیدم ابو محمد علیه السلام می‌آید، از روی سرگردانی با خود گفتم: اگر دستش را به طرف سرش دراز کرد و سرش را برهنه کرد و بعد به من نگاهی کرد و به حال اول برگرداند، به امامت آن حضرت معتقد می‌شوم، همین که به مقابل من رسید، دستش را به طرف سر دراز کرد و سر را برهنه ساخت، سپس نگاه تندی به من کرد، آنگاه فرمود: یحیی! پسر عمویت که با تو در امر امامت اختلاف داشت چه کرد؟ گفتم: او را در حال خوبی پشت سر گذاشتم، فرمود: با او مخالفت نکن و رفت. (۴)

از جمله راوندی از همان یحیی بن مرزبان نقل کرده که (۵) می‌گوید: از پسر عمویم

ص: ۳۹۱

۱- (۴۴۹) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

۲- (۴۵۰) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

۳- (۴۵۱) همان مآخذ، همان ص. به نقل از خرائج.

۴- (۴۵۲) همان مآخذ، همان ص.

۵- (۴۵۳) ظاهراً این داستان از یحیی بن مرزبان است ولی در کشف الغمه ص ۳۰۹ از ابی فرات آمده است: پسر عمویی داشتم... تا آخر و احتمال این که ابو فرات کنیه یحیی باشد، بعید است و من نصی در این باره نیافتم

ده هزار درهم طلب داشتیم به ابو محمد علیه السلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم برای او دعا کنند.

امام علیه السلام در پاسخ نوشت: او مال تو را به تو برمی گرداند ولی بعد از جمعه می میرد. یحیی می گوید: پسر عمویم مال مرا پس داد. به او گفتم: تو که آن را نمی دادی، پس چه شد که تصمیمت عوض شد؟ گفت: ابو محمد علیه السلام را در خواب دیدم فرمود: اجلت نزدیک است، مال پسر عمویت را باز گردان.

از جمله به نقل از علی بن حسین بن سابور، می گوید: در زمان ابو الحسن آخر (امام هادی علیه السلام) در سامراء قحطی شد، متوکل دستور داد برای طلب باران مردم از شهر بیرون روند. سه روز متوالی بیرون می رفتند و طلب باران می کردند و دعا می خواندند ولی باران نمی آمد. تا این که جاثلیق (پیشوای نصاری) در روز چهارم به صحراء رفت نصاری و رهبانها نیز همراهش بودند و در آن میان راهبی بود که چون دست به طرف آسمان دراز کرد، آسمان بشدت باریدن گرفت، و روز دوم نیز نصاری به صحرا آمدند و باران شدید از آسمان سرازیر شد. بیشتر مردم را شک برداشت و در شگفت شدند و متمایل به دین نصرانیت شدند. متوکل کسی را خدمت امام حسن عسکری علیه السلام که در زندان بود فرستاد و آن حضرت را از زندان بیرون آورد و گفت: خودت را به امانت جدت برسان که هلاک شدند. امام علیه السلام فرمود: من فردا از شهر خارج می شوم و ان شاء الله، شک و تردید را از بین می برم. جاثلیق در روز سوم همراه رهبانان از شهر بیرون شد و امام حسن علیه السلام نیز با جمعی از اصحابش از سوئی در آمدند. همین که چشم آن حضرت به آن راهب افتاد که دست به طرف آسمان بلند کرده است به یکی از غلامانش دستور داد تا دست راست او را بگیرد و آنچه بین انگشتان اوست در آورد. غلام دستور امام علیه السلام را اجرا کرد و از میان انگشتانش استخوان سیاهی را بیرون آورد. امام حسن علیه السلام آن را به دست گرفت و رو به آن نصرانی کرد و فرمود: حالا طلب باران کن. او طلب باران کرد. و در حالی که آسمان ابری بود، ابرها از بین رفت و شعاع آفتاب تابیدن گرفت متوکل پرسید: یا ابا محمد این استخوان چیست؟ امام علیه السلام فرمود: این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران گذر کرده و این استخوان به دستش افتاده است. ممکن نیست استخوان پیامبری را روی دست بگیرند و از آسمان رگبار باران نبارد! (۱)

ص: ۳۹۲

از اعلام طبرسی نقل کرده است که ابو هاشم داود بن قاسم گفت: من در زندان معروف به زندان حسیس در کوشک احمر (۱) همراه حسین بن محمّد عقیقی و محمّد بن ابراهیم عمری و فلانی و فلانی زندانی بودم که ناگهان ابو محمّد حسن بن علی علیه السّلام و برادرش جعفر بر ما وارد شدند. ما اطراف آن حضرت جمع شدیم، زندانبان آن حضرت صالح بن وصیف بود و همراه ما در زندان مردی از سرکشان سپاهی بود که می گفت: من علوی هستم! پس ابو محمّد علیه السّلام توجهی کرد و فرمود: اگر نبود آن مرد سپاهی که در میان شماست ولی از شما نیست هر آینه می گفتم که چه وقت شما آزاد می شوید. به آن سپاهی کرد که بیرون شود- آن مرد بیرون رفت. ابو محمّد علیه السّلام فرمود: این مرد از شما نیست، از او پرهیزید که میان جامه اش نامه ای دارد که آن را به متوکل نوشته است و حرفهایی که شما درباره او می گویند گزارش کرده است. یکی از آنها بلند شد، جامه های مرد سپاهی را بازرسی کرد، نوشته را پیدا کرد که در آن، همه ما را خطرناک نام برده بود، امام حسن علیه السّلام روزها روزه می گرفت، وقت افطار ما هم از غذایی که غلام آن حضرت در عطر دانی مهر شده می آورد، با آن حضرت می خوردیم، بعدها من هم با او روزه می گرفتم، روزی ضعف کردم و در اتاق دیگری با نان خشکی روزه ام را افطار کردم به خدا قسم که هیچ کس نفهمید، سپس آدمم خدمت امام علیه السّلام نشستم، رو به غلامش کرد فرمود: برای ابو هاشم غذا بیار چون او روزه ندارد. من لبخندی زدم، فرمود: ابو هاشم چرا می خندی؟ اگر می خواهی قوّت پیدا کنی گوشت بخور، نان خشک که قوّت ندارد.

عرض کردم: خدا و پیامبرش و شما راست گویند. سپس به من فرمود: سه روز، روزه نگیر زیرا قوّت بر نمی گردد و روزه آن را در کمتر از سه روز درهم می شکنند. همین که آن روز فرا رسید؛ روزی که خداوند خواسته بود آزاد شود، غلام حضرت آمد و گفت:

سرورم غذای افطارتان را بیاورم؟ فرمود: بیاور، و من گمان نمی کردم که ما از آن غذا بخوریم. غلام هنگام ظهر غذا را آورد و امام علیه السّلام را در حالی که روزه دار بود موقع عصر آزاد کردند. فرمود: غذا را بخورید، گوارایتان باد.

ص: ۳۹۳

۱- (۴۵۵) در اعلام طبرسی ص ۳۵۴ چنین آمده است: «معروف به زندان صالح بن وصیف احمر» ولی در کشف الغمه ص ۳۱۰ همین طور است که در متن این کتاب آمده با این تفاوت که به جای حسیس، حبیس نوشته شده است.

(۱) ابن طلحه می گوید: (۱) حضرت مهدی علیه السلام در دامان تبار نبوت قرار گرفته، و از سرچشمه های ذلال نبوت سیراب گشته و به خاطر خویشاوندی و نزدیکی به عصر رسالت، از آن کانون فیض بهره بسیار بر گرفته، در صفات والا برانده شد و به کمال رسید، از نظر نسب بالا-ترین نسب را به خود اختصاص داده و در نسبت به عالی ترین تبار پیوسته است و گوهرهای هدایت را از معادن و جایگاههای اصلی اش چیده است، زیرا که او از اولاد پاک فاطمه بتول، پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله است و رسالت که بالاترین عناصر و اصول است ریشه اوست. می گوید: لقب آن حضرت، حجت، خلف صالح و به قولی منتظر است.

طبرسی می گوید (۲) آن بزرگوار ملقب به حجت، قائم، مهدی، خلف صالح، صاحب الزمان و صاحب است. و شیعه در زمان نخستین غیبت آن حضرت از او و غیبتش به ناحیه مقدسه تعبیر می کرد و این در بین شیعیان رمزی بود که بدان وسیله آن حضرت را می شناختند و نیز به طور رمز کلمه «غریم» را به جای نام آن حضرت به کار می بردند.

شیخ مفید می گوید: (۳) سن آن حضرت در وقت وفات پدرش، پنج سال بود، خداوند حکمت و فصل الخطاب را به وی مرحمت کرده و او را حجتی برای جهانیان مقرر فرموده و به او همچون یحیی علیه السلام در کودکی حکمت عطا کرده بود و چون عیسی بن مریم که در گهواره پیامبر شد، او را در حال طفولیت ظاهری امام قرار داد، در حالی که نص صریح در بین ملت اسلام از پیامبر هدایت کننده و بعد از آن از امیر المؤمنین علیه السلام، بر امامت آن حضرت، از قبل رسیده بود و ائمه علیهم السلام یکی پس از دیگری تا پدرش امام حسن عسکری علیه السلام بر امامت او تصریح کرده بودند و پدر بزرگوارش در نزد افراد مورد اعتماد و خواص و شیعیانش به صراحت فرموده بود و داستان غیبتش پیش از به دنیا آمدنش ثابت بوده و جریان دولتش پیش از غیبت آن حضرت به تواتر رسیده و به موجب خبرهای رسیده، غیبت آن حضرت طولانی تر از دولت اوست. اما غیبت صغرا از

ص: ۳۹۴

۱- (۴۵۶) مطالب السؤل، ص ۸۹.

۲- (۴۵۷) اعلام الوری، ص ۳۹۳.

۳- (۴۵۸) ارشاد، ص ۳۲۶.

هنگام ولادت آن حضرت است تا انقطاع سفارت بین او و شیعیانش در اثر وفات سفیران آن حضرت و اما غیبت کبرا پس از نخستین غیبت آغاز می شود و با قیام نظامی آن حضرت پایان می پذیرد. خدای متعال می فرماید: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) و نیز فرموده است: وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ. (۲) و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگز روزها و شبها پایان نخواهد گرفت تا آن که خداوند مردی از اهل بیت مرا که همانام من است برانگیزد تا زمین را پر از عدل و داد کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است». و نیز آن حضرت فرموده است: «اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، هر آینه خداوند آن روز را طولانی خواهد کرد تا مردی از فرزندان مرا که همانام من است در آن روز برانگیزاند و وی دنیا را پر از عدل و داد کند چنان که پر از ظلم و جور شده است».

به نقل از مفضل بن عمر جعفری آورده است که گفت: از ابا عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می فرمود: «وقتی که خدای تعالی به قائم علیه السلام اجازه قیام دهد، وی به منبر بر شود و مردم را به پیروی از خود بخواند و آنان را به خدا سوگند دهد و به قبول حقانیت خود دعوت کند و در میان آنها به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار و مطابق عمل او عمل کند، پس خداوند جبرئیل را بفرستد تا به نزد او بیاید، جبرئیل بر حطیم (دیوار کعبه یا ما بین زمزم و رکن و مقام) فرود آید و عرض کند: به چه چیز دعوت می کنی؟ قائم علیه السلام پاسخ او را می دهد. پس جبرئیل می گوید: من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم، دستت را باز کن، دست او را مسح می کند در حالی که سیصد و ده و اندی مرد نزد او آمده و با آن حضرت بیعت می کنند و در مکه می ماند تا یارانش به ده هزار نفر می رسند سپس

ص: ۳۹۵

-
- ۱- (۴۵۹) قصص/ ۵ و ۶: اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین زمین قرار دهیم، حکومتشان را پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه را بیم داشتند از این گره نشان دهیم.
 - ۲- (۴۶۰) انبیاء/ ۱۰۵: ما در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشتیم که بندگان صالح من ارث (حکومت) زمین خواهند شد.

از آنجا راهی مدینه می شود» (۱) محمد بن عجلان از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «وقتی که قائم علیه السلام قیام کند مردم را به اسلام نوین دعوت کند و آنان را به امری که کهنه شده و عموم مردم در پیروی از آن به گمراهی افتاده اند، هدایت کند. از این رو قائم علیه السلام را مهدی می گویند که [امت را] به امری گم شده هدایت می کند و از جهت قیامش به حق، او را قائم می نامند». (۲)

ابو خدیجه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «وقتی قائم علیه السلام قیام کند امر تازه ای بیاورد همان طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام، امر تازه ای آورد». (۳)

از علی بن عقبه به نقل از پدرش روایت شده که: «وقتی قائم علیه السلام قیام کند به عدل و داد حکم کند و در روزگار وی ظلم و جور برداشته شود و راهها به وسیله او امن گردند و زمین برکاتش را ظاهر کند و هر حقی به صاحبش باز گردانده شود. و هیچ دینداری نماند مگر آن که اسلام و ایمانش را برملا سازد. مگر قول خدای تعالی را نشنیده ای که می فرماید: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. (۴) و به حکم داود علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله در بین مردم داوری کند، و در آن هنگام زمین گنجهایش را ظاهر و برکاتش را آشکار سازد، پس در آن زمان به خاطر بی نیازی همگانی مؤمنان، کسی از شما جایی برای صدقه دادن و احسان کردن نیابد. سپس فرمود: همانا دولت ما آخرین دولتهاست، هیچ خاندان صاحب دولتی نمی ماند مگر این که پیش از ما سلطنت می کنند، تا هر گاه راه و روش ما را ببینند، نگویند: هر گاه ما هم به سلطنت می رسیدیم به روش اینان رفتار می کردیم. و همان است فرموده خدا: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. (۵)

مفضل بن عمر روایت کرده، می گوید: از ابو عبد الله علیه السلام شنیدم که می فرمود: «هر گاه قائم ما قیام کند، زمین به نور او روشن گردد و بندگان خدا از نور خورشید بی نیاز شوند و تاریکی رخت بریندد و هر مردی در زمان حکومت آن حضرت به قدری عمر کند که هزار پسر آورد و هیچ دختری در آن میان نداشته باشد. زمین گنجایش را ظاهر سازد تا

ص: ۳۹۶

۱- (۴۶۰) ارشاد، ص ۳۴۳.

۲- (۴۶۱) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۶۲) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۶۳) آل عمران/۸۳: و تمام کسانی که در آسمان و زمینند از روی اختیار و یا اجبار در برابر فرمان او تسلیمند و به سوی او باز می گردند.

۵- (۴۶۴) ارشاد، ص ۳۴۲.

مردم در روی زمین آنها را ببینند و مردی از شما کسی را بجوید تا مالش را به او عرضه بدارد. تا او زکات مالش را بگیرد اما چنین کسی را نیابد که آن مال و زکات را از وی بپذیرد. [در آن روزگار] مردم با آنچه از لطف خدا نصیبشان شده است بی نیاز گردند.» (۱) از عبد الکریم خثعمی نقل است که می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «قائم علیه السلام چند سال حکومت می کند؟ فرمود: هفت سال که خداوند روزها و شبهای آن را به قدری طولانی کند که هر سالش به مقدار ده سال شما باشد بنابراین سالهای حکومت وی برابر هفتاد سال از سالهای شما می شود و چون هنگام قیام آن حضرت فرارسد، در جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بر مردم بارانی بیارد که نظیر آن را مردمان ندیده اند. پس بدان وسیله خداوند گوشتهای مؤمنان و اندامهایشان را در قبر برویاند، گویا که به ایشان می نگریم از طرف جهنمه می آیند و خاک موهایشان را می تکانند.»

(۲)

فصل

(۱) شیخ طبرسی - رحمه الله - از جابر جعفی به نقل از جابر انصاری روایت کرده، می گوید: (۲) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی از فرزندان من است، نامش، نام من و کنیه اش کنیه من و از همه مردم در خلق و خلق به من شبیه تر است. او را غیبت و حیرتی است که امتها درباره او گمراه می شوند سپس همانند شهابی می آید و زمین را از عدل و داد پر می کند، همان طوری که از ظلم و جور پر شده است.»

از ابن عباس نقل کرده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی بن ابی طالب امام امت من و پس از من جانشین من در میان امت است. و از فرزندان من قائم منتظری خواهد بود که خداوند به وسیله او زمین را پر از عدل و داد می کند چنان که پر از ظلم و جور شده است. سوگند به خدایی که مرا به عنوان بشارت دهنده به حق فرستاده است کسی که در اعتقاد به امامت او در زمان غیبتش پایدار باشد ارزشمندتر از کبریت احمر است. جابر بن عبد الله انصاری پس از شنیدن این سخنان عرض کرد: یا رسول الله، آیا قائم از فرزندان تو را غیبتی است؟ فرمود: آری به خدا قسم البته خداوند مؤمنان را می آزماید و کافران را هلاک می کند. ای جابر این امری از امور الهی و رازی از رازهای

ص: ۳۹۷

۱- (۴۶۵) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۶۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۶۷) اعلام الوری، ص ۳۹۹.

خداست، عُلّت آن از بندگان خدا پوشیده است، زنهار، مبادا در این باره شک کنی زیرا شک در امر خدا کفر است». (۱)

از امام رضا علیه السّلام به نقل از پدرانش آورده است که علی بن ابی طالب علیه السّلام به امام حسین علیه السّلام فرمود: «یا حسین نهمین تن از فرزندان تو قائم به حق و ظاهرکننده دین و گسترنده عدل و داد است. حسین علیه السّلام می گوید: عرض کردم: آیا این حتمی است؟ فرمود:

آری، به خدایی که محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث و بر همه خلائق برگزیده است، اما پس از غیبت و سرگردانی که جز مخلصان که در ایمان خود به یقین رسیده اند در آن زمان پایدار نمانند. کسانی که خداوند از آنان به ولایت ما پیمان گرفته و در دلهای ایشان ایمان را مقرّر ساخته و به وسیله روحی از جانب خود ایشان را تأیید کرده است». (۲)

از آن جمله مطلبی است که در آن کتاب از حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام آورده است: چون حسن بن علی علیه السّلام با معاویه صلح کرد بعضی از شیعیان او را به خاطر بیعتش (۳) ملامت کردند. فرمود: «وای بر شما، نمی دانید که من چه کرده ام، به خدا سوگند، آنچه من کردم برای شیعیانم بهتر از آن چیزی است که آفتاب بر آن طلوع و غروب می کند. آیا نمی دانید که من امام شما هستم و اطاعت از من بر شما واجب است و من - مطابق نصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من فرموده است - یکی از دو سرور اهل بهشتم؟ گفتند: آری می دانیم، فرمود: آیا نمی دانید که خضر علیه السّلام چون کشتی را سوراخ کرد و آن پسر بیچه را کشت و دیوار را ساخت، باعث خشم موسی علیه السّلام شد، چون حکمت این کارها بر او پوشیده بود در صورتی که نزد خدا حکمت و مصلحت داشت؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما (ائمہ علیهم السّلام) نیست مگر این که در گردن او بیعتی با طاغوت زمانش هست جز قائم علیه السّلام که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند و خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را از انظار غایب می سازد تا موقعی که این نهمین فرزند برادرم حسین علیه السّلام و پسر بانوی زنان خروج کند و تکلیف بیعت با هیچ کس بر گردن

ص: ۳۹۸

۱- (۴۶۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۶۹) - همان مأخذ، ص ۴۰۰.

۳- (۴۷۰) - کلمه بیعت به غلط به جای کلمه صلح به کار رفته است چون امام حسن علیه السّلام هرگز با معاویه بیعت نکرد. م.

او نباشد. خداوند عمر او را در زمان غیبت طولانی سازد سپس وی را به قدرت خویش به صورت جوانی کمتر از چهل ساله ظاهر گرداند تا بدانند که خداوند بر هر کاری تواناست». (۱)

از جمله روایتی است از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که امام صادق علیه السلام از قول پدرانش به نقل از امام حسین علیه السلام روایت کرده، می گوید: «در نهمین فرد از فرزندانم سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران است و او قائم ما اهل بیت علیهم السلام است.

خداوند امر او را یک شبه اصلاح می کند». (۲)

از علی بن حسین علیه السلام نقل است که فرمود: «قائم ما از شش تن از پیامبران سنتهایی دارد، سنتی از نوح، سنتی از ابراهیم، سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از ایوب و سنتی از محمد -صلوات الله علیهم اجمعین- اما از نوح، طول عمر را از ابراهیم، مخفی بودن ولادت و کناره گیری از مردم را، از موسی، بیمناکی و غیبت از انظار را، از عیسی، مورد اختلاف مردم بودن را اما از ایوب، گشایش پس از گرفتاری را و از محمد صلی الله علیه و آله، خروج به شمشیر را». راوی می گوید: از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «ولادت قائم ما از مردم مخفی می ماند به طوری که می گویند: هنوز به دنیا نیامده است! باید بموقع خروج کند و کسی را بر گردن او حق بیعت نیست». (۳)

سپس شیخ طبرسی به نصوص سایر ائمه علیهم السلام درباره آن حضرت پرداخته تا به پدر بزرگوارش رسیده و گفته است: از احمد بن اسحاق بن سعد اشعری نقل شده است که بر ابو محمد حسن عسکری علیه السلام وارد شدم، قصد داشتم که از جانشین آن حضرت بپرسم، پیش از این که من چیزی بپرسم فرمود: «ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از آغاز آفرینش آدم، زمین را از حجت خدا بر خلق خالی نگذاشته و تا روز قیامت هم خالی نمی گذارد، به واسطه حجت خدا بلا از اهل زمین بر طرف و بدان وسیله باران نازل می شود و برکات زمین ظاهر می گردد. احمد می گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله بنابراین خلیفه و امام بعد از شما چه کسی است؟ امام علیه السلام با شنیدن سؤال من از جا برخاست و شتابان وارد خانه شد سپس بیرون آمد در حالی که پسر بچه ای روی گردنش

ص: ۳۹۹

۱- (۴۷۰) اعلام الوری، ص ۴۰۱.

۲- (۴۷۱) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۷۲) همان مأخذ، ص ۴۰۲.

بود که حدود سه سال سن داشت و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید. فرمود:

احمد بن اسحاق! اگر حرمت تو پیش خدا و حجتهای الهی نبود، هرآینه این پسر را به تو نشان نمی دادم. وی همانم و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است او زمین را پر از عدل و داد می کند، همان طور که پر از ظلم و جور شده است. ای احمد بن اسحاق، مثل او در میان امت همانند خضر و مثل ذو القرنین است. به خدا سوگند او چنان غیبتی خواهد داشت که کسی از هلاکت خلاص نخواهد شد مگر آن که خداوند وی را بر اعتقاد به امامت فرزندم ثابت بدارد و توفیق دعا برای تعجیل فرجش را به او مرحمت کند. احمد بن اسحاق می گوید: عرض کردم: مولای من آیا نشانه ای در او هست، تا اطمینان قلب پیدا کنم؟ پس آن کودک به زبان عربی فصیح سخن گفت و فرمود: منم بقیه الله در زمین و انتقام گیرنده از دشمنان خداوند، ای احمد بن اسحاق با وجود دیدن حقیقت در جست و جوی نشانه نباش. احمد می گوید: شادمان و خوشحال بیرون شدم. فردای آن روز دوباره برگشتم و عرض کردم: یا بن رسول الله با منی که بر من نهادید، مرا بسیار خوشنود کردید، بفرمایید آن سنتی که از خضر و ذی القرنین در او جاری است چه سنتی است؟ فرمود:

پسر اسحاق، آن سنت طول غیبت است. گفتم: یا بن رسول الله آیا غیبت آن حضرت طولانی می شود؟ فرمود: آری به خدا سوگند، تا این که بیشتر معتقدان به امر امامت از عقیده شان برگردند و جز کسانی که خداوند از ایشان عهد و پیمان بر ولایت ما گرفته و ایمان را در قلبشان استوار کرده و به وسیله روحی از جانب خود تأییدشان فرموده است، کس دیگری بر این عقیده نماند. ای احمد بن اسحاق این امری است از جانب خدا و رازی از رازها و غیبی از غیبهای الهی است، آنچه گفتم حفظ کن و مخفی بدار و از جمله سپاسگزاران باش تا فردای قیامت با ما در درجه علیین باشی». (۱)

فصل

(۱) از طریق عامه از انس بن مالک نقل شده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «ما فرزندان عبد المطلب: من، حمزه، علی، جعفر، حسن، حسین و مهدی سروران اهل بهشتیم». (۲)

ص: ۴۰۰

۱- (۴۷۳) اعلام الوری، ص ۴۱۲.

۲- (۴۷۴) این حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۰۸۷ آورده است.

از ابو سعید خدری نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از ماست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند». (۱)

همچنین از او نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی با پیشانی بلند و بینی برجسته و عقابی از ماست، زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است و هفت سال سلطنت می کند». (۲)

از حدیث بن یمان به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «مهدی از فرزندان من است، رنگ رخسار او همچون رنگ چهره اعراب و اندامش همانند اندام بنی اسرائیل (آل یعقوب) و بر گونه راستش خالی است که گویی ستاره درخشانی است. زمین را از عدل و داد پر می کند، همان طور که پر از ظلم و جور شده است، همه اهل زمین و اهل آسمان و پرندگان هوا از خلافت او راضی اند». (۳)

در روایت ابو امامه باهلی آمده است: «حضرت مهدی علیه السلام دو عبای قطوانی بر تن دارد، گویی یکی از رجال بنی اسرائیل است. او گنجها را استخراج و شهرهای مشرکان را فتح می کند». (۴)

در روایت جابر بن عبد الله است: «در آخر الزمان برای امت من خلیفه ای است، وی به قدری مال و ثروت می پراکند که قابل شمارش نباشد». (۵)

در روایت ابو سعید آمده است: «حضرت مهدی علیه السلام اموال را صحیح تقسیم می کند، مردی پرسید: صحیح یعنی چه؟ فرمود: بین مردم به طور مساوی تقسیم می کند و خدا دلهای امت محمد صلی الله علیه و آله را از بی نیازی پر می کند و بین ایشان عدالت را می گسترد». و در روایت دیگری است: «بخشش آن حضرت گوارا خواهد بود». (۶)

از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که: «مردی از اهل بیت من خروج و به سنت من عمل خواهد کرد خداوند برای او برکت نازل می کند و زمین به خاطر او

ص: ۴۰۱

-
- ۱- (۴۷۵) این حدیث را ابو داود در سنن ج ۲، ص ۴۲۲ و حاکم در مستدرک ج ۴، ص ۵۵۷ آورده است.
 - ۲- (۴۷۶) این حدیث را از احمد در مسند ج ۳ ص ۲۸، ۲۶، ۱۸، و ابو داود در سنن ج ۲، ص ۴۲۲ آورده و در مستدرک حاکم ج ۴، ص ۵۵۷ نظیر این حدیث آمده است.
 - ۳- (۴۷۷) کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
 - ۴- (۴۷۸) کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
 - ۵- (۴۷۹) کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
 - ۶- (۴۸۰) همان مأخذ، ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

برکتش را ظاهر می سازد و به وسیله او زمین پر از عدل و داد می شود همان طوری که از ظلم و جور پر شده است و هفت سال بر این امت حکومت می کند و در بیت المقدس فرود می آید.» (۱) از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: «امت من در دوران ظهور حضرت مهدی علیه السلام متنعم به نعمتی هستند که هرگز چنان نبودند، آسمان همواره بر ایشان باران رحمت می بارد و زمین چیزی از رویدنیهایش را دریغ نمی دارد بلکه همه آنها را بیرون می دهد.» (۲)

در روایت دیگری آمده است که فرمود: پس از وی خیری در زندگی نیست.

شیخ ما مفید-رحمه الله- در کتاب حلیه خود از جابر جعفی روایت کرده است (۳) که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: «عمر بن خطاب از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید: بفرمایید که نام مهدی چیست؟ فرمود: اما نام او را حییم-پیامبر صلی الله علیه و آله- از من پیمان گرفته است به کسی نگویم تا خداوند او را برانگیزاند. عرض کرد: پس از اوصافش بفرمایید: فرمود: جوانی است با طراوت، خوش صورت، نیکودندان، موهایش روی شانه ها ریخته و نور سیمایش بر سیاهی موهای سر و ریشش غلبه دارد، پدرم فدای پسر بانوی کنیزان باد.»

فصل

(۱) طبرسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «قائم ما با ترسی که خداوند از او بر دل دشمنان می اندازد، منصور و به یاری خداوند مؤید است. زمین برای او درهم می پیچد و گنجها برایش ظاهر می شود و سیطره حکومتش خاور و باختر را می گیرد و به وسیله او خداوند دین خود را بر خلاف خواست همه مشرکان، بر همه آیینها پیروز می گرداند. ویرانه ای در روی زمین نیست مگر آن را آباد می سازد و روح الله؛ عیسی بن مریم از آسمان فرود می آید و پشت سر او نماز می گزارد. راوی می گوید: عرض کردم:

یا بن رسول الله، قائم شما چه وقت ظاهر می شود؟ فرمود: وقتی که مردان شبیه زنان و

ص: ۴۰۲

۱- (۴۸۱) همان مأخذ، ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

۲- (۴۸۲) همان مأخذ، ص ۳۲۴.

۳- (۴۸۳) ارشاد، ص ۳۴۲.

زنان شبیه مردان گردند، مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کنند و زنان روی زینها سوار شوند و گواهیهای دروغ و باطل، پذیرفته و شهادتهای عادلانه، مردود باشد. مردم خونریزی، زناکاری و ربا خواری را سبک شمارند و از اشرار به دلیل ترس از بدزبانیشان بر حذر باشند. سفیانی از شام و یمانی از یمن خروج کند و در بیداء به زمین فرورود و نوجوانی از آل محمد به نام محمد بن حسن نفس زکیه بین رکن و مقام کشته شود و فریادی از آسمان برآید که حق با او و با شیعه اوست. در آن هنگام است که قائم ما خروج می کند و چون ظاهر شود پشت به خانه کعبه دهد و سیصد و سیزده مرد پیرامون او گرد آیند پس نخستین سخنی که می گوید: این آیه مبارک است: **بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ** سپس می گوید: **منم بقیه الله و خلیفه و حجت بر شما، پس هیچ کس به او سلام نمی دهد مگر آن که می گوید: السلام علیک یا بقیه الله فی الارض.** چون پیمان ده هزار مرد برای او فراهم بیاید، هیچ نوع بتی به عنوان معبود در زمین نخواهد بود مگر آن که آتش در آن افتد و بسوزد و تمام این ها پس از غیبتی طولانی روی دهد تا خداوند بداند چه کسی به غیب از او طاعت می کند و به او ایمان دارد». (۱)

شیخ مفید - رحمه الله - درباره علائم ظهور آن حضرت، موارد ذیل را نام برده است:

خروج سفیانی، قتل حسنی، اختلاف بنی عباس بر سر سلطنت، خورشید گرفتگی در نیمه شعبان (در اصل مأخذ، نیمه رمضان آمده است) و ماه گرفتگی - بر خلاف معمول - در آخر ماه، فرو رفتن در بیداء (زمین خشکی بین مکه و مدینه)، فرو رفتن به باختر، فرو رفتن به خاور زمین، توقف خورشید از موقع ظهر تا نیمه عصر، طلوع خورشید از مغرب و کشته شدن نفس زکیه با هفتاد تن از صالحان در پشت کوفه، بریدن سر مردهای هاشمی بین رکن و مقام، خراب کردن دیوار مسجد کوفه، آمدن پرچمهای سیاه از سمت خراسان، خروج یمانی، ظهور مغربی در مصر و تسلطش بر شامات، فرود آمدن ترکها در جزیره و رومیان در رمله، بر آمدن ستاره ای در مغرب که همچون ماه می تابد سپس آن چنان خمیده می گردد که نزدیک می شود دو طرفش به هم برسد، سرخی در آسمان پدید می آید و اطراف آن را فرا می گیرد و آتشی در امتداد مشرق ظاهر می شود سه یا هفت روز در فضا می ماند، برداشتن لجامهای مردم عرب و تسلط ایشان بر بلاد و بیرون

ص: ۴۰۳

۱- (۴۸۴) اعلام الوری، ص ۴۳۳. آیه شریفه: هود/۸۶: سرمایه جلالی که خداوند برای شما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید.

رفتن از زیر سلطه غیر عرب، کشتن مردم مصر فرمانروایشان را، ویران شدن شام و برخورد سه پرچم در آن، وارد شدن پرچمهای قیس و عرب میان مردم مصر و پرچمهای کنده به خراسان، وارد شدن سوارانی از مغرب جهت مرزداری کنار شهر حیره و آمدن پرچمهای سیاه از سمت مشرق به طرف حیره، طغیان کردن آب فرات به حدی که آب وارد کوچه های کوفه شود، بیرون آمدن شصت دروغگو که همگی ادعای پیغمبری کنند و خروج دوازده تن از آل ابی طالب که هر کدام مدعی امامت برای خود باشند، آتش زدن مرد جلیل القدری از شیعیان بنی عباس بین جلولا و خانقین و بستن پلی پشت محله کرخ در شهر بغداد، وزیدن باد سیاه در اول روز و زلزله در بغداد به طوری که بیشتر شهر به زمین فرورود، بیم و ترسی که مردم عراق را فرا گیرد و مرگ و میر گسترده و کاستی اموال و نفوس و میوه جات، هم زمان به طور غیر مترقبه ملخ به زراعت و غلات هجوم می آورد به طوری که از آنچه مردم می کارند محصول اندکی به دست می آید و اختلاف دو گروه غیر عرب و خونریزی زیاد در بین آنها و سرکشی بردگان از اطاعت اربابانشان و کشتن اربابان خود را و مسخ شدن گروهی از بدعتگذاران حتی به شکل بوزینگان و خوکان و تسلط بردگان بر سرزمینهای اربابان خود و برآمدن ندای آسمانی به طوری که همه مردم؛ اهل هر زبانی که هستند، به زبان خودشان آن را بشنوند، در چشمه خورشید صورت و سینه ای برای مردم ظاهر می شود و مردگانی از قبرها برانگیخته می شوند تا به دنیا بر می گردند و در آنجا یکدیگر را می شناسند و رفت و آمد دارند سپس با آمدن بیست و چهار باران پیاپی این وضع پایان می گیرد و بعد زمین مرده بدان وسیله زنده می شود و برکاتش را ظاهر می سازد و پس از آن هر نوع آفت و بلایی از معتقدان حق که پیرو مهدی علیه السلام هستند برطرف می شود و در آن هنگام از ظهور آن حضرت در مکه مطلع می شوند پس برای یاری او -چنان که در اخبار آمده- به سمت مکه عزیمت می کنند.

شیخ مفید می گوید: بعضی از این رویدادها حتمی و بعضی مشروطند و خدا بهتر می داند که چه می شود و ما این علامتها را مطابق آنچه در اصول ثابت شده و در آثار منقول آمده نقل کردیم و از خدا یاری و درخواست توفیق داریم. (۱)

شیخ مفید به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السلام آورده است: «قائم علیه السلام خروج نخواهد کرد مگر در یکی از سالهای طاق: سال یک یا سه یا پنج یا هفت و یا

ص: ۴۰۴

و نیز از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «در شب بیست و سوم نام قائم را صدا می زنند و در روز عاشورا یعنی روزی که امام حسین علیه السّلام را شهید کردند، قیام می کند گویا او در روز شنبه دهم محرم بین رکن و مقام می ایستد جبرئیل از سمت راستش صدا می زند: بیعت برای خدا! پس شیعیان از اطراف زمین به سوی او می روند در حالی که زمین زیر پایشان در هم نوردیده می شود، با آن حضرت بیعت می کنند پس خداوند به وسیله او زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است». (۲)

از ابو بکر حضرمی به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود: «گویا می بینم که قائم علیه السّلام با پنج هزار فرشته از مکه به نجف و کوفه آمده است، جبرئیل در طرف راست، میکائیل در سمت چپش و مؤمنان در مقابلش و او سپاهیان را در شهرها پراکنده می سازد». (۳)

در روایت عمر بن شمر به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است که: وی نام حضرت مهدی علیه السّلام را برد و فرمود: «وارد کوفه می شود در حالی که سه پرچم در آنجا به اهتزاز است با این وجود موانع بر طرف شده و او وارد می شود و به منبر می رود و خطبه می خواند. مردم از فرط گریه در نمی یابند که او چه می گوید و چون جمعه دوم فرا می رسد مردم از او درخواست می کنند تا نماز جمعه بخواند، دستور می دهد تا مسجدی در نجف برای خودشان تعیین کنند و در آنجا با ایشان نماز می خواند سپس به شخصی فرمان می دهد تا پشت قتلگاه امام حسین علیه السّلام جویی را حفر کند، که از آن آب به سمت نجف می رود و روی دهانه آن پلها و آسیاهایی می سازد. گویا می بینم پیر زنی روی سرش انبان گندمی را به آن آسیاها می آورد و بدون اجرت آن را آرد می کند». (۴)

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت، در کتاب راوندی به نقل از حکیمه آمده که گفت:

ص: ۴۰۵

۱- (۴۸۶) همان مأخذ، ص ۳۴۱.

۲- (۴۸۷) همان مأخذ، ص ۳۴۱.

۳- (۴۸۸) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۸۹) همان مأخذ، همان ص.

روزی بر ابو محمّد علیه السّلام وارد شدم، فرمود: امشب را نزد ما بمان زیرا امشب جانشین ما ظاهر می شود. گفتیم: از چه کسی؟ من در نرجس اثر حمل نمی بینم. فرمود: عمّه، مثل نرجس همانند مادر موسی علیه السّلام است، تا وقت ولادت اثر حمل در او ظاهر نمی شود. من کنار نرجس ماندم. آخر شب شد، من و او نماز شب را خواندیم، با خود گفتیم، صبح نزدیک است، گفته ابو محمّد علیه السّلام ظاهر نشد. پس ابو محمّد علیه السّلام صدا زد: عمّه شتاب نکن.

خجالت زده به آن حجره برگشتم، نرگس در حالی که می لرزید به استقبال من آمد. او را به سینه چسبانیدم سوره قل هو الله و إنّنا أنزلنا و آیه الكرسي را بر او خواندم. کودک از داخل شکم جواب می داد و مانند من قرائت می کرد. حکیمه می گوید: نوری در خانه تابید، نگاه کردم دیدم کودک در حال سجده روبه قبله است. او را برداشتم، پس ابو محمّد علیه السّلام از حجره صدا زد: عمّه پسر من را نزد من بیاور. می گوید: کودک را آوردم و به او دادم، زبانش را در دهان او نهاد و روی زانویش نشانید فرمود: پسر من به اذن خدا سخن بگو، گفت: أعوذ بالله من الشّيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم و نريد ان نمّ على العذرين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين و نمكّن لهم في الارض و نرى فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون و صلّى الله على محمّد المصطفى و على علي المرتضى و فاطمه الزّهراء و الحسن و الحسين و على بن الحسين و محمّد بن عليّ و جعفر بن محمّد و موسى بن جعفر و عليّ بن موسى و محمّد بن عليّ و عليّ بن الحسن بن عليّ أبي. حکیمه می گوید: اطراف ما را پرندگان سبزی گرفتند، ابو محمّد علیه السّلام به یکی از آن پرندگان نگاه کرد و او را صدا زد و فرمود: او را بگیر و نگهدار تا خداوند در آن باره اجازه دهد که خداوند امرش را می رساند. حکیمه می گوید: به ابو محمّد علیه السّلام عرض کردم:

این پرنده و این پرندگان چیستند؟ فرمود: این جبرئیل است و اینان فرشتگان رحمتند.

سپس فرمود: عمّه، او را به مادرش برگردان تا خوشحال شود و غمگین نباشد و بداند که وعده خدا حق است ولی بیشتر مردم نمی دانند. پس او را به مادرش دادم. وقتی که آن حضرت به دنیا آمد پاکیزه بود، نیازی به نظافت نداشت و بر بازوی راستش نوشته بود:

جاء الحقّ و زهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً: (۱)

از جمله به نقل از سیاری روایت کرده می گوید: نسیم و ماریه گفتند: وقتی که صاحب الزّمان علیه السّلام از مادرش متولد شد روی دو زانو نشست و انگشت سبّابه اش را به

ص: ۴۰۶

طرف آسمان بلند کرد، پس عطسه ای زد و گفت: الحمد لله رب العالمین و صَلَّى اللهُ على محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر. سپس فرمود: ستمگران می پندارند که حجت خدا منقطع است! و اگر خداوند به ما اذن می داد تا سخن بگوییم هر آینه شک و تردید از میان می رفت. (۱)

از جمله روایتی است از ظریف ابو نصر خادم که می گوید: خدمت صاحب الزمان علیه السلام موقعی که در گهواره بود، شرفیاب شدم، رو به من کرد و فرمود: «آن چوب صندل قرمز را برای من بیاور، خدمتش آوردم، فرمود: آیا مرا می شناسی؟ عرض کردم: آری شما سرور و فرزند سرور منید، فرمود: این پاسخ سؤال من نیست. عرض کردم: برای من توضیح بفرمایید. فرمود: منم خاتم الأوصیاء و به وسیله من خداوند بلا را از خاندان من و شیعیانم برطرف می سازد». (۲)

از جمله روایتی است از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری، می گوید: گروهی از مفوضه، کامل بن ابراهیم را خدمت امام عسگری علیه السلام فرستادند، کامل می گوید: با خود گفتم وقتی که شرفیاب شدم، درباره این حدیث پرسم که از آن حضرت روایت کرده اند:

«کسی وارد بهشت نمی شود مگر آن که مرا به حق بشناسد» کنار دری نشسته بودم که پرده ای بر آن آویخته بود، بادی وزید یک طرف پرده بالا رفت. چشمم به کودکی تقریباً چهارساله افتاد چون پاره ماه، رو به من کرد و فرمود: «کامل بن ابراهیم! من از شنیدن این ندا به خود لرزیدم و به دلم افتاد که بگویم: بلی سرورم. فرمود: خدمت ولی خدا رسیده ای تا از این حدیث پرسی: وارد بهشت نمی شود مگر آن که مرا به حق بشناسد و با تو هم عقیده باشد. عرض کردم: آری به خدا قسم. فرمود: بنابراین به خدا سوگند که واردین به بهشت اند کند، و به خدا سوگند که گروهی به نام حقیه وارد بهشت می شوند.

گفتم: آن گروه کیستند؟ فرمود: گروهی که به دلیل محبتشان به علی علیه السلام، به حق آن حضرت قسم می خورند ولی [عمیقاً] به حق او و فضیلتش آشنایی ندارند یعنی به طور اجمال با واجباتی از قبیل معرفت خدا و رسول و ائمه و نظایر این ها آشنایند ولی به تفصیل به این معانی آگاهی ندارند. سپس فرمود: آمده ای تا از عقاید مفوضه پرسی، آنها دروغ می گویند بلکه دلهای ما ظرف مشیت خداست پس هر گاه خدا بخواهد ما

ص: ۴۰۷

۱- (۴۹۱) خرائج، ص ۲۱۶.

۲- (۴۹۲) همان مأخذ، همان ص.

می خواهیم و خدای تعالی می فرماید: و ما تشاءون إلا ان یشاء الله. کامل می گوید: آنگاه امام عسکری علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: چرا نشسته ای؟ او تو را از حاجت آگاه ساخت». (۱)

از جمله روایتی است از رشیق حاجب مادرانی که می گوید: معتضد کسی را نزد ما فرستاد، ما سه نفر بودیم، دستور داد که مخفیانه سوار بر مرکب و دور از انظار دیگران بیرون شویم. گفته بود: به سامراء بروید و ناگهان وارد خانه حسن بن علی علیه السّلام شوید. او خود از دنیا رفته است؛ هر که را در خانه او یافتید سرش را ببرید و نزد من بیاورید. پس ما رفتیم و ناگهانی طبق دستور معتضد وارد خانه آن حضرت شدیم دیدیم خانه آبرومندی است ولی کسی در داخل آن نیست. پس پرده را بالا زدیم، دیدیم داخل خانه دیگر سردابی است وارد سرداب شدیم دیدیم آب فراوانی است و در آخر آن حصیری گسترده است. فهمیدیم که حصیر روی آب است و بر حصیر مردی خوش سیما ایستاده نماز می خواند و به ما و وسایل ما هیچ توجهی ندارد پس احمد بن عبد الله جلو رفت تا از آب بگذرد اما در آب غرقه شد و همچنان مضطرب و نگران بود تا من دستم را دراز کردم و او را بیرون آوردم و نجات دادم و او بی هوش شد. ساعتی گذشت، رفیق دومی من رفت تا از آب بگذرد برای او نیز همان وضع پیش آمد. من سرگردان ماندم، رو کردم به آن صاحب خانه و گفتم: از خدا و از شما معذرت می خواهم به خدا قسم من از جریان بی خبر بودم و نمی دانستم نزد چه کسی می آییم. من در پیشگاه خدا توبه می کنم، نسبت به گفته های من هیچ توجهی نکرد. نزد معتضد برگشتیم، گفت: این قضیه را مخفی بدارید، اگر نه گردنتان را می زنم. (۲)

از جمله نقل شده است که علی بن زیاد صیمری نامه ای خدمت آن حضرت نوشت و کفنی از آن حضرت طلب کرد. امام علیه السّلام در پاسخ نوشت: «تو در هشتاد سالگی به کفن احتیاج خواهی داشت» و پیش از درگذشت او کفن را فرستاد. (۳)

از جمله روایتی است از نسیم خدمتگزار ابو محمد علیه السّلام می گوید: ده شب پس از تولد صاحب الزمان علیه السّلام بر آن حضرت وارد شدم و در محضرش عطسه زدم، فرمود: «یرحمک الله» من از شنیدن این جمله خوشحال شدم، فرمود: «می خواهی بشارت بدهم که عطسه

ص: ۴۰۸

۱- (۴۹۳) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۹۴) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۹۵) همان مأخذ، همان ص.

باعث ایمنی از مرگ تا سه روز است. (۱)

از جمله روایتی است از حکیمه که می گوید: چهل روز پس از تولد آن حضرت از نرجس، وارد شدم دیدم مولایم صاحب الأمر علیه السّلام میان منزل راه می رود، زبانی فصیح تر از زبان او ندیده بودم، پس ابو محمّد علیه السّلام لبخندی زد و فرمود: ما گروه امامان در هر روز به قدر یک ماه دیگران و هر ماه به قدر یک سال دیگران رشد می کنیم. سپس از حال آن حضرت پرسیدم، امام می فرمود: او را به کسی امانت سپردیم که مادر موسی، فرزندش را به او سپرده. (۲)

از جمله روایتی است از ابو الحسن مسترقّ ضریر که می گوید: روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدّوله بودم درباره نایه مقدسه صحبت می کردیم گفت:

من آن را ناچیز می شمردم تا این که روزی به مجلس عمویم حسین حضور یافتم و خواستم در آن باره صحبت کنم، گفت: پسر من هم سخن تو را می گفتم تا این که مأمور ولایت قم شدم و این در هنگامی بود که کار بر حکومت تنگ شده بود و هر که از طرف خلیفه وارد آنجا می شد مردم با او می جنگیدند به من لشکری دادند و عازم قم شدم، همین که به آن ناحیه رسیدم شکاری را دنبال کردم، شکار از نظر پنهان شد، در پی آن گشتم و به دنبال آن مسافت زیادی رفتم تا به رودی رسیدم، کنار رود حرکت می کردم، هر چه می رفتم رود پهن تر می شد تا این که در آن میان سواری پیدا شد که بر اسب خاکستری رنگ سوار بود و عمامه ای از خز سبز بر سر داشت چنان که جز چشمانش را نمی دیدم، کفش قرمزی در پایش بود، رو به من کرد و گفت: ای حسین - به من نه عنوان امیر داد و نه کنیه مرا گفت - گفتم: چه می خواهید؟ فرمود: چرا ناحیه مقدسه را ناچیز می شماری؟ و چرا از دادن خمس مالت به اصحاب من مانع می شوی؟ با این که من مردی باوقارم از چیزی نمی ترسم ولی به خود لرزیدم و از هیبت او ترسیدم. عرض کردم: سرورم هر چه شما بفرمایید انجام می دهم، فرمود: وقتی که به مقصدی که داری رسیدی و به سلامت به آنجا وارد شدی، آنچه به دست آوردی خمسش را به مستحقان بده! عرض کردم: اطاعت می کنم. پس فرمود: برو به سلامت، افسار اسبش را پیچاند و برگشت و نفهمیدم به کدام راه رفت. در جانب راست و چپ او را جستم ولی وضع او بر من مخفی ماند، بیشتر ترسیدم و به جانب سپاهم برگشتم و داستان را به فراموشی سپردم.

ص: ۴۰۹

۱- (۱) همان مأخذ، ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

۲- (۲) همان مأخذ، ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

وقتی به قم رسیدم در اندیشه جنگیدن با مردم آنجا بودم، اما مردم نزد من آمدند و گفتند: ما با هر که اینجا می آمد به دلیل مخالفتش با ما، می جنگیدیم اما اکنون که تو آمده ای با تو اختلافی نداریم، وارد شهر ما بشو و آن را هر طور مایلی اداره کن! من مدتی در آنجا ماندم و اموال فراوانی بیش از توانم به دست آوردم، تا این که سخن چینان در نزد خلیفه از من بدگویی کردند و به خاطر طول مدت ریاست و اموال زیادی که به دست آورده بودم مورد حسد قرار گرفتم و از مقامم بر کنار شدم، به بغداد برگشتم، ابتدا به دربار خلافت رفتم و سلام دادم بعد به منزل خود رفتم، مردم به دیدن من آمدند از جمله محمد بن عثمان عمری (از نواب خاص امام زمان علیه السلام) آمد، از میان مردم گذشت تا به پشتی من تکیه داد، من از این رفتار ناراحت شدم. او همچنان نشسته بود و مردم می آمدند و می رفتند و بر خشم من افزوده می شد. همین که مجلس پایان گرفت، به من نزدیک شد و گفت بین من و تو رازی است که باید بشنوی! گفتم: بگو. گفت: صاحب اسب خاکستری و صاحب آن رودخانه می گوید: ما به عهد خود وفا کردیم. و جریان را نقل کرد. من به خود لرزیدم و گفتم: اطاعت می کنم از جا بلند شدم و دست محمد بن عثمان را گرفتم و در خزانه ها را باز کردم و او خمس همه را جدا کرد، حتی از چیزهایی که من فراموش کرده بودم. از مجموع اموالی که فراهم کرده بودم خمسش را در آورد و برگشت و از آن به بعد من تردید به خود راه ندادم و این امر بر من ثابت شد. راوی می گوید: من از وقتی که این جریان را از عمویم ابو عبد الله شنیدم شک و تردیدی که داشتم بر طرف شد. (۱)

از جمله روایتی است از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه که می گوید: وقتی در سن سی و هفت سالگی در سفر حج به بغداد رسیدم و آن سالی بود که قرامطه در آن سال حجر الاسود را به جای خود یعنی خانه کعبه باز گرداندند - بیشتر قصدم این بود که ببینم چه کسی حجر را نصب می کند زیرا در کتابها، داستان بردن حجر و نصب کردن آن وسیله حجّت زمان در جای اولیه اش، آمده بود چنان که در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام آن را در جای خودش قرار داد و استقرار گرفت. مریض سختی شدم به طوری که می ترسیدم بمیرم و به مقصودم نرسم. کسی را به نام ابن هشام نایب گرفتم و نامه ای مهر و موم شده به او دادم که در آن نامه از مدت عمرم پرسیده بودم و این که آیا در این بیماری می میرم یا نه؟ و به او گفتم: هدف من رساندن این نامه و گرفتن پاسخ از کسی

ص: ۴۱۰

است که حجر را در جای خودش قرار می دهد. از این رو تو را به این مأموریت می فرستم می گوید: آن مرد-معروف به ابن هشام- گفت: وقتی که به مکه رسیدم و بنا شد حجر را در جای اوّل قرار دهند، مبلغی را به پرده داران کعبه دادم تا بتوانم در جایی قرار گیرم که از آنجا کسی را که حجر را در جای خودش قرار می دهد، ببینم و کسی از آنها را با خود نگهداشتم تا از ازدحام مردم جلوگیری کند. هر که خواست آن سنگ را در جای خودش قرار دهد لغزید و در جای خود قرار نگرفت تا این که نوجوانی گندمگون و خوش سیما آمد سنگ را بلند کرد و در جای خودش قرار داد. به گونه ای استوار شد که گویی برداشته نشده بود. از هر طرف فریادها بلند شد و او رفت و از در مسجد بیرون شد. من از جا بلند شدم و او را دنبال کردم، مردم را از راست و چپ دور می کردم به طوری که گمان می بردند من اختلال حواس پیدا کرده ام، از این رو از اطرافم پراکنده می شدند و من چشم از او بر نمی گرفتم تا این که مردم از من فاصله گرفتند و من با سرعت بیشتری دنبال او دویدم، ولی در حالی که او به آرامی حرکت می کرد، من به او نمی رسیدم و چون به جایی رسید که جز من کسی او را نمی دید، ایستاد و نگاهی به من کرد و فرمود: نامه ات را به من بده، نامه را دادم. بدون این که نگاهی بکند فرمود: به او بگو: از این بیماری تو را گزند نیست ولی پس از سی سال مرگ تو حتمی است. ابن هشام می گوید: لرزه بر اندامم افتاد به حدّی که قادر به حرکت نبودم، او مرا ترک گفت و رفت. ابو القاسم می گوید: ابن هشام جریان را به من گفت. همین که ابو القاسم به شصت و هفت سالگی رسید، بیمار شد و به سر و سامان دادن کارها و آماده کردن وسایل کفن و دفن خود پرداخت [راوی می گوید] من وصی او بودم و او به طور جدّی کار خود را پی می گرفت به او گفتند: این چه بیمی است که به خود راه داده ای، امیدواریم به لطف خدا تندرستی را بازیابی و خطری برایت نباشد. گفت: این همان سالی است که به من وعده داده اند و من بر خود بیمناکم. تا این که در آن بیماری از دنیا رفت. (۱)

در ارشاد مفید به نقل از محمّد بن مهران آمده است که: وقتی ابو محمّد حسن بن علی علیه السّلام از دنیا رفت، من در حال شک و تردید بودم، نزد پدرم اموال زیادی جمع شده بود آنها را بار کردم، من هم همراه وی به کشتی سوار شدم تا او را بدرقه کنم، درد شدیدی بر او عارض شد. گفت: پسر مرا برگردان که این حالت مرگ است و رو به من کرد و

ص: ۴۱۱

گفت: درباره این اموال از خدا بترس، وصیتهایش را کرد و پس از سه روز از دنیا رفت.

من با خود گفتم: پدرم وصیت نابعایی به من نکرد، من این اموال را به عراق می برم و در کنار شط، خانه ای اجاره می کنم و به کسی چیزی نمی گویم، اگر مطلب مانند زمان ابو محمد علیه السلام برای من آشکار شد، دستور پدرم را اجرا می کنم و گرنه آن را در راه کام جویها و تمایلاتم خرج می کنم. به عراق رفتم و منزلی کنار شط اجاره کردم. چند روزی که ماندم ناگهان نامه ای وسیله قاصدی رسید، در نامه نوشته بود: محمد! همراه تو اموالی چنین و چنان است، به گونه ای که تمام موجودی همراه مرا بیان کرده و از جمله چیزی نوشته بود که من از آن آگاهی نداشتم. پس اموال را به قاصد دادم و چند روزی ماندم هیچ کس به سراغ من نیامد از این رو غمگین بودم که نامه ای دیگر به دستم رسید به این مضمون که من تو را به جای پدرت گماردم، خدا را سپاسگزار باش. (۱)

از جمله به نقل از محمد بن ابی عبد الله سیاری آورده است که وی گفت: من اشیائی از جمله انگوی طلایی را از طرف مرزبانی حارثی برای امام زمان علیه السلام بردم. همه اموال را پذیرفتند جز انگو که آن را باز گرداندند و دستور دادند آن را بشکنم. و من آن را درهم شکستم. وسطش چند مثقال آهن و مس و برنج بود، آنها را در آوردم و سپس طلا را دادم، قبول کردند. (۲)

از جمله به نقل از علی بن محمد آمده است که: مردی از بادیه نشینان مالی خدمت آن حضرت آورد. لیکن آن حضرت مال را برگرداند و فرمود: حق عموزاده هایت را از آن جدا کن و آن چهار صد درهم است. آن مرد ملکی در اختیار داشت که عموزاده هایش در آن شریک بودند و او حق آنها را از آن ملک نداده بود. نگاه کرد دید حق عموزاده هایش چهار صد درهم می شود آنها را جدا کرد و بقیه را به امام داد، پذیرفته شد. (۳)

از جمله از قاسم بن علاء نقل کرده که گفت: خداوند چند پسر به من داد و من نامه ای خدمت امام زمان علیه السلام نوشتم و خواستم برای آنها دعا کنند. چیزی درباره آنها پاسخ نداد و همه آنها از دنیا رفتند تا این که پسر حسین به دنیا آمد. نامه ای نوشتم و درخواست کردم برای او دعا کند، اجابت فرمود: الحمد لله باقی ماند. (۴)

همچنین از محمد بن یوسف شاشی نقل کرده، می گوید: زخم چرکینی در بدنم پیدا

ص: ۴۱۲

۱- (۵) ارشاد، ص ۳۳۱.

۲- (۶) ارشاد، ص ۳۳۱.

۳- (۷) ارشاد، ص ۳۳۱.

۴- (۸) همان مأخذ، ص ۳۳۲.

شد به پزشکان نشان دادم و پول زیادی خرج کردم ولی دارو هیچ اثری نکرد تا این که نامه ای به امام علیه السّلام نوشتم و درخواست دعا کردم، جواب دادند خداوند تو را عافیت بخشد و در دنیا و آخرت با ما محشور فرماید! هنوز جمعه نرسیده بود که بهبود یافتم و محلّ زخم مثل اوّل شد. یکی از پزشکان شیعه را طلبیدم و موضع زخم را به او نشان دادم.

گفت: ما دارویی برای این سراغ نداریم و تو سلامت خود را از طرف خدا و بی حساب باز نیافته ای. (۱)

از جمله به نقل از علی بن حسین یمانی نقل کرده که گفت: من در بغداد بودم، کاروانی از یمینها آماده حرکت بود و من می خواستم با آنها همراهی کنم. نامه ای به محضر امام زمان علیه السّلام نوشتم و اجازه مرخصی خواستم. پاسخ آمد که با آنها نرو، خیری برای تو در سفر با آنها نیست، در کوفه بمان! در کوفه اقامت گزیدم، کاروان بیرون شد، قبیله بنی حنظله بر آنها خروج کردند و آنها را از بین بردند. می گوید: نامه دیگری نوشتم و اجازه خواستم از راه دریا بروم. باز هم اجازه نفرمودند. بعدها راجع به کشتیهایی که آن سال در دریا می رفتند پرسیدم، فهمیدم که هیچ کشتی سلامت به مقصد نرسیده است.

زیرا گروهی به نام بوارح سر راه آنها را می گرفته و به راهزنی می پرداخته اند. (۲)

از جمله به نقل از احمد بن حسن آورده است که گفت: من وارد جبل شدم در حالی که اعتقاد به امامت نداشتم و از دوستان ائمه علیه السّلام نبودم تا این که یزید بن عبد الله از دنیا رفت و در مرض موتش به من وصیت کرد که اسب مخصوص، شمشیر و کمر بندش را به آقایش برسانم. ترسیدم که اگر آن اسب را به «اذکوتکین» ندهم از طرف او مورد اهانت قرار بگیرم، این بود که اسب، شمشیر و کمر بند را پیش خودم به هفت صد دینار قیمت کردم و کسی را از این قضیه مطلع نساختم و اسب را به «اذکوتکین» دادم. ناگهان نامه ای از عراق رسید که در آن نوشته شده بود: «آن هفتصد دیناری را که از بهای، اسب، شمشیر و کمر بند از ما در نزد تو است، بفرست». (۳)

از جمله به نقل از علی بن محمّد آمده است که: یکی از شیعیان برای من نقل کرد که خداوند فرزندی به من داد، نامه ای به امام علیه السّلام نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم

ص: ۴۱۳

۱- (۹) همان مأخذ، ص ۳۳۲.

۲- (۱۰) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۱) همان مأخذ، ص ۳۳۴.

تطهیرش کنم. جواب آمد: این کار را نکن! او در روز هفتم یا هشتم از دنیا رفت. سپس نامه ای نوشتم که فرزندم از دنیا رفت. جواب آمد: بزودی دیگری و دیگری جایگزین او خواهند شد، نام اولی را احمد و دومی را جعفر بگذار. همان طوری که فرموده بود، اتفاق افتاد. می گوید: آماده رفتن حج شدم و از مردم خداحافظی کردم و نامه ای به محضر امام علیه السلام نوشتم و اجازه حرکت خواستم. جواب آمد که ما از این سفر ناراضی هستیم، اختیار با خودت است. می گوید: دلتنگ و غمگین شدم و نوشتم: اطاعت می کنم و می مانم اما از این که به حج نرفته ام غمگینم. جواب آمد دلتنگ مباش که در آینده نزدیک - ان شاء الله - به حج خواهی رفت. می گوید: سال بعد فرا رسید، نامه ای نوشتم و اجازه خواستم، اجازه فرمود، و نوشتم با محمد بن عباس که به دیانت و صیانتش اطمینان دارم هم کجاوه ام. پاسخ آمد که اسدی خوب هم کجاوه ای است اگر آمد دیگری را بر او مگزین. پس اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم. (۱)

شیخ مفید - رحمه الله - مطالب دیگری از این قبیل نقل کرده است و آنگاه می گوید:

احادیث در این باره فراوان است و در کتابهایی که راجع به اخبار حضرت قائم علیه السلام نوشته اند، مذکور است و اگر بنا بود که همه آنها را نقل کنم، این کتاب به درازا می کشید و آنچه نوشته ام کافی است و خدای را منت که این توفیق را عطا فرمود.

صفات، اخلاق، آداب و نشانه های شیعه،

اشاره

کمی جمعیت، عزت و گرفتاری شیعیان

(۱) در کافی به اسناد خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که «امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

شیعیان ما در ولایت ما به یکدیگر بذل و بخشش می کنند و به خاطر دوستی ما به یکدیگر محبت می ورزند و در راه زنده نگه داشتن امر ما به دیدار هم می روند. شیعیان ما کسانی هستند که اگر خشمگین شوند، ستم نکنند و اگر خشنود باشند، زیاده روی نکنند.

برای همسایگان نشان برکت و برای معاشران خود صلح و صفایند». (۲)

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام در عراق نماز صبح را با مردم خواند، همین که از نماز فارغ شد مردم را موعظه کرد و خود گریست و آنها را نیز از

ص: ۴۱۴

۱- (۱۲) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۳) کافی، ج ۲، ص ۲۳۶.

خوف خدا به گریه آورد، سپس فرمود: همان! به خدا سوگند در زمان حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله مردمی را می شناختم که بامداد و شامگاه ژولیده مو، گردآلوده و گرسنه بودند و پیشانی آنها مانند زانوی بز بود (در اثر سجده پینه بسته بود) برای پروردگار خود با سجود و قیام شب را به سر می بردند و گاهی روی پا ایستاده بودند و گاهی پیشانی بر زمین می ساییدند. با پروردگارشان مناجات می کردند و از او آزادی خویش را از آتش دوزخ می طلبیدند، به خدا سوگند که با این همه ایشان را ترسان و نگران می دیدم». (۱)

در روایت دیگری آمده است که فرمود: «به خدا سوگند من مردمانی را دیدم که با سجود و قیام شب را می گذرانند، گاهی پیشانیها را بر خاک نهاده و گاهی روی زانو می نشستند، گویی که صدای آتش دوزخ در گوش آنهاست. هرگاه خدا را نزد ایشان یاد می کردند، همچون درختی در معرض تندباد، بر خود می لرزیدند. گویا که آن قوم شب را به غفلت گذرانده اند.» راوی می گوید: آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام از جا برخاست و تا وقتی که به شهادت رسید کسی او را خندان ندید. (۲)

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان علی همان بردباران، دانشمندان خشکیده لبانند که آثار ترک دنیا بر سیمایشان پیداست». (۳)

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «همانا شیعیان علی علیه السلام لاغر شکم و خشکیده لب اند، اهل مهر و محبت و دانش و بردباری اند، به ترک دنیا مشخص و معروف اند. بنا بر این با داشتن ولایت علی علیه السلام با پرهیزگاری و تلاش و کوشش ما را یاری کنید». (۴)

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان ما همان رنگ پریدگان (از خوف خدا)، خشکیده لبان و لاغراندامانی هستند که چون شب فرارسد با اندوه از آن استقبال کنند». (۵)

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان ما اهل هدایت و تقوا و اهل خیر و ایمان و اهل فتح و ظفر می باشند». (۶)

ص: ۴۱۵

۱- (۱۴) همان مأخذ، ص ۲۳۵، شماره ۲۱ و ۲۲.

۲- (۱۵) همان مأخذ، ص ۲۳۵، شماره ۲۱ و ۲۲.

۳- (۱۶) همان مأخذ، ص ۲۳۵ شماره ۲۰.

۴- (۱۷) همان مأخذ، ص ۲۳۳.

۵- (۱۸) همان مأخذ، ص ۲۳۳.

۶- (۱۹) همان مأخذ، ص ۲۳۳.

از آن حضرت است که فرمود: «زنهار از مردم فرومایه، همانا شیعه علی علیه السلام کسی است که عفت شکم و شهوت داشته باشد و سخت کوش بوده، برای خدا کار کند و به ثواب او امیدوار و از عقابش بیمناک باشد. اگر این گونه مردم را دیدی پس آنان شیعه جعفر بن محمداند.» (۱)

از مهزم اسدی نقل شده که: امام صادق علیه السلام فرمود: «مهزم! شیعه ما کسی است که صدایش از بنا گوشش تجاوز نکند و دشمنی اش از بدن خود او نگذرد (خود را برنجاند نه دیگران را) و ما را آشکارا نستاید (در وقت تقیه) و با بدگویان ما همنشینی نکند و با دشمن ما (ظاهراً در صورت تقیه) نستیزد. اگر مؤمن را ببیند احترام کند و اگر نادان را ببیند از او دوری کند. عرض کردم: فدایت شوم، تکلیف ما با این شیعه نمایان چیست؟ فرمود: میان آنها خوب را از بد جدا کردن و تبدیل بدان به خوبان و آزمودنشان، در سالهایی که به میان ایشان قحطی بیاید و نابودشان کند و بیماری طاعونی که آنها را هلاک سازد و اختلافاتی که آنها را پراکنده کند. شیعه ما کسی است که چون سگها حمله نکند و چون کلاغ حرص و طمع نورزد و اگر از گرسنگی بمیرد از دشمن ما چیزی نخواهد. عرض کردم: فدایت شوم! اینان را در کجا جست و جو کنم؟ فرمود: در اطراف زمین، آنان زندگی ساده ای دارند و خانه به دوش هستند، اگر حاضر باشند، کسی آنها را نشناسد و اگر غایب باشند کسی از آنها نپرسد. آنان از مردان نهراستند و در گورستانها به دیدار هم روند و اگر نیازمندی به آنها پناه برد، او را مورد ترحیم قرار دهند. اگر چه خانه هایشان از هم جداست ولی دلهایشان از هم جدا نیست. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: من [به منزله] شهرم و علی دروازه آن است، هر که گمان می برد که از غیر دروازه، وارد شهر شده است، دروغ می گوید و هر که ادعا کند مرا دوست دارد در حالی که علی علیه السلام را دشمن می دارد دروغگوست.» (۲)

از ابو اسامه نقل شده است که: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «بر توست گرویدن به تقوای الهی و پرهیزگاری و کوشش و راستگویی و ادای امانت و خوش خلقی و نیکی با همسایه! مردم را با غیر زبانتان، (به عملتان) به سوی خود دعوت کنید و زینت ما باشید نه باعث ننگ ما. و بر شماست طول دادن رکوع و سجود زیرا چون یکی

ص: ۴۱۶

۱- (۲۰) همان مأخذ، ص ۲۳۳ شماره ۸.

۲- (۲۱) همان مأخذ، ص ۲۳۸.

از شما رکوع و سجود را طولانی کند، شیطان از پشت سرش فریاد برآورد و بگوید: وای بر من که این شخص اطاعت کرد و من نافرمانی و او سجده کرد و من سرپیچی!». (۱)

از محمّد بن عجلان نقل است که: خدمت امام صادق علیه السّلام بودم که مردی آمد و سلام کرد. امام علیه السّلام پرسید: «برادرات را که ترک گفתי چگونه بودند؟ او آنان را ستوده و تمجید کرد و مدح بسیار گفت. فرمود: توانگران از مستمندان چگونه دیدن می کنند؟ عرض کرد: کمتر به آنان توجه دارند. فرمود: ثروتمندان با چه نظری به تهی دستان می نگرند؟ عرض کرد: ناچیز. فرمود: دستگیری مالداران از فقرا به وسیله مالشان چگونه است؟ عرض کرد: شما اخلاق و صفاتی را نام می برید که در میان مردم ما اندک است.

فرمود: پس چگونه اینان خود را شیعه می پندارند؟!». (۲)

از ابو اسماعیل نقل شده است که: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم، شیعیان در محلّ ما فراوانند. فرمود: «آیا ثروتمند به مستمند توجه دارد و نیکوکار از خطای بدکار چشم پوشی می کند و آیا با هم مواسات دارند؟ عرض کردم: خیر، فرمود: اینان شیعه نیستند، شیعه کسی است که رفتارش چنین باشد». (۳)

از جابر به نقل از امام باقر علیه السّلام رسیده است که: امام علیه السّلام به من فرمود: «ای جابر آیا کسی که مذهب تشیّع را قبول کرده، به همین بسنده می کند که ما اهل بیت علیهم السّلام را دوست بدارد؟ به خدا سوگند که شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و فرمان او را ببرد. ای جابر شیعیان ما شناخته نمی شوند مگر به تواضع و فروتنی و امانتداری و بسیار یاد خدا کردن و پرداختن به روزه و نماز و نیکی به پدر و مادر و احساس مسئولیت نسبت به همسایگان فقیر و مستمند، بدهکاران، یتیمان و راستگویی و تلاوت قرآن و نگه داشتن زبان در برابر مردم جز در راه خیر، و آنان در مورد اشیاء و اموال امین قبیله خود هستند.

جابر می گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! امروز ما کسی را با این اوصاف سراغ نداریم. فرمود: ای جابر! بیراهه مرو، آیا همین قدر کفایت می کند که کسی بگوید من علی علیه السّلام را دوست می دارم ولی در پی آن به عمل [صالح] دست نزنند؟ پس اگر بگوید:

من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست دارم - رسول خدا که بالاتر از علی علیه السّلام است - ولی از سیره او پیروی نکند و به سنت او عمل نکند، دوست داشتن پیامبر، هیچ سودی به حال او ندارد.

ص: ۴۱۷

۱- (۲۲) همان مأخذ، ص ۷۷.

۲- (۲۳) همان مأخذ، ص ۱۷۳.

۳- (۲۴) همان مأخذ، ص ۱۷۳.

بنا بر این از خدا بترسید و به آنچه از طرف خدا رسیده عمل کنید؛ خداوند با کسی خویشاوندی ندارد، محبوب ترین و گرامی ترین بنده در نزد خدا کسی است که از همه بندگان پرهیزکارتر و فرمانبردارتر باشد. ای جابر! به خدا سوگند جز به وسیله طاعت، تقرب به خدا ممکن نیست، ما همراه خود حکم به برائت از آتش دوزخ را نداریم (۱) و کسی را بر خداوند حجت نیست، پس هر که فرمانبردار خدا باشد دوست ماست و هر که خدا را نافرمانی کند، دشمن ماست و کسی جز از راه عمل و پرهیزگاری به ولایت ما نمی رسد. (۲)

از آن حضرت نقل است که فرمود: «ای گروه شیعه، پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله! شما در لنگرگاه میانه (نه اهل افراط و تفریط) باشید تا آن که تندرو است به سوی شما باز گردد و آن که عقب مانده است خود را به شما رساند. مردی از انصار - به نام سعد - عرض کرد:

فدایت شوم: تندرو کیست؟ فرمود: مردمی که درباره ما چیزی را می گویند که ما خود نمی گوییم، آنان از ما نیستند و ما از آنها نیستیم. عرض کرد: در درجه بعد چه کسی است؟ فرمود: کسی که طالب خیر است، خیر به او می رسد و پاداش خیر خواهی خود را می یابد.

سپس رو به ما کرد و فرمود: به خدا سوگند که همراه ما برات آزادی نیست و میان ما با خدا خویشاوندی وجود ندارد و ما بر خدا حجتی نداریم و جز با طاعت به خدا تقرب پیدا نمی کنیم، بنا بر این هر کس از شما که مطیع خدا باشد دوستی ما برایش سودمند است و هر که نسبت به خداوند نافرمان باشد دوستی ما سودی به حال او ندارد، وای بر شما، مبادا فریفته شوید! وای بر شما، مبادا فریفته شوید! (۳)

ص: ۴۱۸

۱- (۲۵) یعنی ما سند و مدرکی برای آزادی خود و شیعیانمان از آتش دوزخ نداریم، اگر عمل تبهکاران از آنها سر بزنند! کسی را بر خداوند حجتی نیست یعنی اگر خدا کسی را نیامرزد حجت و دلیلی برای آن کس نیست که بگوید: خدا یا من شیعه علی علیه السلام بودم چرا مرا نیامرزیدی؟! زیرا خدای تعالی وعده قطعی به آمرزش نداده است تا کسی را که ادعای تشیع کند ولی اهل عمل [صالح] نباشد بیامرزد. یا معنای عبارت چنین است که ما بر خدا حجتی نداریم که مدعی تشیع را از عذاب نجات دهد. عبارت «و ما لنا علی الله حجه» که در کتاب مجالس آمده است، مؤید این معناست و عبارت «هر که فرمانبردار خدا باشد» گویا جواب توهم از این حکم است: که شیعیان و دوستان ائمه وارد دوزخ نمی شوند! امام علیه السلام پاسخ می دهد: گنهکار ولی ما نیست و ولایت ما جز با عمل به طاعات و پرهیز از گناهان ممکن نیست.

۲- (۲۶) همان مأخذ، ص ۷۴.

۳- (۲۷) همان مأخذ، ص ۷۵.

از امام کاظم علیه السّلام نقل است که فرمود: «بسیاری اوقات از پدرم می شنیدم که می گفت از شیعیان ما نیست کسی که زنان پرده نشین در پس پرده خویش از ورع او سخن نگویند و از دوستان ما نیست کسی که در شهری باشد و ده هزار تن در آن شهر باشند و خداوند پارسا تر از او در میان ایشان خلق کرده باشد». (۱)

امام صادق علیه السّلام فرمود: «به طول رکوع و سجود یک مرد نگاه نکنید زیرا این برای او عادت است که اگر آن را ترک کند، نگران می شود، بلکه به راستی در گفتار و ادای امانتش نگاه کنید». (۲)

از ابو کهمس نقل شده است که گفت: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم «عبد الله بن ابی یغفور به شما سلام می رساند فرمود: بر تو و بر او سلام باد، چون به نزد عبد الله رفتی سلام برسان و به او بگو: جعفر بن محمد به تو می گوید: بین حضرت علی علیه السّلام در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به چه وسیله به مقامی رسید، تو هم ملازم آن باش! به راستی که علی علیه السّلام در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به راستگویی و ادای امانت به آن مقام رسید» (۳) به جز کتاب کافی [در دیگر کتابهای حدیث] از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود: «شیعیان سه دسته اند: یک دسته به وسیله ما خود را می آریند، دسته ای به نام ما نان می خورند و گروهی از ما هستند و به سوی ما متوجهند، به ایمنی ما ایمنند و به ترس و بیم ما بیمناکند، آنان بذری که همه جا افشانده باشد، نیستند. نه در شمار تندخویان هستند و نه در سلک ریاکاران، اگر غایب شوند از دلها نروند و اگر حاضر باشند، کسی به ایشان وقعی نهد، آنان چراغهای هدایتند». (۴)

از ابو اسامه نقل است که می گوید: به قصد خدا حافظی خدمت امام صادق رفتم.

فرمود: ای زید! شما چه کار دارید با مردم که آنها را بر من می شورانید به خدا سوگند که من کسی را جز عبد الله بن ابی یغفور - خدایش پیامرزد - سراغ ندارم که از من فرمان ببرد

ص: ۴۱۹

۱- (۲۸) همان مأخذ ص ۷۹.

۲- (۲۹) همان مأخذ، ص ۱۰۵.

۳- (۳۰) همان مأخذ، ص ۱۰۴.

۴- (۳۱) با این عبارت این حدیث را جایی ندیدم، نظیر آغاز حدیث را صدوق در ابواب ثلاثه خصال، - به طوری که در بحار ج ۱۵ ص ۱۵۰ آمده - و ذیل آن را نوه دختری شیخ طبرسی در مشکاه الأنوار روایت کرده است.

و به حرف ما بکند. زیرا عبد الله را فرمانی دادم و به او یک سفارش کردم و او از گفته ما پیروی کرد و فرمان مرا برد، (۱) به خدا سوگند که مردی از شما نزد من آید و من حدیثی برایش بیان می‌کنم که اگر در دل نگره دارد عزت پیدا می‌کند. چگونه عزیز نمی‌شود کسی که هر چه مردم دارند او هم دارد در حالی که مردم به آنچه او دارد نیازمندند و او به آنچه مردم دارند نیازی ندارد. پس من او را امر می‌کنم که آن حدیث را پنهان بدارد ولی او همچنان آن را پراکنده می‌کند تا این که در بین مردم خوار می‌شود و مردم بر او عیب می‌گیرند. عرض کردم: فدایت شوم اگر صلاح بدانید این مطلب را به دوستانتان نفرمایید، زیرا اگر این مطلب از طرف شما به ایشان برسد بر آنها گران خواهد آمد.

فرمود: به خدا سوگند که من حق را می‌گویم و تو فردا به کوفه می‌روی، برادران و آشنایان نزد تو می‌آیند و از تو می‌پرسند که جعفر بن محمد علیه السلام چه گفت؟ آیا تو به آنها نمی‌گویی؟ عرض کردم: من آنچه را امر کنید به ایشان می‌گویم، چیزی را کم و زیاد نمی‌کنم. امام علیه السلام فرمود: (۲) هر کس از مردم را دیدی که از من پیروی و به گفته من عمل می‌کند، به او سلام مرا برسان و وی را به ترس از خدا و پرهیزگاری در دین و کوشش در راه خدا و راستگویی و ادای امانت و طول دادن سجده و خوشرفتاری با همسایه سفارش کن، زیرا محمد صلی الله علیه و آله همین دستورها را آورده است. هر که به شما امانت سپرد، چه نیک رفتار باشد یا بدکار، امانتش را به او بازپس بدهید، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور می‌داد که سوزن و نخ سوزن را به صاحبش برگردانند، با فامیل خود پیوند داشته باشید و جنازه هایشان را تشییع کنید. از بیمارانشان عیادت و حقوقشان را ادا کنید، زیرا هر کس از شما که در دینش پارسا و راستگو و امانتدار و با مردم خوش اخلاق باشد می‌گویند: این روش جعفر بن محمد علیه السلام است، و من از این بابت خوشحال می‌شوم که بگویند: این روش پسندیده جعفر است و اگر جز این باشد، گرفتاری و ننگش دامنگیر خود او می‌شود. به خدا سوگند پدرم برای من نقل کرد که مردی از شیعیان علی علیه السلام میان قبیله ای بود که از همه کس بیشتر حقوق اهل قبیله را رعایت می‌کرد و در ادای امانت ایشان کوشش می‌نمود و از همه کس در گفتار راستگوتر بود. از این رو مردم امانت‌هایشان را به او می‌سپردند و وقتی درباره او سؤال می‌شد، می‌گفتند: کیست مانند فلانی؟! پس از خدا

ص: ۴۲۰

۱- (۳۲) تا اینجا حدیث را کثی در رجال خود ص ۱۶۲ نقل کرده است.

۲- (۳۳) از اینجا تا آخر حدیث را کلینی در کافی ج ۲ ص ۶۳۶ نقل کرده است.

بترسید و زینت ما باشید، مایهٔ ننگ ما نباشید. محبت دیگران را به سوی ما جلب کنید و هر بدی را از ما دور سازید، زیرا آنچه [از بدی] دربارهٔ ما بگویند ما آن طور نیستیم. برای ما در قرآن حقی تعیین شده است. علاوه بر خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله پاکی و پاکیزگی تبار ما از جانب خدا مقرر گردیده و هر کس جز ما چنان ادعایی بکند، دروغگو باشد. خدا را بسیار یاد کنید و به یاد مردن باشید و بسیار قرآن بخوانید و بر پیامبر و آتش درود بفرستید که هر درود بر ایشان ده حسنه دارد. به آنچه سفارش کردم عمل کن و تو را به خدا سپردم».

فصل

(۱) در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است (۱) که فرمود: «مردی به نام همام که خداپرست، عابد و ریاضت کش بود، در حضور امیر المؤمنین علیه السلام که خطبه ایراد می فرمود، از جا بلند شد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! اوصاف مؤمنان را برای من آن چنان بیان کن که گویا به ایشان می نگرم؟ فرمود: ای همام! مؤمن آن زیرک و باهوشی است که شادی اش بر چهره و غمش در دل باشد، فراخ دل تر از همه و فروتنی او بیشتر از آن همگان است. از آنچه فانی است، گریزان و به سوی هر نیکی شتابان است، کینه و حسد ندارد. به مردم حمله نمی برد و دشنام نمی دهد. عیب جو نیست و از کسی غیبت نمی کند.

برتری جویی و شهرت طلبی را بد می داند. اندوهش طولانی، همتش والا، سکوتش بسیار، باوقار، به یاد خدا، شکیبیا و شکرگزار، از فکر آخرت غمگین و از تنگدستی خود شادمان، خوش خلق و نرم خو، سخت باوفا و کم آزار است دروغ پرداز و پرده در نیست، وقت خنده دهان نمی دراند و به هنگام خشم سبکسری نمی کند. خنده اش، لبخند و پرسشش برای آموختن و تجدید نظر و بازنگری اش برای فهمیدن است، علمش فراوان و حلمش زیاد و مهرورزی اش بسیار است. بخیل، عجول، کم حوصله و سرکش نیست. در قضاوت خلاف حق نگوید و به سبب عملش به کسی ستم روا ندارد؛ از سنگ خارا سخت تر است و کار و کوشش برای او از عسل شیرین تر است. حریص، بی تاب، خشن، پرمدعی و اهل تکلف و کنجکاو (در امور دیگران) نیست. نزاع کردنش نیکو، آشتی کردنش شرافتمندانه است. در وقت خشم عادل و در وقت درخواست چیزی ملایم

ص: ۴۲۱

است. بی باک، پرده در و زورگو نیست. دوستی اش صمیمانه، پیمانش محکم و به عهدش وفادار است.

مهربان، اهل پیوند، بردبار، گمنام، او به زواید کم توجه است. از خدا راضی و مخالف هوای نفسش می باشد. با زیر دستان درستی نکند و در کاری که مربوط به او نباشد وارد نشود. پشتیبان دین، حامی مؤمنین و پناه مسلمین است. ستایش مردم گوشش را ندارد [گویا آن را نشنیده] و حرص و طمع دلش را نخراند. بازیهای کودکانه حکمتش را نگیرد و نادان به علمش پی نبرد. گوینده، دانشمند، پرکار و دوراندیش است. ناسزاگو و سبکسر نیست. صلّه رحم می کند بدون این که درستی کند. بخشش دارد بدون این که اسرافکار باشد. اهل نیرنگ و فریب نیست و در پی عیب کسی نمی باشد و به کسی ستم نمی کند. با مردم مدارا می کند و در برآوردن حاجت آنها کوشاست یاور ناتوانان و مددکار بیچارگان است. پرده کسی را ندرد و راز کسی را فاش نسازد. گرفتاری اش زیاد، اما شکوه اش اندک است. اگر نیکی ببیند آن را یاد کند و اگر بدی ببیند، ببوشاند، عیب پوش و غیب نگهدار است از خطا چشم پوشد و از لغزش دیگران درگذرد. اگر بر نصیحتی دست یابد، آن را وانگذارد و هیچ کج روی را تا اصلاح نکند ترک نگوید، امین، باوفا، پرهیزگار، پاک، بی عیب، پسندیده و عذرپذیر است. از مردم به نیکی یاد می کند و خوشبین است، از خود عیب می گیرد، دوستی او نسبت به خداوند براساس دانش و بصیرت است و با دوراندیشی و تصمیم در راه خدا، از مردم می برد، شادمانی، عقل او را نرباید و خوشحالی او را سبکسر نگرداند. یادآور دانا و آموزگار نادان است. کسی از او انتظار بدی ندارد و از غوغایش نهراسد. کوشش هر کس را از خود خالص تر و هر کس را از خود شایسته تر می بیند. عیب خود را می داند و گرفتار غم خویشتن است، جز به پروردگارش اعتماد نکند. غریب و تنها، بی علاقه (به دنیا) و غمین است. برای خدا دوستی کند، برای رضای خدا مجاهدت نماید و به خاطر خود، از کسی انتقام نگیرد و در جایی که مورد خشم خداست با کسی دوستی نکند. همنشین تنگدستان و همدم راستان، یاور حق طلبان، یار بیگانه، پدر یتیمان، شوهر بیوه زنان، دلسوز در ماندگان، مایه امید در هر گرفتاری و سختی، و با نشاط و خوش رو است. عیب جو و ترشرو نیست. نستوه، فروخورنده خشم، خوش رو، باریک بین و بسیار با احتیاط است. بخیل نیست و در برابر بخل دیگران صبور است چون خردمند است با باحیاست و چون قانع است، بی نیاز است.

حیایش بر شهوتش غالب و دوستی اش بر حسدش و گذشتش بر کینه اش برتری دارد. جز سخن درست نگویید و جز لباس اقتصاد نپوشد. با تواضع راه رود، و در طاعت پروردگارش خاضع و در همه حال از او راضی است. نیتش خالص، اعمالش بی غش و بی نیرنگ، نگاهش عبرت و سکوتش فکرت و سخنش حکمت است. خیرخواه، بخشنده و با دیگران برادر است. در نهان و آشکارا دیگران را نصیحت می کند. از برادر دینی اش دوری نمی کند و غیبت او و مکر با او را روا نمی دارد، بر آنچه از دست داده افسوس نمی خورد و برای مصیبت رسیده غمگین نمی شود. از کسی توقع بیجا ندارد و در وقت سختی سست نشود و در زمان خوشی سرمست نگردد. علم و حلم را با هم و عقل و صبرا به هم آمیزد. تنبلی از او دور، نشاطش را پایدار، آرزویش را نزدیک و لغزشش را اندک می بینی، در انتظار مرگ است، قلبش خاشع و به یاد خدا، نفسش قانع، جهلش را زدوده، کارش را آسان دیده، برای گناهش غمگین، هوای نفسش را کشته، خشمش را فروخورده، خلق و خویش خالص و همسایه اش از او آسوده است. خودپسند نیست و بر آنچه مقدر شده قانع است. سخت بردبار و کارش استوار است و یاد خدا را بسیار دارد. با مردم می آمیزد تا دانا شود و خاموش می ماند تا سالم بماند. می پرسد تا چیزی بفهمد، تجارت می کند تا سود ببرد. به سخن کسی گوش نمی دهد تا آن را منتشر کند و سخنی نمی گوید که به دیگران زورگویی کند. خودش از نفس خود در زحمت ولی مردم از او در راحتند، نفس خویش را به خاطر آخرت به زحمت افکنده و مردم را از خود راحت ساخته است اگر کسی به او ستم کند، صبر می کند تا خدا انتقامش را بگیرد. دوری اش از کسی که از او دوری می کند، در حقیقت بغض و دوری از آلودگی است و نزدیکی اش به کسی که به او نزدیک می شود، ملامت و مهربانی است، نه دوری اش برای خودبینی و فخرفروشی و نه نزدیکی اش به منظور فریب و نیرنگ است، بلکه از نیکوکاران پیشین پیروی می کند تا پیشوای نیکان پس از خود باشد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: همام - پس از شنیدن این سخنان - فریادی کشید و بیهوش افتاد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: هان به خدا سوگند که من درباره او بیمناک بودم. و فرمود: موعظه دلنشین با اهلش چنین می کند. شخصی عرض کرد: یا امیر المؤمنین، پس شما را چه شده است؟ فرمود: هر کس را اجلی است که از او نگذرد و سببی است که از او تجاوز نکند، آرام باش، چیزی نگو که شیطان این سخن را به زبانت دمید.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دینداران را نشانه هایی است که به آنها شناخته می شوند: راستگویی، ادای امانت، وفای به عهد، صلۀ ارحام، ترحم بر ضعيفان، حساب نبردن از زنان- یا فرمود: کم اطاعت کردن از زنان- نیک رفتاری، خوش خویی، گشاده خلقی، پیروی از دانش و آنچه باعث نزدیکی به خداست؛ شجرۀ طوبی از آن ایشان است و چه سرانجام خوبی دارند!- طوبی درختی است در بهشت که ریشه اش در خانۀ پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله است و هیچ مؤمنی نیست مگر آن که شاخه ای از آن درخت در خانۀ اوست هر چه را که در دل آرزو کند، از آن درخت فراهم سازد و اگر سواری تندرو صد سال در سایۀ آن راه پیماید، از آن نگذرد و اگر از پایین کلاغی به سمت بالایش پرواز کند، پیش از رسیدن به بالای آن، به علت پیری بیفتد هان به این نعمت رو آورید. به راستی مؤمن مشغول کار خویشتن است و مردم از او در آسایشند. در وقت شب گونه بر خاک بنهد و با اعضای ارزنده بدنش خدا را سجده کند و با خدایی که او را آفریده است برای آزادی خود از آتش دوزخ مناجات کند. هان شما نیز چنین باشید!». (۱)

از امام باقر یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام به انجمنی از مردم قریش گذشت که جامه های سفید یا به رنگهای روشن پوشیده بودند و زیاد می خندیدند و به هر که از آنجا عبور می کرد با انگشت می کردند. سپس به انجمن اوس و خزرج گذر کرد و آنها را دید که با پیکرهای فرسوده و گردن های باریک و رنگ زرد، متواضعانه سرگرم گفت و گو بودند. علی علیه السلام از این دو انجمن در شگفت شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت، من به انجمن قبیله فلان گذر کردم- حال آنها را گفت- و به انجمن اوس و خزرج گذشتم- و حال آنها را نیز گفت- سپس گفت: و حال آن که همه آنها مؤمنند. یا رسول الله! صفت مؤمن [راستین] را بفرماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله اندکی سر به زیر انداخت و بعد سر بلند کرد و فرمود: بیست خصلت در مؤمن است که اگر نباشد ایمانش کامل نیست. یا علی! همانا از جمله اخلاق مؤمنان آن است که در نماز جماعت حاضر و در پرداخت زکات شتابانند. درماندگان را طعام دهند، بر سر یتیمان دست نوازش کشند، لباسشان را پاکیزه بدارند و بند زیرجامه بر کمر محکم ببندند (بر عبادت خدا همت بگمارند)، اگر خبری دهند دروغ نگویند، اگر

وعده دهند، خلاف نکنند. اگر امانت گیرند خیانت نورزند. در وقت سخن گفتن راست گویند. عابدان شب و شیران روزند. روزها روزه دار و شبها نماز گزارند. همسایه را نیازارند و هیچ همسایه ای از آنها آزار نیند. روی زمین آرام گام برمی دارند. به خانه بیوه زنان (برای کمک) و به تشییع جنازه ها می روند. خدا ما و شما را از پرهیزگاران قرار دهد». (۱)

از امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود: «از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: بهترین بندگان خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که اگر نیکی کنند، شادند و اگر بدی کنند آمرزش بطلبند.

چون عطا شود، سپاس گویند و چون گرفتار شوند صبر کنند و هرگاه خشم گیرند، چشم پوشی نمایند». (۲) از امام باقر علیه السلام نقل شده است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین شما خردمندانند. عرض شد: یا رسول الله! خردمندان چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خلق نیکو دارند و در صبر استوارند و صلۀ ارحام را به جای آوردند و با مادران و پدران خوش رفتارند، از تنگدستان، همسایگان و یتیمان سرکشی می کنند، و آنها که اطعام طعام و افشای سلام در دنیا می کنند و در آن هنگام که مردمان در خواب غفلتند، آنان نماز می گزارند». (۳) از امام صادق علیه السلام نقل است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که خدا را شناخت و او را بزرگ شمرد، دهانش را از سخن بیهوده و شکمش را از پرخوری نگه دارد و نفس خویش را با روزه و نماز ریاضت دهد. اصحاب گفتند: یا رسول الله! پدران و مادران ما به فدایت، آنان اولیای خدایند. فرمود: اولیای خدا چون سکوت اختیار می کنند، سکوت آنها ذکر خداست و چون می اندیشند، اندیشه شان پند است و چو سخن می گویند، سخنشان حکمت است. چون در بین مردم راه می روند، راه رفتنشان برکت است و اگر نبود که اجلشان مقرر شده، روحشان در پیکرشان، از ترس عذاب و شوق ثواب، آرام نمی گرفت». (۴)

از علی بن حسین علیه السلام نقل شده است که: «مؤمن ساکت می ماند تا سالم باشد سخن

ص: ۴۲۵

۱- (۳۶) همان مأخذ، ص ۲۳۲ شماره ۵.

۲- (۳۷) همان مأخذ، ص ۲۴۰ شماره ۳۱.

۳- (۳۸) همان مأخذ، ص ۲۴۰ شماره ۳۲.

۴- (۳۹) همان مأخذ، ص ۲۳۷ شماره ۲۵.

می گوید: تا سود ببرد، راز خویش را (حتی) به دوستانش نمی گوید، شهادت به حق را از بیگانگان دریغ نمی ورزد، هیچ کار خوبی را از روی خودنمایی انجام نمی دهد و آن را از روی حیا ترک نمی کند. اگر او را بستایند، بیمناک از گفته هاست و از آنچه ستایشگران نمی دانند طلب آموزش کند. سخن بیگانگان او را نفریبد و از محاسبه عمل خود، نزد خداوند، می ترسد». (۱)

امام باقر علیه السلام فرمود: «مؤمن کسی است که چون خشنود باشد خشنودی اش او را وادار به گناه و کار بیهوده نکند و چون ناخشنود باشد ناخشنودی اش او را از گفتن حق باز ندارد و در وقت داشتن قدرت، قدرتش او را به تجاوز از حق وادار نسازد».

(۲)

امام صادق علیه السلام فرمود: «مؤمن در کار دین پرتلاش و در عین نرمی دوراندیش و ایمانش توأم با یقین است. برای تحصیل فقه حریص، در راه هدایت با نشاط و در نیکوکاری پایدار است، حلمش توأم با علم، و با وجود ملایمت، زیرک است و با آن که در هنگام توانگری، در راه حق بخشنده است امّا از میانه روی در نمی گذرد. در زمان تنگدستی خوش ظاهر، و با وجود قدرتمندی اهل گذشت و در عین خیرخواهی برای مردم، مطیع فرمان خداست. در حال شهوت خویشان دار و در حال رغبت پرهیزگار، در امر جهاد حریص و در وقت گرفتاری نماز گزار و در سختی شکیاست، در برابر حوادث سنگین و با وقار و در ناگواریها بردبار و در مقابل نعمت سپاسگزار است. اهل غیبت، خود بزرگ بینی، قطع رحم، سستی، خشونت و سنگ دلی نیست. چشمش بر او (بر اندیشه اش) پیشی نگیرد و شکمش او را رسوا نسازد و ابزار شهوت بر او چیره نشود.

بر مردم حسد نوزد. ممکن است مردم او را سرزنش کنند ولی او کسی را سرزنش نکند.

اسرافکار نیست، یاور مظلوم و دلسوز مستمند است. خود از خویشان در رنج است ولی مردم از دست او در آسایشند بر عزت دنیا بی علاقه است و از ذلتش بی تابی نکند. امر مهمی است که مردم به آن رو آورده اند (امر دنیا) ولی او را مهمی دیگر است که گرفتار کرده (امر آخرت). در قضاوتش کاستی و در رأیش سستی و در دینش تباهی مشاهده نمی شود. هر که با او مشورت کند، رهبری کند و کمک کننده اش را کمک نماید، از

ص: ۴۲۶

۱- (۴۰) همان مأخذ، ص ۲۳۱ شماره ۳.

۲- (۴۱) همان مأخذ، ص ۲۳۴، شماره ۱۳.

ناسزا و نادانی گریزان است» (۱) از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: «مؤمن، مؤمن واقعی نیست مگر آن که سه خصلت در او باشد: خصلتی از پروردگارش و خصلتی از پیامبرش و خصلتی از امامش، اما سنت پروردگارش نگهداری راز خود است، خدای تعالی فرموده است: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ (۲)، اما روش پیامبرش خوشرفتاری با مردم است، زیرا که خدای عز و جل پیامبرش را به خوشرفتاری با مردم دستور داده و فرموده است: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ (۳)، و اما خصلت امامش صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشانی است». (۴)

فصل

(۱) در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که، فرمود: «خداوند این دنیا را به نیکوکار و تبهکار عطا می کند، ولی ایمان را جز به برگزیدگان از خلق عطا نمی کند». (۵)

از امام باقر علیه السلام نقل است که «همه مردم بمانند چهارپایانند- این جمله را سه مرتبه تکرار کرد- مگر اندکی از مردم با ایمان و شخص با ایمان کمیاب است- این جمله را نیز سه بار گفت-». (۶)

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «زن با ایمان از مرد مؤمن کمیاب تر است و مرد مؤمن کمیاب تر از کبریت احمر است. کدام یک از شما کبریت احمر را دیده است؟». (۷)

از سدیر صیرفی نقل شده که: «خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشینی شایسته شما نیست. فرمود: چرا ای سدیر؟ گفتم: به خاطر دوستان

ص: ۴۲۷

۱- (۴۲) همان مأخذ، ص ۲۳۱.

۲- (۴۳) جن/۲۶: عالم غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد مگر رسولانی که آنها را برگزیده است.

۳- (۴۴) اعراف/۱۹۹: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت کن.

۴- (۴۵) کافی، ج ۲، ص ۲۴۱، شماره ۳۹.

۵- (۴۶) همان مأخذ، ص ۲۱۵ شماره ۳.

۶- (۴۷) همان مأخذ، ص ۲۴۲ شماره ۲.

۷- (۴۸) همان مأخذ، ص ۲۴۲ شماره ۱.

و شیعیان و یاران زیادی که دارید! به خدا سوگند اگر امیر المؤمنین علیه السلام به اندازه شما شیعه و یاور و دوست داشت، تیم (نام قبیله ابو بکر) و عدی (نام قبیله عمر) نسبت به حق او طمع نمی کردند. فرمود: سدیر! فکر می کنی آنها چه تعداد باشند؟ عرض کردم: صد هزار.

پرسید: صد هزار؟! گفتم: آری، بلکه دویست هزار، فرمود: دویست هزار؟! عرض کردم:

آری بلکه نصف مردم دنیا. حضرت سکوت کرد و آنگاه فرمود: برایت زحمت زیادی ندارد تا با ما به ینبع بیایی؟ عرض کردم: خیر، سپس فرمود: یک الاغ و یک استر زین کنند من زود رفتم به الاغ سوار شدم، فرمود: سدیر! می خواهی الاغ را به من بدهی؟ عرض کردم: استر بهتر و نجیب تر است. فرمود: الاغ برای من راهوارتر است. من پیاده شدم، امام علیه السلام سوار بر الاغ و من سوار بر استر شدم و راه افتادیم تا وقت نماز شد. فرمود:

سدیر! پیاده شویم، نماز بخوانیم. سپس فرمود: این زمین شوره زار است و نماز در آن روا نیست، دوباره راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم، حضرت به سمت جوانی که بزغاله می چرانید نگاهی کرد و فرمود: ای سدیر! به خدا سوگند اگر شیعیان من به تعداد این بزغاله ها بودند، خانه نشینی بر من روا نبود. از مرکب پیاده شدیم و نماز خواندیم، وقتی که از نماز فارغ شدیم به سمت بزغاله ها رفتیم و آنها را شمردم دیدم هفده عدد بود». (۱)

حمران بن اعین می گوید: «به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، چه قدر ما شیعیان کم هستیم! اگر در خوردن گوشت گوسفندی جمع شویم، آن را تمام نخواهیم کرد. فرمود: مایلی خبری عجیب تر از این را برایت نقل کنم؟ مهاجرین و انصار از ایمان راستین بیرون رفتند مگر سه کس - با انگشت عدد سه را نشان داد - حمران می گوید:

عرض کردم: فدایت شوم، عمار چگونه بود؟ فرمود: خداوند ابو یقظان عمار را رحمت کند، که بیعت کرد و شهید شد. با خود گفتم چیزی بالاتر از شهادت نیست، امام علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود: شاید تو فکر می کنی که عمار مانند آن سه تن است، هیئات، هیئات». (۲)

از امام کاظم علیه السلام نقل شده که فرمود: «این طور نیست که تمام کسانی که معتقد به

ص: ۴۲۸

۱- (۴۹) همان مأخذ، ص ۲۴۲، مقصود نخبگان و مخلصان از شیعه این مقدار بودند.

۲- (۵۰) همان مأخذ، ص ۲۴۲ شماره ۶. به روایت کشی در رجال خود ص ۸ مقصود از آن سه تن: سلمان، ابو ذر و مقداد می باشد-م.

ولایت ما هستند، مؤمن باشند، بلکه آنها با مؤمنان همدم اند». (۱)

امام صادق علیه السّلام به نقل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدای تعالی می فرماید: اگر در روی زمین جز یک مؤمن نباشد، به وسیله او از همه مخلوق بی نیازی جویم و از ایمانش برای او همدمی سازم که محتاج کسی نباشد». (۲)

امام باقر علیه السّلام فرمود: «به راستی خداوند، به خاطر یک مؤمن نابودی را از یک روستا بر طرف می کند». (۳)

از امام باقر علیه السّلام است که فرمود: «روستایی که هفت مؤمن داشته باشد، به آن روستا عذاب نمی رسد». (۴)

در کافی از عبد الواحد بن مختار انصاری نقل شده است که امام باقر علیه السّلام فرمود: «ای عبد الواحد! مردی که دارای این عقیده-تشیع-باشد هر چه مردم درباره او بگویند زیانی به حال او ندارد، اگر چه بگویند او دیوانه است، او اگر در قلّه کوهی باشد، خدا را عبادت می کند تا مرگش فرارسد». (۵)

از فضیل بن یسار نقل شده است که: خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم، آن حضرت بیمار بود و به شدت ضعیف و لاغر شده بود. فرمود: «ای فضیل، من بارها گفته ام و می گویم: کسی که خدا او را با مذهب تشیع آشنا کرد، اگر بر سر کوهی باشد تا مرگش فرارسد، هیچ باکی بر او نیست. ای فضیل بن یسار! مردم راه راست و چپ را پیش گرفتند ولی ما و شیعیانمان به راه راست هدایت شدیم. ای فضیل بن یسار! اگر ما بین شرق و غرب (تمام دنیا) از آن مؤمن باشد، خیر اوست و اگر اعضای بدنش را قطعه قطعه کنند باز هم خیر اوست. ای فضیل بن یسار! خداوند درباره مؤمن جز خیر، کاری نمی کند، ای فضیل بن یسار! اگر دنیا نزد خدای متعال به اندازه بال مگسی ارزش داشت، شربت آبی از آن به دشمنش نمی آشاماند. ای فضیل بن یسار! هر که هدف و همّتش یکی باشد (فقط خدا وجهه همّتش باشد) خداوند هدفش را کفایت کند ولی کسی که هدفش به هر درّه ای باشد خدا را باکی نیست که او در کدام درّه هلاک شود». (۶)

ص: ۴۲۹

۱- (۵۱) همان مأخذ، ص ۲۴۲ شماره ۷.

۲- (۵۲) همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۳- (۵۳) همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۴- (۵۴) همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۵- (۵۵) همان مأخذ، ص ۲۴۵.

۶- (۵۶) همان مأخذ، ص ۲۴۶. یعنی خداوند او را به حال خود گذار چون نزد خدا بی ارزش شده-باکی نیست که در کدام وادی ضلالت هلاک شود-م.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «چهار چیز است که مؤمن از همه آنها یا یکی از آنها بر کنار نیست: محسود مؤمن دیگری واقع شود و این مورد از همه برای او دشوارتر است. منافقی که به دنبال او حرکت می کند، دشمنی که به جنگ او برمی خیزد، شیطانی که می خواهد او را گمراه سازد». (۱)

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «مؤمن نمی تواند خود را از یکی از سه چیز نجات دهد و گاهی هر سه بر او گرد آیند: یا یکی از کسانی که با او در یک منزل زندگی می کند، در راه او می بندد و او را می آزارد. یا همسایه اش او را اذیت می کند. یا در راه رفتن به دنبال حوائجش کسی سبب آزار او می شود. و اگر مؤمنی بر قلّه کوهی باشد خداوند شیطان را برانگیزد تا او را بیازارد و خداوند از ایمانش همدمی برای او فراهم آورد، تا او از تنهایی و وحشت به کسی پناه نبرد». (۲)

از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «هیچ مؤمنی نبوده و نیست و نخواهد بود مگر این که در جوارش همسایه ای باشد که او را بیازارد. و اگر مؤمنی در یکی از جزیره های وسط دریا نیز مستقر شود، خداوند کسی را برانگیزد تا او را بیازارد». (۳)

در محضر امام صادق علیه السلام سخن از گرفتاری و آن چیزهایی که خداوند مؤمن را به آنها مبتلا می سازد، به میان آمد. حضرت فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: چه کسی در دنیا بیشتر دچار بلاست؟ فرمود: پیامبران، بعد از آنها، به ترتیب هر کس بیشتر به ایشان شباهت دارد، سپس مؤمن به قدر ایمان و اعمال نیکویش مبتلا می شود. بنا بر این هر که ایمانش صحیح و عملش نیکوست، گرفتارتر و هر که ایمانش سست و عملش نازل باشد

ص: ۴۳۰

۱- (۵۷) همان مأخذ، ص ۲۵۰ شماره ۴.

۲- (۵۸) کافی ج ۲، ص ۲۴۹. در مرآه العقول ج ۲ ص ۲۲۲ آمده است: درباره مسلط کردن شیاطین و کافران بر مؤمنان چند فایده و حکمت نقل کرده اند: اول آن که کفاره گناهان است دوم آزمون صبر و شکیبایی مؤمن است تا در صف صابران قرار گیرد. سوم برای آن است که او را نسبت به دنیا بی رغبت گرداند تا فریب دنیا را نخورده و دل به دنیا نبندد تا جدایی از آن برایش دشوار نباشد، چهارم به خاطر آن است که در گرفتاری به خدا پناهنده شود و برای رفع گرفتاری دعا کند و مرتبه اش بالا رود، پنجم از خلق بیمناک گردد و با پروردگار جهان انس بگیرد.

۳- (۵۹) همان مأخذ، ص ۲۵۱ شماره ۱۱.

گرفتاری اش کمتر است.» (۱) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «مؤمن در پیشگاه خدا بالاترین مقام را دارد- این جمله را سه مرتبه تکرار کرد- همانا خداوند اگر او را دچار بلا کند و سپس او را قطعه قطعه سازد تا جانش را بگیرد، با این همه او خدا را شکر و سپاس می گوید.» (۲)

سخنی جامع و کامل در حقیقت معنای امام

اشاره

و معنای شیعه و مخالف، و تقسیم مردم از این دیدگاه

(۱) بدان! آن کسی را که خدای تعالی از بین بندگانش برگزیده و او را از آن میان به خود اختصاص داده و به بهترین وجه او را ادب آموخته و قوای نظری و عملی او را تا حد ممکن به اوج کمال رسانده و سپس او را علم لدنی آموخته و بر اسرار و احکام و قوانین خویش آگاه ساخته است و علاوه بر کمالی که به او داده، توانائی تکمیل دیگر مردمان را نیز تا آنجا به وی عطا فرموده که می تواند فیض خداوندی را بگیرد و به خلق خدا برساند و به هر کسی در خور عقل و خردش از آن فیوضات کمال بخش، مرحمت کند، بدون این که آن جنبه علوی از این جنبه سفلی (ارتباط با خدا از عنایت به خلق) و یا بر عکس او را بازدارد، او امام مردم و خلیفه خدا بر خلق در روی زمین، و حجت خدا بر بندگان و عالم ربانی و از همه کس پیشروتر و مقرب درگاه خداست، پیامبر باشد و یا غیر پیامبر؛ زیرا چه بسیار پیامبری که امام نبوده و چه بسا امامی که پیامبر نیست. امامت بالاتر از نبوت است، گاهی خداوند امامت و نبوت را در یک شخص جمع می کند، همان طور که خدای تعالی این دو منصب را برای پیامبر ما و ابراهیم علیه السلام جمع کرده است آنجا که می گوید: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا. (۳)

در کتاب کافی از هشام بن سالم روایت شده که: امام صادق علیه السلام فرمود: «پیغمبران و فرستادگان خدا چهار دسته اند: پیغمبری که تنها برای خودش پیامبر است و به دیگری مربوط نمی شود. پیامبری که در خواب می بیند و سروش غیبی را می شنود ولی در بیداری صاحب آن صدا را نمی بیند و بر کسی مبعوث نشده بلکه خود امامی دارد، چنان که

ص: ۴۳۱

۱- (۶۰) همان مأخذ، ص ۲۵۲ شماره ۲.

۲- (۶۱) همان مأخذ، ص ۲۵۴ شماره ۱۳.

۳- (۶۲) بقره/۱۲۴: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم.

ابراهیم علیه السّلام امام و پیشوای لوط علیه السّلام بود. پیامبری که در خواب می بیند و صدا را می شنود و فرشته را مشاهده کند و بر طایفه ای کم یا زیاد مبعوث است، مانند یونس علیه السّلام که خداوند فرماید: **وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ** (۱) امام علیه السّلام می فرماید: مقدار بیشتر، سی هزار بود، و یونس خود امام و رهبر داشت، (۲) و پیغمبری که در خواب می دید و صدا را می شنید و در بیداری نیز (فرشته را) می دید و او امام است مانند پیامبران اولوالعزم و حضرت ابراهیم علیه السّلام، نخست، پیامبر بود ولی امام نبود تا این که خداوند به او فرمود: **إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي، قَالَ (اللَّهُ) لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۳)**، کسی که غیر خدا و یا بتی را پرستیده است امام نمی گردد». (۴)

از زراره نقل شده است که: از امام باقر علیه السّلام درباره قول خدای تعالی **وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (۵)** رسول چیست و نبی کدام است؟ فرمود: «نبی کسی است که در خواب می بیند و صدا را می شنود ولی فرشته را مشاهده نمی کند و رسول کسی است که صدا را می شنود و در خواب می بیند و (در بیداری هم) فرشته را مشاهده می کند. عرض کردم: امام در چه مقامی است؟ فرمود: او صدا را می شنود ولی نه در خواب فرشته را می بیند و نه در بیداری او را مشاهده می کند. سپس این آیه را تلاوت کرد: **وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ (وَ لَا مَحْدَثٍ) (۶)**.

هر کس را خداوند به دوستی و موالات صاحب این مقام و پیروی از او و هدایت به وسیله رهبریهایی او، و دنباله روی و پیروی از راه و روش او در حرکات و سکنات و رفتار و حالاتش موقّف بدارد و توفیق آگاهی بر اسرار و علومش را به قدرت طاقت و بر حسب ظرفیتش مرحمت کند تا هرگاه مرتکب گناهی شد باز گردد و توبه کند و هر وقت پایش لغزید باز ایستد و به حال اوّل برگردد و از راههای بیهوده و هواهای تیره و اهل باطل و

ص: ۴۳۲

-
- ۱- (۶۳) صافات/۱۴۷: او را به سوی جمعیت یک صد هزار نفری یا بیشتر، فرستادیم.
 - ۲- (۶۴) رهبر وی حضرت موسی علیه السّلام بود و او شریعت موسی علیه السّلام را تبلیغ می کرد-م.
 - ۳- (۶۵) بقره/۱۲۴: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من نیز (امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی رسد (تنها فرزندان پاکت به این مقام می رسند).
 - ۴- (۶۶) کافی، ج ۱، ص ۱۴۷.
 - ۵- (۶۷) مریم/۵۱: او (موسی علیه السّلام) رسول و پیامبر و الامقامی بود.
 - ۶- (۶۸) کافی، ج ۱، ص ۱۶۷. آیه شریفه سوره حج/۵۲: ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم. عبارت (وَ لَا مَحْدَثٍ) به فتح دال مشدّد، تنها در روایت اهل بیت علیهم السّلام است.

هواپرستان دوری کند و از امور زیاد دنیا بپرهیزد و از میان مردمان ممتاز باشد چنین کسی شیعه و از خواص و خوشبخت و نجات بخش و پوینده راه نجات و مؤمن آزموده و پرهیزگار و معتدل و صاحب میمنت و از اصحاب یمن است و هر که در مقابل این شخص باشد به این ترتیب که دشمن امام؛ نه پیرو او، نه هدایت یافته از هدایت او، نه دنباله رو او و نه مطلع بر اسرار او، بلکه مخالف راه و روش امام، منکر دستور او، پیرو هوای نفس خویش و علاقمند به دنیا باشد، چنین کسی، مخالف، عامی، نگون بخت، در هلاکت، مشرک، گمراه، ستمگر، بدیمن و از اصحاب شمال است. بنا بر این، این سه گروه، اصناف حقیقی از افراد بنی آدمند که از یکدیگر مشخصند. این سه گروه به منزله اصول همه اصناف مردمانند. وانگهی دسته اول نسبت به دو دسته دیگر اصلند، زیرا آن دو گروه به وسیله این دسته رشد می کنند و تشخیص می یابند. خدای تعالی فرموده است:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ... (۱) و بیشتر آیه های قرآن بلکه تمام آیات درباره این سه گروه و احوال، افعال، اقوال و مبدأ و معاد و آغاز و انجام کارشان وارد شده است و همچنین اخبار و آثار ائمه اطهار سلام الله علیهم در این باره است و در آنها به این دسته مردمان شده است: وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً، فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ، وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ، وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ. (۲)

از امام باقر علیه السلام درباره قول خدای تعالی: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَكْفُرُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ (۳)، آمده است. که فرمود: «ماییم آن کسانی که می دانند و دشمنان ما کسانی هستند که نمی دانند، و شیعیان ما صاحبان مغزند». (۴)

ص: ۴۳۳

۱- (۶۹) بقره/۲۱۳: مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (و تضادی در میان آنها وجود نداشت، تدریجا جوامع و طبقات پدید آمدند، سپس در میان آنها اختلافات و تضادهایی به وجود آمد) خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهند و انداز کنند.

۲- (۷۰) واقعه/۷ تا ۱۱: و شما به سه گروه تقسیم خواهید شد، (نخست) اصحاب میمنه هستند، چه اصحاب میمنه ای؟! (گروه دیگر) اصحاب شومند، چه اصحاب شومی؟! (سومین گروه) پیشگامان پیشگام، آنها مقربانند.

۳- (۷۱) زمر/۹: بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟ تنها صاحبان مغز متذکر می شوند.

۴- (۷۲) محاسن برقی، ص ۱۶۹.

به دو گروه آخر دارد حدیثی که درباره پرسش در قبر و رجعت رسیده است که در قبر از کسی که دارای ایمان محض یا دارای کفر محض است سؤال می شود، (۱) و اما سایر مردم، غیر از این سه گروه (در حکم) چهار پایان، درندگان، پشه های بی ارزش، مقلدان و تابعان و خسانی هستند که تنها مطالب دیگران را نقل می کنند و به محض شنیدن، بدون تأمل، به دیگران منتقل می سازند. اینان قابل توجه نیستند و اگر اینان منسوب به علم و دانشند هرگاه علمشان محدود به علم رسمی ظاهری باشد در صورتی که در آن میان کسانی باشند که دوستدار سعادت‌مندان و دشمن اشقیای بوده و به امور دینی اهتمام می ورزند و به بخشی از سنتهای رسولان عمل می کنند چنین کسی موالی، دوستدار، و اهل نجات است پس رستگار می شود و با آن کسانی که دوست می دارد محشور می شود، زیرا شخص با آنان که دوستشان دارد، محشور می شود. و چه بسا شیعه نیز از باب تغلیب و یا از جهت پیروی ظاهری از امام و راه و روش او، بر وی اطلاق می شود هر چند که از باطن و در حقیقت او را پیروی نکند. علاوه بر این، گاهی صفت مؤمن مخصوص کسی است که آزموده شده است و گاهی شامل ناآزموده نیز می گردد، چنان که امام صادق علیه السلام می فرماید: «مؤمن، دو نوع است: مؤمنی که به پیمان خدایی عمل کرده و به شرط او وفادار است، و این است معنای قول خدای تعالی: رَجُلٌ صِدْقًا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، (۲) این مؤمنی است که هول و هراسهای دنیا و آخرت به او نرسد، و او از کسانی است که دیگران را شفاعت کند و خود نیازی به شفاعت دیگران ندارد. و مؤمنی که همچون ساقه نازک گیاه است که گاهی کج شود و گاهی راست ایستد، این مؤمن از کسانی است که دچار هراسهای دنیا و آخرت شود و از جمله کسانی است که دیگران او را شفاعت کنند و او کسی را شفاعت نکند. (۳)

و همچنین پشه های بی ارزش و خسان که گاهی به کسانی غیر از سه گروه مذکور اطلاق می شود و گاهی به گروه سوم از این سه گروه نیز گفته می شود، چنان که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «مردم سه دسته اند: یا دانای خداشناسند (عالم ربّانی) یا آموزندگان که در راه نجات گام برمی دارند، و یا مگسان کوچک و ناتوانند که دنباله رو

ص: ۴۳۴

۱- (۷۳) کافی، ج ۳، ص ۲۳۵.

۲- (۷۴) احزاب/۲۳: مردانی که به عهد و پیمانی که با خدا بسته اند، وفا کردند.

۳- (۷۵) کافی، ج ۲، ص ۲۴۸.

هر آوازکننده اند و با هر بادی می روند، از نور دانش روشنی نجسته و به پایه استواری پناه نبرده اند». (۱)

امام صادق علیه السلام فرموده: «مردم سه دسته می شوند: دانشمند و دانشجو و خاشاک روی آب، پس ما دانشمندانیم و شیعیان ما دانشجویان و سایر مردم خاشاکند». (۲)

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «جز برای دو نفر در زندگی خیری نیست:

عالمی که فرمائش را ببرند، و شنونده ای که شنیده اش را حفظ و بدان عمل کند». (۳)

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «یا دانشمند باش یا دانشجو و یا دوستدار دانشمندان، از گروه چهارم مباش که به سبب دشمنی با این سه طایفه هلاک خواهی شد» (۴) بین امام و شیعه و دوستدار امام مراتب و درجاتی است که به موجب آنها نزدیکی و دوری از سعادت حقیقی معین می شود. چه بسا شیعه ای که از امامت بهره مند است و چه بسیار دوستداران امام که از تشیع بهره ای دارند و این مراتب تنها به وسیله صفات و نشانه هایی شناخته می شوند که آنها را نام بردیم و کم یا بیش این صفات و نشانه ها بر حسب مراتب این افراد در آنها موجود است، و هر شیعه ای که آن دوازده نشانه را که در باب ششم از کتاب علم، بخش عبادات - آنجا که از علمای آخرت یاد کردیم - در وی جمع است، شایسته امامت و ارشاد مردم و نایب امام اصلی (امام معصوم) در زمان غیبت است.

فصل

(۱) هر کس، کسی را به خاطر حسن اعتقادش دوست بدارد و یا کسی را به دلیل فساد عقیده اش دشمن بدارد، او را در اثر این دوستی و دشمنی اجر می دهند هر چند که در تشخیص خود خطا کرده باشد. دلیل بر این مطلب، روایتی است که در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که می فرماید: «اگر کسی برای خدا دیگری را دوست بدارد،

ص: ۴۳۵

۱- (۷۶) نهج البلاغه باب حکم و مواظب، شماره ۱۴۷.

۲- (۷۷) کافی ج ۱ ص ۳۴ شماره ۴.

۳- (۷۸) همان مأخذ، ص ۳۳ شماره ۷.

۴- (۷۹) همان مأخذ، ص ۳۴ شماره ۳.

خداوند برای این دوستی او را پاداش دهد حتی اگر کسی را که دوست داشته، در علم خدا اهل دوزخ باشد. و اگر کسی برای خدا دیگری را دشمن بدارد، خداوند برای این دشمنی او را ثواب دهد، هر چند کسی را که دشمن داشته است در علم خدا اهل بهشت باشد». (۱)

از آن حضرت است که فرمود: «هر گاه خواستی بدانی که در تو خیری هست، به قلبت نگاه کن، اگر دیدی اهل طاعت خدا را دوست و اهل معصیت را دشمن می داری، در تو خیر است و خدا هم تو را دوست دارد، و اگر دیدی اهل طاعت را دشمن و اهل معصیت را دوست می داری بدان که در تو خیری نیست و خدا هم تو را دشمن می دارد و هر کس با دوست خود محشور است». (۲)

امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا کسی که شما را دوست می دارد ولی نمی داند شما چه عقیده ای دارید، خداوند او را به سبب دوستی با شما-شیعه واقعی- به بهشت می برد، و کسی که شما را دشمن می دارد و نمی داند شما چه عقیده ای دارید، خداوند او را به سبب دشمنی با شما به دوزخ می برد». (۳)

می گویم: توضیح حدیث بالا از این قرار است که چون اصحاب امام علیه السلام در ظاهر همگی اهل طاعت و تقوا بودند، بنا بر این، هر کس بدون علم به مذهب ایشان، آنها را دوست و یا دشمن می داشت، در حقیقت نسبت به اهل طاعت دوستی و یا دشمنی ورزیده بود، پس مفاد این حدیث عین مفاد حدیث اول است. پوشیده نماند که دوستی و دشمنی از این جهت، یعنی جهت طاعت و معصیت خدا، در واقع به حقیقت و کلیت آن موضوع برمی گردد، نه اختصاص آن به شخص جزئی و چه بسا که محبّ و مبغض، محبوب و مبغوض خویش را ندیده و تنها صفات و اخلاق او را شنیده است. دلیل روشن بر این مطلب روایتی است که صدوق، در کتاب علل الشرائع به سند خود از مفضل بن عمر نقل کرده که گفت: به ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عرض کردم:

چرا علی بن ابی طالب علیه السلام قسیم الجنّه و النار شده است؟ فرمود: چون دوستی آن حضرت «ایمان» و دشمنی او «کفر» است و از آنجا که بهشت فقط برای اهل ایمان و دوزخ برای مردمان کافر، خلق شده است، پس آن حضرت قسیم الجنّه و النار است و

ص: ۴۳۶

۱- (۸۰) کافی ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲- (۸۱) کافی ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۳- (۸۲) همان مأخذ، ص ۱۲۷.

هیچ کس جز دوستداران او وارد بهشت نمی شود و کسی جز دشمنان وی وارد دوزخ نمی گردد. مفضل عرض کرد: یا بن رسول الله آیا پیامبران و اوصیای ایشان علی علیه السلام را دوست می داشتند و دشمنان ایشان علی علیه السلام را دشمن می داشتند؟ فرمود: آری. پرسیدم:

این دوستی و دشمنی چگونه بوده است؟ فرمود: آیا نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که او خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند، او بر نمی گردد تا خداوند به دست او فتح نماید» عرض کردم: چرا می دانم. فرمود: آیا نمی دانی وقتی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله مرغ بریان شده آمد، گفت: خدایا محبوب ترین خلقت را برسان تا این مرغ را با من بخورد و مقصودش علی علیه السلام بود؟ عرض کردم: چرا می دانم. فرمود: آیا ممکن است پیامبران و رسولان خدا و اوصیای ایشان مردی را که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند، دوست نداشته باشند؟ عرض کردم: خیر. فرمود: آیا ممکن است مؤمنی از امتهای ایشان دوست خدا و رسول خدا و پیامبران خدا را دوست نداشته باشد؟ گفتم: خیر. فرمود: بنا بر این ثابت شد که همه پیامبران و رسولان خدا و تمام مؤمنان، دوستدار علی بن ابی طالب علیه السلام و همه مخالفان ایشان، دشمن آنان و دشمن دوستدارانشان بودند. گفتم: آری. فرمود: پس جز دوستدار علی علیه السلام از اولین و آخرین، کسی وارد بهشت نمی شود، در این صورت او قسیم الجنة و الثمار است. مفضل بن عمر می گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله غم مرا برطرف کردید، خداوند غم شما را بر طرف کند، از آنچه خداوند به شما آموخته است مرا بیشتر بهره مند فرماید. فرمود:

مفضل پرس! عرض کردم: یا بن رسول الله، سؤال من این است که آیا علی بن ابی طالب علیه السلام دوستانش را وارد بهشت و دشمنانش را وارد دوزخ می کند، یا رضوان و مالک این کار را می کنند؟ فرمود: مفضل! آیا نمی دانی که خدای تعالی رسولش را به منزله روح انبیاء و در حالی مبعوث کرد که ایشان دو هزار سال پیش از آفرینش سایر مخلوقات، به صورت ارواح موجود بودند؟ عرض کردم: آری. فرمود: آیا نمی دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله انبیاء را به توحید و اطاعت و پیروی از امر خدا دعوت کرد و بر آن اساس به آنان وعده بهشت داد و به کسانی که با پیامبران مخالفت و اصول پذیرفته ایشان را انکار کنند، وعده دوزخ داد؟ گفتم: آری، فرمود: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به وعده های بهشت و دوزخی که از طرف خدا داده است، ضامن نیست؟ عرض کردم: چرا. فرمود: آیا علی بن ابی طالب علیه السلام

جانشین او و امام امتش نمی باشد؟ گفتیم: چرا فرمود: آیا رضوان و مالک از جمله فرشتگان و طالبان آمرزش شیعیانی نیستند که به خاطر دوستی آن حضرت رستگارند؟ گفتیم: چرا فرمود: پس در این صورت علی بن ابی طالب علیه السلام از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله قسیم الجنة و النار است، و رضوان و مالک به دستور آن حضرت که نشأت گرفته از امر خداست مأمور شده اند، ای مفضل! این مطالب را نگهدار که از جمله اسرار نهفته علم است و جز به اهلش بازگو نکن».

یکی از دانشمندان شیعه-خدایشان بیامرزد-می گوید: این حدیث شریف گوهری گرانقدر و درّی ارزشمند است که مولایمان امام صادق علیه السلام به ما ارزانی داشته و از آن فوائد بسیاری حاصل شود که بر خردمندان پوشیده نیست: از جمله آن که مقصود از دوستی امیر المؤمنین علیه السلام حالتی است که باعث معرفت به مقام او باشد زیرا محبت آن حضرت همسان با ایمان است و منظور محبت شخص وی که در دنیا مدتی موجود و به وسیله حواس جزئی محسوس بوده است نمی باشد بلکه منظور دوست داشتن حقیقت الهی و مقام عقلی کلی اوست که پیش از آفرینش خلق موجود بوده است. و دیگر این که پیامبر ما صلی الله علیه و آله در مقام عقلی کلی اش بر سایر انبیاء و اوصیایشان مبعوث شد. و آنان را بشارت داده و انذار فرموده است در حالی که ایشان در آن روز به اطاعت و فرمانبرداری او و دوری از نافرمانی وی مکلف بودند به خاطر تصدیق این کلام خدا: هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَى (۱) و او از جانب خدا ضامن پاداشی است که به پذیرندگان دعوتش و اهل طاعت وعده فرمود و همچنین ضامن کیفری است که اهل تکذیب را بدان بیم داده است، و دیگر این که بر این اساس امیر المؤمنین علیه السلام در میان امتش از اولین و آخرین،-چه انبیاء و چه ائمتها-جانشین اوست، و حکمش بر دربانان بهشت و خازنان دوزخ جاری است و آنان به موجب امر و نهی آن حضرت صادر می شوند، و فرشتگان به طلب آمرزش برای شیعیانش الزام دارند، همان طور که به توحید، نبوت و ولایت ملزم اند. خدای تعالی می فرماید: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ . (۲)

ص: ۴۳۸

- ۱- (۸۳) نجم/۵۶: این (پیامبر) بیم دهنده ای از بیم دهندگان پیشین است.
- ۲- (۸۴) مؤمن/۷: فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرد آن (طواف می کنند) تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند (می گویند): پروردگارا رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته، خداوندا آنها را که توبه کرده اند و از راه تو می روند ببخش و از عذاب دوزخ نگهدار.

این بود پایان سخن در کتاب اخلاق امامت و آداب شیعه و با پایان گرفتن این بخش، بخش مربوط به عادات از کتاب محجّه
البيضاء فی تهذیب الاحیاء نیز پایان یافت و ان شاء الله به دنبال آن، بخش مربوط به مهلکات و بخش شگفتی های قلب و دل
خواهد آمد، و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

بیست و هشت ماه ذی قعدة الحرام سال ۱۴۱۵ ه.ق.

مطابق با ۱۳۷۴/۲/۹ ه.ش. محمد رضا عطائی.

ص: ۴۳۹

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

